



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

فیض العبد

خلاصہ عقائد الانوار امیرِ حاکمین

پیر نور محمد شیخ

تألیف

مقدمہ

علاج شیخ عباسی

ترجمہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فيض القدير، يا، خلاصه عبقات الانوار ميرحامد حسين: پيرامون حديث غدیر

نویسنده:

عباس قمي

ناشر چاپي:

موسسه در راه حق

ناشر ديگيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۴	فیض القدیر، یا، خلاصه عبقات الانوار میرحامد حسین: پیرامون حدیث غدیر
۲۴	مشخصات کتاب
۲۴	اشاره
۳۰	سخن ناشر
۳۲	فهرست مطالب
۵۸	پیشگفتار
۶۰	سر آغاز
۶۱	مقصد اول: در اثبات تواتر حدیث غدیر و نقض ایرادات فخر رازی و...
۶۱	اشاره
۶۱	باب اول: در اثبات تواتر حدیث غدیر و ذکر علمائی که از اهل سنت در...
۶۱	اشاره
۶۱	فصل اول: در ذکر کتاب ابن عقده در طرق حدیث غدیر
۶۱	اشاره
۶۲	نام کسانی که در حدیث غدیر از آنان روایت شده
۷۲	اثبات اینکه ابن عقده در مورد حدیث غدیر، کتاب داشته است
۷۴	فصل دوم: در اثبات وثاقت ابن عقده
۸۰	فصل سوم: در ذکر کتاب طبری در حدیث غدیر و مدایح طبری
۸۰	اشاره
۸۱	وصل
۸۴	فصل چهارم: در ذکر کتاب حسکانی در حدیث غدیر
۸۵	فصل پنجم: در ذکر کتاب ابو سعید سجستانی در حدیث غدیر
۸۶	فصل ششم: در ذکر کتاب ذهبی در حدیث غدیر
۸۷	فصل هفتم: در بیان آنکه تا بیست و هشت مجلد یا زیاده در جمع طرق حدیث غدیر تصنیف شده

۸۹	فصل هشتم: در بیان آنکه علماء اهل سنت اثبات تواتر حدیث غدیر نموده اند، و ذکر دوازده نفر از آنها
۸۹	اشاره
۸۹	اول: شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد ذهبی
۹۰	دوم: شمس الدین ابو الخیر قاضی القضاة محمد بن محمد المقرئ
۹۲	سیم: جلال الدین سیوطی
۹۳	چهارم: و از جمله علی متقی
۹۳	پنجم: میرزا مخدوم بن میر عبد الباقي
۹۴	ششم: جمال الدین عطاء الله بن فضل الله نیشابوری
۹۵	هفتم: علی بن محمد هروی قاری
۹۵	هشتم: علامه ضیاء الدین صالح بن مهدی مقبلی
۹۵	نهم: محمد بن اسماعیل بن صلاح الامیر
۹۶	دهم: محمد صدر عالم
۹۶	یازدهم: قاضی سناء الله پانی پتی
۹۶	دوازدهم: محمد مبین
۹۷	خاتمه:
۱۰۱	باب دوم: ذکر کلمات فخر رازی در قدح حدیث شریف غدیر و جواب آن
۱۰۱	اشاره
۱۰۱	فصل اول: در نقل ایراد رازی بر حدیث غدیر و رد آن:
۱۰۵	فصل دوم: در بطلان تمسک رازی در قدح حدیث غدیر
۱۰۵	اشاره
۱۰۵	وجوه بطلان تمسک رازی
۱۰۵	وجه اول
۱۰۵	وجه دوم
۱۰۷	وجه سیم
۱۰۷	وجه چهارم
۱۱۰	وجه پنجم

۱۱۳	ترجمه و مدح ابو ذرعه قاده مسلم صاحب «صحيح»
۱۱۸	قدح ابو زرعه و ابو حاتم رازيان در صحيحين
۱۱۸	مدح ابى حاتم
۱۴۳	فصل سيم: در قدح و جرح واقدى
۱۵۱	فصل چهارم: در ابطال تمسك رازى در قدح حديث غدیر به عدم روايت ابن اسحاق آن را
۱۵۶	فصل پنجم: در اثبات تعصبيت جاحظ
۱۵۶	اشاره
۱۶۵	تتميم
۱۷۳	فصل ششم: در ابطال تمسك رازى در قدح حديث غدیر به قدح ابن ابى داوود در آن
۱۸۱	فصل هفتم: در ابطال تمسك رازى در قدح حديث غدیر به قدح ابى حاتم
۱۸۴	فصل هشتم: در جواب آن حديثى كه قادهين در قدح حديث غدیر به آن تمسك نموده اند
۱۸۴	اشاره
۱۹۸	عود الى بدء
۲۰۱	فصل نهم: در ابطال استدلال دوّم قادهين حديث غدیر
۲۰۴	خاتمه
۲۰۸	باب سيم: ذكر كسانى كه در قدح حديث غدیر، تقليد رازى کرده اند، و نقل كلمات بعضى
۲۰۸	اشاره
۲۰۸	فصل اول: در نقل كلام بعض مقلدين رازى در قدح حديث غدیر و ابطال آن
۲۱۷	فصل دوم: در ذكر ناقلين و مخرجين حديث غدیر و موضع كلمات و روايات آنها و در آن دو مقام است
۲۱۷	اشاره
۲۱۷	مقام اول: در اسماء ناقلين حديث شريف
۲۱۷	اشاره
۲۱۷	مائه ثانيه
۲۱۷	مائه ثالثه
۲۲۰	مائه رابعه
۲۲۲	مائه خامسه

۲۲۴	مائه سادسه
۲۲۴	مائه سابعه
۲۲۶	مائه ثامنه
۲۲۸	مائه تاسعه
۲۲۸	مائه عاشره
۲۳۰	مائه حادی عشر
۲۳۰	مائه ثانی عشر
۲۳۲	مائه ثالث عشر
۲۳۳	مقام دوم: در تفصیل مختصری از اجمال سابق
۲۳۳	اشاره
۲۳۳	۱- اما روایت محمد بن اسحاق حدیث را
۲۳۳	۴ و ۳ و ۲- اما روایت معمر بن راشد و اسرائیل بن یونس و شریک
۲۳۴	۵- اما روایت محمد بن جعفر
۲۳۴	۶- اما روایت وکیع
۲۳۴	۹ و ۸ و ۷- اما روایت عبد الله بن نمیر و محمد بن عبد الله زهری و
۲۳۵	۱۰- اما روایت محمد بن ادريس الشافعی
۲۳۵	۱۱- اما روایت اسود بن عامر
۲۳۵	۱۲- اما روایت عبد الرزاق بن همام
۲۳۶	۱۵ و ۱۴ و ۱۳- اما روایت حسین بن محمد بن بهرام و ابو نعیم
۲۳۶	۱۶- اما روایت سعید بن منصور
۲۳۶	۱۷- اما روایت ابراهیم بن الحجاج
۲۳۶	۱۸- اما روایت علی بن حکیم
۲۳۶	۱۹- اما روایت علی بن محمد بن الطنافسی
۲۳۷	۲۰- اما روایت هدبه بن خالد
۲۳۷	۲۱- اما روایت عبد الله بن محمد ابن ابی شیبہ
۲۳۷	۲۲- اما روایت عبید الله بن عمر قواریری

- ۲۳۷- اما روایت ابن راهویه
- ۲۳۷- اما روایت عثمان بن محمد ابو الحسن بن ابی شیبہ حدیث غدیر
- ۲۳۸- اما روایت قتیبہ بن سعید
- ۲۳۸- اما روایت احمد بن حنبل حدیث غدیر را
- ۲۳۸- اما روایت ہارون بن عبد اللہ البغدادی
- ۲۳۸- و اما روایت محمد بن بشار
- ۲۳۸- اما روایت محمد بن المثنی
- ۲۳۹- اما روایت ابو علی الحسن بن عرفہ
- ۲۳۹- اما روایت محمد بن یحیی بن عبد اللہ
- ۲۳۹- اما روایت حجاج بن یوسف شاعر
- ۲۳۹- اما روایت اسماعیل بن عبد اللہ العبدی الملقب بہ سمویہ
- ۲۴۰- اما روایت حسن بن علی بن عفان
- ۲۴۰- اما روایت محمد بن یزید بن ماجہ القزوی
- ۲۴۰- اما روایت احمد بن یحیی البلاذری
- ۲۴۰- اما روایت عبد اللہ بن مسلم بن قتیبہ
- ۲۴۰- اما روایت محمد بن عیسی الترمذی
- ۲۴۰- اما روایت احمد بن عمرو بن ابی عاصم الشیبانی
- ۲۴۱- اما روایت زکریا بن یحیی السنجرى
- ۲۴۱- اما روایت عبد اللہ بن احمد بن حنبل
- ۲۴۱- اما روایت علی بن محمد مصیصی
- ۲۴۱- اما روایت ابراہیم بن یونس
- ۲۴۱- اما روایت احمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار
- ۲۴۲- اما روایت ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب نسائی حدیث غدیر
- ۲۴۲- اما روایت ابو العباس حسن بن سفیان بن عامر
- ۲۴۲- اما روایت احمد بن علی الموصلی
- ۲۴۲- اما روایت محمد بن جریر الطبری الشافعی

- ٢٤٢ ٤٩- اما روايت عبد الله بن محمد البغوى -
- ٢٤٣ ٥٠- اما روايت محمد بن على بن الحسين المعروف بالحكيم -
- ٢٤٣ ٥١- اما روايت احمد بن محمد بن سلامه الطحاوى -
- ٢٤٣ ٥٢- اما روايت احمد بن محمد بن عبد ربه -
- ٢٤٣ ٥٣- اما روايت حسين بن اسماعيل المحاملى -
- ٢٤٣ ٥٤- اما روايت ابو العباس احمد بن محمد بن سعيد الكوفى -
- ٢٤٤ ٥٥ و ٥٦- اما روايت يحيى بن عبد الله الغبرى و دعلج بن احمد -
- ٢٤٤ ٥٧- اما روايت محمد بن عبد الله البزار -
- ٢٤٤ ٥٨- اما روايت ابو حاتم محمد بن حبان البستى -
- ٢٤٤ ٥٩- اما روايت سليمان بن احمد طبرانى -
- ٢٤٤ ٦٠- اما روايت احمد قطيعى -
- ٢٤٥ ٦١- اما روايت عبد الله بن محمد المعروف بابن بظه -
- ٢٤٥ ٦٢- اما روايت على بن عمر دارقطنى -
- ٢٤٥ ٦٣- اما روايت محمد بن عبد الرحمن المخلص الذهبى -
- ٢٤٥ ٦٤- اما روايت محمد بن عبد الله الحاكم -
- ٢٤٥ ٦٥- اما روايت عبد الملك بن محمد ابو سعد خرگوشى -
- ٢٤٥ ٦٦- اما روايت ابو بكر احمد الشيرازى -
- ٢٤٦ ٦٧- اما روايت احمد بن موسى بن مردويه اصفهانى -
- ٢٤٦ ٦٨- اما ذكر احمد بن محمد بن يعقوب ابو على مسكويه حديث -
- ٢٤٦ ٦٩- اما روايت احمد بن محمد ثعلبى -
- ٢٤٦ ٧٠- اما روايت حافظ ابو نعيم اصفهانى -
- ٢٤٦ ٧١- اما روايت اسماعيل بن على المعروف بابن السمان -
- ٢٤٧ ٧٢- اما روايت احمد بن الحسين بن على البيهقى -
- ٢٤٧ ٧٣- اما روايت يوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر النمرى -
- ٢٤٧ ٧٤- اما روايت احمد بن على الخطيب البغدادى -
- ٢٤٧ ٧٥- اما روايت على بن احمد الواحدى -

- ٢٤٧ ٧٦- اما روايت ابو سعيد مسعود بن ناصر السجستاني
- ٢٤٨ ٧٧- اما روايت علي بن محمد الجلابي المعروف بابن المغازلي
- ٢٤٨ ٧٨- اما روايت عبيد الله بن عبد الله الحسكاني
- ٢٤٨ ٧٩- اما روايت علي بن حسن بن حسين الخليعي (الخليعي)
- ٢٤٨ ٨٠- اما روايت ابو حامد محمد غزالي
- ٢٤٨ ٨١- اما روايت حسين بن مسعود
- ٢٤٨ ٨٢- اما روايت زرير بن معاوية العبدري
- ٢٤٩ ٨٣- اما روايت احمد بن محمد العاصمي
- ٢٤٩ ٨٤- اما ذكر محمود بن عمر زمخشري حديث را
- ٢٤٩ ٨٥- اما روايت ابو الفتح محمد بن علي النطنزي
- ٢٥٠ ٨٦- اما روايت عبد الكريم بن محمد المروزي السمعاني حديث
- ٢٥٠ ٨٧- اما روايت موفق بن احمد المعروف با خطب خوارزم
- ٢٥٠ ٨٨- اما روايت عمر بن محمد
- ٢٥٠ ٨٩- اما روايت علي بن الحسن المعروف بابن عساكر
- ٢٥٠ ٩٠- اما روايت ابو موسى المدني محمد بن ابي بكر
- ٢٥١ ٩١- اما حكم فضل الله التوربشتي به اعتبار و شهرت حديث غدیر
- ٢٥١ ٩٢- اما روايت عجلي ابو الفتوح (ابو الفتح) اسعد بن محمود
- ٢٥١ ٩٣- اما اثبات فخر رازي محمد بن عمر اجماع امت را بر حديث غدیر
- ٢٥١ ٩٤- اما روايت ابو السعادت محمد بن محمد المعروف بابن الاثير الجزري
- ٢٥١ ٩٥- اما روايت علي بن محمد بن عبد الكريم الجزري المعروف بابن الاثير
- ٢٥٢ ٩٦- اما روايت ضياء الدين محمد بن عبد الواحد المقدسي الحنبلي
- ٢٥٢ ٩٧- اما روايت يوسف بن محمد الشهير بابن الشيخ
- ٢٥٣ ٩٨- اما روايت محمد بن طلحة القرشي النصيبي
- ٢٥٣ ٩٩- اما روايت يوسف بن قزاعلي سبط ابن الجوزي
- ٢٥٣ ١٠٠- اما روايت محمد بن يوسف كنجي
- ٢٥٣ ١٠١- اما روايت عبد الرزاق بن رزق الله الرسغني

- ۱۰۲- اما ذکر یحیی بن شرف نووی حدیث غدیر را ۲۵۳
- ۱۰۳- اما روایت محب الدین احمد بن عبد الله الطبری ۲۵۳
- ۱۰۴- اما روایت ابراهیم بن عبد الله الوصابی ۲۵۳
- ۱۰۵- اما ذکر محمد بن احمد فرغانی حدیث را ۲۵۴
- ۱۰۶- اما روایت ابراهیم بن محمد بن حمویه ۲۵۴
- ۱۰۷- اما روایت یوسف بن عبد الرحمن المزی ۲۵۴
- ۱۰۸- اما روایت محمد بن احمد ذهبی ۲۵۴
- ۱۱۰ و ۱۰۹- اما روایت حسن بن حسین نيسابوری و روایت احمد ۲۵۴
- ۱۱۱- اما روایت محمد بن عبد الله الخطیب ۲۵۴
- ۱۱۲- اما روایت عمر بن مظفر المعروف بابن الوردی ۲۵۵
- ۱۱۳- اما ذکر تاج الدین احمد بن عبد القادر قبیسی حدیث غدیر را ۲۵۵
- ۱۱۴- اما روایت محمد بن یوسف الزرنندی ۲۵۵
- ۱۱۵- اما ذکر عبد الله بن اسعد یمنی یافعی حدیث غدیر را ۲۵۵
- ۱۱۶- اما ذکر محمد بن مسعود الکازرونی حدیث را ۲۵۵
- ۱۱۷- اما روایت اسماعیل بن عمر المعروف بابن کثیر دمشقی ۲۵۵
- ۱۱۸- اما روایت عمر بن الحسن المرأقی ۲۵۶
- ۱۱۹- اما روایت علی بن شهاب الدین همدانی ۲۵۶
- ۱۲۰- اما روایت محمد بن عبد الله المقدسی حدیث غدیر را ۲۵۶
- ۱۲۱- و روایت محمد بن محمد الحافظی مشهور به خواجه پارسا ۲۵۶
- ۱۲۲- و روایت محمد بن محمد الجزری ۲۵۶
- ۱۲۳- اما روایت احمد بن عبد القادر المقریزی ۲۵۶
- ۱۲۴- اما روایت شهاب الدین بن شمس الدین دولت آبادی ۲۵۷
- ۱۲۵- و روایت احمد بن علی المعروف بابن حجر ۲۵۷
- ۱۲۶- و روایت علی بن محمد المعروف بابن الصباغ المالکی ۲۵۷
- ۱۲۷- و روایت حسین ميبذی ۲۵۷
- ۱۲۸- و روایت محمود عینی ۲۵۷

- ٢٥٧ ----- ١٢٩- وروایت عبد الله بن عبد الرحمن المشتهر باصيل الدين
- ٢٥٨ ----- ١٣٠- اما اثبات فضل الله بن روزبهان شیرازی حدیث غدیر را
- ٢٥٨ ----- ١٣١- اما روایت علی بن عبد الله سمهودی
- ٢٥٨ ----- ١٣٢- اما روایت جلال الدين عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی
- ٢٥٨ ----- ١٣٣- اما روایت عطاء الدين فضل المعروف بجمال الدين
- ٢٥٩ ----- ١٣٤- اما ذکر عبد الوهاب بن محمد رفیع
- ٢٥٩ ----- ١٣٥- اما روایت شیخ احمد بن محمد بن علی بن حجر المکی
- ٢٥٩ ----- ١٣٦- و روایت علی بن حسام متقی
- ٢٥٩ ----- ١٣٧- اما ذکر محمد طاهر فتنی حدیث را
- ٢٥٩ ----- ١٣٨- اما ذکر میرزا مخدوم بن عبد الباقي حدیث را
- ٢٥٩ ----- ١٣٩- اما روایت علی بن سلطان محمد هروی قاری
- ٢٥٩ ----- ١٤٠- اما روایت محمد المعروف بعبد الرؤوف المناوی الشافعی
- ٢٦٠ ----- ١٤١- اما روایت شیخ بن عبد الله
- ٢٦٠ ----- ١٤٢- اما روایت محمود بن محمد بن علی الشیخانی القادری
- ٢٦٠ ----- ١٤٣- اما روایت نور الدين علی بن ابراهیم حلبی شافعی
- ٢٦٠ ----- ١٤٤- و روایت شیخ احمد بن الفضل بن محمد باکثیر المکی
- ٢٦٠ ----- ١٤٥- و روایت عبد الحق بن سيف الدين الدهلوی البخاری
- ٢٦٠ ----- ١٤٦- و ذکر محمد بن محمد المصری حدیث را
- ٢٦١ ----- ١٤٧- و روایت محمد بن محبوب
- ٢٦١ ----- ١٤٨- اما اثبات علامه ضیاء الدين صالح بن مهدی المقلبی
- ٢٦١ ----- ١٤٩- اما ذکر محمد بن عبد الرسول البرزنجی حدیث غدیر را
- ٢٦١ ----- ١٥٠- اما روایت حسام الدين بن محمد
- ٢٦١ ----- ١٥١- اما روایت میرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی
- ٢٦١ ----- ١٥٢- اما روایت محمد صدر عالم
- ٢٦١ ----- ١٥٣- اما روایت ولی الله احمد بن عبد الرحیم
- ٢٦٢ ----- ١٥٤- و روایت محمد بن اسماعیل بن صلاح الامیر

- ۱۵۵- اما روایت محمد بن علی صبان ۲۶۲
- ۱۵۶- اما ذکر ابراهیم بن مرعی بن عطیه مالکی ۲۶۲
- ۱۵۷- اما روایت احمد بن عبد القادر العجیلی ۲۶۲
- ۱۵۸- اما روایت فاضل رشید خان ۲۶۲
- ۱۵۹- اما روایت مولوی محمد مبین لکهنوی حدیث غدیر را ۲۶۲
- ۱۶۰- اما ذکر مولوی محمد سالم دهلوی نجدی ۲۶۳
- ۱۶۱- اما روایت مولوی ولی الله لکهنوی ۲۶۳
- ۱۶۲- اما ذکر مولوی حیدر علی حدیث غدیر را ۲۶۳
- مقصد دوم: بیان دلالت حدیث غدیر بر امامت حضرت امیر(علیه السلام) و نقض کلمات شاه صاحب دهلوی ۲۷۵
- اشاره ۲۷۵
- باب اول: در نقل کلام شاه صاحب در قبح بر دلالت حدیث غدیر و شروع در ۲۷۵
- اشاره ۲۷۵
- فصل اول: در نقل کلام شاه صاحب دهلوی در ابطال استدلال شیعه به حدیث ۲۷۵
- اشاره ۲۷۵
- اول حدیث غدیر ۲۷۵
- فصل دوم: جواب کلمات شاه صاحب و ایراد چند روایت از روایت از کتب اهل سنت در ۲۸۲
- اشاره ۲۸۲
- روایات حدیث غدیر، از کتب اهل سنت ۲۲۶ ۲۸۳
- اشاره ۲۸۳
- اول: علی بن شهاب همدانی ۲۸۳
- دوم: و شمس الدین محمد بن محمد الجزری ۲۸۴
- سیم: و عطاء بن فضل الله المعروف بجمال الدین ۲۸۶
- چهارم: و نور الدین علی بن ابراهیم بن علی الحلبی الشافعی ۲۸۷
- پنجم: و عبد الحق دهلوی ۲۸۹
- ششم: و سید شهاب الدین احمد ۲۹۰
- فصل سیم: در ابطال کلام مخاطب ادعای انکار اهل عربیت را بر مجیی مولی به معنی اولی ۲۹۳

- ۲۹۳ اشاره
- ۲۹۳ اول:محمد بن سائب کلبی
- ۲۹۵ دوم:یحیی بن زیاد الفراء
- ۲۹۶ سیم:ابو زید انصاری
- ۲۹۶ چهارم:ابو عبیده بصری
- ۲۹۷ پنجم:ابو الحسن معروف به اخفش
- ۲۹۷ ششم:ابو العباس ثعلب بغدادی
- ۲۹۷ هفتم:ابو العباس ثعلب بغدادی
- ۲۹۷ اشاره
- ۲۹۸ مدائح سید مرتضی
- ۲۹۹ هشتم:ابراهیم بن محمد ابو اسحاق زجاج
- ۳۰۰ نهم:محمد بن قاسم انباری
- ۳۰۰ دهم:محمد بن عزیز سجستانی عزیز
- ۳۰۰ یازدهم:علی بن عیسای رمانی
- ۳۰۰ دوازدهم:ابو نصر اسماعیل بن حماد معروف به جوهری
- ۳۰۱ سیزدهم:ابو اسحاق ثعلبی
- ۳۰۱ چهاردهم:ابو الحسن واحدی
- ۳۰۱ پانزدهم:یوسف بن سلیمان
- ۳۰۱ شانزدهم:حسین بن احمد زوزنی
- ۳۰۱ هفدهم:خطیب تبریزی
- ۳۰۳ هجدهم:فراء بغوی
- ۳۰۳ نوزدهم:زمخشری
- ۳۰۳ بیستم:ابن الجوزی
- ۳۰۳ بیست و یکم:احمد درواجکی
- ۳۰۳ بیست و دوم:نظام الدین نیشابوری
- ۳۰۵ بیست و سوم:ابو سالم نصیبی

- بیست و چهارم: سبط ابن الجوزی ۳۰۵
- بیست و پنجم: بیضاوی ۳۰۵
- بیست و ششم: ۳۰۵
- بیست و هفتم: محمد بن ابی بکر رازی ۳۰۵
- بیست و هشتم: جلال الدین خجندی ۳۰۵
- بیست و نهم: عبد الله نسفی ۳۰۷
- سیم: عمر بن عبد الرحمن فارسی قزوینی ۳۰۷
- سی و یکم: ابن صباغ مالکی ۳۰۷
- سی و دوم: جلال الدین شافعی ۳۰۷
- سی و سیم: حسین کاشفی ۳۰۷
- سی و چهارم: ابو السعود عمادی ۲۴۷ ۳۰۷
- سی و پنجم: سعید چلبی ۲۴۸ ۳۰۹
- سی و ششم: شهاب الدین خفاجی ۲۴۸ ۳۰۹
- سی و هفتم: شیخ سلیمان حمل ۲۴۸ ۳۰۹
- سی و هشتم: ملا جار الله آبادی ۲۴۸ ۳۰۹
- سی و نهم: محب الدین افندی ۲۴۸ ۳۰۹
- چهلیم: محمد بن صلاح الامیر یمانی ۲۴۸ ۳۱۰
- چهل و یکم: عبد الرحیم بن عبد الکریم ۲۴۹ ۳۱۱
- چهل و دوم: رشید ۲۴۹ ۳۱۱
- چهل و سیم: سید مؤمن شبلبخی ۲۴۹ ۳۱۱
- پاورقیها ۳۱۲
- فصل چهارم: کسانی که تقلید رازی نکرده، و تصریح به شیوع آمدن مولی به معنی اولی به تصرف کرده اند ۳۱۵
- اشاره ۳۱۵
- محقق تفتازانی ۳۱۵
- علاء الدین قوشجی ۳۱۵
- فصل پنجم: بیان آن که مولی به معنی متولی امر نیز آمده ۳۱۹

- ۳۱۹ اشاره
- ۳۲۱ اعتراف رازی
- ۳۲۳ فصل ششم: بیان دلالت مولی بر اولی به تصرّف از فرمایش حضرت رسول (ص)
- ۳۲۵ فصل هفتم: بیان کلماتی که برای آنها نظیر دیده نشده
- ۳۲۵ اشاره
- ۳۳۱ بیان کفایت قول ابی زید در آمدن مولی به معنی اولی
- ۳۳۱ اشاره
- ۳۳۱ اول: آن که سیوطی در «مزهَر» گفته
- ۳۳۱ دوّم: آن که:فاضل مذکور در کتاب مزبور گفته
- ۳۳۱ سیم: در «تدریب» شرح تقریب نووی
- ۳۳۲ چهارم: آن که ابن هشام-که از اکابر محققین
- ۳۳۲ پنجم: آن که شافعی آیه شریفه
- ۳۳۳ ششم: آن که ابو زید،حسب افادات علماء رجال و غیرهم گوید
- ۳۳۷ نص کلام رازی
- ۳۳۸ رد کلام رازی
- ۳۳۸ اشاره
- ۳۳۸ ظاهر بودن رکاکت شبهه رازی به چند وجه،
- ۳۳۸ اشاره
- ۳۳۸ اول: آن که شارح «مقاصد» و شارح «تجريد» در رد این شبهه افاده کرده اند
- ۳۳۸ دوّم: آن که شاه صاحب من حیث لا یشرع این شبهه را قریب به آن،باطل و
- ۳۳۹ سیم:افاده بطلان این شبهه از کلام شاه صاحب
- ۳۴۰ چهارم:اعتراف رازی بر بطلان هفوات خود
- ۳۴۰ پنجم:مذهب رازی همین است که وقوع احد المترادفین مقام
- ۳۴۱ ششم:افادات اهل اصول و ارباب منطق،عدم لزوم قیام احد
- ۳۴۱ هفتم:عدم لزوم قیام احد المترادفین مقام آخر
- ۳۴۴ هشتم:مذهب محققین آن است که قیاس در لغت روا نیست

- ۳۴۴ نهم:
- ۳۴۹ فصل هشتم: مخدوش بودن کلام شاه صاحب به چند وجه
- ۳۵۴ فصل نهم: شاه صاحب بعد از کلام سابق گفته: «دوم آن که اگر مولی به معنی اولی باشد...»
- ۳۵۴ اشاره
- ۳۵۴ ذکر مجمل واقعه غدیر خم
- ۳۵۷ وجوه دلالت حدیث غدیر بر امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین
- ۳۵۷ اشاره
- ۳۵۷ دلیل اول: وجوه دلالت حدیث غدیر بر امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
- ۳۵۷ اشاره
- ۳۶۸ پاورقیهای فصل نهم
- ۳۷۱ فصل
- ۳۷۴ دلیل دوم: روایت کردن ۷ نفر از علمای جلیل الشأن، نزول آیه «لَتُؤْمَرُ بِكُمْ حَتَّىٰ تَرْضَوْا» را در واقعه غدیر خم
- ۳۷۴ اشاره
- ۳۷۴ ۱- اما روایت ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه الاصفهانی نزول آیه را در واقعه
- ۳۷۴ ۲- اما روایت ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی.
- ۳۷۵ ۳- اما روایت ابو الحسن علی بن محمد بن الخطیب الجلابی المعروف بابن
- ۳۷۵ ۴- اما روایت موفق بن احمد بن ابی سعید المعروف باخطب خوارزم
- ۳۷۵ ۵- اما روایت ابو الفتح محمد بن علی بن ابراهیم النطنزی
- ۳۷۵ ۶- اما روایت ابو حامد محمد بن حسین بن یحیی الصالحانی
- ۳۷۵ ۷- اما روایت ابراهیم بن المؤید بن عبد الله الحموینی نزول آیه را در واقعه غدیر
- ۳۷۶ تکذیب ابن کثیر حدیث غدیر را
- ۳۷۶ ابطال کلام ابن کثیر
- ۳۷۹ بطلان گفتار ابن کثیر پیرامون صوم غدیر
- ۳۷۹ کسانی که برای صوم غیر ماه رمضان ثواب بسیار نقل کرده اند
- ۳۸۲ دلیل سیم: از دلائل زاهره بر اراده امامت از حدیث غدیر اشعار درربار حسان بن
- ۳۸۲ اشاره

- ۱- اما روایت ابن مردویه ۳۸۲
- ۲- اما روایت ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی ۳۸۲
- ۳- اما روایت اخطب خوارزم موفق بن احمد، اشعار حسان را ۳۸۴
- ۴- اما روایت ابو الفتح محمد بن علی النطنزی ۳۸۴
- ۵- اما روایت ابو المظفر یوسف بن قزغلی سبط ابن الجوزی اشعار ۳۸۴
- ۶- اما روایت صدر الدین ابراهیم بن محمد بن المؤید الحموینی ۳۸۵
- ۷- اما روایت ابو عبد الله محمد بن یوسف الکنجی الشافعی اشعار ۳۸۵
- ۸- اما روایت جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی اشعار ۳۸۶
- و جوه صحت استدلال به این شعر ۳۸۷
- اول: آن که، قائل آن حسان بن ثابت ۳۸۸
- دوم: آن که، حسان این اشعار را به استجازات حضرت رسول (ص) خوانده ۳۸۹
- سیم: آن که، تقریر جناب رسالت مآب (ص) این اشعار را، هویدا و آشکار ۳۸۹
- چهارم: آن که، علاوه بر تقریر، آن حضرت، صراحه استحسان این اشعار، ۳۸۹
- پنجم: آن که، حسان این اشعار را، در مشهد عظیم صحابه عدول انشاد کرد ۳۸۹
- ششم: آن که، حضرات ثلاثه هم قطعاً و حتماً در آن محضر حاضر بودند ۳۹۰
- دلیل چهارم: مراد از حدیث غدیر، امامت و استخلاف جناب امیر المؤمنین (ع) ۳۹۱
- دلیل پنجم: از دلائل واضحه بر اراده امامت و خلافت از حدیث غدیر ۳۹۳
- اشاره ۳۹۳
- حکایت: ۳۹۵
- و جوه دلالت این اشعار بر امامت و خلافت آن حضرت ۳۹۵
- اول: قول حضرت که فرمودند: «لقد علم الاناس بان سهمی... الخ» ۳۹۵
- دوم: قول حضرت که فرمودند: «و آتی قائد للناس طرا... الخ» ۳۹۵
- سوم: قول حضرت که فرمودند: «و قاتل کل صندید... الخ» ۳۹۵
- چهارم: قول حضرت که فرمودند: «و فی القرآن الزمهم... الخ» ۳۹۶
- پنجم: قول حضرت که فرمودند: «فمن منکم یعادلتی؟... الخ» ۳۹۶
- پاورقیها ۳۹۷

- دلیل ششم: نزول «سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَقِيعٍ» در حق حارث بن نعمان ۳۹۹
- اشاره ۳۹۹
- ۱- اما روایت ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم الثعلبی ۴۰۱
- ۲- اما روایت سبط ابن الجوزی نزول آیه را در حق حارث ۴۰۵
- ۳- اما روایت ابراهیم بن عبد الله الیمنی الوصابی نزول آیه را در ۴۰۶
- ۴- اما روایت محمد بن یوسف زرنندی ۴۰۶
- ۵- اما روایت ملک العلماء شهاب الدین دولت آبادی نزول آیه را ۴۰۷
- ۶- اما روایت سید نور الدین علی بن عبد الله الحسنی السمهودی ۴۰۸
- ۷- اما روایت ابن الصباغ ۴۰۹
- ۸- اما روایت سید جمال الدین عطاء الله بن فضل الله المحدث ۴۰۹
- ۹- اما روایت شمس الدین عبد الرؤوف بن تاج العارفين المناوی ۴۱۰
- ۱۰- اما روایت شیخ بن عبد الله العیدروس با علوی نزول سأل سائل ۴۱۰
- ۱۱- اما روایت محمود بن محمد القادری ۴۱۰
- ۱۲- اما روایت نور الدین علی بن ابراهیم الحلبي نزول آیه را در ۴۱۱
- ۱۳- اما روایت احمد بن الفضل بن محمد با کثیر نزول آیه سأل ۴۱۲
- ۱۴- اما روایت محبوب عالم ۴۱۲
- ۱۵- اما روایت محمد صدر عالم سبط شیخ ابو الرضا ۴۱۳
- ۱۶- اما روایت محمد بن اسماعیل بن صلاح الامیر صنعانی نزول ۴۱۳
- ۱۷- اما روایت احمد بن عبد القادر الحفظی الشافعی قصة ۴۱۳
- ۱۸- اما روایت سید مؤمن بن حس مؤمن الشبلنجی ۴۱۴
- فصل: سخن ابن تیمیه در منهج السنه، در انکار نزول آیه «سَأَلَ سَائِلٌ...» در حق حارث ۴۱۷
- ابطال سخن ابن تیمیه به چند وجه ۴۱۹
- اول: ۴۱۹
- مدائح سفیان بن عیینه ۴۱۹
- دوم: ذکر نمودن در کتب روایت مذکوره قابل اعتماد و اعتبار است ۴۲۰
- سیم: شاه صاحب سکوت را بعد نقل روایتی دلیل تسلیم و قبول گردانیده ۴۲۰

- ۴۲۱ فاقول: سخن لغویین در معنی ابطح
- ۴۲۴ و اما اعتراض ثانی ابن تیمیه
- ۴۲۷ و اما اعتراض ابن تیمیه به اینکه حق تعالی بر اهل مکه عذاب نازل
- ۴۲۸ و اما گمان ابن تیمیه که اگر تعذیب حارث واقع می شد آیتی می بود از
- ۴۲۸ و اما تعلیل ابن تیمیه بطلان روایت را
- ۴۳۲ خاتمه مهملات ابن تیمیه
- ۴۳۴ دلیل هفتم: دلالت استشهاد حضرت امیر به حدیث غدیر، بر امامت آن حضرت
- ۴۳۴ اشاره
- ۴۳۴ نقل و روایت ۴۴ نفر از ائمه سنیة این استشهاد را
- ۴۳۸ ابو بکر محمد بن عبد الله البزار الشافعی
- ۴۵۰ دلیل هشتم: روایت کردن اکثر ناقلین حدیث غدیر فقره «لست اولى...» را
- ۴۵۰ اشاره
- ۴۵۳ تکذیب رازی این فقره را
- ۴۵۵ جواب سخن رازی
- ۴۵۵ دلالت این فقره بر اولویت به تصرف
- ۴۵۸ بطلان کلام شاه صاحب
- ۴۵۹ مراد است از این فقره به چند وجه
- ۴۵۹ اول: آن که، حسب سیاق و تقابل، اتحاد معنی مراد است
- ۴۶۰ دوم آن که: در روایات عدیده حرف «فا» در فقره من كنت مولاه، موجود است
- ۴۶۰ سوم: تصدیق کلام شهاب الدین به قوله: أ لست اولى بالمؤمنين
- ۴۶۰ چهارم آن که: حسام الدین در «مرافض» گفته:
- ۴۶۱ پاورقیهای این قسمت
- ۴۶۳ دلیل نهم: روایت کردن سلیمان بن احمد الطبرانی حدیث غدیر را به لفظ «من كنت اولى به من نفسه...»
- ۴۶۵ دلیل دهم: تهنیت خلیفه ثانی به حضرت امیر(ع) به حصول مرتبه مولانیت برای آن حضرت
- ۴۶۵ اشاره
- ۴۶۵ نقل کردن بسیاری از اکابر، تهنیت ثانی را

- ۴۶۷ دلالت تهنیت بر امامت آن حضرت
- ۴۷۵ فصل در اعتراف علمای اهل سنت به دلالت حدیث
- ۴۷۵ ۱-اعتراف غزالی
- ۴۷۶ صحت انتساب «سر العالمین» به غزالی
- ۴۷۷ فضائل غزالی
- ۴۷۸ ۲-اعتراف حکیم سنائی
- ۴۷۸ ۳-اعتراف فرید الدین عطار
- ۴۷۹ ۴-اعتراف محمد بن طلحه شافعی
- ۴۸۱ ۵-اعتراف سبط ابن الجوزی
- ۴۸۴ ترجمه کمیت اسدی و مدائح وی
- ۴۸۶ مدائح و ترجمه ابن الجوزی
- ۴۸۹ ۶-اعتراف علامه، محمد بن یوسف بن محمد الکنجی
- ۴۸۹ ۷-اعتراف سعید الدین فرغانی
- ۴۹۰ ۸-اعتراف تقی الدین المقریزی
- ۴۹۱ ۹-اعتراف مولوی محمد اسماعیل
- ۴۹۳ عود علی بدء
- ۴۹۳ اشاره
- ۴۹۳ ۱-احتمال اراده اولویت در تعظیم
- ۴۹۴ ۲-نقض به آیه «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ...»
- ۴۹۵ ۳-ذیل حدیث قرینه بر اراده محبت است
- ۴۹۹ ۴-اراده امامت از حدیث غدیر، مخالف روش پیغمبر در بیان
- ۵۰۶ ۵-تمسک به کلامی که از حسن مثنی، روایت شده
- ۵۱۳ ۶-در حدیث غدیر، تقييد به لفظ «بعدي» نیست
- ۵۱۳ اشاره
- ۵۱۷ وجوه ابطال تقييد ولايت امير به زمان ما بعد عثمان
- ۵۲۱ ۷-تشکیک در دلالت صدر حدیث

۵۲۱ اشاره

۵۳۳ اقول: این توهم مخدوش است به چند وجه:

۵۳۳ وجه اول: واقعه غدیر بلاشبه امری جدید بود که آن استخلاف بود

۵۳۴ وجه دوم:

۵۳۴ ۸- ادعای اینکه سبب ایراد خطبه غدیر، شکایت

۵۳۴ اشاره

۵۳۵ دفع این ادعا به وجوه عدیده ۴۵۴

۵۳۵ اول: آنکه، استدلال به روایت محمد بن اسحاق که از اهل خلاف است

۵۳۵ دوم: دعوی فخر رازی در «نهایه العقول» عدم نقل ابن اسحاق حدیث غدیر را

۵۳۵ سیم: حمل نمودن صحابه احکام جناب رسالت مآب را- عیاذا بالله!- بر غرض نفسانی

۵۳۶ چهارم: سبب حدیث غدیر، وحی آسمانی و حکم یزدانی بود

۵۳۶ پنجم: شکایت بریده، قبل از واقعه غدیر بوده

۵۳۶ ششم: بالفرض سبب حدیث غدیر، شکایت بعض صحابه باشد...

۵۳۶ هفتم: بطلان این تمسک که: سبب صدور حدیث غدیر، شکایت بعض

۵۳۷ هشتم: ارشاد فرمودن جناب رسول جناب امیر المؤمنین را به جواب شکایت بریده دال بر اراده معنی امامت

۵۳۸ نهم: کمال اختلاف و اضطراب حضرات سنیّه عالی نصاب در اختراع و ایجاد اسباب برای ارشاد جناب رسالت مآب

۵۳۹ دهم: بطلان این استدلال از افادات بسیاری از ائمه

۵۴۵ درستنامه

۵۴۵ اشاره

۵۴۷ مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم منتشر کرده است

۵۴۸ درباره مرکز

فیض القدیر، یا، خلاصہ عبقات الانوار میرحامد حسین: پیرامون حدیث غدیر

مشخصات کتاب

سرشناسه: کنتوری، حامد حسین بن محمدقلی، ق 1306 - 1246

عنوان قراردادی: [عبقات الانوار فی امامہ الائمه الاطهار. برگزیده]

عنوان و نام پدیدآور: فیض القدیر، یا، خلاصہ عبقات الانوار میرحامد حسین: پیرامون حدیث غدیر/ تالیف عباس قمی

مشخصات نشر: قم: موسسه در راه حق، 1365.

مشخصات ظاهری: 464 ص.عکس

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس

عنوان دیگر: خلاصہ عبقات الانوار میرحامد حسین

عنوان دیگر: عبقات الانوار فی امامہ الائمه الاطهار

موضوع: امامت

موضوع: علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. -- اثبات خلافت

موضوع: احادیث خاص (غدیر)

شناسه افزوده: قمی، عباس، 1319 - 1254

رده بندی کنگره: 942016 ک/BP223

رده بندی دیویی: 297/45

شماره کتابشناسی ملی: م 65-1584

ص: 1

اشاره

فيض القدير، يا، خلاصه عبقات الانوار ميرحامد حسين

پيرامون حديث غدير

تاليف عباس قمي

ص: 3

سرشناسه : کنتوری، حامد حسین بن محمدقلی، ق 1306 - 1246

عنوان قراردادی : [عبارات الانوار فی امامه الائمه الاطهار. برگزیده]

عنوان و نام پدیدآور : فیض القدیر، یا، خلاصه عبارات الانوار میرحامد حسین: پیرامون حدیث غدیر/ تالیف عباس قمی

مشخصات نشر : قم: موسسه در راه حق، 1365.

مشخصات ظاهری : 464 ص.عکس

وضعیت فهرست نویسی : فهرست نویسی قبلی

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس

عنوان دیگر : خلاصه عبارات الانوار میرحامد حسین

عنوان دیگر : عبارات الانوار فی امامه الائمه الاطهار

موضوع : امامت

موضوع : علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. -- اثبات خلافت

موضوع : احادیث خاص (غدیر)

شناسه افزوده : قمی، عباس، 1319 - 1254

رده بندی کنگره : 942016 ک/BP223

رده بندی دیویی : 297/45

شماره کتابشناسی ملی : م 65-1584

ص: 4

مجموعه عظیم و گرانسنگ عبقات الأنوار فی إثبات إمامه الأئمه الأظهار و مؤلف کم نظیر آن، شمشیر آخته حق بر سر دشمنان، آیت بزرگ خدا، عالم سخت کوش پرسوز، میر حامد حسین هندی (1246-1306 ق) مشهورتر از آنند که در اینجا به معرفی آنها پردازیم.

دو مجلد از این اثر گرانها به حدیث غدیر اختصاص دارد (1). علامه امینی (طیب الله مثواه) در بحث «المؤلفون فی حدیث الغدیر» از این اثر و مؤلفش چنین یاد کرده است:

21- السید میر حامد حسین بن السید محمد قلی الموسوی الکنهوی المتوفی 1306 عن 60 سنه. ذکر حدیث الغدیر و طرقه و تواتره و مفاده فی مجلّدين ضخمین فی ألف و ثمان صحائف، و هما من مجلّدات کتابه الکبیر العبقات، و هذا السید الطاهر العظیم، کوالده المقدّس، سیف من سیوف الله المشهوره علی أعدائه، و رایه ظفر الحقّ و الدین، و آیه کبری من آیات الله سبحانه، قد اتمّ به الحجّه و أوضح الحجّه، و اما کتابه العبقات فقد فاح أریجه بین لابتی العالم، و طبّق حدیثه المشرق و المغرب، و قد عرف من وقف علیه أنّه ذلک الکتاب المعجز المبین الذی لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه. و قد استفدنا کثیرا من علومه المودعه فی هذا السفر القیم، فله و لوالده الطاهر منّا الشکر المتواصل، و من الله تعالی لهما أجزل الأجور (2).

همچنین حضرت امام خمینی (اعلی الله مقامه) به مناسبتی در وصف عبقات گوید:

... عبقات الأنوار که در امامت مثل آن تاکنون نوشته نشده است؛ مصنّف آن سید بزرگوار و علامه روزگار میرحامد حسین هندی است که در هر حدیثی از احادیث امامت یک یا چند جلد کتاب نوشته، و هرکس آن را ببیند پایه اطلاع و احاطه آن بزرگوار را می فهمد، و نیز هرکس مطالعه آن کند مطلع می شود که سیاست سلاطین کتب امامت را طولانی نکرده است... (3).

ص: 7

1- 1). برای آگاهی از چگونگی مجلّدات مختلف عبقات الأنوار، ر ک: عبقات الأنوار، حدیث ثقلین، ج 6، ص 1212 - 1213؛ یادنامه علامه امینی، ص 552-554.

2- 2). الغدیر، ج 1، ص 156-157. [1]

3- 3). کشف الأسرار، ص 157.

از آنجا که عبققات الأنوار، و از جمله مجلد غدیر آن، بسیار مفصل و طولانی و خسته کننده است و عملاً باعث کمی استفاده و مراجعه به آن شده، محدث ثقه و متورّع و متقی خاتم المحدثین حاج شیخ عباس قمی (قدس سرّه) مجلد غدیر آن را به صورتی زیبا تلخیص کرده و آن را فیض القدير فيما يتعلق بحديث الغدير نامیده است.

محدث قمی در زندگینامه خود در شمار تألیفاتش گوید:

کتاب فیض القدير فيما يتعلق بحديث الغدير، و آن مختصری است از جلدین غدیر عبققات الأنوار سید محدث عالم متکلم محقق و مدقق مؤید مسدّد محیی السنّه و سیف الأّمّه فخر الشیعه و حامی الشریعه سیدنا الأجلّ مولانا المیر حامد حسین الهندی (أسکنه الله بحبوحه جنانه، و حشرنا تحت لوائه) (1).

علامه امینی در بحث «المؤلفون فی حدیث الغدير» از این اثر نیز یاد کرده و گفته است:

23- الحاج الشيخ عباس بن محمد رضا القمّي المتوفّي فی النجف الأشرف ليله الثلاثاء 23 ذی الحجه 1359، له کتاب فیض القدير فی حدیث الغدير. [کذا، و الصواب: ... فیما يتعلق بحديث الغدير]، فیما ینوف علی الثلاثمانه صحیفه، و قد جمع فیہ فأوعی؛ و هو من نوابغ الحديث و التألیف فی القرن الحاضر، و آیادیه المشکوره علی الأّمّه لا تخفی. (2)

محدث قمی این اثر ارزنده را در سال 1321 ق در نجف اشرف به سامان رسانده و از آن تاریخ تا حدود هشتاد سال پس از آن همچنان مخطوط مانده بود تا اینکه در سال 1405 ق/1364 ش به همت استاد گرامی حضرت مستطاب حجه الاسلام و المسلمین استادی (دامت إفاضاته) مدیر محترم حوزه علمیه قم و با همکاری آقایان شیخ رضا مختاری و سید علی میر شریفی براساس نسخه اصل تصحیح، و در سال 1406 ق/1365 ش نخست بار به همت مؤسسه در راه حق منتشر شد. و اینک برای چاپ دوم در اختیار مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی قرار گرفت. إن شاء الله در چاپهای بعد، این اثر قیّم را از هر جهت به صورت پاکیزه تر عرضه خواهیم کرد.

امیدواریم این خدمت ناچیز مقبول نظر کیمیا اثر آستان مقدس علوی حضرت امیر المؤمنین (علیه و علی اولاده المعصومین أفضل صلوات المصلّین) واقع شود. إنّ الهدایا علی مقدار مهدیها.

مسؤول مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم سید محمد کاظم شمس

ص: 8

1-1. الفوائد الرضویه، ص 222.

2-2. الغدير، ج 1، ص 157. [1]

فهرست مطالب

سرآغاز 25

مقصد اوّل: 26

اثبات تواتر حدیث غدیر و نقض ایرادات فخر رازی و مقلدین او و...

باب اوّل: 26

اثبات تواتر حدیث غدیر و ذکر علمائی از اهل سنت که در خصوص این حدیث شریف کتابی تألیف کرده اند

فصل اول: ذکر کتاب ابن عقده در طرق حدیث غدیر 26

نام کسانی که حدیث غدیر از آنان روایت شده 27

اثبات اینکه ابن عقده در مورد حدیث غدیر، کتاب داشته است 33

فصل دوم: در اثبات وثاقت ابن عقده 35

فصل سوّم: در ذکر کتاب طبری در حدیث غدیر و مدایح طبری 41

ذکر کتاب طبری 41

مدایح طبری 42

فصل چهارم: ذکر کتاب حسکانی در حدیث غدیر 45

فصل پنجم: ذکر کتاب ابو سعید سجستانی در حدیث غدیر 46

فصل ششم: ذکر کتاب ذهبی در حدیث غدیر 47

فصل هفتم: بیان آنکه تا 28 مجلد یا زیاده در جمع طرق حدیث غدیر تصنیف شده 48

فصل هشتم: بیان آنکه علماء اهل سنت تواتر حدیث غدیر را اثبات نموده اند و ذکر 12 نفر از آنها 50

اول: حکم شمس الدین ذهبی به تواتر حدیث غدیر 50

دوم: حکم شمس الدین ابو الخیر معروف به ابن الجزری به تواتر حدیث غدیر 51

سیم: حکم جلال الدین سیوطی به تواتر حدیث غدیر 53

چهارم: حکم ملا علی متقی به تواتر حدیث غدیر 54

پنجم: حکم میرزا مخدوم بن میر عبد الباقی به تواتر حدیث غدیر 54

ششم: حکم جلال الدین عطاء الله نیشابوری به تواتر حدیث غدیر 55

هفتم: حکم ملا علی قاری به تواتر حدیث غدیر 56

هشتم: حکم علامه ضیاء الدین حنبلی به تواتر حدیث غدیر 56

نهم: حکم محمد بن اسماعیل بن صلاح الامیر به تواتر حدیث غدیر 56

دهم: حکم محمد صدر عالم به تواتر حدیث غدیر 57

یازدهم: حکم قاضی سناء الله به تواتر حدیث غدیر 57

دوازدهم: حکم محمد بن مبین به تواتر حدیث غدیر 57

خاتمه: کلامی لطیف از سید مرتضی 58

پاورقیهای باب اول: 59

باب دوم: ذکر کلمات فخر رازی در قدح حدیث شریف غدیر و جواب آن 61

فصل اول: نقل ایراد رازی بر حدیث غدیر و رد آن 61

فصل دوم: بطلان تمسک رازی در قدح حدیث غدیر به عدم نقل بخاری و مسلم، و قدح صحیحین 65

وجوه بطلان تمسک رازی 65

وجه اول 65

وجه دوم 65

وجه سیم 67

وجه چهارم 67

وجه پنجم 67

ترجمه و مدح ابو ذرعه قادح مسلم صاحب «صحیح» 74

قدح ابو زرعه و ابو حاتم رازیان در صحیحین 78

مدح ابی حاتم 78

ص: 10

ترجمه مدح ذهلی 80

تشیع احمد حنبل بخاری را 82

روایات مقدوحه صحیحین 87

تناقض گوئی رازی 95

پاورقیهای فصل اول و دوم باب دوم 97

فصل سیم: قدح و جرح واقدی، که فخر رازی در قدح حدیث غدیر به عدم روایت او تمسک کرده 100

طعن ابن روزبهان در واقدی 101

مثالب واقدی از زبان اکابر ائمه سنی 103

اثبات طعن واقدی و وضاعیت او 104

فصل چهارم: ابطال تمسک رازی در قدح حدیث غدیر به عدم روایت ابن اسحاق 108

قدح ابن اسحاق: 110

فصل پنجم: اثبات ناصبیت جاحظ، قادح حدیث غدیر که فخر رازی به سبب قدح او قدح در حدیث غدیر خواسته 113

مدائح و فضائل شیخ مفید 116

اثبات ناصبیت جاحظ 117

تتمیم: طعن جاحظ بر شیخین در باب فدک 122

فصل ششم: ابطال تمسک رازی در قدح حدیث غدیر به قدح ابن ابی داوود در آن 130

قدح ابن ابی داوود 132

فصل هفتم: ابطال تمسک رازی در قدح حدیث غدیر به قدح ابی حاتم 138

فصل هشتم: جواب حدیثی که قادحین در قدح حدیث غدیر به آن تمسک نموده اند 141

قدح ابو هریره 142

اتهام عایشه ابو هریره را در حدیث 146

تهدید خلیفهٔ ثانی ابو هریره را 149

مطاعن ابو هریره 153

قدح سفیان ثوری 155

فصل نهم: در ابطال استدلال دوم قاحین حدیث غدیر 158

ص: 11

ابطال استدلال قادحین حدیث غدیر به عدم حضور حضرت امیر در غدیر خم 158

خاتمه: ترجمه فخر رازی و قدح او 161

باب سیم: ذکر کسانی که در قدح حدیث غدیر، تقلید رازی کرده اند، و نقل کلمات بعضی از آنها و ابطال آن، و اشاره به اسمها و روایات ناقلین حدیث غدیر 165

فصل اول: نقل کلام بعض مقلدین رازی در قدح حدیث غدیر و ابطال آن 165

ابطال کلام عبد الحق در نفی تواتر حدیث غدیر 168

ناصبیت ابن حزم منکر صحت حدیث غدیر 169

قدح کشمیری در حدیث غدیر 171

فصل دوم: ذکر ناقلین و مخرجین حدیث غدیر و موضع کلمات و روایات آنها، 174

مقام اول: در اسماء ناقلین حدیث شریف 174

ناقلین قرن ثانی 174

ناقلین قرن ثالث 175

ناقلین قرن رابع 176

ناقلین قرن خامس 177

ناقلین قرن سادس 178

ناقلین قرن سابع 178

ناقلین قرن ثامن 179

ناقلین قرن تاسع 180

ناقلین قرن عاشر 180

ناقلین قرن حادی عشر 181

ناقلین قرن ثانی عشر 181

ناقلین قرن ثالث عشر 182

مقام دوم: تفصیل مختصری از اجمال سابق 183

اسامی 162 نفر از ناقلین حدیث غدیر و نقل کلمات آنها و مختصری از احوال آنها 183

پاورقیهای باب سیم 214

مقصد دوم: بیان دلالت حدیث غدیر بر امامت حضرت امیر (علیه السلام) و نقض کلمات شاه صاحب دهلوی. 218.

ص: 12

باب اول: نقل کلام شاه صاحب در قدح بر دلالت حدیث غدیر و شروع در رد آن 218

فصل اول: نقل کلام شاه صاحب در ابطال استدلال شیعه به حدیث غدیر بر امامت جناب امیر(ع) 218

فصل دوم: جواب کلمات شاه صاحب و ایراد چند روایت از روایت از کتب اهل سنت در باب حدیث غدیر 225

روایات حدیث غدیر، از کتب اهل سنت 226

خطبه حدیث غدیر، به روایت سید شهاب الدین احمد 233

فصل سیم: ابطال کلام مخاطب، ادعای انکار اهل عربیت را بر مجیی مولى به معنی اولی، و اثبات آن از کلام جماعتی از علماء عربیت
236

اسماء جمعی از علما که اثبات مجیی مولى به معنی اولی کرده اند 236

اول: محمد بن سائب کلبی 236

دوم: یحیی بن زیاد الفراء 238

سیم: ابو زید انصاری 239

چهارم: ابو عبیده بصری 239

پنجم: ابو الحسن معروف به اخفش 240

ششم: ابو العباس ثعلب بغدادی 240

هفتم: ابو العباس ثعلب بغدادی 240

مدائح سید مرتضی 241

هشتم: ابراهیم بن محمد ابو اسحاق زجاج 242

نهم: محمد بن قاسم انباری 243

دهم: محمد بن عزیز سجستانی عزیزی 243

یازدهم: علی بن عیسای رمانی 243

دوازدهم: ابو نصر اسماعیل بن حماد معروف به جوهری 243

سيزدهم: ابو اسحاق ثعلبي 244

چهاردهم: ابو الحسن واحدی 244

پانزدهم: يوسف بن سليمان 244

شانزدهم: حسين بن احمد زوزنی 244

ص: 13

هفدهم: خطیب تبریزی 244

هجدهم: فراء بغوی 245

نوزدهم: زمخشری 245

بیستم: ابن الجوزی 245

بیست و یکم: احمد درواجکی 245

بیست و دوم: نظام الدین نیشابوری 245

بیست و سوم: ابو سالم نصیبی 246

بیست و چهارم: سبط ابن الجوزی 246

بیست و پنجم: بیضاوی 246

بیست و ششم: 246

بیست و هفتم: محمد بن ابی بکر رازی 246

بیست و هشتم: جلال الدین خجندی 246

بیست و نهم: عبد الله نسفی 247

سیم: عمر بن عبد الرحمن فارسی قزوینی 247

سی و یکم: ابن صباغ مالکی 247

سی و دوم: جلال الدین شافعی 247

سی و سیم: حسین کاشفی 247

سی و چهارم: ابو السعود عمادی 247

سی و پنجم: سعید چلبی 248

سی و ششم: شهاب الدین خفاجی 248

سی و هفتم: شیخ سلیمان حمل 248

سى و هشتم: ملا جار الله الله آبادى 248

سى و نهم: محب الدين افندى 248

چهلم: محمد بن صلاح الامير يمانى 248

چهل و يكم: عبد الرحيم بن عبد الكريم 249

چهل و دوم: رشيد 249

چهل و سيم: سيد مؤمن شبلبخى 249

ص: 14

فصل چهارم: کسانی که تقلید رازی نکرده، و تصریح به شیوع آمدن مولی به معنی اولی به تصرف کرده اند 251

محقق تفتازانی 251

علاء الدین قوشجی 251

فصل پنجم: بیان آن که مولی به معنی متولی امر نیز آمده 255

اعتراف رازی 257

فصل ششم: بیان دلالت مولی بر اولی به تصرف از فرمایش حضرت رسول (ص) 259

فصل هفتم: بیان کلماتی که برای آنها نظیر دیده نشده 261

بیان کفایت قول ابو زید در آمدن مولی به معنی اولی به وجوه عدیده 267

وجه اول تا سیم 267

وجه چهارم و پنجم 268

وجه ششم و مدائح ابو زید 269

جواب ادعای تخطئه ابو زید در تجویز مجیبی مولی به معنی اولی 271

نص کلام رازی 273

رد کلام رازی 274

ظاهر بودن رکاکت شبهه رازی به چند وجه، 274

وجه اول و دوم 274

وجه سیم 275

وجه چهارم و پنجم 276

وجه ششم و هفتم 277

وجه هشتم و نهم و دهم 280

پاورقیها 283

فصل هشتم:

مخدوش بودن کلام شاه صاحب به چند وجه 284

بطلان ادعای فخر رازی 285

فصل نهم 289

ص: 15

وجوه دلالت حدیث غدیر بر امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام 292

دلیل اول: 292

روایت کردن 22 نفر از محدثین بزرگ عامه، نزول آیه «یا ایُّهَا الرَّسُولُ» را در واقعه غدیر خم 292

پاورقیهای فصل نهم 302

فصل: دلالت نزول آیه تبلیغ در غدیر بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام 303

دلیل دوم:

روایت کردن 7 نفر از علمای جلیل الشأن، نزول آیه «الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ...» را، در واقعه غدیر خم 306

تکذیب ابن کثیر حدیث غدیر را 308

ابطلال کلام ابن کثیر 308

بطلان گفتار ابن کثیر پیرامون صوم غدیر 311

کسانی که برای صوم غیر ماه رمضان ثواب بسیار نقل کرده اند 311

دلیل سیم 315

دلالت اشعار حسان، بر اراده امامت از حدیث غدیر 315

روایت کردن 8 تن از محدثین کبار، اشعار حسان را 315

وجوه صحت استدلال به این اشعار 319

وجه اول 320

وجه دوم، سیم، چهارم و پنجم 321

وجه ششم 322

دلیل چهارم 323

اشعار قیس بن سعد بن عبادہ انصاری 323

فضل و جلال قيس 323

دليل پنجم: 325

اشعار امير المؤمنين (عليه السلام) 325

وجوه دلالت اين اشعار بر امامت و خلافت آن حضرت 327

ص: 16

روایت کردن 18 نفر از ائمه سنیہ، نزول آیہ «سَأَلْ سَائِلٌ...» را در حق حارث بن نعمان 330

روایت ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم الثعلبی 331

مدائح ابو اسحاق ثعلبی 331

روایت سبط ابن الجوزی 335

روایت ابراهیم بن عبد اللہ الیمنی الوصابی 336

روایت محمد بن یوسف زرنندی 336

روایت ملک العلماء شہاب الدین دولت آبادی 337

مدائح شہاب الدین 337

روایت سید نور الدین علی بن عبد اللہ الحسنی السمہودی الشافعی 338

روایت ابن الصباغ 339

روایت سید جمال الدین محدث شیرازی 339

روایت عبد الرؤوف مناوی 340

روایت شیخ بن عبد اللہ العیدروس 340

روایت محمود بن محمد القادری 340

روایت نور الدین علی بن ابراهیم الحلبی 341

روایت احمد بن الفضل بن محمد باکثیر 342

روایت محبوب عالم 342

روایت محمد صدر عالم 343

روایت محمد بن اسماعیل بن صلاح الامیر 343

روایت احمد بن عبد القادر 343

روایت سید مؤمن بن حسن مؤمن الشلبخی 344

فصل 347

سخن ابن تیمیه در منهاج السنه، در انکار نزول آیه «سَأَلَّ سَائِلٌ...» در حق حارث 347

ابطال سخن ابن تیمیه به چند وجه 349

ص: 17

وجه اول 349

مدائح سفیان بن عیینه 349

وجه دوم 350

وجه سیم 350

ادامه پاسخ به ابن تیمیه 351

سخنان لغویین در معنی ابطح 351

اعتراض ثانی ابن تیمیه 354

پاسخ او 354

اعتراض ابن تیمیه مبنی بر اینکه حق تعالی به سبب بودن پیامبر در مکه، بر اهل مکه عذاب نازل نکرده 357

جواب این اعتراض 357

سخن دیگر ابن تیمیه و پاسخ آن 358

تعلیل ابن تیمیه بطلان روایت را به اینکه از این روایت، اسلام حارث ثابت می شود 358

پاورقی های این قسمت 359

خاتمه مهملات ابن تیمیه 360

بطلان مهملات او به چند وجه 360

دلیل هفتم: 362

دلالت استشهاد حضرت امیر به حدیث غدیر، بر امامت آن حضرت 362

نقل و روایت 44 نفر از ائمه سنی به این استشهاد را 362

روایت ابو بکر محمد بن عبد الله بزار شافعی 364

مدائح او 364

ادای شهادت گروهی و اخفای گروهی دیگر حدیث غدیر را 365

نفرین حضرت بر چند تن از کسانی که اخفای شهادت و کتمان حدیث غدیر کردند 365

گرفتار شدن منکرین شهادت، به عذاب الهی در همین دنیا 366

سخن ابن روزبهان مبنی بر تکذیب خبر استشهاد آن حضرت 367

پاسخ سخن ابن روزبهان 368

نقل کردن علامه حلبی، احتجاج آن حضرت را به حدیث غدیر 370

ص: 18

احتجاج آن حضرت به حدیث غدیر بر امامت خود، در زمان خلافت ابی بکر 371

پاورقیهای این قسمت 374

دلیل هشتم 375

دلالت تصدّر حدیث غدیر به «الست اولی...» بر اراده اولی به تصرف از «مولی» 375

روایت کردن اکثر ناقلین حدیث غدیر فقره «الست اولی...» را 375

تکذیب رازی این فقره را 377

جواب سخن رازی 378

دلالت این فقره بر اولویت به تصرف 378

بطلان کلام شاه صاحب 381

بیان اینکه فقره «الست اولی...» دلیل است بر آنکه مراد از مولی همان معناست که مراد است از این فقره به چند وجه 382

پاورقیهای این قسمت 384

دلیل نهم 385

روایت کردن سلیمان بن احمد الطبرانی حدیث غدیر را به لفظ «من كنت اولی به من نفسه...» 385

دلیل دهم 387

تهنیت خلیفه ثانی به حضرت امیر (ع) به حصول مرتبه مولائیت برای آن حضرت 387

نقل کردن بسیاری از اکابر، تهنیت ثانی را 387

دلالت تهنیت بر امامت آن حضرت 388

تهنیت ازواج جناب رسالت مآب (ص) 388

دلالت ادله دیگر بر آنکه مراد از حدیث غدیر امامت حضرت امیر است 389

مدائح سید علی همدانی 391

فصل 396

در اعتراف علمای اهل سنت به دلالت حدیث غدیر بر امامت حضرت امیر(ع) 372

1-اعتراف غزالی 396

صحت انتساب «سر العالمین» به غزالی 397

فضائل غزالی 398

ص: 19

2-اعتراف حکیم سنائی 399

3-اعتراف فرید الدین عطار 399

4-اعتراف محمد بن طلحه شافعی 400

مدح ابن طلحه 401

5-اعتراف سبط ابن الجوزی 402

ترجمه کمیت اسدی و مدائح وی 404

مدائح و ترجمه ابن الجوزی 406

6-اعتراف علامه محمد بن یوسف کنجی شافعی 409

7-اعتراف سعید الدین فرغانی 409

8-اعتراف تقی الدین المقریزی 410

9-اعتراف مولوی محمد اسماعیل 411

عود علی بدء 413

رد مناقشات دهلوی در حدیث غدیر 413

1-احتمال اراده اولویت در تعظیم 413

جواب سخن شاه صاحب 413

2-نقض به آیه «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ...» و پاسخ آن 414

3-ذیل حدیث قرینه بر اراده محبت است 415

پاسخ این سخن 415

ادامه ایرادات شاه صاحب و پاسخ آنها 418

4-اراده امامت از حدیث غدیر، مخالف روش پیغمبر در بیان واجبات و سنن است 419

پاسخ این ادعا 419

قرائن عدیده داله بر اراده امامت از حدیث غدیر 423

5- تمسک به کلامی که از حسن مثنی روایت شده 426

بطلان این تمسک به وجوه عدیده: 427

وجه اول تا چهارم 427

وجه پنجم و ششم 428

وجه هفتم و هشتم 429

ص: 20

وجه نهم 430

وجه دهم و یازدهم 431

وجه دوازدهم 432

وجه سیزدهم 433

6- در حدیث غدیر، تقیید به لفظ «بعدی» نیست 433

بطلان این استدلال 433

ادامه مناقشان شاه صاحب و پاسخ آنها 436

وجوه ابطال تقیید ولایت امیر به زمان ما بعد عثمان 437

وجه اول و دوم 437

وجه سیم 437

وجه چهارم 438

مدح احمد حنبل 439

مدح مصنف «اکام المرجان» 440

تشکیک در دلالت صدر حدیث 440

ادعای عدم صحت حمل مولی بر اولی به تصرف 441

بطلان این ادعا به وجوه عدیده: 446

وجه اول و دوم و سوم 446

وجه چهارم 446

ادامه مناقشات دهلوی و پاسخ آنها 447

ادعای لغو بودن مکرر گفتن نص امامت حضرت امیر 447

بطلان این ادعا به چند وجه 429 453

8- ادعای اینکه سبب ایراد خطبه غدیر، شکایت برخی، از حضرت امیر(ع) بوده، 453

دفع این ادعا به وجوه عدیده 454

وجه اول و دوم و سوم 455

وجه چهارم، پنجم، ششم و هفتم 456

وجه هشتم 457

وجه نهم 458

ص: 21

وجه دهم 459

پاورقیهای این قسمت 461

ص: 22

بسم الله الرحمن الرحيم چند سال پیش یکی دو بار از شیخ الفقهاء حضرت آیه الله العظمی آقای حاج شیخ محمد علی اراکی دامت برکاته شنیدم که از استادشان مرحوم آیه الله العظمی آقای حاج شیخ عبد الکریم حائری یزدی اعلی الله مقامه نقل می کردند که ایشان در ضمن تجلیل و تعظیم کتاب شریف عبقات الانوار می فرمودند: ای کاش این کتاب عظیم و بسیار مفصل، تلخیص می شد تا بیشتر مورد استفاده قرار می گرفت.

از طرفی در شرح حال محدث قمی خواننده بودیم که آن مرحوم جلد غدیر عبقات را تلخیص، و به «فیض القدر فما يتعلق بحديث الغدير» نامیده است اما چنین می پنداشتیم که نسخه آن مفقود و از بین رفته است. اما خوشبختانه دو سال پیش مطلع شدیم که نسخه اصل در بیت مرحوم محدث قمی محفوظ است و آقازاده ایشان مایل به چاپ آن هستند و به همین منظور عکس نسخه در اختیار اینجانب قرار گرفت و بحمد الله به صورتی که ملاحظه می فرمایید چاپ شد امید است مشمول عنایات و ذره پروری مولی الموحدين امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام قرار گیریم.

در اینجا لازم است ضمن بزرگداشت و تجلیل و طلب رحمت و مغفرت برای:

علامه مجاهد مرحوم میرحامد حسین مؤلف ارجمند کتاب شریف عبقات الانوار (1306-1246)

و خاتم المحدثین مرحوم حاج شیخ عباس قمی (متوفای 1359) مؤلف کتاب حاضر و آقازاده ایشان مرحوم حجه الاسلام و المسلمین حاج میرزا علی محدث زاده (متوفای 1396) که نسخه این کتاب را در کتابخانه خود حفظ کرده اند

از حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای حاج میرزا محسن محدث زاده و نیز از آقازاده مرحوم حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج میرزا علی محدث زاده که بدون هیچ قید و شرطی این نسخه ارزنده را برای چاپ در اختیار گذاشتند تشکر و سپاسگزاری شود.

و همچنین لازم است از آقایان: حجه الاسلام شیخ رضا مختاری و حجه الاسلام سید علی میر شریفی که زحمت استنساخ و مقابله و تنظیم پاورقی های این کتاب را پذیرفتند قدردانی بعمل آید.

در پایان باید یادآوری کنیم که تقریباً تمام پاورقی های این کتاب از جلد غدیر کتاب ارزنده «خلاصه العبقات» تألیف حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای حاج سید علی میلانی دامت افاضاته نقل شده است.

جناب آقای میلانی تمام مجلدات چاپ شده عبقات الانوار را تلخیص و تعریف و به نام «خلاصه العبقات» منتشر ساخته و از این راه خدمتی بزرگ به جهان تشیع انجام داده اند.

خداوند همه ما را از مروّجین با اخلاص اسلام و تشیع قرار دهد بمنّه و کرمه

قم-رضا استادی

شعبان 1406

ص: 24

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي جعل الحمد من غير حاجه منه الى حامديه طريقا من طرق الاعتراف بلاهوتيته و وحدانيته، و سبيلا من سبل الاقرار بصمدانيته و فردانيته، و سببا الى المزيد من رحمته، و محجّه للطالب من فضله و شكره على ما ابان الحجه و اوضح المحجّه و اتم الدين و اكمل النعمه، ثم الصلاه على من استخلصه في القدم على سائر الامم المطهّر عن كل الرجس، المنفرد عن التشاكل و التماثل عن ابناء الجنس، محمد المنعوت في الكتب الخاليه و المبعوث بالمله الزاهره، و على الفائزين بنص الامامه من عترته الطاهره الطاهره سادات الدنيا و الآخره، سيما سيّد الاوصياء اخيه و ابن عمّه و وليه و كاشف غمّه، الذي من توجّه الى بابه فقد فاز بالتوفيق، و من تولّى عن جنابه ففى نار جهنم له زفير و شهيق.

و بعد فهذه رساله شريفه و مختصره منيفه متعلقه بحديث الغدير نقضت فيها على الباب السابع من «التحفة العزيزيه» و بالغت في الذبّ عن ذمار الطريقه الحقه العليه و استعنت فيها بافادات صاحب «عبقات الانوار» العالم العلامه و الحبر الفهّامه سناد المتكلمين العظام و عماد المحققين الفخام الذابّ عن آبائه الطاهرين مولانا السيد حامد حسين (قدس الله نفسه و طيب الله رسمه) و سميتها «بفيض القدير فيما يتعلق بحديث الغدير». و الكلام فيها يتم بايراد مقصدين.

مقصد اول: در اثبات تواتر حدیث غدیر و نقض ایرادات فخر رازی و...

اشاره

در اثبات تواتر حدیث غدیر و نقض ایرادات فخر رازی و مقلدین او و ذکر اسماء ناقلین و مخرجین این حدیث شریف از اکابر ائمه سنّیه، و مشتمل است بر سه باب.

باب اول: در اثبات تواتر حدیث غدیر و ذکر علمائی که از اهل سنت در...

اشاره

در اثبات تواتر حدیث غدیر و ذکر علمائی که از اهل سنت در خصوص این

حدیث شریف کتابی تألیف کرده اند

، و مشتمل است بر هشت فصل .

فصل اول: در ذکر کتاب ابن عقده در طرق حدیث غدیر

اشاره

در ذکر کتاب ابن عقده در طرق حدیث غدیر.

بدان که ابو العباس احمد بن محمد بن سعید کوفی معروف به ابن عقده (که در عصر خود بی بدیل و حفظ و اتقان او به مرتبه ای بود که دارقطنی در حق او تصریح کرده که حافظتری از او از عهد ابن مسعود تا زمانش دیده نشده) کتابی مستقل در جمع طرق این حدیث شریف تصنیف فرموده و از متجاوز از صد کس از صحابه آن را به اسانید خود نقل کرده.

چنانچه سید اجل علی بن طاووس در اقبال، فرموده که: ابن عقده کتابی

ص: 26

خاص برای ذکر طرق حدیث غدیر تصنیف نموده که آن را مسمی ساخته به «حدیث الولاية» و به یک صد و پنج طریق، این حدیث را در آن ذکر کرده. و نسخه آن کتاب که در عهد ابن عقده نوشته شده بوده و تاریخ کتابش سنه سیصد و سی بوده و به خطوط علمای کبار که از جمله شیخ طوسی است تصحیح شده نزد جناب سید موجود بوده و در «الطرائف فی معرفه مذهب الطوائف» نیز ذکر این کتاب فرموده و اسماء آن صحابه، که از ایشان ابن عقده حدیث غدیر [را] نقل کرده، نیز نوشته چنانچه فرموده:

«و من ذلك ما اكده النبي لعلی بن ابی طالب (صلی اللہ علیہما) يوم غدیر خم من التصريح بالنصّ عليه و الارشاد اليه في مقام يشهد له بيان المقال و لسان الحال بانه الخليفه و القائم مقامه في امته. و قد صنف العلماء بالاخبار كتبا كثيرة في حدیث يوم الغدير و تصديق ما قلناه. و ممن صنف تفصیل ما حققناه ابو العباس احمد بن محمد بن سعيد الهمدانی الحافظ المعروف بابن عقده و هو ثقة عند ارباب المذاهب و جعل ذلك الكتاب مجردا سماه «حدیث الولاية» و ذكر الاخبار عن النبي (صلی اللہ علیہ و آله) بذلك و اسماء الرواه من الصحابه. و الكتاب الذی عندی الان لهذا «حدیث الولاية» كتاب قد كتبت في زمن ابی العباس بن عقده، تاریخه سنه ثلاثين و ثلاثمائه صحیح النقل و المقابله، عليه خط الشيخ العالم الربانی الشيخ ابی جعفر الطوسی (رضی اللہ عنه) و جماعه من شیوخ الاسلام لا يخفی صحه ما تضمنه علی اهل الافهام. و قد اثنی علی ابی العباس بن عقده الخطیب صاحب تاریخ بغداد و ذکر فی مدحه ما يحتاج فی ذكره الى كراس و هذا الخطیب صاحب تاریخ بغداد ممن لا یتهم فی ترکیته لابی العباس بن عقده. و هذه اسماء من روى عنهم حدیث يوم الغدير و نص النبي (صلی اللہ علیہ و آله) علی علی (عليه السلام) بالخلافه و اظهار ذلك عند الكافه و منهم من هنأه بذلك:

نام کسانی که در حدیث غدیر از آنان روایت شده

1- ابو بکر عبد الله بن عثمان

2- عمر بن الخطاب

3- عثمان بن عفان

ص: 27

4-علي بن ابي طالب(عليه السلام)

5-طلحه بن عبيد الله

6-الزبير بن العوام

7-عبد الرحمن بن عوف

8-سعيد بن مالك

9-العباس بن عبد المطلب

10-الحسن بن علي بن ابي طالب(عليه السلام)

11-الحسين بن علي بن ابي طالب(عليه السلام)

12-عبد الله بن العباس

13-عبد الله بن جعفر بن ابي طالب

14-عبد الله بن مسعود

15-عمار بن ياسر

16-ابو ذر جندب بن جناده الغفاري

17-سلمان الفارسي

18-اسعد بن زراره الانصاري

19-خزيمة بن ثابت الانصاري

20-ابو ايوب خالد بن زيد الانصاري

21-سهل بن حنيف الانصاري

22-عثمان بن حنيف

23-حذيفه بن اليمان

24-عبد الله بن عمر بن الخطاب

25- البراء بن عازب الانصارى

26- رفاعه بن رافع الانصارى

27- سمره بن جندب

28- سلمه بن الاكوع الاسلمى

ص: 28

- 29- زيد بن ثابت الانصارى
- 30- ابو ليلي الانصارى
- 31- ابو قدامه الانصارى
- 32- سهيل بن سعد الانصارى
- 33- عدى بن حاتم الطائى
- 34- ثابت بن يزيد بن وديعه
- 35- كعب بن عجره الانصارى
- 36- ابو الهيثم بن التيهان الانصارى
- 37- هاشم بن عتب بن ابي وقاص الزهرى
- 38- المقداد بن عمرو الكندى
- 39- عمر بن ابي سلمه
- 40- عبد الله بن ابي اسيد المخزومى
- 41- عمران بن حصين الخزاعى
- 42- بريده بن الحصيب الاسلمى
- 43- جبله بن عمرو الانصارى
- 44- ابو هريره الدوسى
- 45- ابو برزه نضله بن عبيد الاسلمى
- 46- ابو سعيد الخدرى
- 47- جابر بن عبد الله الانصارى
- 48- جرير بن عبد الله
- 49- زيد بن ارقم الانصارى

50- ابو رافع مولى رسول الله (صلى الله عليه وآله)

51- ابو عمره بن عمرو بن محسن الانصارى

52- انس بن مالك الانصارى

53- ناجيه بن عمر الخزاعى

ص: 29

54- ابو زينب بن عوف الانصارى

55- يعلى بن مره الثقفى

56- سعيد بن سعد بن عباده الانصارى

57- حذيفه بن اسيد

58- ابو سريحه الغفارى

59- عمرو بن الحقم الخزاعى

60- زيد بن حارثه الانصارى

61- مالك بن الحويرث

62- ابو سليمان جابر بن سمره السوائى

63- عبد الله بن ثابت الانصارى

64- حبشى بن جناده السلولى

65- ضميره الاسدى

66- عبيد بن عازب الانصارى

67- عبد الله بن ابى اوفى الاسلمى

68- زيد بن شراهيل الانصارى

69- عبد الله بن بشر المازنى

70- النعمان بن العجلان الانصارى

71- عبد الرحمن بن نعيم الديلمى

72- ابو الحمراء خادم رسول الله (صلى الله عليه وآله)

73- ابو فضاله الانصارى

74- عطيه بن بشر المازنى

75- عامر بن لیلی الغفاری

76- ابو الطفیل عامر بن واثله الكنانی

77- عبد الرحمن بن عبد رب الانصاری

78- حسان بن ثابت الانصاری

ص: 30

- 79-سعد بن جناده العوفى
- 80-عامر بن عمير العميرى
- 81-عبد الله بن ياميل
- 82-حبه بن جوين العرنى
- 83-عقبه بن عامر الجهنى
- 84-ابو ذويب الشاعر
- 85-ابو شريح الخزاعى
- 86-ابو حقيقه وهب بن عبد الله السوائى
- 87-ابو امامه الصدى بن عجلان الباهلى
- 88-عامر بن ليل بن ضميره
- 89-جندب بن سفيان العلقى البجلى
- 90-اسامه بن زيد بن حارثه الكلبى
- 91-وحشى بن حرب
- 92-قيس بن ثابت بن شماس الانصارى
- 93-عبد الرحمن بن مدلج
- 94-حبيب بن بديل بن ورقاء الخزاعى
- 95-فاطمه بنت رسول الله(صلوات الله عليهما)
- 96-عائشه بنت ابى بكر
- 97-ام سلمه ام المؤمنين
- 98-ام هانى بنت ابى طالب
- 99-فاطمه بنت حمزه بن عبد المطلب

ثم ذکر ابن عقده ثمانیہ و عشرين رجلا من الصحابه لم يذكرهم و لم يذكر اسمائهم ايضا» [انتهی کلام ابن طاووس]

از این عبارت ظاهر است که ابن عقده، حدیث را از این صحابه مذکورین، که

قریب صد کس اند، روایت کرده و نیز روایت کردن بیست و هشت نفر دیگر از صحابه، علاوه بر مذکورین، این حدیث شریف را، افاده نموده.

و بدان که ابن المغازلی علی ما نقل عنه ابن بطریق الحلّی فی «العمده» و غیره در مناقب خود مسندا روایت کرده از عمر بن سعد که گفت من حاضر بودم در پای منبری که علی (علیه السلام) بر بالای آن بود و استشهاد می کرد اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را که هر که در واقعه غدیر حاضر بوده و شنیده از آن حضرت آنچه را که در حق من فرموده پس برخیزد و شهادت دهد پس دوازده نفر برخاستند که از جمله آنها بود ابو سعید خدری و ابو هریره و انس بن مالک، پس شهادت دادند همگی که شنیدند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.

و بعد از آن ابن المغازلی گفته: که گفت ابو القاسم فضل بن محمد: این حدیث صحیح است از رسول خدا به تحقیق که روایت کرده حدیث غدیر خم را از جناب رسالت‌آب صد کس از صحابه که از جمله آنها عشره اند، یعنی آن ده کسی که حدیث بشارت جنت در حق ایشان نقل می کنند.

و فضل بن محمد به مزید تأکید بر این کلام اکتفا نکرده باز فرموده که این حدیث ثابت است و نمی دانم برای آن علتی. و نیز فرموده: و متفرد شده علی (علیه السلام) به این فضیلت و شریک نشده است آن حضرت را کسی.

و این کلام قطع نظر از دلالت بر کمال صحت و ثبوت و تواتر حدیث غدیر خم، دال است بر اینکه این حدیث بر امامت یا افضلیت آن جناب که مستلزم امامت است دلالت دارد.

و ابو الحسن مغازلی از اکابر محدثین و اعظام معتمدین علمای اهل سنت است و جلالت قدرش از مطالعه «انساب» سمعانی و «تراجم الحفاظ» بدخشانی ظاهر و باهر است و اعظام اهل سنت چون ابن حجر مکی در «صواعق» و کمال الدین جهرمی در «ترجمه صواعق» و سمهودی در «جواهر العقدين» و صاحب «وسيله المال فی عد مناقب الال» و سید محمد برزنجی در «نواقض الروافض» و سید

محمود مدنی در «صراط سوی فی مناقب آل النبی» و غیرهم در کتب و اسفار دینیّه خویش از او روایات عدیده نقل کرده اند چنانچه از ملاحظه این کتب معلوم می شود.

اثبات اینکه ابن عقده در مورد حدیث غدیر، کتاب داشته است

و اگر متعصب عنیدی را وسوس ظلمانیه و هواجس نفسانیه درگیرد و عدم تیسر کتاب ابن عقده را غنیمت شمرده به انکار وجود اصل آن برخیزد، اینک بحمد الله تعالی مهر سکوت بر لب هرزه درای او زخم و تصریحات اعلام اهل سنت، متضمن ذکر کتابش ذکر کنم.

ابن تیمیه حنبلی که جمعی از کبار علماء تصریح به فضائل و مناقب او نموده و محامد زاهره و مدائح فاخره او را ذکر نمودند و بعضی او را شیخ الاسلام و دیگری به امام اعظم او را ملقب نموده، در «منهاج السنه النبویه فی رد کلام الشیعه و القدریه» که آن را جواب «منهاج الکرامه» آیه الله علامه حلی (طاب ثراه) گمان ساخته در ذکر غدیر خم گفته: «وقد صنف ابو العباس بن عقده مصنفاً فی جمع طرقه».

و ابن حجر عسقلانی مصری (که جلائل فضائل و عوالی مناقب و غرر محامد و نفائس مآثر او از مؤلفات خود و تصریحات علما در تراجم و تصانیفشان ظاهر گشته و صاحب «منتهی الکلام» بر تحقیقات او می نازد، و تبّحر او را در فن حدیث مسلّم الثبوت می داند) در «فتح الباری شرح صحیح بخاری» در مناقب جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) گفته که: «و اما حدیث: «من کنت مولاه فعلی مولاه» اخرجه الترمذی و النسائی و هو کثیر الطرق جدّاً و قد استوعبها ابن عقده فی کتاب مفرد و کثیر من اسانیدها صحاح و حسان.»

از این عبارت ظاهر است که حدیث: «من کنت مولاه» کثیر الطّرق است به نهایت، و استیعاب کرده است آن طرق را ابن عقده در کتابی مستقل.

و علی بن عبد الله بن احمد حسینی سمهودی که -جلالت مقام و شرف منزلت او از مطالعه تراجم ظاهر می شود و در بعضی از کتب تصریح شده به آنکه او از جهابذه ثقات است، و در «کشف الظنون» ذکر مصنفات عدیده او شده و علماء مشهورین و ثقات معتمدین در کتب خود از او نقل نموده اند -در «جواهر

العقدین) فی فضل الشرفین، شرف العلم الجلی و النسب العلی» به کتاب ابن عقده تصریح نموده و کلام ابن حجر را بعینه نقل نموده.

و عبد الرؤوف مناوی- که از اجله اعیان و مهره رفیع الشأن ایشان است، و طول باع و علو کعب او در علوم دینیّه معروف و مشهور است- هم تصریح ابن حجر عسقلانی را به کثرت طرق حدیث غدیر، و استیعاب ابن عقده آن را در کتاب مفرد، در «فیض القدیر شرح جامع الصغیر» ذکر نموده.

و ابن حجر عسقلانی در «الاصابه فی تمییز الصحابه» هم در مقامات عدیده ذکر کتاب ابن عقده نموده، و تمسک در اثبات صحابیت چند صحابه، به روایت ابن عقده در این کتاب کرده، و کسی که خواهد بر آن اطلاع یابد رجوع کند در:

عبد الله بن یامیل، و در عبد الرحمن بن مدلیج، و در حرف قاف از کنی در ابو قدامه انصاری.

و محمود بن محمد بن علی قادری مدنی که تعصّب و تصلّب او از کتابش ظاهر [است]، نیز ذکر کتاب ابن عقده نموده است، چنانچه در کتاب «صراط سوی فی مناقب آل النبی» بعد ذکر بعض طرق حدیث غدیر، گفته: «و قد استوعب طرق الاحادیث المذكوره ابن عقده فی کتاب مفرد... الخ.»

و میرزا محمد بن معتمد خان بدخشی- که از اجله و اعظم اهل سنت است- در کتاب «مفتاح النجا فی مناقب آل العبا»، و در کتاب «نزل الابرار بما صحّ فی مناقب اهل البيت الاطهار»، تصریح نموده که: استیعاب کرده است طرق حدیث غدیر را، حافظ ابن عقده در کتاب مفرد.

هرگاه تصریحات و تنصیصات اکابر اهل سنت را، به تصنیف ابن عقده کتابی مستقل، در استیعاب طرق حدیث غدیر شنیدی، در وجود و تحقّق آن و صدق دعوی اعلام اهل حق، هیچ متعصّب معاند و لجوج جاحدهم، ارتیابی نتواند کرد.

آری محتمل است که به مفاد «الغریق یتشبّث بکلّ حشیش» به چاره بیچارگی، که قدح و جرح اساطین ملّت است، دست زند، و اساس فضل و جلالت اسلاف خود، برکند؛ چنانچه نصر الله کابلی به مزید وقاحت و جسارت، در مطلب سادس از کتاب «صواعق موبقه»، نقل اهل حق را از کتاب ابن عقده، از مکائد شمار کرده، اساطین نحاریر و مشایخ مشاهیر خود را رسوا نموده.

و تابع و مقلّد کابلی شاه صاحب دهلوی نیز، نقل اهل حق را از ابن عقده، عین مکیدت دانسته، بلکه به مفاد «زاد فی الطنبور نغمه»، به محض تقلید راضی نشده، بر کابلی هم مزید نموده، همراه ابن عقده، ابن قتیبه و اخطب خوارزم را هم، ذکر کرده، چنانچه در باب دوم کتاب «تحفه» گفته:

«کید هشتاد و یکم آنکه: بعضی روایات موافق مذهب خود، از کتاب مردی نقل کنند که در خیال مردم از اهل سنت می نماید، و حال آنکه فی الواقع چنین نیست، چنانچه ابن عقده که جارودی رافضی بود، و ابن قتیبه که شیعی غلیظ بود، و اخطب خوارزم که زیدی غالی بود. انتهى».

محتجب نماند که ابن عقده از قدمای ثقات محدثین، و اکابر اثبات معتمدین، و اجلّه مشاهیر مبجلین این حضرات است، و ائمه محققین و اساطین دین اینها، از او جابه جا در اسفار دینیّه خود نقل می کنند، چنانچه نمونه آن دریافتی، و به شرح

رفت که ابن حجر در «اصابه» در اثبات صحابیت چند کس از صحابه، مشبّهت به روایت ابن عقده گردیده، و به محض ذکر او، اینها را در صحابه داخل ساخته و «ناهیک به دلیلا علی اعتباره و برهانا باهرا علی شرفه و فخاره.»

و از ملاحظه دیگر کتب حدیث و شروح حدیث و کتب درایت و رجال تصنیف محققین، دعوی فقیر، زیاده واضح و مستنیر است. و کسی که رجوع کند به «تهذیب الکمال» یوسف مزّی و «تذهیب التهذیب» ذهبی و «تهذیب التهذیب» ابن حجر در ذکر حال احمد بن محمد بن نیک، که در این سه کتاب شده و ملاحظه کند مدائح و مناقب او را که ذکر نموده شمس الدین محمد بن احمد ذهبی در کتاب «عبر فی خبر من غیر» در وقایع سنه 353 و سیوطی در «طبقات الحفاظ» و در «تدریب الراوی فی شرح تقریب النوای» در بیان اقسام تحمّل حدیث؛ تصدیق خواهد نمود دعوی حقیر را.

و بالجمله، کسی که لختی رو به کتب رجال و تحقیقات ائمه با کمال آورد یابد که آنها چه کلمات در مدح و تعظیم و تبجیل و اطراء و ثنای ابن عقده، گفته اند، و چه ها در غرر فضائل و محامد او به مثقب بیان سفته مانند ابو سعید عبد الکریم سمعانی شافعی، که از حفاظ متقنین و اعظام مجتهدین و اکابر اعیان دین متسننین است، در کتاب «انساب» و میرزا محمد بن معتمد خان در «تراجم الحفاظ» و غیره.

و اگر بنا بر اختصار نداشتیم، کلمات آنها را ذکر می نمودیم، و مجملی از آن، آنکه:

ابن عقده حافظ متقن و عالم مکثر بوده و تراجم و ابواب و مشیخه را جمع کرده و اکثر روایت نموده و حدیث او منتشر گردیده و از جمع کثیری از اساطین و ارکان ملت و مذهب سنیه سماع حدیث کرده و اکابر حفاظ سنیه که ملاذ و مرجع اسلاف و اخلاف آنهاست که اسمانشان زیاده از آن است که ذکر شود، روایت احادیث از او نموده و اخذ علم از او کرده اند.

و دارقطنی گفته که: «اجماع کرده اند اهل کوفه بر آنکه دیده نشده از زمان

عبد الله بن مسعود تا زمان ابو العباس بن عقده، حافظتری از او، یعنی از ابن عقده.

و حفظ و اتقان و علو مقام او در این فن به مرتبه [ای] رسیده که خودش اظهار کرده که او جواب می دهد در سیصد هزار حدیث از احادیث اهل بیت (ع) (سوی احادیث دیگران). «سبحان الله! همچو حافظ جلیل القدر عظیم الشأن که به این مراتب او را ستوده اند؛ او را از اعتبار ساقط کردن، و احتجاج به اقوالش را از مکائد شمردن، طریق مجازفت پیمودن است. و باید کابلی و دهلوی غالب ائمه اعلام خود را، که نقل روایات ابن عقده می نمایند و احتجاج و استدلال به آن می کنند، کیادان دغاکیش و شیادان دغل اندیش قرار دهند؛ «فوا سواتاه و وا فضیحتاه».

و ما در این مقام به همین قدر اکتفا نخواهیم کرد و لابدیم که تصریحات بعضی علمای آنها را ذکر کنیم تا حجت ابلغ و اتم باشد.

گوئیم که: علامه عبد الرحمن جلال الدین سیوطی - که به تصریح صاحب «فتح المتعال» و غیره، مجدّد مذهب سنّیه در مائه تاسعه بوده - در کتاب «لثالی مصنوعه فی الاحادیث الموضوعه» در ذکر حدیث ردّ شمس برای جناب امیر المؤمنین (علیه السلام)، اولاً قدح و جرح ابن عقده را از ابن جوزی نقل کرده بعد در مقام ردّ و ابطال آن گفته:

«و ابن عقده من كبار الحفاظ و الناس مختلفون فی مدحه و ذمه، قال الدارقطنی: کذب من اتهمه بالوضع. و قال حمزه السهیمی: ما یتهمه بالوضع الاّ طمّل و قال ابو علی الحافظ: ابو العباس امام حافظ محلّه محلّ من یسأل عن التابعین و اتباعهم.»

از این عبارت ظاهر است که حسب افادت دارقطنی کسی که ابن عقده را متهم به وضع نموده کاذب و مفتری است، و حمزه سهیمی هم، سهم جگردوز به سوی قادحین ابن عقده روان ساخته و افاده کرده که ابن عقده را متهم به وضع نمی نماید مگر پلید بی باک و احمق ناپاک.

و مخفی نماند که حمزه سهیمی حائز سهم وافی از جلالت شأن و علو قدر و فائز رتبه عالی از حفظ و اتقان است چنانچه از مطالعه کتاب «عبر» در وقایع سنّه

و از افاده حافظ ابو علی - که ذهبی در «عبر» در وقایع سنه 349 و یافعی در «مرآت الجنان» و سیوطی در «طبقات» او را به مدح و ثناء و تبجیل ستوده اند - ظاهر شد که منزلت ابن عقده منزلت کسی است که سؤال کرده شود از تابعین و اتباع ایشان.

و محمد طاهر کجراتی - که فضائل و جلالت و عظمت شأن او از «اخبار الاخیار» و «سبحه المرجان» و غیره معلوم می شود - در کتاب «تذکره الموضوعات» در حدیث ردّ شمس گفته: «و ابن عقده من كبار الحفاظ وثقه الناس و ما ضعفه الا عصری متعصب.»

از این کلام ظاهر است که ابن عقده از اکابر حفاظ است و مردم توثیق او نموده اند و جسارت بر تضعیف او نموده مگر عصری متعصب. و مردم در اینجا ناقدین رجال مراد است، کما هو ظاهر من سیاق الکلام.

و معنی حافظ، محفوظ خاطر ناظرین باشد که در اصطلاح اهل حدیث چه جلالت دارد.

قال بعض العلماء: الحفاظ فی اصطلاح المحدثین من احاط علمه بمائه الف حدیث متنا و اسنادا و الطالب هو المبتدی الراغب فیه و المحدث و الشیخ و الامام هو الاستاد الكامل و الحجه من احاط علمه بثلاثمائه الف حدیث متنا و اسنادا و احوال رواته جرحا و تعدیلا و تاریخا و الحاکم هو الذی احاط علمه بجميع الاحادیث المرویه كذلك و قیل الراوی ناقل الحدیث بالاسناد و المحدث من تحمل روايته و اعتنى بدرایته و الحفاظ من روی ما یصل الیه و وعى ما یحتاج لیدیه.

میرزا محمد بدخشی در تراجم الحفاظ گفته: «الحافظ:، یطلق هذا الاسم على من مهر فی فن الحدیث بخلاف المحدث.»

و شیخ ابو المواهب عبد الوهاب بن احمد شعرانی در «لواقح الانوار فی طبقات الساده الاخیار» در ترجمه سیوطی گفته: «و كان الحفاظ ابن حجر یقول: الشروط التي اذا اجتمعت فی الانسان سمی حافظا هی الشهرة بالطلب و الاخذ من افواه

الرجال و المعرفة بالجرح و التعديل لطبقات الرواه و مراتبهم و تمييز الصحيح من السقيم حتى يكون ما يستحضره من ذلك اكثر مما لا يستحضره مع استحفاظ الكثير من المتون، فهذه الشروط من جمعها فهو حافظ.»

و ابو المظفر يوسف بن قزاعلي المعروف بسبط ابن الجوزي - که از ائمه دين و قدمای معتمدین اهل سنت است و جمعی از اهل سنت تشبث به افادات او نموده اند - در کتاب تذکره خواص الامه فی معرفه الائمة» در ذیل حدیث رد شمس گفته که: «اتهام جد من؛ ابن الجوزي، ابن عقده را به وضع حدیث رد شمس از باب ظن و شک است یعنی رجما بالغیب، به ظن سوء که مصداق «إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ» می باشد، جسارت بر این اتهام کرده، و این عقده مشهور است به عدالت و روایت می کرد فضائل اهل البيت عليهم السلام را، و اقتصار بر آن می کرد و متعرض صحابه نمی شد به مدح و ذم، پس نسبت دادند او را به رفض.» یعنی متعصبین و معاندین که از ذکر فضائل اهل بیت (ع) مثل مار بر خود می پیچند او را منسوب به رفض ساختند.»

و اگر این همه تصریحات و توثیقات برای اعتماد و اعتبار ابن عقده کفایت نکند و بیشتر خونین به دل کابلی و شاه صاحب و اتباعشان نزنند، می باید که «جامع المسانید» تألیف محمد بن محمود ابو المؤید خوارزمی - که در آن پانزده مسند ابو حنیفه را جمع کرده، فضیلت و مهارت ابو حنیفه را در حدیث ثابت کرده، عرق ریزی بسیار در حمایت جنابش و اثبات روایت نمودن ملازمانش احادیث را، بکار برده و الحق بر حنفیین متنی عظیم گذاشته و به زعم خود امام اعظم ایشان را از عار و شنار عدم مناسبت به حدیث، بدر ساخته، و علمای حنیفه مباحات و مفاخرت بر آن دارند و در مقام دفع طعن و ملام از جنابش، رجوع به آن آرند - بالجمله باید لختی به این کتاب رو آورند و دریابند که در آنچه قسم توثیق و اطراء ابن عقده مرقوم گشته، و این است عبارت خوارزمی در اواخر «جامع - المسانید»:

«احمد بن محمد بن سعید بن عبد الرحمن بن ابراهیم بن زیاد بن عبد الله بن

العجلان ابو العباس الكوفي الهمداني المعروف بابن عقده، كان ثقة فقيها عالما بالنحو واللغة والقراءة متقنا في الحديث حافظا لرواته و مدار هذه المسانيد عليه.

انتهى.»

از این عبارت ظاهر است که ابن عقده ثقة و فقیه، عالم به نحو و قرائت، متقن در حدیث و حافظ روایات آن بوده و مدار اسانید امام اعظم بر او است.

پس حالا- حضرات اهل سنت را اختیار دادیم که خواه اندک تأمل بکار برده و بر هفوات خود، ندامت ورزند و خواه به غرض ردّ بعض استدلالات اهل حق، تضعیف و توهین ابن عقده نمایند و دست از اعتماد و اعتبار او بردارند، لیکن ملتمس آنکه فکری برای اصلاح حال پراختلال عمده مدائح و مناقب امام اعظم فرمایند؛ چه، هرگاه به تصریح خوارزمی، مدار این اسانید بر ابن عقده بوده باشد، در این صورت قدح و جرح ابن عقده نمودن، و راه توهین و استخفاف آن پیمودن، صراحه در ابطال فضیلت اسنای امام اعظم کوشیدن، و عمده مناقب او را به خاک سیاه برابر ساختن است.

ص: 40

اشاره

بدان که ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید الطبری، صاحب تاریخ کبیر، که از اکابر محدثین و ائمه مجتهدین اهل سنت است، نیز کتابی در طرق حدیث غدیر تصنیف کرده و او را مسمی نموده به «کتاب الولایه»، و آن حدیث شریف را به هفتاد و پنج طریق ذکر نموده، چنانچه ابن بطریق حلّی (ره) در «عمده» و سید اجل رضی الدین بن طاووس در «اقبال» و «طرائف» فرموده اند. و علامه ذهبی به تألیف محمد بن جریر، کتابی مفرد در طرق حدیث غدیر، اعتراف فرموده، چنانچه محمد بن اسماعیل صلاح الامیر در «روضه ندیه شرح تحفه علویه» گفته:

«قال الحافظ الذّهبی فی تذکره الحفاظ فی ترجمه من کنت مولاه: ألف محمد بن جریر فیہ کتابا. قال الذّهبی وقت علیہ فاندہشت لکثره طرقه» انتهى.

و اسماعیل بن عمر شافعی در تاریخ خود در ذکر محمد بن جریر طبری گفته:

«أتی رأیت کتابا جمع فیہ احادیث غدیر خم فی مجلّدین ضخمین و کتابا جمع فیہ طرق حدیث الطّیر.»

و یاقوت حموی - که ابن حجر مدائح فاخره و مناقب زاهره او را از ابن النّجار در «لسان المیزان»، نقل کرده - در کتاب «معجم الادباء» در ترجمه محمد بن جریر گفته که: بعض شیوخ بغداد جسارت بر تکذیب غدیر نموده و به وهم سخیف عدم حضور جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) را در غدیر خم، و تشریف داشتن آن جناب در یمن، متمسک شده و به مزید وقاحت این تکذیب را، در قصیده خود ذکر نموده، و از قصیده این شعر را که اشاره به این معنی است ذکر نموده:

ثم مررنا بغدير خم كم قائل فيه بزور جم على على و النبی الامی

حدیث غدیر را زور عظیم و کذب فخیم گمان کرده، داد عناد و لداد داده، و به همین سبب ابن جریر تشمیر ذیل در احقاق حق و ازهاق باطل و کسر ظهر معاندین فرموده؛ کتابی در ذکر طرق حدیث غدیر تصنیف فرموده.

وصل

محتجب نماند که ابن جریر طبری از بحور زاخره علم و کمال و فحول مجتهدین و منتقدین حدیث و رجال است، فضائل فاخره و مناقب زاهره او از ملاحظه «معجم» حموی، و «انساب» سمعانی و «تهذیب الاسماء» نووی، و «وفیات الاعیان» ابن خلکان و «عبر» ذهبی، و «مرآه الجنان» یافعی و «طبقات شافعیه» سبکی و «تتمه المختصر» عمر بن مظفر و «روض المناظر» ابن شحنه حلبی حنفی و «لسان المیزان» ابن حجر عسقلانی و «طبقات الحفاظ» سیوطی و «کشف الحیثیت» برهان الدین حلبی و «مدینه العلوم» ارنیقی و غیرها، ظاهر و باهر است.

و ابن تیمیّه که امام اعظم و شیخ الاسلام سنّیان است و مناقب و مدائح او که علمای قوم بر زبان می آرند، هوش از سر می رباید-کما لا یخفی علی ناظر «وفیات الوفیات» و «الدرر الکامنه» و غیرهما-در «منهاج السنه» نار نصب و عناد در کانون سینّه پرکینه اش مشتعل شده، محمد بن جریر و دیگر اسلاف خود را عیاذا باللّه، عالمتر به دین خدا و رسول از حضرت عسکریین (علیهما السلام) می داند، و تصریح صریح-که به هیچ وجهی از وجوه، توجیه و تأویل و تحریف حضرات را در آن مساعی نیست-بر این کفر صراح و ضلال بواح می نماید.

در «منهاج السنه» بعد از آنکه جماعتی از رؤساء دین خود را ذکر نموده چون: مالک و اوزاعی و ثوری و ابن ابی لیلی و شریک و ابی حنیفه و ابی یوسف و شافعی و ابن حنبل و ابی داوود سجستانی و محمد بن جریر طبری و غیرهم گفته که:

«یکی از این مذکورین داناتر است به دین خود و رسولش از عسکریین، پس اگر فتوا دهد یکی از آنها را یکی از عسکریین، بوده است رجوع مستفتی به اجتهاد خود اولی از آنکه رجوع کند به فتوای یکی از عسکریین، بلکه رجوع به اجتهاد خود واجب خواهد بود»، یعنی اصغا و اعتنا به الفتای آن دو بزرگوار (علیهما السلام) ناجائز و حرام خواهد بود، العیاذ باللّٰه، و بر این مقدار هم صبر و قرارش دست نداده، در آخر عبارت سراسر خسارت به بانک بی هنگام سرانیده که العیاذ باللّٰه واجب بر مثل عسکریین و امثال ایشان یعنی دیگر ائمه اهل بیت (علیهم السلام) آن است که تعلّم کنند از یکی از این مذکورین! فالعجب کلّ العجب که پایه علم و فضل ابن جریر و امثال او، ارجح و اعلی گشته از حضرات عسکریین و دیگر اهل بیت عصمت و طهارت، که حسب تصریحات قوم، سفن نجات اند و تمسک به ذیول آنها واجب و تخلف از ایشان مورث بوار و هلاک است. و باز متعصبین متکلمین سنّیه اعتنا به تصحیح و اثبات چنین امام جلیل الشان خود، حدیث غدیر را نکنند، و او را هدف تیر جرح خود نمایند، فاتا لله و اتا الیه راجعون!

و اعجب از این، آنکه ابن روزبهان به مزید عجز و حیرت طبری را با این جلالت شأن بدتر از یهود و نصاری حسب مزعوم اسلاف خود، گردانیده، یعنی او را به روافض ارزانی فرماید، و بر احتجاج و استدلال به روایتش از جا رود، کما لا یخفی علی من راجع کتابه الباطل.

و جلال الدین سیوطی در کتاب «التنبه بمن یبعثه الله علی رأس کل مائه» گفته:

«و ممن یصلح ان یعد علی رأس الثلاثمائه، الامام ابو جعفر محمد بن جریر الطبری، و عجت کیف لم یعدوه و هو اجل من ابن شریح و اوسع علومها و بلغ مرتبه الاجتهاد المطلق المستقل و دون لنفسه مذهبها مستقلا، و له اتباع قلدوه و افتوا و قضوا بمذهبه و یسمون الجریریه، و کان اماما فی کل علم من القراءه و التفسیر و الحدیث و الفقه و الاصول و اقوال الصحابه و التابعین و من بعدهم و العربیه و التاریخ-الی

آخر ما افاده فی مدحه و لو لا خوف الاطاله لنقلته.

پس از این کلمات واضح و لائح شد که؛ ابن جریر را لیاقت آن است که معدود شود از مجددین مذهب سنه ثلاثمائه، و به مرتبه اجتهاد مطلق مستقل فائز گردیده و این مرتبه ایست که ائمه اربعه سنیه به حیازت آن در آفاق جهان اشتهار و افتخار یافته اند؛ و در ذیل ستایش او، سیوطی از خطیب نقل کرده که ائمه علما حکم می کردند به قول او، و رجوع می آوردند به سوی او، و جمع کرده بود ابن جریر از علوم چیزی را که احدی با او در آن شرکت نکرده بود و ابن خزیمه گفته که:

نمی دانم بر روی زمین عالمتری از ابن جریر-الخ-

ص: 44

فصل چهارم: در ذکر کتاب حسکانی در حدیث غدیر

علامه نحریر و محدث شهیر، ابو القاسم عبید اللہ بن عبد اللہ الحسکانی، نیز کتابی در اثبات حدیث غدیر و جمع طرق آن، تصنیف کرده و آن را «دعاء الهداه الی اداء حق الموالاه» نامیده، چنانچه رضی الدین علی بن طاووس (ره) در «اقبال» و «طرائف» فرموده: و من ذلک ما رواه ابو القاسم عبید اللہ بن عبد اللہ الحسکانی فی کتاب سمّاه «کتاب دعاء الهداه الی اداء حق الموالاه». و در «طرائف» این کلمه را نیز افزوده: «اثنا عشر کراسا، مجلّد.»

و مستور نماند که ابو القاسم حسکانی از اجلّۀ علما و عمدۀ کملائی محدثین و اثبات نحاریر ممدوحین است، و سیوطی در «طبقات الحفاظ» فقراتی ذکر نموده که به وجوه عدیده، جلالت و نبالت و مهارت و نباهت و غایت فضل و کمال و حذاقت حسکانی از او مستفاد می شود، کما لا یخفی علی من راجعه.

فصل پنجم: در ذکر کتاب ابو سعید سجستانی در حدیث غدیر

و ابو سعید مسعود بن ناصر السجستانی نیز، کتابی مستقل که ضخامت آن به هفده جزو می رسد، در جمع طرق حدیث غدیر، تصنیف نموده و آن را به کتاب «درایه حدیث الولاية» موسوم ساخته و اعداد اسانید آن، یک هزار و سیصد است، و از صد و بیست صحابه این حدیث شریف را روایت کرده، چنانچه سید اجلّ علی بن طاووس در «اقبال» و «طرائف»، به این مطلب خبر داده.

و محتجب نماند که مسعود سجستانی، از اجلّة حفاظ و اعظم محدثین و اکابر معتبرین سنیه است و سمعانی در «انساب» و ذهبی در کتاب «عبر» و عبد الله بن اسعد یافعی در «مرآه» برخی از فضایل او را شرح داده اند .

شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد الذهبي، نیز کتابی خاص در ذکر طرق حدیث غدیر، مفرد ساخته و تصریح نموده که برای این حدیث طرق جیده است.

چنانچه ظاهر است بر ناظر «مفتاح کنز الدرایه» که اکثر عبارات و مضامین آن را شاه صاحب دهلوی، بحسب دیدن خود استراق کرده و کتاب «بستان المحدثین» ساخته مثل ما ترجم و سرق «التحفة» من «الصّواع».

حيث قال فيه وقال الخطيب البغدادي كان الحاكم ثقة و كان يميل الى التشيع [قال بعض العلماء تشيع الحاكم انه كان يقول بتفصيل امير المؤمنين على عثمان و الله العالم. منه] جمع احاديث و زعم انها صحاح على شرط البخاري و مسلم منها حديث الطير و من كنت مولاه فعلى مولاه فانكرها عليه اصحاب الحديث و لم يلتفتوا الى قوله قال الحافظ الذهبي و لا ريب ان في المستدرک احاديث كثيرة ليست على شرط الصحه بل فيه احاديث موضوعه شأن المستدرک باخراجها فيه و اما حديث الطير فله طرق كثيرة جدا قد افردتها بمصنف و مجموعها يوجب ان الحديث له اصل و اما حديث من كنت مولاه فعلى مولاه فله طرق و قد افردت ذلك.

فصل هفتم: در بیان آنکه تا بیست و هشت مجلد یا زیاده در جمع طرق حدیث غدیر تصنیف شده

چنانچه ابن شهر آشوب- که صلاح الدین صفدی در «وافی بالوفیات» و فیروز آبادی در «بلغه» و سیوطی در «بغیه الوعاه فی طبقات النحاه» جناب او را به مدایح عظیمه، ستوده اند و صفدی تصریح کرده است به آنکه او صدوق اللّهجه بوده، در کتاب «مناقب»- علی ما نقل عنه- چنین گفته: قال جدی شهر آشوب: سمعت ابا المعالی الجوینی یتعجب و یقول شاهدت مجلدا ببغداد فی ید صحاف فیه روایات هذا الخبر مکتوبا علیه: المجلده الثامنه و العشرون من طرق قوله «من کنت مولاه، فعلی مولاه» و یتلوه المجلده التاسعه و العشرون.»

و ابن کثیر شامی از ابو المعالی جوینی در تاریخ خود- علی ما نقل عنه- نقل کرده: «انّه کان یتعجب و یقول... الخ.»

زیاده از این تواتر و استفاضه چه خواهد بود؟ که صرف در نقل طرق این حدیث بیست و هشت جلد یا زیاده تصنیف شد؛ هرگز خبری در اهل اسلام، به چنین مرتبه متعارف نیست که زیاده از صد صحابه، روایت آن کرده باشند و اکثر احادیث آن صحاح و حسان باشد، و علمای اعلام اهل سنت، در جمع طرق آن، کتب مفرد تصنیف کرده باشند، تا آنکه بعضی از علما بیست و هشت مجلد یا زیاده در طرق آن نوشتند.

و ابو المعالی که نام عالی آن، عبد الملک بن عبد الله است از حائزین نهایت علم و نبل، و اوعیه تحقیق و فضل است؛ بطون اسفار و دفاتر از درر مدائح و مفاخر او مملو و مشحون است؛ چنانچه بر ناظر «وفیات الاعیان» و «مرآه الجنان» و

کتاب «عبر» و «طبقات فقهای شافعیه» و «کشف الظنون» ظاهر است، و لکن عبد الله یافعی در مدح و ثنا، و تبجیل و اطرای ابوالمعالی گوی مسابقت از اقران و همگنان خود، استلاب نموده و ترجمه طولانی برای جنابش نگاشته. و اگر رساله را گنجایش بود، ایراد بعض عبارات او را می نمودم و لکن مناسب نیست و طالبین رجوع نمایند به «مرآت الجنان» و الله المستعان.

اشاره

در بیان آنکه علماء اهل سنت اثبات تواتر حدیث غدیر نموده اند، و ذکر دوازده نفر از آنها

بدان که چون کثرت طرق حدیث غدیر، به غایت قصوی فائز گردیده، و تعدّد اسانید آن به مرتبه نهایت رسیده چار و ناچار منقدین کبار و محققین عالی فخار حضرات سنّیه، نصوص صریحه که هیچ مساعی برای تأویل آن نیست، بر تواتر این حدیث شریف افاده کرده اند و ما به ذکر دوازده نفر از آنها می پردازیم:

اول: شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد ذهبی

است که جمع کثیری از مشاهیر معتبرین، به ذکر مدائح و محاسن او دفاتر و اسفار خود را، مذهب می نمایند و از شعاع شمس وضوء ذهبی او، انارت و اضناات کتب خود می جویند.

جلال الدین سیوطی در «طبقات» او را امام حافظ، و محدث عصر، و خاتمه حفاظ، و مورخ اسلام، و فرید دهر، و قائم به اعباء این صناعت شمرده؛ و ابن حجر عسقلانی، چندان شعف و وله و آرزوی وصول مرتبه او داشته که آب زمزم را، به تیت وصول آن چشیده؛ و تاج الدین عبد الوهاب، مرثیه بلیغه مشتمله بر فضائل و محامد او که موجب تحیر عقول و سراسیمگی فحول است، نظم کرده و دیگران چون صاحب «وفیات» و صاحب «مدینه العلوم» و مؤلف «کشف الحثیث عمّن رمی بوضع الحدیث» او را به مناقب عظیمه و محامد فخیمه ستوده اند، و نصر الله کابلی که پیر و مرشد شاه صاحب دهلوی است، و بضاعت مزجانش مسروق از افادانش می باشد، در «صواعق»، ذهبی را شیخ علامه و امام اهل حدیث وصف می کند و احتجاج به قولش می کند؛ و همچنین مقلدش در کتاب «تحفه» و

«بستان المحدثین» طریق شیخ مرشد خود را پیموده، و بالجمله، این امام حافظ بی بدیل به آواز بلند تصریح صریح به تواتر حدیث غدیر نموده و تیقن خود به گفتن جناب رسالت‌آب (صلی الله علیه و آله و سلم)، آن را، بیان کرده، تسوید و جوه منکرین و احراق صدور جاحدین را به غایت قصوی، رسانیده؛ و ابن کثیر شامی، تصریح ذهبی را به تواتر حدیث غدیر و تیقن او را به صدور کلام «من كنت مولاه فعلىّ مولاة» را، در تاریخ خود، ذکر نموده، من اراده فلیراجعه. و ما بعد از این ان شاء الله (تعالی)، به آن اشاره خواهیم نمود.

دوم: شمس الدین ابو الخیر قاضی القضاة محمد بن محمد المقرئ

المعروف بابن الجزری، به مدّ و شدّ تمام، اثبات تواتر این حدیث شریف را نموده، چنانچه در کتاب «اسنی المطالب فی مناقب علی ابن ابی طالب» گفته است: «اخبرنا ابو حفص - و ذکر الاسناد الی عبد الرحمن بن ابی لیلی - قال: سمعت علیاً (رضی الله عنه) بالرحبه، ینشد الناس من سمع النبی (ص) یقول: «من كنت مولاه فعلىّ مولاة اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»؟ فقام اثنا عشر بدریا فشهدوا انهم سمعوا رسول الله (ص) یقول ذلك. هذا حدیث حسن من هذا الوجه، صحیح من وجوه کثیره، تواتر عن امیر المؤمنین علی (رضی الله عنه) و هو متواتر ایضا عن النبی (ص)، رواه الجّم الغفیر عن الجّم الغفیر و لا عبره بمن حاول تضعیفه، ممّن لا اطلاع له فی هذا العلم، فقد ورد مرفوعاً عن ابی بکر الصدیق و عمر بن الخطّاب و طلحه بن عبد الله و الزبیر بن العوام و سعد بن ابی وقّاص، ثم ذکر بعد هذا اسماء اربعه و عشیرین من الصحابه ثم قال: و غیرهم من الصحابه (رض) و صحّ عن جماعه منهم ممن یحصل القطع بخبرهم و ثبت ایضاً انّ هذا القول کان منه (ص) یوم غدیر خم.» .

از این عبارت ظاهر است که حدیث غدیر صحیح است به وجوه کثیره، و متواتر است از جناب امیر المؤمنین و از جناب رسول (صلی الله علیه و آلهما)؛ روایت کرده است آن را جمّم غفیر از جمّم غفیر، و نیز ابن جزری به سبب نهایت حمای حق و مزید اهتمام در اظهار صدق، به این اکتفا نکرده در جزّ رؤوس اهل

عناد تصریح فرموده که: عبرتی نیست به کسی که قصد کرده تضعیف این حدیث را از جمله کسانی که اطلاع نیست ایشان را در این علم چه، این حدیث وارد شده است مرفوعاً از ابو بکر و عمر، و قریب سی نفر از صحابه کبار را اسم برده، پس از آن گفته: و غیر ایشان از صحابه (رضوان الله علیهم) و گفته که: صحیح شده است این حدیث از جماعتی از آنها که حاصل می شود قطع به خبرشان و بعد گفته: و ثابت شده است که این قول از جناب رسالت‌مآب (ص) روز غدیر خم بوده.

و پوشیده نماند که ابن الجزری صاحب «حصن حصین» و صاحب «کتاب النشر فی القرائات العشر» است که در آفاق جهان، مشهور و معروف است، علی الخصوص کتاب «حصن حصین» که اکابر متسنین تبرک به آن می جویند و صلحایشان آن را بر سر و چشم می گذارند، و در استدفاع عاهات و بلایا، و استجاره از آفات و رزایا، رجوع به آن می آرند؛ رجوع کن به کتاب «کشف الظنون» تا بر یقینیت افزوده گردد، و سیر کن در «بستان المحدثین» تا برخی از نهایت شأن او و صاحبش بر تو لائح گردد و بالجمله، جلائل و فضائل ابن الجزری بر متفحص کتب این حضرات، مخفی و مستور نیست و شهرت و کثرت مدائح و مفاخر آن، به مرتبه ای است که حاجت به نقل فقره [ای] از آن نیست؛ لکن ما اشاره می کنیم به ذکر بعضی از فقرات که در جنب باقی مدایح او به منزله قطره ای است از بحار، چه آنکه مشت نمونه ای است از خروار.

شاه صاحب عبد العزیز دهلوی در «بستان المحدثین» بعد از کلمات بسیاری در فضائل و مناقب او گفته: در ملک روم او را امام اعظم لقب داده بودند و بارها به حج مشرف گشت و اخیراً در شیراز استقرار گرفت و اوقات او معمور بود به همین سه شغل، یا قرائت قرآن، یا اسماع حدیث، یا عبادت؛ و در اوقات او برکت محسوس بود، با وجودی که مردم برای طلب این دو علم شریف بر وی هجوم و ازدحام داشتند و او را در عبادات هم وظیفه داشت؛ هر روز آن قدر تصنیف می کرد که یک کاتب جید سریع الکتابه می تواند نوشت، و در سفر و حضر بیدار و قائم

اللیل می ماند و هرگز روزه دوشنبه و پنج شنبه از وی فوت نشده و سه روزه از هر ماه نیز روزه می داشت، و مؤلفات او همه مفید و نافع افتاد. پس شروع کرده در تعداد مؤلفات او که مقام را ذکر بیشتر از این گنجایش نیست، و این عبارات بعینه مسروق شده از کتاب «مفتاح کنز درایه المجموع من درر المجلد المسموع» که اصل نسخه آن را شیخ جار الله ابن عبد الرحیم برای شاه ولی الله، والد جناب شاه صاحب از مدینه منوره نویسانیده آورده، و شاه صاحب حسب عادت ذمیم خود انتحال اکثر آن برای ترویج زیوف کاسده خود فرموده اند.

و جلال الدین سیوطی در «طبقات الحفاظ» و ابن حجر عسقلانی در مواضع عدیده از «درر کامنه»، ابن الجزری را مدح سرائی و به حفظ او را موصوف نموده اند؛ و تاج الدین ابن احمد مکی در کتاب «کفایه المتطلع» و شیخ ابو علی محمد الملقب بارتضاء العمری در «مدارج الاسناد» و محمد عابد سندی در «حصر الشارد» در ذکر اسناد قرائت قرآن و دیگران از اکابر ائمه و مشایخ سنی نیز مزید جلالت و عظمت ابن الجزری را واضح و روشن نموده اند.

سیم: جلال الدین سیوطی

در رساله «الازهار المتناثره فی الاخبار المتواتره» حدیث غدیر را از متواترات شمرده و اکتفا به اثبات تواتر آن در این یک کتاب ننموده بلکه اولاً در کتاب «فوائد متکاثره» تواتر این حدیث ثابت ساخته و استیعاب طرق مع اسانید آن نموده، و ثانیاً در این رساله «ازهار» و ثالثاً در رساله «قطف الازهار» اثبات تواتر این حدیث نموده فلله در من صب علی المرتابین سوط عذاب و اخزی المعاندين بما لا يحسب بحساب؛ و دو کتاب اول از مشهورات است و چلبی هم در «کشف الظنون» ذکر نموده و کتاب آخر را خود سیوطی در جزء فهرس خود و علی متقی در عبارت خود ذکر نموده.

و مستور نماند که جلالت و فخامت جلال الدین سیوطی که از امثال حفاظ و اکابر نقاد است، زیاده بر آن است که ذکر شود و جماعت بسیاری از جهابذه عظام او را ستوده اند، و هم خبر می دهد از طول باع و کثرت اطلاع او، مصنفات جیده کثیره الفوائد او. و از سیوطی نقل کرده اند که می گفت: اخذ کردم علم حدیث را از ششصد کس که

نظم کرده ام ایشان را در ارجوزه [ای]، و ایشان چهار طبقه اند، و گفته که: حق تعالی عطا فرمود مرا تبخّر در هفت علم؛ تفسیر و حدیث و فقه و نحو و معانی و بیان و بدیع، بر طریقه عرب و بلغا، و نیز گفته که من دو لک حدیث یاد دارم و اگر می یافتم زیاده را هر آئینه حفظ آن می کردم.

و از افاده علامه جبار اللّه ابو مهدی مغربی در کتاب «اسانید» خود ظاهر است که سیوطی امام حافظ است و والد ماجدش او را در سنّ سه سالگی به مجلس شیخ الاسلام ابن حجر حاضر کرده و خودش حج کرد و آب زمزم نوشید به این نیت که در حدیث مثل حافظ ابن حجر باشد و در فقه مثل سراج بلقینی، و متولی مشیخات بسیار گردید و در آخر زهد در همه ورزید. و از بعض فضلاء تلامذّه او منقول است که تصنیفات او زیاده اند در شمار بر پانصد سوای آنچه رجوع کرده از آن و شسته آن را. و بالجمله، اکابر سنیه حکم علامه سیوطی را، به تواتر این حدیث شریف در اسفار دینیّه خود نقل کرده اند؛ چنانچه عبد الرؤوف المناوی در «تیسیر» شرح جامع صغیر سیوطی و عزیزی در «سراج منیر شرح جامع صغیر» گفته اند در ذیل حدیث «من کنت مولاة فعلی مولاة»: قال المؤلف:

«حدیث متواتر» .

چهارم: و از جمله علی متقی

- که جلالت منزلت و رفعت مرتبت و علوّ شأن و سموّ مکان و کثرت اطلاع و طول باع او، غیر خفی و از ملاحظه «اخبار الاخیار» عبد الحق دهلوی و «مجمع البحار» محمد طاهر کجراتی و «سبحه المرجان» و غیره ظاهر و عیان است- نیز حکم به تواتر حدیث غدیر کرده است چنانچه در مختصر «قطف الازهار» او به شرح رفته.

پنجم: میرزا مخدوم بن میر عبد الباقی

که مزید تعصّب و تصلّب او در مذهب تسنّن از اسم کتاب او «نواقض الروافض» و مطالعه آن ظاهر است به الجای حق تصریح صریح به تواتر این حدیث شریف نموده، چنانچه در همین کتاب- اعنی نواقض- در تعداد هفوات شیعه- به زعم فاسد خود- گفته:

«و من هفواتهم القول بوجوب عصمه الانبياء و الائمه بمعنی انه يجب على الله (تعالی) حفظهم من جميع الصغائر و الكبائر و خلاف المروه عمدا و سهوا و خطا من المهد

الی اللّٰحد مع انّ القرآن و کتب الاحادیث و التواریخ مشحونه بخلاف ذلك قال اللّٰه (تعالی) «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى» - و ساق الکلام الی ان قال: - و مع ذلك یشنعون علینا بتجویزنا عدم دلالة حدیث الغدیر علی نفی خلافه ابی بکر و ثبوت خلافه علی بلا واسطه احد، بل یقولون انه نصّ جلی منکره کافر، فان تسئلنی عن حدیث الغدیر المتواتر، اذکر لک الملخص الذی ذکره مفیدهم... الخ.

از این عبارت ظاهر و واضح است که میرزا مخدوم - با آن همه تعصب مشوم و تصلب ملوم که چشمک بر اثبات عصمت انبیاء معصوم (علیهم صلوات الملك القیوم)، می زند و به کمال جسارت و خسارت این اعتقاد فاسد و کاسد خود را از هفوات شیعه و مقالات شیعه می شمارد - تصریح به تواتر حدیث غدیر نموده، و این کمال وضوح حق و نهایت ظهور صدق است که چنین متعصب عنید بغیر اقتضاء مقام، اعتراف به آن می نماید؛ و نعم ما افاد فی «مصائب النواصب» (نور اللّٰه مرقدہ) فی وجوه جواب کلامه: و اما رابعاً، فلان قوله: ان تسئلنی عن حدیث الغدیر المتواتر اذکر لک، الی آخره، متصّ من للاعتراف بتقیض ما هو بصددہ من تضييع الحق و ترویج المحال، حیث اجرى اللّٰه (تعالی) علی لسان قلمه ما هو الحق فوصف حدیث الغدیر بالمتواتر من غیر ان یكون سیاق کلامه مقتضیا لذكر هذا الوصف بوجه من الوجوه.»

و مستتر نماند که میرزا مخدوم، از اکابر و امثال متکلمین سنیّه و افاضل مشهورین ایشان است؛ و برزنجی او را به لفظ مولانا یاد می کند و اعتماد بر رساله او دارد.

و کتاب «نواقض» از کتب مشهوره است و چلبی در «کشف الظنون» او را یاد کرده و افاده نموده که سید محمد برزنجی او را اختصار کرده، و شاه صاحب دهلوی، مؤلف آن را مثل کابلی اسوه و مقتدای خود، در عدم مراعات آداب حضرات ائمه هدی (علیهم السلام) قرار می دهد، چنانچه بر ناظر در رساله «ازاله الغین» ظاهر است.

ششم: جمال الدین عطاء اللّٰه بن فضل اللّٰه نیشابوری -

که از اعیان محدّثین معتبرین و حذاق معتمدین اهل سنت است، و اکابر ایشان بر منقولات او وثوق و اعتبار دارند و دست بر مرویات او می زنند و بر دعاوی خویش به اقوال او استدلال می کنند - تصریح صریح به تواتر حدیث غدیر از سرور کائنات و حضرت شاه ولایت نموده، چنانچه در

«اربعین» مناقب جناب امیر المؤمنین، بعد از ذکر حدیث شریف و قصه حارث بن نعمان گفته: «اقول: اصل هذا الحدیث سوی قصه الحارث تواتر عن امیر المؤمنین (علیه السلام) و هو متواتر عن النبی (صلی الله علیه و سلم) ایضا، رواه جمع کثیر و جم غفیر من الصحابه.»

هفتم: علی بن محمد هروی قاری

است که با نهایت تعصب، تصریح به صحت این حدیث و نفی ریب از آن نموده و تواتر آن را از بعض حفاظ نقل کرده و دلیل وارد کرده، چنانچه در «مرقاه شرح مشکاه» مسطور است.

و ملا علی قاری یکی از اثبات و معتمدین و ثقات قوم است، چنانچه بر ناظر «خلاصه الاثر فی اعیان القرن الحادی عشر» و غیره ظاهر است.

هشتم: علامه ضیاء الدین صالح بن مهدی مقبلی

است که اقبال تام بر اثبات تواتر حدیث غدیر نموده و اهتمام بلیغ در آن صرف کرده، چنانچه در کتاب «ابحاث مسدده فی فنون متعدده» در ذکر احادیث نبویه در حدیث تاسع این مطلب را شرح تمام داده و افاده فرموده که اگر این حدیث معلوم نیست، پس در دنیا هیچ معلوم نیست.

و مقبلی مذکور، از اجله علمای متبحرین است و کتاب «ابحاث» او از کتب مشهوره معروفه است، چنانچه از ملاحظه ذیل الابحاث «محمد بن اسماعیل، لائح و ظاهر می گردد؛ و مولوی عبد الحق که از اجله علماء سنیه است مقبلی را به مزید تعظیم و تبجیل یاد می کند و استناد به کلامش می نماید، چنانچه در رساله «نکت لطیفه» که در ذم و تبذیر کلام نوشته مذکور است.

نهم: محمد بن اسماعیل بن صلاح الامیر

، نیز اهتمام تمام در اثبات تواتر این حدیث نموده است، چنانچه در روضه ندبه شرح تحفه علویه گفته: «و حدیث الغدیر متواتر عند اکثر ائمه الحدیث. قال الحافظ الذهبی فی «تذکره الحفاظ» فی ترجمه من کنت مولاه، ألف محمد بن جریر فیه کتابا. قال الذهبی: وقفت علیه فاندھشت لکثره طرقة.» انتهى.

از این عبارت ظاهر است که حدیث شریف متواتر است پیش اکثر ائمه حدیث، و حافظ ذهبی بعد از اینکه واقف شده بر کتاب محمد بن جریر در طرق این حدیث،

مدهوش گردیده به سبب کثرت طرق آن.

و محمد بن اسماعیل از اکابر صدور، و تصانیف او معروف و مشهور است و من اراد الاطلاع علی ذلك فعليه بما افاده الشوكاني.

دهم: محمد صدر عالم

- که از اکابر علما و عرفای هند بوده- در کتاب «معارج العلی فی مناقب المرتضی» نیز عنایت تامه در اثبات تواتر این حدیث صرف کرده و داد احقاق داده.

یازدهم: قاضی سناء الله پانی پتی

نیز داد انصاف داده و نتوانسته کتمان و اخفای تعدد طرق این حدیث را کند، ناچار به تکثّر و تعدد طرق آن تصریح نموده و گفته که: سی کس از صحابه روایت آن کرده اند و به درجه صحت رسیده، و جمهور محدثین آن را در صحاح و سنن و مسانید روایت کرده اند، بلکه تنصیب بر تواتر آن مکررا و مؤکدا فرموده، چنانچه در رساله «سیف مسلول»، شمشیر آبدار از غلاف در آورده و این مطلب را شرح داده.

و جلالت شأن قاضی از «رساله مولوی غلام» ظاهر می گردد و در آنجا گفته که:

نسب شریف قاضی به دوازده واسطه می رسد به حضرت شیخ جلال و نسب ایشان به جناب امیر المؤمنین عثمان منتهی می شود، و ایشان زبده علماء ربانی و مقرب بارگاه یزدانی اند، در علوم نقلی و عقلی تبحر تمام دارند، و بعد از مدایح بسیار گفته: یک بار قاضی سناء الله امیر المؤمنین علی مرتضی را (کرم الله وجهه) به خواب دیدند، درباره ایشان به بشاشت تمام می فرمایند: «انت منی بمنزله هارون من موسی» و نیز در تصانیف کلام خود افاده کرده که ملائکه تعظیم ایشان می نمایند؛ و بالجمله هر که خواهد بر جلالت شأن او واقف شود رجوع کند به مفتريات و مختلقات مولوی غلام.

دوازدهم: محمد مبین

- که از اجله علماء مشهورین فرنگی محل است- نیز افاده تواتر حدیث غدیر کرده، چنانچه در کتاب «وسیله النجاه» بعد ذکر بعض طرق حدیث غدیر گفته: و اکثر احادیث که در این باب مذکور گشته از جمله متواترات است؛ چنانچه حدیث «انت منی بمنزله هارون من موسی» و حدیث «انا من علی و علی منی» و «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»، و حدیث «لاعطین الرايه... الخ» .

ص: 57

بالجملة-بحمد الله المَنَّان-از این بیان مشید بنیان، واضح و عیان گردید که اجله اساطین متقدمین و متأخرین سنّیان، تصریح به تواتر حدیث غدیر می کنند، و بی شائبه تکلف و تعسف، اعتراف به آن می نمایند، و این غایت ثبوت و نهایت وضوح است.

خاتمه:

جناب سید اجل علم الهدی سید مرتضی (رضی الله عنه) در اثبات تواتر این حدیث کلامی بس لطیف فرموده و تزیین کتاب به نقل آن مناسب است:

قال (طاب ثراه) فی الشافی: اما الدلاله علی صحه الخبر فما يطالب بها الاّ متعنت، لظهوره و انتشاره و حصول العلم لكل من سمع الاخبار به، و ما المطالب بتصحيح خبر الغدير و الدلاله عليه الاّ كالمطالب بتصحيح غزوات النبي (صلى الله عليه و آله) الظاهره المنشوره، و احواله المعروفه و حجه الوداع نفسها، لانّ ظهور الجميع و عموم العلم به بمنزله واحده، و بعد فانّ الشيعة قاطبه تنقله و تتواتر به، و اكثر رواه اصحاب الحديث ترويه بالاسانيد المتصله و اصحاب السير ينقلونه عن اسلافهم خلفا عن سلف، نقلا بغير اسناد مخصوص كما نقلوا الوقائع و الحوادث الظاهره و قد اورده مصنفوا الحديث في جملة الصحيح، و قد استبد هذا الخبر بما لا يشركه فيه سائر الاخبار، لانّ الاخبار على ضربين:

احدهما لا يعتبر في نقله الاسانيد المتصله كالخبر عن وقعه بدر و خيبر و الجمل و الصّفين و ما جرى مجرى ذلك من الامور الظاهره التي يعلمها الناس قرنا بعد قرن بغير اسناد و طريق مخصوص. و الضرب الآخر يعتبر فيه اتصال الاسانيد، كاخبار الشريعه، و قد اجتمع في خبر الغدير الطريقتان معا مع تفرّقهما في غيره من الاخبار، على ان ما اعتبر في نقله في اخبار الشريعه اتصال الاسانيد، لو فتشت عن جميعه لم تجد رواته الاّ الآحاد، و خبر الغدير قد رواه بالاسانيد الكثيره المتصله الجمع الكثير، فمزيته ظاهره. انتهى .

فتح الباری 61/7

فیض القدیر 218/6

الاصابه 374/2

الاصابه 413/2

الاصابه 159/4

نزل الابرار: 21

تهذیب التهذیب 78/1

طبقات الحفاظ: 371-تدریب الراوی 40/2

اللئالی المصنوعه 337/1

طبقات الحفاظ: 422

تذکره الخواص: 510

العمده: 55

الاقبال: 453 و 457

التاریخ لابن کثیر 147/11

لسان المیزان 239/6

معجم الادباء 455/6

به خلاصه العبقات 91/6 مراجعه شود آدرس این کتابها در آنجا آمده است.

الاقبال: 453

طبقات الحفاظ: 443

الاقبال: 453

العبر و مرآت الجنان حوادث سنه 477

الوافى بالوفيات 164/4

البلغه: 240

بغيه الوعاه 181/1

آدرس این کتابها در خلاصه العبقات 105/6 یاد شده است.

مرآت الجنان حوادث سال 478

التاریخ لابن کثیر 214-213/5

اسنی المطالب: 3-4

كشف الظنون 1301/2 و 73/1

لك: صد هزار

ص: 59

التيسير فى شرح الجامع الصغير 442/2 و السراج المنير فى شرح الجامع الصغير 360/3

المرقاه فى شرح المشكاه 568/5

خلاصه الاثر 185/3

وسيله النجاه فى فضائل السادات: 104

الشافى فى الامامه: 132

ص: 60

در ذکر کلمات فخر رازی در قدح حدیث شریف غدیر و جواب آن، و مشتمل است بر نه فصل و یک خاتمه.

فصل اول: در نقل ایراد رازی بر حدیث غدیر و رد آن:

بدان که از ظرائف امور آن است که ابو عبد الله محمد بن عمر المعروف بابن الخطیب الملقّب بفخر الدی الرازی الشافعی، با آن همه تبحر و تمهر و مرجعیت و تصدیر به تنبیه و تذکیر علم الهدی از خواب غفلت بیدار و از سکر عصبیت هشیار نشده، به محض تعصب مذموم و تصلب شوم و عناد صراح و لداد بواح که موجب سخریه عوام و خواص است؛ بر سر انکار تواتر این حدیث برآمده، نقاب حیا از رخ برگرفته و داد بیدادی نفی صحت و قدح آن را داده و به وادی پر خار جرح و انکار آن شتافته، چنانچه در «نهایه العقول» که بس سزاوار است که قاف آن طریقه اخوت و مواسات را پیش آورده و عین را با نقطه خود شریک نماید در جواب حدیث غدیر چنین می سراید:

«لا نسلم صحه الحدیث، اما دعواهم العلم الضروری بصحته فهی مکابره لاثنا نعلم انه لیس العلم بصحته کالعلم بوجود محمد (علیه السلام) و غزواته مع الکفار و فتح مکة و

غير ذلك من المتواترات، بل العلم بصحة الاحاديث الواردة في فضائل الصحابه اقوى من العلم بصحة هذا الحديث، مع انهم يقدحون فيها و اذا كان كذلك فكيف يمكنهم القطع بصحة هذا الحديث، و ايضا فلان كثيرا من اصحاب الحديث لم ينقلوا هذا الحديث كالبخارى و مسلم و الواقدي و ابن اسحاق بل الجاحظ و ابن ابى داوود السجستاني و ابو حاتم الرازي و غيرهم، من ائمه الحديث قدحوا فيه، و استدلوا على فسادة بقوله (عليه السلام): قريش و الانصار و جهينه و مزينه و اسلم و غفار موالى دون الناس كلهم ليس لهم موالى دون الله و رسوله، و الثانى و هوان الشيعة يزعمون انه (عليه السلام) انما قال هذا الكلام بغدير خم فى منصرفه من الحج و لم يكن على مع النبى فى ذلك الوقت فانه كان باليمن. انتهى.»

از اين عبارت ظاهر است كه فخر رازى به مزيد سقيفه سازى، حصول علم را به صحت حديث غدیر، عین مکابره می داند و آن را از درجه متواترات ساقط، و از پایه معلومات هابط می گرداند و بر آن هم اکتفا نکرده علم به صحت احادیث فضائل صحابه را، اقوی از علم به صحت این حدیث می داند و نیز به ادعای عدم نقل بسیاری از اصحاب حدیث این حدیث را، قدح در آن می خواهد و بر این همه جزافات اکتفا نکرده باز به مزید اشتعال آتش حقد و عناد، تشبیه به قدح و جرح جاحظ ناصبی و دیگر جاحدین می نماید، پس این تعصب شدید، به نظر انصاف ملاحظه فرمودنی است، که مثل این حدیث متواتر و مشهور که زیاده از صد کس صحابه روایت آن کرده اند و اکثر طرق آن صحیح و ثابت و حسن و در صحاح قوم مروی، و کتب عدیده در تعدد طرق آن، مصنف شده، در مناظره و مقابله اهل حق از معرض اعتبار ساقط ساخته و به قدح آن می پرداخته و جمیع احادیث وارده در فضائل صحابه را که نبذی از آن به اعتراف ثقات ایشان موضوع است، اقوی از این حدیث گفته، چه الف و لام که داخل بر احادیث در کلام رازی است، افاده عموم می کند، چنانچه در جای خود به شرح رفته، و لو تنزلنا عن ذلك فلا اقل من حمل الاحادیث علی اکثرها، و حال آنکه اقوی بودن جمیع یا اکثر فضائل صحابه از حدیث غدیر کذب و بهتان بحت است، هرگز یک حدیثی هم از فضائل صحابه

سنیه به قوت این حدیث نمی رسد و همپایه آن نمی باشد و بر مدعی لازم است که جمیع فضائل صحابه یا اکثر آن را، از طرق شیعه به چنین اسانید قویه کثیره بلکه زائد از آن، ثابت نماید به علاوه اثبات تواتر آن از طرق خودشان. و ما از راه تبرع بر رازی و اولیای او که در نصرت باطل، کذب را علی الاطلاق حلال بلکه مستحسن شمرده اند، تنگ گیری نمی کنیم به طریقه مسامحت و مساهلت می رویم و می گوئیم که تصدیق دعوی خود را در اکثر یا کلّ احادیث فضائل صحابه گذاشته، مساوات بعض احادیث صحابه را اگرچه ده یا پانزده بلکه پنج یا شش باشد، با حدیث غدیر در قوت ثابت فرماید فضلا از آنکه اقوی بودن آن را از این حدیث شریف به منصفه ظهور رسانند.

بالجمله ادعای این معنی که دعوی علم ضروری به صحّت این حدیث مکابره است، مکابره بیش نیست، چه هر امری که سنیه ادعای تواتر و علم ضروری به صحّت آن کنند، بلاشبهه حدیث غدیر در ثبوت و تواتر و صحت، مثل آن یا بهتر از آن خواهد بود، و مجرد منع در امثال این امور غیر کافی، و الاّ می رسد که مانعی منع وجود مکه و مدینه هم بکند و بر محض منع اکتفا نماید. آری اگر فارقی لائق قبول در این حدیث شریف و دیگر متواترات بیان کنند، توجه شود به جواب آن.

و لنعم ما افاد بعض المحققین حیث قال: لا شکّ فی ان کل من تأمل و انصف فی کثره طرق الحدیث و اشتهاه بین الخاصه و العامه، مع وفور الدواعی الی الکتمان و کثره الصوارف عن النقل، یحصل له العلم الضروری بصحه هذا الحدیث کیف؛ و قد یحصل للمسلمین القطع و الیقین فی کثیر من الامور الدینیّه الّتی هی ادون مرتبه فی باب التواتر من هذا الحدیث کآیات التحدی و التحدی بها علی رؤوس الاشهاد من الکفار و اعداء الدین مع وجود الدواعی الی المعارضه و عدم وجود موانع... الخ».

و اما ادعای این معنی که بسیاری از اصحاب حدیث، این حدیث را نقل نکرده اند پس مخدوش است به آنچه ان شاء الله (تعالی) بعد ذکر شود، از اسماء جمعی از مخرجین و ناقلین این حدیث شریف از اساطین اعلام و محدثین فخام.

پس بالفرض اگر بسیاری از اهل حدیث، اعراض از ذکر آن کرده باشند، قدحی در آن پیدا نمی کند، چه واضح است عدم ذکر احدی- و لو کان فی غایه الجلاله و النباله- قدح در ثبوت حدیثی نمی کند. و عجب که دعوی کثرت غیر ناقلین این حدیث آغاز نهاده، و با آن همه غلو و اغراق در تعصب فاحش، جز نام اربعه غیر متناسبه بر زبان نیاورده، کاش نام سی یا بیست کس از اعیان محدثین که معرض از نقل این حدیث می بودند بر زبان می آورد، تا با دعوی کثرت مناسبت می داشت، و الا در جنب ناقلین این حدیث شریف، چهار کس را بلکه ده کس را هم مثلاً کثیر نتوان گفت. و بالفرض اگر بسیاری از اصحاب حدیث سنیان این حدیث شریف را نقل نکرده باشند، عدم نقلشان چنین حدیث متواتر مشهور را، دلیل تعصب و عناد، و رسوخ در ضغائن و احقاد است که خرافات غریبه در فضائل خلفای خود، نقل می کنند، و از نقل چنین حدیث متواتر و مشهور اعراض می نمایند.

و هرگاه نافی صریح به مقابله مثبت، ساقط از اعتبار و اعتماد باشد، ساکت و معرض کی لائق اعتنا و التفات است؟!!

و بالجمله بطلان استدلال رازی بر قدح حدیث غدیر، ظاهر گردد ان شاء الله (تعالی) از فصول آتیه.

اشاره

در بطلان تمسک رازی در قدح حدیث غدیر، به عدم نقل بخاری و مسلم حدیث را در صحیحین و قدح صحیحین.

اما تشبیه رازی به عدم نقل بخاری و مسلم، پس موجب تحیر و باعث تعجب اولی الابصار است. و همانا امام رازی به سبب مزید انهماک در مزخرفات و صرف عمر عزیز در خرافات، اطلاعی به فن حدیث و درایت بهم نرسانده، به محض خیالات و هواجس و توهمات و وساوس، رد امور واضحه خواسته و ذرات خسیسه را مقاوم جبال روایی انگاشته و شناعت این تمسک و وهن و رکاکت آن ظاهر است به چند وجه:

وجوه بطلان تمسک رازی

وجه اول

اول: آنکه عدم نقل شیخین - اعنی بخاری و مسلم - این حدیث را، برهان لائح و دلیل واضیحی است بر آنکه اینها به سبب ابتلا به حب شیخین کتمان حق خواستند و به اعراض از آن در نظر عوام آن را باطل آراستند، تا نتیجه آن داد که بعض معتقدین بی تحقیقشان، عدم ذکرشان را مانع ثبوت آن گردانیدند.

وجه دوم

دوم: آنکه قاعده تقدم مثبت بر نافی، مسلم اهل اصول و مقبول علماء فحول است. و ائمه سنیه جابه جا به آن تشبیه می نمایند. پس هرگاه نفی صریح به مقابله اثبات، لائق قبول نباشد، چگونه اعراض از ذکر و سکوت از نقل امری، قدح در تحقق و ثبوت آن خواهد کرد؟ و شواهد تقدیم مثبت بر نافی و تصریح علماء کبار بقولهم «المثبت مقدم علی النافی» بسیار است و بر ناقد بصیر و متبّع خبیر پوشیده نیست. و اگر خواسته باشی بعض از آن مواضع را رجوع کن به «انسان العیون فی سیره الامین المأمون» تصنیف علی بن ابراهیم حلبی، در ذکر قصه داخل شدن جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) در خانه کعبه بعد فتح مکه؛ و

به (زاد المعاد فی هدی خیر العباد) تألیف ابن قیم الجوزیه الحنبلی فی...

یدیہ (صلی اللہ علیہ وسلم) فی الصلوٰۃ فی قوله فصل ثم کان (صلی اللہ علیہ وسلم) یرفع رأسه... الخ».

و شیخ احمد منینی - که از اکابر علمای سنیہ است و شیخ محمد مرادی در کتاب «سلک الدرر فی تاریخ القرن الثانی عشر» او را ستایش نموده - در شرح تاریخ یمینی کہ مسمی است «بافتح الوہبی» گفته: المشورہ بضمّ الشین لا غیر، کذا صحّحہ الحریری فی «درہ الغواص» قالہ البجاتی، و فی «المصباح المنیر»: و فیہا لغتان، سکون الشین و فتح الواو و الثانیہ ضمّ الشین و سکون الواو و زان معونہ و المثبت مقدم علی النافی و من حفظ حجہ علی من لم یحفظ..»

و محمد بن ابراہیم یمانی گفته در «روض»: «و المضعف اذا لم یبتین سبب التضعیف ناف و المثبت اولی من النافی.»

پس بنابراین قاعدہ ممہدہ، بالفرض اگر کسی از صحابہ و تابعین ہم انکار حدیث غدیر می کرد. قول او قابل التفات نبود، چه جای عدم ذکر او. پس اعراض بخاری و مسلم از ذکر این حدیث در چه حساب است کہ احدی از اهل تنقید و تحقیق، التفاتی بہ آن نماید، یا آن را قادح در صحت حدیث متواتر ثابتی گرداند؟! ابن قیم در «زاد المعاد» افادہ کردہ کہ اسماعیل بن محمد حدیث تسلیم نبی (علیہ و آلہ السلام) را از یمین و شمال روایت کرد. زہری گفت:

نشندیم این حدیث را از رسول خدا، اسماعیل بن محمد برای الزام و افحام او گفت کہ آیا کلّ حدیث رسول خدا را شنیدہ ای؟ زہری گفت: نہ. باز اسماعیل گفت: کہ آیا نصف آن را شنیدہ ای؟ زہری باز جواب سابق را اعادہ کرد پس اسماعیل برای مزید تخجیل او گفت: «فاجعل هذا فی النصف الذی لم تسمع»

پس بگردان این را در نصفی کہ نشنیدہ ای. پس زہری ساکت و صامت و گرفتار تخجیل گردید. پس ہرگاہ عدم سماع زہری و عدم تسلیم او حدیث تسلیم را قادح در آن نباشد، پس چگونه مجرّد اعراض بخاری و مسلم از ذکر حدیث غدیر، ریب و شکی در آن پیدا کند.

و شاه صاحب دهلوی در کید هشتم از مکائد «تحفه» گفته: و اگر زجاج انکار کرده باشد جرّ جوار را با وجود حرف عطف، اعتبار را نشاید، که ماهران عربیت و ائمه ایشان تجویز کرده اند، و در قرآن مجید و کلام بلغا وقع یافته، پس شهادت زجاج مبنی بر قصور تتبع است و مع هذا شهادت بر نفی است و شهادت بر نفی غیر مقبول است. انتهى»

وجه سیم

سیم: آنکه چسان توان گفت که عدم اخراج بخاری و مسلم حدیثی را قراح در صحت و ثبوت آن است و حال آنکه به تنصیصات اکابر علمای سنیه و محققین ایشان، صحاح احادیث منحصر در صحیحین نیست، بلکه از خود بخاری و مسلم ثابت شده که ایشان تصریح کرده اند که احادیث صحیحه را ما استیعاب نکرده ایم، بل قصد اجمع جمل من الصحیح كما يقصد المصنف فی الفقه جمع جمله من مسائله.

و تصریح نموده بر همین که گفتیم، شیخ محیی الدین یحیی بن شرف نووی فی «شرح صحیح مسلم»، و قاضی محمد کتانی در «منهل الروی فی علم اصول حدیث النبوی (ص)» فی الفرع الثانی من فروع عشره من القسم الاوّل من الطرف الاوّل، و شیخ عبد الحق دهلوی در مقدمه «شرح مشکاه» و محمد علقمی در «کوکب منیر شرح جامع صغیر» و غیر ایشان از علمای کبار. و صاحب «منتهی الکلام» گفته: و بحمد الله که از غایت انصاف، مؤلفین صحیحین به نص قطعی تصریح کردند که احادیث صحیحه را در جمع و تلفیق ما محصور نباید پنداشت، بلکه احادیث صحیحه دگر بسیار است که قصد ایراد آن نکردیم... الخ.

وجه چهارم

چهارم: آنکه اگر مسلم و بخاری حدیث غدیر را در صحیحین خود روایت می کردند، باز هم حضرات متعصبین و معاندین که آب در دیده ندارند، باز طریق قدح و انکار او را می پیمودند، چنانکه حدیث منزلت را با وصفی که شیخین در صحیحین خود روایت کرده اند، باز دست از قدح آن نکشیدند و نقاب حیا در ابطال آن از رخ برکشیدند. و نیز حدیث مهاجرت حضرت فاطمه (علیها السلام) ابی بکر را تا وفات، و عدم مکالمه با او که در «صحیح بخاری و مسلم» مذکور

است، باطل پندارند، و اثبات رضای آن حضرت از ابی بکر به اهتمام تمام نمایند، چنانچه از ملاحظه «مرافض» و مطالعه تسویلات شاه صاحب در باب مطاعن «تحفه» واضح است.

و روایت بخاری که دلالت صریحه بر استمرار غضب فاطمه (علیها السلام) و مهاجرت آن حضرت ابی بکر را و عدم رضا از او دارد این است: قال فی باب فرض الخمس: حدثنا عبد العزيز بن عبد الله ثنا ابراهيم بن سعد عن صالح عن ابن شهاب، اخبرني عروه بن الزبير ان عائشه ام المؤمنين اخبرته ان فاطمه بنت رسول الله (صلى الله عليه و سلم) سألت ابا بكر الصديق بعد وفاه رسول الله (ص) ان يقسم لها ميراثها ما ترك رسول الله مما افاء الله عليه فقال لها ابو بكر: ان رسول الله (ص) قال: لا نورث ما تركنا صدقه. فغضبت فاطمه بنت رسول الله (ص) فهجرت ابا بكر فلم تزل مهاجرة حتى توفيت وعاشت بعد رسول الله (ص) ستة اشهر... الخ»

و بخاری به ایراد این خبر به مقام واحد اکتفا نکرده بلکه در مواضع دیگر نیز نقل کرده؛ در باب «قول النبی (ص) لا نورث ما تركنا صدقه» از کتاب الفرائض به شرح داده و عبارت مقصود این است: «فهجرت فاطمه فلم تكلمه حتى ماتت .» و نیز این خبر را در باب غزوة خيبر به بسط زائد ایراد نموده و مسلم هم آن را در کتاب جهاد وارد ساخته. پس عجب است که روایت شیخین را در صحیحین، در استمرار غضب حضرت فاطمه (علیها السلام) بر ابی بکر به مقابله اهل حق از پایه اعتبار ساقط سازند؛ و حدیث غدیر را به علت عدم اخراج شیخین معلول سازند، «انّ هذا لشيء عجاب»

و از این هم بالاتر آن است که حدیث ترک جناب امیر المؤمنین (علیه السلام)، بیعت ابی بکر را تا شش ماه، که هادم بناء سقیفه است و به ملاحظه آن، حضرات سنیه را اختلاج و ارتعاد فرائض رو می دهد، که این روایت به اساس مذهبشان سیلاب فنا سر می دهد. و به الجای حق، بخاری و مسلم، هر دو روایت آن کرده اند، نیز به مقابله اهل حق ردّ می نمایند.

و صاحب «ازاله الغین» به جواب روایت مغازی بخاری متضمن قصه فدک و

هجرا حضرت فاطمه و ترک جناب امیر المؤمنین (علیہما السلام)، بیعت ابی بکر را تا شش ماه، زیادہ تر پیچ و تاب خوردہ، اہتمام بلیغ در تکذیب و ابطال این روایت، آغاز نہادہ و افادہ کردہ کہ: از کتب محدثین ظاہر است کہ بعد تحقیق و تنقید، در بعض روایات بخاری و مسلم، کلام وقیل و قال است. یعنی نزد آنها جملہ [ای] از روایات صحیحین مسلم نیست، بلکہ مقدوح و مجروح است. و بر این قدر اکتفا نکرده، مکذوب و مجعول بودن روایت فدک را ظاہر کردہ. و ہرگاہ روایت فدک کہ در صحیح بخاری چند جا موجود است و در صحیح مسلم ہم مذکور؛ موضوع و مکذوب باشد، پس بیچارہ شیخین و صحیحین ایشان را با این اوصاف دیگر چہ وقع و مرتبت باقی ماند کہ کسی بہ عدم ذکرشان، قدح در ثبوت و تحقق حدیثی تواند کرد؟!!

و فاضل مذکور بر «ما ذکر» اکتفا و اقتصار نکرده، بار دیگر ہم بہ آہنگ بی ہنگام، بانک قدح و جرح روایت فدک برداشتہ است. چنانچہ در موضعی از کتاب خود گفتہ:

«و اہل بصیرت نیک می دانند کہ این قسم روایات در کتب شیعہ بیش از پیش موجود است، کہ روایت بخاری کہ کلام در آن می رود، حرفی از آن کتاب است، پس یحتمل کہ روات حدیث مذکور بہ جہت دغل اہل تلبیس بالخصوص قدمای شیعہ، فریب خوردہ باشند و غایت شروطی کہ در اخذ روایت عند المحدثین معتبر است، در این مردم مکیدت پیشہ کہ از عاداتشان است کہ خود را بہ صفات جمیلہ می آریند و دلہای مردم می ربایند، چنانچہ «مجالس» قاضی نور اللہ شوشتری و غیرہ بر آن گواہ است؛ موجود باشد... الخ».

از این عبارت ظاہر است، کہ این فاضل نبیل روایات بخاری را از جملہ روایات موضوعہ شیعہ می داند لکن بہ مزید اضطراب، اولاً حتما و جزما بر این حکم جسارت کردہ، و باز لفظ «یحتمل» بر زبان آوردہ داد تہافت دادہ. بہ ہر حال تجویز محض کہ بہ لفظ «یحتمل» ذکر کردہ، برای تخجیل رازی و اتباعش، کافی و وافی است. چہ جا کہ اولاً حتما و جزما، این روایت را حرفی

و نیز فاضل مذکور در حدیث «قرطاس» که بخاری آن را در هفت جا از صحیح خود وارد کرده. و مسلم هم در صحیح خود به سه طریق، روایت نموده، اهتمام تمام در تکذیب آن نموده است و به آن اکتفا نکرده برای مزید تفضیح و تقیح صحیحین از شیوخ محدثین نقل کرده که: «در صحیحین دویست و ده (210)، حدیث ضعیف است.» و نیز تصریح کرده که حال حدیث قرطاس نزد او در رنگ حدیث فدک است یعنی مجعول و مفتری و معیوب است.

وجه پنجم

پنجم: آنکه قطع نظر از آنکه، این حضرات به مقابله اهل حق، به سبب عجز و ناچاری، دست بر ردّ و قدح احادیث صحیحین انداخته اند، در مقام تحقیق نیز، اکابر و اجلّه، هتک استار صحیحین کرده و به مطاعن و فضائح، آن [ها] را نواخته اند. چنانچه محیی الدین عبد القادر بن محمد حنفی - که علامه سیوطی در «حسن المحاضره فی اخبار مصر و القاهره» و محمود بن سلیمان در «کتاب اعلام الاخیار من مذهب النعمان المختار» و غیرهما، او را به مدح و تجلیل ستوده اند - در کتاب «الجواهر المصنیه فی طبقات الحنفیه» به غرض ردّ حدیث «تورک» که در صحیح مسلم مذکور است و مخالف مذهب اوست، قدح صحیح مسلم آغاز نهاده، افاده کرده که حافظ رشید عطار کتابی برای بیان احادیث مقطوعه که در صحیح مسلم واقع شده، تصنیف کرده و آن را به «غرر الفوائد المجموعه فی بیان ما وقع فی (صحیح: ظ) مسلم من الاحادیث المقطوعه»، نام نهاده.

و نیز عبد القادر، زعم مردم را که روایات صحیحین را کلیه موثق و مزگی می دانند، باطل ساخته. و نیز افاده کرده که «عننه» موجب انقطاع در نزد اهل حدیث است، و در صحیحین «عننه» بسیار است و زعم حامیان صحیحین که «عننه» صحیحین محمول بر اتصال است، مردود و غیر مقبول است. و بعد از طعن بسیار و نقل کلمات ابن حزم و عبد الحق در تجریح و قدح آنها در بعض احادیث مسلم و گفتن آنکه باعث بر آن نیست، مگر بعض تعصب، چنین افاده

فرموده، و هذه عين عبارته:

«وقد قال الحافظ: انّ مسلماً لما وضع كتابه الصحيح عرضه على ابي زرعه الرازي، فانكر عليه و قال: سمّيته الصحيح فجعلت سلماً لاهل البدع وغيرهم، فاذا روى لهم المخالف حديثاً يقولون: هذا ليس في صحيح مسلم. فرحم الله (تعالى) ابا زرعه فقد نطق بالصواب، فقد وقع هذا... الخ» پس از این عبارت ظاهر است که: مسلم صحيح خود را بر ابو زرعه رازی عرض کرد. ابو زرعه بر او انکار کرد و گفت: آن را صحيح نام نهادی، پس گردانیدی نردبانی برای اهل بدع و غير ايشان، که هرگاه روايت کند برای ايشان مخالف حديثی را، خواهند گفت که: این حديث در صحيح مسلم نیست.

حقیر گوید که: تشبّه رازی و اتباع او در قدح حديث غدیر نیز از این قبیل است، که ابو زرعۀ رازی از وقوع آن تخویف کرده، و بر مسلم به سبب آن انکار و طعن آغاز نهاد.

پس عبد القادر گفته که: خدا رحمت کند ابو زرعۀ را، که طریق صواب پیموده. پس به تحقیق که واقع شد این معنی، یعنی اهل بدع و غيرهم بر [ظ: به] این حیلۀ، در ردّ احادیث نبویّه متمسک شدند که در صحيح مسلم نیست.

و ملاّ علی قاری - که از اجله محققین و اکابر محدّثین سنیه است - نیز مثل عبد القادر، در قدح و جرح - خصوصاً صحيح مسلم را - مبالغه نموده است. و نقل کلمات او را مقام، گنجایش ندارد.

و جعفر بن ثعلب شافعی - که ابن حجر عسقلانی در «درر کامنه» در حرف جیم، و جمال الدین عبد الرحیم اسنوی در «طبقات» و ابو بکر اسدی در «طبقات فقهاء شافعيه» او را ستایش بلیغ نموده اند - در کتاب «الامتع فی احکام السماع» در تبیین فضائح و قبائح و نشر معائب و مثالب صحيحین، سعی وافر نموده. چنانچه در مقام ردّ مذهب ابن الصلاح اولاً تقضیل و ترجیح سنن ابی داوود و سنن ترمذی را بر صحيحین، و هم حسن ترجیح شرط نسائی را بر شرط شيخین و غایت مدح سنن ابن ماجه را، از ابو زرعۀ رازی نقل کرده، و بعد از

آن افاده کرده که: اگر مراد ابن صلاح، از تلقی امت کتابین را، به قبول آن است که کلّ امت تلقی به قبول کرده اند، پس این معنی ظاهر الفساد است، زیرا که این هر دو کتاب در مائه ثالثه، که بعد از انقراض عصر صحابه و تابعین و تبع تابعین و ائمه مذاهب متبّع است؛ تصنیف شده، پس اجماع کلّ امت بر تلقی صحیحین به قبول، راست و درست نباشد؛ و اگر مراد از امت کسانی هستند که بعد تصنیف، به وجود آمدند؛ پس ایشان بعضی امتند نه کل امت، و چگونه این دلیل تمام شود و حال آنکه، ظاهریه اعتنا نمی کنند مگر به اجماع صحابه خاصه، و شیعه اعتداد به این هر دو کتاب نمی کنند بلکه طعن در آن می نمایند، و اختلاف است در اعتبار قول شیعه در اجماع و انعقاد آن.

و بعد این همه افادات، فقیه مذکور غایت سعی در استیصال دعوی اجماع نموده، طعن و قدح ائمه سنیّه در صحیحین ثابت کرده، و افاده کرده که اگر ابن صلاح اراده کرده است که: هر حدیثی که در صحیحین است، تلقی کرده شده است به قبول از کافه مردم، پس غیر مستقیم است، زیرا که تکلم کرده اند جماعتی از حفاظ در احادیث عدیده، و تکلم کرده است ابن حزم در احادیث عدیده، مثل حدیث «شریک» در اسراء، و گفته است که این حدیث غلط است. و نیز واقع شده است در صحیحین احادیث متعارضه، که ممکن نیست جمع در میان آن [ها]، و در قطع، تعارض واقع نمی شود.

و نیز اتفاق کرده اند شیخین بر اخراج حدیث محمد بن بشار بندهار، و اکثار احتجاج به حدیث او کرده اند. و حفاظ که ائمه جرح و تعدیلند، در او تکلم کرده اند. و محمد بن بشار به کذب، منسوب شده است. و عمرو بن علی شیخ بخاری، قسم خورده بر اینکه بندهار دروغ می گوید در حدیث خود از یحیی.

و نیز اکثار کرده اند از حدیث عبد الرزاق و احتجاج به او و تکلم کرده شده است در او، و منسوب شده است به کذب.

و اخراج کرده است مسلم برای [کذا] اسباط بن نصر، و ابو زرعه و غیره، در او تکلم کرده اند. و نیز اخراج کرده است مسلم از سماک بن حرب، و اکثار کرده

است از او، و تکلم کرده است در او غیر واحدی.

و امام احمد بن حنبل گفته که: او مضطرب الحدیث است و سفیان ثوری و شعبه - که معاذ الله نزد اینها به امیر المؤمنین فی الحدیث موسوم است - او را تضعیف کرده است. و یعقوب بن شیبه و نسائی و ابن المبارک و ابن حزم هم او را قدح کرده اند. و ابو زرعه ذم وضع کتاب مسلم می نمود و می گفت که چگونه نام می گذاری آن را صحیح، و در آنست فلان و فلان؛ ذکر کرد جماعتی را. و فقیه ابو جعفر افاده می کند که امثال این ذم و لوم و قدح و جرح صحیحین، استغراق اوراق می کند، یعنی؛ آنچه آورده، بطورا نمودج، اندکی از بسیار است.

و تناول ابو زرعه، صحیح مسلم را به ذم و عیب و لوم و طعن و ثلب، علامه ذهبی هم در مصنفات خود نقل کرده، چنانچه در «تذهیب التهذیب» به ترجمه احمد بن عیسای مصری گفته:

«قال سعید البرذعی شهدت ابا زرعه ذکر صحیح مسلم، فقال: هؤلاء قوم ارادوا التقدم قبل اوانه، فعملوا شینا یتسوقون به، و اتاه رجل - و انا شاهد - بکتاب مسلم، فجعل ینظر فیه، فاذا حدیث عن اسباط بن نصر، فقال ما ابعدها عن الصحیح!... الی آخر ما افاد، فراجع ثم فقد اجاد.

و نیز در «میزان الاعتدال فی نقد الرجال» در ترجمه احمد بن عیسی قریب به این را ذکر نموده. و نیز ذهبی در کتاب «سیر اعلام النبلاء» به ترجمه محمد بن یحیی ذهلی گفته:

«قال ابو قریش الحافظ: کنت عند ابی زرعه فجاء مسلم بن الحجاج فسلم علیه و جلس ساعه و تذاکرا فلما ان قام قلت له هذا جمع اربعه الآف حدیث فی الصحیح، قال: فلمن ترک الباقی؟ ثم قال: هذا لیس له عقل لو داری محمد بن یحیی لصار رجلا!!»

ترجمه و مدح ابو ذرعه قادح مسلم صاحب «صحیح»

از این عبارت ظاهر است که ابو قریش بعد رفتن مسلم از نزد ابو زرعه، اظهار کرد که این مرد، جمع کرده چهار هزار حدیث در صحیح، ابو زرعه گفت که:

برای که ترک کرده باقی را؟ و این اظهار تنگص و تکدر صریح است از تصنیف

مسلم. و ابو زرعه بر این قدر اکتفا نفرموده، همت عالی را به اخراج مسلم از زمرة عقلا گماشته، به تصریح صریح فرموده که: این کس نیست برای او عقلی؛ اگر مدارا می کرد محمد بن یحیی را هرآینه می شد مردی! و این صریح است در آنکه مسلم نزد ابو زرعه به مرتبه [ای] بی عقل و احمق بود که او را از جمله رجال هم خارج می دانست.

و مستور نماند، که جلالت شأن و رفعت مکان ابو زرعه زیاده از آن است که کسی در آن ارتیابی بهم رساند؛ و علامه شمس الدین ذهبی در «سیر اعلام النبلا» به بسط تمام در مقام ستایش او برآمده و تعبیر از او نموده به: «الامام سید الحفاظ» و افاده کرده که ابن منده حافظ گفت: شنیدم محمد بن جعفر را در ری که می گفت: «سئل ابو زرعه عن رجل حلف بالطلاق، انّ ابا زرعه يحفظ مائتي الف حديث، هل حنث؟ فقال: لا. ثم قال ابو زرعه: احفظ مائتي الف حديث كما يحفظ الانسان» «قل هو الله احد» و فی المذاکره ثلاثمائه الف حديث..»

و نیز گفته: قال ابن ابی حاتم: قال ابو زرعه: عجبتم ممن يفتي في مسائل الطلاق: يحفظ اقل من مائه الف حديث! و قال ابن ابی شيبه: ما رأيت احفظ من ابی زرعه. و قال ابو عبد الله الحاكم سمعت ابا جعفر محمد بن احمد الرازي يقول:

سمعت محمد بن مسلم بن واره قال: كنت عند اسحاق بنيسابور فقال رجل من العراق: سمعت احمد بن حنبل يقول: صحّ من الحديث سبعمائه الف حديث و كسر و هذا الفتى - يعني ابا زرعه - قد حفظ ستّمائه الف حديث.

و نیز از ابی احاتم نقل کرده که سؤال کرد از او پدرم از ابی زرعه فقال:

«امام» و نیز گفته که: قال عمر بن محمد بن اسحاق القطان: سمعت عبد الله بن احمد بن حنبل سمعت ابی يقول: ما جاوز الجسر احد افقه من اسحاق بن راهويه، و لا - احفظ من ابی زرعه ابن عدی، سمعت ابا يعلى الموصلي يقول: ما سمعنا يذكر احد في الحفاظ [ظ: في الحفاظ] الا كان اسمه اكبر من رؤيته، الا ابو زرعه الرازي، فانّ مشاهدته كانت اعظم من اسمه، و كان قد جمع حفظ الابواب و الشيوخ و التفسير، كتبنا باملائه بواسط سته آلاف حديث.

و نیز نقل کرده از ابو زرعه که می گفت: انا احفظ فی القرائات عشره آلاف حدیث.

و از اسحاق بن راهویه روایت کرده که می گفت: کل حدیث لا یعرفه ابو زرعه الرازی فلیس له اصل. و نیز بعد از نقل مدائح و حکایات مرتبه حفظ او، گفته:

قال ابو علی جزره قال ابو زرعه: مرّ بنا الی سلیمان الشاذکونی نذاکره. قال: فذهبننا فما زال یذاکره حتی عجز الشاذکونی عن حفظه، فلما اعیاه القی حدیثا من حدیث الرازیین، فلم یعرفه ابو زرعه، فقال سلیمان: یا سبحان الله، حدیث بلدک هذا مخرجه من عندکم! و ابو زرعه ساکت، و یری من حضرانه قد عجز، فلما خرجنا رأیت ابا زرعه قد اغتمّ و یقول: لا ادری من این جاء بهذا. فقلت له: وضعه فی الوقت کی تعجز و تخجل. قال: هكذا؟ قلت: نعم. فسرّی عنه.

و نیز از یونس نقل کرده که می گفت: انّ ابا زرعه اشهر فی الدنیا من الدنیا (کذا)

و در زهد او از ابو حاتم نقل کرده که می گفت: ازهد من رأیت اربعه: آدم ابن ابی ایاس، و ثابت بن محمد الزاهد، و ابو زرعه الرازی و ذکر آخر.

و نیز بعد از کلمات بسیاری در مدائح فاخره او گفته: و ذکر ابراهیم بن حرب العسکری انّه رأى ابا زرعه الرازی یومّ الملائکه فی السّماء الرابعه فقلت: بما نلت هذه المنزله؟ قال: برفع الیدین فی الصلوه عند الركوع و عند الرفع منه.

و بالجمله آنچه علامه ذهبی در مناقب ابو زرعه نقل کرده، زیاده از آن است که عشر او در این رساله بگنجد.

و ابن حجر عسقلانی نیز، در «تهذیب التهذیب» به مدائح کثیره او را ستوده و از فضلک رازی نقل کرده تفضیل ابو زرعه را بر مالک بن انس، به این عبارت: قال فضلک الرازی: لقیّت مالک بن انس و غیره فما رأّت عینای مثله- ای مثله ابی زرعه-

و نیز در خلال فضائل او افاده کرده که انتقاص ابی زرعه دلیل ابتداع است.

و از ابو جعفر تستری نقل کرده که گفته: سمعت ابا زرعه يقول: انّ فی بیتی ما کتبتہ منذ خمسين سنه، و لم اطالعہ منذ کتبتہ و ائی اعلم فی ایّ کتاب هو، فی ایّ ورقه هو، فی ایّ صفح هو، فی ایّ سطر هو.

و نیز ذهبی در «عبر فی خبر من غیر» فی سنه 264 و نیز در کتاب «کاشف» او را به مدائح عظیمه ستوده و گفته: قال ابن راهویه: کلّ حدیث لا یعرفه ابو زرعه فلیس له اصل. مناقبه تطول.

و ابن حجر عسقلانی در «تقریب» گفته: عبید الله بن عبد الکریم بن یزید بن فروخ ابو زرعه الرازی. امام حافظ ثقه مشهور من الحادیه عشر.

و نیز یافعی در «مرآت الجنان» و یحیی بن عیسای بغدادی در «مختار مختصر تاریخ بغداد خطیب» و سمعانی در «انساب» و سیوطی در «طبقات الحفاظ» او را به انواع مدائح و فضائل یاد کرده اند.

و حافظ عبد الغنی حنبلی - که ذهبی در «عبر» و یافعی در «مرآت الجنان» در وقایع سنه ستمائه او را ستوده اند - در کتاب «کمال فی اسماء الرجال» که مأخذ «تهذیب الکمال» مزی است؛ نیز ترجمه ابو زرعه را به بسط تمام وارد کرده.

و شاه صاحب دهلوی در «بستان المحدثین» تصریح کرده است به آنکه ابو زرعه رئیس محدثین است. و چنانچه ابو زرعه در تفضیح مسلم سعی بلیغ نموده، همچنان به قدح و جرح بخاری نیز پرداخته، و او را به متروکین و مجروحین نواخته، و تخم تضلیل و تبذیر او را در قلوب معتقدین خود کاشته، و به زمره هالکین و مطعونین و ملومین انداخته. چنانچه بر ناظر میزان الاعتدال ذهبی در ترجمه علی بن عبد الله بن جعفر ظاهر می گردد.

و از جمله افادات او در آنجا آنکه گفته که: ابو زرعه و ابو حاتم هر دو ترک کرده اند روایت را از محمد تلمیذ علی بن المدینی به سبب مسئله «لفظ».

[مخلوق بودن الفاظ قران] او مراد از محمد، محمد بن اسماعیل بخاری، صاحب «صحیح» است.

و عبد الوهاب سبکی در «طبقات کبری» نیز ترک ابو زرعه و ابو حاتم، بخاری

راه، ذکر نموده. و کمال استعظام و استنشاع این ترک بر ناظر ظاهر می شود.

و عبد الرؤوف بن تاج العارفین مناوی شافعی هم مثل سبکی، بر ذکر ترک ابو زرعه و ابو حاتم، بخاری راه، نهایت پیچ و تاب خورده، و کمال تنغص و تألم، از آن ظاهر کرده است؛ چنانچه در «فیض القدیر شرح جامع صغیر» به ترجمه بخاری گفته است:

زين الائمة، افتخار الائمة صاحب اصح الكتب بعد القرآن صاحب ذيل الفضل على ممر الزمان، الذي قال فيه امام الائمة ابن خزيمة: ما تحت اديم السماء اعلم بالحديث منه. وقال بعضهم: انه آية من آيات الله يمشى على وجه الارض. قال الذهبي: كان من افراد العالم مع الدين والورع والمتانة. هذا كلامه في الكاشف؛ و مع ذلك غلب عليه الغض من اهل السنة، فقال في كتاب الضعفاء والمتروكين:

ما سلم من الكلام لاجل مسئلة «اللفظ» تركه لاجلها الرازيان، هذه عبارته و استغفر الله (تعالی) نسأل الله (تعالی) السلامه و نعوذ به من الخذلان. انتهى.

از این عبارت ظاهر است که عبد الرؤوف مناوی بعد نقل مدح بخاری از «کاشف» ذهبی می گوید، آنچه حاصلش این است: که با وصف این مدح و ثنا غالب آمد بر ذهبی تحقیر و از راه اهل سنت. پس گفت در کتاب ضعفاء و متروکین که: سالم نمانده است بخاری از کلام، یعنی از جرح و قدح، به سبب مسئله «لفظ» که ترک کرده اند او را به سبب این مسئله رازیان؛ یعنی، ابو زرعه و ابو حاتم.

و مناوی بعد نقل عبارت ذهبی استغفار از خدای تعالی می کند، و سؤال سلامت از او می نماید، و پناه می برد از خذلان. حاصل آنکه این کلام درباره بخاری، عین معصیت و خلاف طاعت و سلامت و صریح خسران و خذلان و محض مجازفت و عدوان است.

پس از این اضطراب و التهاب سبکی و مناوی ظاهر است که رازیان حضرت بخاری راه، کما ینبغی، خدمتگذاری [ظ: خدمتگزاری] کرده اند.

و باید دانست که علامه ذهبی در «میزان» و «مغنی»، اگرچه بر محض ذکر ترک رازیان بخاری را، اکتفا کرده است، لکن در دیگر افادات خود، پرده ناموس را زیاده تر دریده است؛ و قدح محمد بن یحیی ذهلی و ابو بکر اعین و غیرهم را هم در بخاری ذکر کرده. و ظاهراً سبکی و مناوی بر آن مطلع نشده اند، ورنه زیاده تر می نالیدند، و زاری و بی قراری را به اقصی الغایات، می رسانیدند. چنانچه در «سیر اعلام النبلا» به ترجمه بخاری گفته: قال عبد الرحمن بن ابی حاتم فی الجرح و التعديل: قدم محمد بن اسماعیل بالری سنه خمسین و مائین و سمع منه ابی و ابو زرعه. و ترکا حدیثه عند ما کتب الیهما محمد بن یحیی انه اظهر عندهم بنیسا بور ان لفظه بالقرآن مخلوق... الخ».

پس از این عبارت ظاهر شد که رازیان «من عند انفسهما» ترک حدیث بخاری نکرده اند، بلکه چون محمد بن یحیی ذهلی، به مزید اهتمام در هتک ستر بخاری به سوی ایشان حال او نوشت، ایشان به سمع و اطاعت قول او، ترک حدیث بخاری کردند. و او را به زمره مبتدعین انداختند.

و نیز ثابت شد که عبد الرحمن بن ابی حاتم نیز بخاری را مقدوح و مجروح می دانست که در کتاب جرح و تعدیل حکایت ترک پدر خود و ابو زرعه، حدیث بخاری را ذکر کرده، و قدح و جرح او ثابت ساخته.

مدح ابی حاتم

و عبد الرحمن بن ابی حاتم از اجله علمای عظام و ائمه فخام است؛ خود علامه ذهبی در همین کتاب، به ترجمه او پرداخته، و او را ستایش بلیغ نموده. و از ابو یعلی خلیلی نقل کرده که گفت: «اخذ ابو محمد علم ابیه و ابی زرعه و کان بحرا فی العلوم و معرفه الرجال؛ صتف فی الفقه و فی اختلاف الصحابه و التابعین و علماء الامصار. قال: و کان زاهدا یعد من الابدال.»

و نیز نقل کرده که علی بن محمد مصری می گفت: قلنسوه عبد الرحمن من السماء و ما هو بعجب، رجل منذ ثمانین سنه علی و تیره واحده لم ینحرف عن الطریق.

و از ابی حاتم نقل کرده که می گفت: و من یقوی علی عباده عبد الرحمن.

لا اعرف لعبد الرحمن ذنبا.

و نیز افاده کرده که «در ستینی می گفتم: انّ ابا حاتم کان يعرف الاسم الاعظم فمرض ابنه فاجتهدان لا يدعوه فانه لا ينال به الدنيا، فلما اشتدت العله حزن و دعا به فعوفى، فرأى ابو حاتم فى نومه، استجيب لك و لكن لا يعقب ابنك، فكان عبد الرحمن مع زوجته سبعين سنه فلم يرزق ولدا.

و نیز گفته: و قال الرازى: و سمعت على بن احمد الخوارزمى يقول: سمعت عبد الرحمن بن ابى حاتم يقول: كُنّا بمصر سبعة اشهر لم نأكل فيها مرقه، كل نهارنا مقسم لمجالس الشيوخ و بالليل النسخ و المقابله. قال فأتينا يوما و [ظ: زائد] انا و رفيق لى شيخا فقالوا: هو عليل. فرأينا فى طريقنا سمكه اعجبتنا، فاشتريناها فلما صرنا الى البيت، حضر وقت مجلس فلم يمكننا [ظ: يمكننا] اصلاحه و مضينا الى المجلس، فلم يزل حتى اتى عليه ثلاثه ايام و كاد ان يتغير فاكلناه تيا لم يكن لنا فراغ ان نعطيه من يشويه، ثم قال: لا يستطيع العلم براحه الجسد.

و نیز صلاح الدين محمد بن شاکر در کتاب «فوات الوفيات»، که ذیل تاریخ ابن خلکان است، و علامه ذهبی در «عبر» در وقایع سنه 327 و عبد الله بن اسعد تمیمی المعروف بیافعی در «مرآت الجنان» عبد الرحمن را ستوده، و مدح جنابش نموده اند، و مقام را مناسبت ذکر کلمات آنها نیست، طالبین رجوع به مآخذ نمایند.

و محتجب نماند که قدح محمد بن یحیی ذهلی، در بخاری از دیگر عبارات و افادات این حضرات هم ظاهر است.

علامه ذهبی در کتاب «سیر اعلام النبلاء» گفته: قال ابو حامد بن الشرقى:

سمعت محمد بن یحیی الذهلی يقول: القرآن كلام الله غير مخلوق من جميع جهاته و حيث يصرف، فمن لزم هذا استغنى عن اللفظ و عمّا سواه من الكلام فى القرآن، و من زعم ان القرآن مخلوق فقد كفر و خرج عن الايمان و بانت منه امرأته، يستتاب فان تاب و الا ضربت عنقه و جعل ماله فينا بين المسلمين و لم يدفن فى مقابرهم. و من وقف؛ فقال: لا اقول مخلوق و لا غير مخلوق فقط ضاهى الكفر. و من

ص: 79

زعم ان لفظی بالقرآن مخلوق فهذا مبتدع، لا يجالس ولا يكلم ومن ذهب بعد هذا الى محمد بن اسماعيل البخاری فاتّهموه فانّه لا يحضر مجلسه الا من كان على مثل مذهبه. وعلامة شهاب الدين ابن حجر عسقلانی نیز در مقدمه «فتح الباری» کلام ذهلی را نقل کرده، و نیز ذهبی در سیر گفته: قال الحاكم انبا أبو عبد الله محمد بن يعقوب الاخرم، سمعت ابن علي المخلدي، سمعت محمد بن يحيى يقول: قد اظهر هذا البخاری قول اللفظيه، و اللفظيه، عندي شر من الجهميه.

پس از این عبارت ظاهر است که بخاری نزد ذهلی بدتر از فرقه ضالّه هالکه جهمیه بوده. و فضائح و قبائح جهمیه بالاتر از آن است که استیعاب آن توان کرد.

زیاده از این چه خواهد که حضرات سنیّه، تکفیر جهمیه می کنند. چنانچه ذهبی در «سیر» در ترجمه علی بن المدینی، و نیز در «میزان الاعتدال» در جهم بن صفوان. افاده کرده اند. و نیز ذهبی در «سیر» گفته: «قال- یعنی الحاكم-: و سمعت محمد بن يعقوب الحافظ يقول: لما استوطن البخاری نيسابور، أكثر مسلم بن الحجاج الاختلاف اليه، فلما وقع بين الذهلي وبين البخاری ما وقع في مسئلة اللفظ و نادى عليه و منع الناس عنه، انقطع عنه اكثر الناس غير مسلم. فقال الذهلي يوما: الا من قال باللفظ فلا يحل له ان يحضر مجلسنا فأخذ مسلم رداء فوق عمامته و قام على رؤوس الناس و بعث الى الذهلي ما كتب عنه على ظهر حمال.

و كان مسلم يظهر القول باللفظ و لا يكتمه.»

و بعد از آن حکایت ترسیدن بخاری و مسافرت او را گفته. چنانچه ابن حجر نیز در «هدی ساری» گفته: و قال الحاكم ايضا عن الحافظ ابي عبد الله بن الاخرم. قال لما قام مسلم بن الحجاج و احمد بن سلمه من مجلس محمد بن يحيى بسبب البخاری، قال الذهلي: لا يساكنني هذا الرجل في البلد فخشي البخاری و سافر.

و پوشیده نماند که جلائل و فضائل ذهلی زیاده از آن گفته اند که نمونه [ای] از آن در اینجا ذکر شود. و بس است در فضیلت او که جمعی از علماء او را امیر المؤمنین فی الحدیث، گفته اند. و حافظ ابو بکر، احمد بن علی بغدادی که

معروف است به خطیب-که فضائل و مناقب او، از ملاحظه کلمات اهل سنت؛ سیمّا «انساب» سمعانی، و «تاریخ ابن خلکان»، و «مرآت الجنان» یافعی و «طبقات اسنوی» و «طبقات اسدی»، و «فیض القدير» مناوی، و «مدینه العلم» و «بستان المحدثین» و غیره مخفی و مستور نیست- در تاریخ بغداد، در ذکر من اسمه محمد و اسم ابیه یحیی، او را ستایش بلیغ نموده و به بسط تمام جنابش را ستوده و نیز ذهبی در «تذهیب التهذیب»، و در کتاب «سیر النبلا» کلام را در مدح و تبجیل او بسط تمام داده و نیز در موضع دیگر از «سیر» افاده کرده: «وقد سئل صالح جرزه عن محمد بن یحیی فقال: ما فی الدنيا احمق ممن یسئل عن محمد بن یحیی.»

و نیز ذهبی در «عبر فی خبر من غیر» در وقایع سنه 258 و در کتاب «کاشف» و عبد الکریم در «انساب» و میرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی در «تذکره الحفاظ» که از «انساب» سمعانی مستخرج نموده، و یافعی در «مرآت الجنان» و سیوطی در «طبقات الحفاظ» مختصر طبقات الحفاظ ذهبی، او را ستوده اند.

و حافظ ابو بکر اعین هم بخاری را به سبب مسئله لفظ، مقدوح و مجروح می دانست، و از اعتماد و وثوق او را به کنار می انداخت. چنانچه ذهبی در «سیر» در ترجمه علی بن حجر گفته: قال الحافظ ابو بکر الاعین مشایخ خراسان ثلاثه:

قتیبه و علی بن حجر و محمد بن مهران الرازی. و رجالها اربعه: عبد الرحمن السمرقندی و محمد بن اسماعیل البخاری- قبل ان یظهر منه ما ظهر- و محمد بن یحیی و ابو زرعه.

از این عبارت به نهایت ظهور ثابت می شود که نزد ابو بکر اعین، بخاری بعد از آنکه ظاهر شد از او آنچه ظاهر شد، از مدح و قبول و معدود شدن از رجال فحول برکنار افتاد.

و ذهبی در «سیر» بعد نقل این عبارت از ابو بکر اعین گفته:

«قلت هذه دقه من الاعین و الذی ظهر من محمد امر خفیف من المسائل التي

اختلف فيها الاثمه في القول في القرآن و تسمى مسئله افعال التالين، فجمهور الاثمه و السلف و الخلف على انّ القرآن كلام الله منزل غير مخلوق و بها ندين الله (تعالى) و ندعو من خالف ذلك و ذهبت الجهميه و المأمون و احمد بن ابى داوود القاضى و خلق من المتكلمين و الرافضه الى انّ القرآن كلام الله المنزل مخلوق.

و قالوا: الله خالق كل شىء و القرآن شىء. و قالوا: الله (تعالى) ان (كذا) يوصف بالله متكلم و جرت محنه القرآن و عظم البلاء و ضرب احمد بن حنبل بالسياط ليقول ذلك. نسأل الله (تعالى) السلامه فى الدين. ثم نشأت طائفه فقالوا: كلام الله (تعالى) منزل غير مخلوق، و لكن الفاظنا به مخلوقه يعنون لفظهم و اصواتهم به و كتابتهم له و نحو ذلك و هم: حسين الكرايسى و من تبعه، فانكر ذلك الامام احمد و ائمه الحديث، و بالغ الامام احمد فى الحط عليهم؛... تا آخر كلام كه افاده مى كند كه، كلام لفظيه- كه طائفه حسين كرايسى و اتباعشان بودند- منكر و باطل بود، و امام احمد بن حنبل و ديگر ائمه حديث انكار آن كردند. و امام احمد مبالغه در عيب و ذمّشان فرموده و ثابت شده است كه احمد گفته كه لفظيه جهميه اند و نيز گفته: كسى كه گفت: لفظ من به قرآن مخلوق است، پس او جهمى است، و چون مذهب بخارى و مذهب حسين كرايسى يكي است در مسئله لفظ- كما سبق التصريح به و نقله الذهبى، بنفسه فى «السير» عن الدهلى- پس بخارى هم نزد امام احمد بن حنبل، مورد اين تشنيعات و تغليظات باشد.

و نيز ذهبى در «ميزان الاعتدال» افاده کرده كه احمد بن حنبل در حسين كرايسى به سبب مسئله لفظ قدح و جرح نموده. و او هم در امام احمد تكلم کرده، و به اين سبب مردم از اخذ حديث او، احتراز كردند.

و هرگاه يحيى بن معين شنيد كه كرايسى تكلم مى كند در احمد بن حنبل، به مزيد تدبير و حمايت و سوزش قلب، كرايسى را به لعن نواخت. و او را حسب افاده حضرات درباره لعن، به زمره كفار و ملاحده اشار، انداخت. و نيز او را لايق ضرب و ايجاع و اهانت و ايلام دانست و از جمله اعلام، كه تعظيمشان لازم

است، خارج ساخت. پس بخاری نزد امام احمد و اتباع او، مجروح و ملوم و مذموم باشد.

و نیز ذهبی در «سیر» گفته: الكراييسى العلامه، فقيه بغداد، ابو على الحسين بن على بن يزيد البغدادي صاحب التصانيف - الى ان قال: - و كان من بحور العلم، ذكياً فطنا فصيحاً لسناً، تصانيفه فى الفروع و الاصول تدل على تبخره، الا انه وقع بينه و بين الامام احمد فهجر لذلك، و هو اول من فتق «مسئله اللفظ»، و لما بلغ يحيى بن معين انه يتكلم فى احمد قال: ما احوجه الى ان يضرب.

و شتمه. پس از آن افاده کرده که کرایسی، به مزید جسارت احمد بن حنبل را صبی قرار داد و از دست تطاول و تصاول آن امام، فریاد برآورد. اتباع و اشیاع آن امام هم برای استیفاء انتقام برخاستند و غیظ و غضب آغاز ساختند و به سلب و شتم کرایسی پرداختند، و او از کرایس جلالت، به دیماس اهانت انداختند. و خود آن امام هم ضلال و ابتداع حسین را ظاهر کرد. و اعتذار او را به سمع اصغاش نشنید و اشاره کرد که بلاء ایشان - یعنی کرایسی و اتباعش - نیست مگر از این کتب که وضع آن کرده اند و ترک کرده اند آثار را.

و چون مذهب بخاری و مذهب کرایسی متحد است، پس این همه تشنیعات و مطاعن و فضائح به بخاری هم متوجه خواهد شد. و بدعت و ضلالت و رسوایی و خواری بخاری، نزد امام احمد بن حنبل به کمال وضوح ظاهر [خواهد] شد.

و نیز در «سیر» اظهار کرده که حسین کرایسی - که به اعتراف خود ذهبی از او عیة علم است - کتابی در ذکر مدلسین تصنیف کرد و در آن، ذم و عیب جماعتی آغاز نهاد. و ذکر کرد در آن که ابن زبیر از خوارج است و نیز در آن احادیثی ذکر کرد که موجب قوت روافض بود. هرگاه این خبر به امام احمد رسید آن امام، تحذیر انام از کرایسی و الامقام کرد. که مبدا مردم میلانی به مذهب حق اهل حق سبب احادیثی که کرایس در کتاب خود وارد کرده که موجب تقویت مذهب حق است کنند.

هرگاه تحذیر آن امام تحریر، قارع صماخ کرایسی معدوم النظیر گردید،

کرایسی تصلّب و تنمّر اختیار کرد و به ملاحظه حال امام احمد- که در مخالفت امور حقه و التزام عقاید باطله، چندان سرگرم است که امور قطعیه را هم در تأیید باطل انکار می فرماید- بر زبان آورد: لاقولن مقاله حتی يقول ابن حنبل بخلافها فيكفر. فقال: لفظی بالقرآن مخلوق.

پس از آن از کتاب «القصص» مروزی آورده که حاصلش آنکه: مقوله کرایسی را برای احمد نقل کردم و گفتم: انّه قال: ان القرآن كلام الله غير مخلوق من كل جهات، الا ان لفظی به مخلوق و من لم يقل لفظی بالقرآن مخلوق فهو كافر. فقال ابو عبد الله- یعنی الامام احمد بن حنبل- بل هو كافر، قاتله الله (تعالی) و ای شیء قالت الجهميه الا هذا؟

پس از آن، آن امام استفسار کرد که ابو ثور موافقت کرد کرایسی را بر این کلام؟ مروزی به عرض رسانید که: هجر کرد ابو ثور کرایسی را. پس او فرحان و شادان شد، و گفت که: خوب کرد ابو ثور، و هرگز مفلح نخواهند شد اصحاب کلام.

پس حسب افاده پراجاده امام احمد، در کفر حضرت بخاری که هم صغیر و همداستان کرایسی است درباره قرآن، مقام ارباب و اختلاج نیست.

و بالجمله، دامنه این کلام طویل است و مقام را مناسب زیادت از این نیست.

بهتر آنکه به همین مقدار اکتفا کرده، و صرف کلام کنیم در بعض عبارات دیگران که در آن اکابر ائمه سنیه، قدح و جرح صحیحین آغاز کرده اند.

مولوی عبد العلی سهالی- که جلالت شأن او بالاتر از آن است که محتاج اثبات باشد و کافی است او را که علماء سنیه او را به بحر العلوم تعبیر می کنند، و از جمله لاعنین و مکفّرین یزید او را می شمارند- در شرح «مسلم الثبوت» گفته:

فرع: ابن الصلاح و طائفه من الملقبين باهل الحديث زعموا انّ روايه الشيخين، محمد بن اسماعيل البخاري و مسلم بن الحجاج صاحبي الصحیحين، يفيد العلم النظري، للاجماع على انّ للصحیحين مزیه على غيرهما، و تلقت الامه بقبولهما، و الاجماع قطعی. و هذا بهت فان من راجع الى وجدانه يعلم بالضرورة انّ مجرد

روایتها لا یوجب الیقین البتہ و قد روی فیہما اخبار متناقضہ، فلو افادہ روایتہما علما لزم تحقّق التقیضین فی الواقع و هذا- ای ما ذهب الیہ ابن الصلاح و اتباعہ- بخلاف ما قالہ الجمهور من الفقہاء و المحدثین- الی ان قال:- و اما ان مرویاتہما ثابتہ عن رسول اللہ (ص) فلا اجماع علیہ اصلاً. کیف و لا اجماع علی صححہ جمیع ما فی کتابیہما لانّ روایتہما منہم قدریون و غیرہم من اهل البدع و قبول روایہ اهل البدع مختلف فیہ، فاین الاجماع علی صححہ مرویات القدریہ؟!

پس از آن از ابن الہمام نقل کردہ کہ قول بہ تقدیم مرویات بخاری و مسلم، بر مرویات ائمہ دیگر قولی است کہ اعتداد بہ آن نمی شود، و پیروی کردہ نمی شود، بلکہ این قول از تحکّمات صرفہ است.

و نیز مخفی نماند کہ بخاری در کتاب «الطب»، مسنداً روایت کردہ از ابن ابی ملیکہ عن ابن عباس: انّ نفراً من اصحاب رسول اللہ (ص) مروا بماء و فیہم لدیغ او سلیم، فعرض لہم رجل من اهل الماء فقال هل فیکم من راق؟ انّ فی الماء رجلاً لدیغا او سلیماً فانطلق رجل منہم، فقرأ بفاتحہ الكتاب علی شاء فبرأ فجاء بالشاء الی اصحابہ فکروہوا ذلک. قالوا: اخذت علی کتاب اللہ اجرا حتی قدموا المدینہ فقالوا: یا رسول اللہ، اخذ علی کتاب اللہ اجرا. فقال رسول اللہ: انّ احق ما اخذتم علیہ اجرا کتاب اللہ انتہی .

ابن الجوزی ہمین حدیث را، کہ بہ روایت عایشہ وارد است، در کتاب «موضوعات» در احادیث شنیعہ موضوعہ، و روایات مکتوبہ مختلفہ داخل کردہ .

و جلالت و عظمت شأن ابن الجوزی بر ناظر کتب حضرات اهل سنت، مثل کتب تراجم و شروح صحیح بخاری و شروح مسلم و دیگر کتب سیر و کلام ظاہر است، کہ جاہ جا بہ افادات و تحقیقات او تشبّث می نمایند و از اکابر حفاظ و اعظم نقاد می دانند بلکہ بہ مناظرہ و مقابلہ اهل حق، بہ تعصبات و خرافات او دست می زنند؛ و ابن خلکان در «وفیات الاعیان فی انباء انباء الزمان» و ذہبی در «عبر» و سیوطی در «طبقات الحفاظ» او را ستایش بلیغ

و ابو المؤید خوارزمی در «جامع مسانید ابی حنیفه»، به افادات ابن الجوزی که در آن تعدیل را بر جرح مقدم ساخته، متشبه شده، و او را امام ائمه تحقیق گفته و یافعی در «مرآت» در ترجمه یحیی بن ابی الخیر یمنی برائت احمد بن حنبل را، از قول و صوت که حنا بله، جساره به آن قائل گردیده اند، از قول ابن الجوزی ثابت کرده.

و احمد بن عبد الحلیم مشهور به ابن تیمیة حنبلی در «منهاج السنه» - که ردّ «منهاج الکرامه» علامه حلی است - جابه جا به حکم ابن الجوزی در ردّ احادیث فضائل جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) متمسک گردیده.

و فضل بن روزبهان شیرازی به جواب آیه الله علامه حلی، در حدیث نور که در «نهج الحق» روایت فرموده دست به نسبت به موضوعیت او به کلام ابن الجوزی زده.

و احمد بن حجر مکی در «صواعق محرقه» بعد ذکر حدیث «انا مدینه العلم» گفته: و قد اضطرب الناس فی هذا الحدیث، فجماعه علی انه موضوع، منهم ابن الجوزی و النووی و ناهیک بهما معرفه بالحدیث و طرقه... الخ.

و بالجمله، تشبّه حضرات به افادات ابن الجوزی در کتب خود، زیاده از آن است که ذکر شود.

و نیز علامه ابو محمد علی بن احمد اندلسی معروف به ابن حزم، حدیث بخاری را که مثبت تحریم معازف است، قدح و جرح نموده، بلکه به مزید جسارت، جمیع احادیث را که در تحریم معازف، وارد شده موضوع و مکذوب وانموده.

چنانچه در کتاب «المحلی» گفته: و من طریق البخاری قال هشام - ثم ذکر السند الی ابی مالک الاشعری - انه سمع رسول الله (ص) یقول: «لیکونن من امتی قوم یستحلّون الخمر و الحریر و المعازف». و هذا منقطع لم یتصل ما بین البخاری و صدقه بن خالد و لا یصح فی هذا الباب شیء ابداء کل ما فیه فهو موضوع.

و ائمه قوم، ابن حزم را به آسمان برین می رسانند و داد اغراق و مبالغه در تعظیم و تبجیل او می دهند. چنانکه از مطالعه «عبر» ذهبی و «حاشیه شرح الفیه عراقی» محمد سنهوری، و «طبقات الحفاظ» سیوطی ظاهر می گردد.

و شیخ محیی الدین بن العربی در باب «ثالث و عشرين و مائتين» «فتوحات»، گفته: رأیت النبی (ص) و قد عانق ابا محمد بن الحزم المحدث، فغاب الواحد فی الآخر فلم یزالا واحدا هو و رسول الله (ص) فهذه غایه الوصله و هو المعبر عنه بالاتحاد.

و نیز شارح صحیح بخاری و صحیح مسلم که علماء متبحرین اند، جمله [ای] از احادیث هر دو کتاب را، رد و قدح و جرح کرده اند، و بطلان آن ظاهر ساخته اند.

از آن جمله: خطبه جناب حضرت رسالت‌ماب (صلی الله علیه و آله)، عایشه را، و گفتن ابو بکر در جواب آن حضرت: «انما انا اخوک.» و گفتن آن حضرت:

«انت اخي في دين الله»، که بخاری در صحیح خود آورده. و علامه مغلطای که شارح صحیح بخاری است در صحت این حدیث نظر کرده، و بطلان آن به مخالفت دیگر احادیث، ثابت ساخته. چنانچه ابن حجر در «فتح الباری» گفته:

قال مغلطای فی صححه هذا الحدیث نظر، لان الخله لابی بکر انما كانت بالمدينه و خطبه عائشه كانت بمکه فكيف يلتئم قوله: «انما انا اخوک»؟ و ایضا فان النبی (ص) ما باشر الخطبه بنفسه... الخ.

و مستور نماند که علامه مغلطای از اجله و اعظم علمای اهل سنت است چنانچه بر ناظر «طبقات الحفاظ» و «حسن المحاضر» سیوطی و «شرح مواهب لدنیه» محمد بن عبد الباقي مالکی و «طبقات حنیفیه» قاسم بن قطلوبغا ظاهر و لائح می گردد.

و از جمله احادیث بخاری که مطعون و مجروح است، روایتی است مثبت شفاعت حضرت ابراهیم (علیه السلام) در حق «آزر» کافر به روز قیامت که بخاری در کتاب «التفسیر»، ایراد کرد، مسندا عن ابی هریره عن النبی (ص)

قال يلقى ابراهيم اباہ فيقول: يا رب انك وعدت الا تخزيني يوم يبعثون. فيقول الله: اني حرمت الجنه على الكافرين. .

و علامه ابو بكر اسماعيلي كه از اكابر ائمه مشهورين و اعظم محققين است.

در [این روایت، طعن آغاز نهاده و بطلان آن به دلیل متین ظاهر فرموده. چنانچه ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری» گفته: قد استشكل الاسماعيلي هذا الحديث من اصله و طعن في صحته، فقال بعد ان اخرجہ: هذا خبر في صحته نظر من جهة ان ابراهيم عالم ان الله لا يخلف الميعاد فكيف يجعل ما يأتيه خزيا له مع علمه بذلك؟ و قال غيره: هذا الحديث مخالف لظاهر قوله تعالى «و ما كان استغفار ابراهيم لأبيه الا عن موعدة وعدها إياه فلما تبين له أنه عدو لله تبرأ منه» هر چند ابن حجر بعد نقل قدح و جرح این روایت و روایت سابقه، اتعاب نفس خود در رفع اشكال و دفع اعضال نموده. لكن غرض همین قدر است كه اجله علمای سنیه در جمله [ای] از روایات بخاری طعن کرده اند، لهذا نقل کلام ابن حجر و رد آن، مناسب اینجا نیست و در کتاب «استقصاء الافحام» نقل کلام او و رد او ایراد شده.

و فضائل جلیله و مناقب جمیله ابو بكر اسماعيلي بالاتر از آن است كه حاجت [به] بیان داشته باشد و کسی كه خواهد مطلع شود بر مدائح زاهره و محامد فاخره او، رجوع کند به «انساب» سمعانی و کتاب «عبر» و غیره.

و از جمله روایات مطعونه بخاری، روایتی است متضمن نزول آیه «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا.. الآية» كه در باب عبد الله بن ابی منافق و اصحاب او و انصار جناب رسالت مآب (ص) در كتاب «الصلح»، ایراد کرده و الفاظش این است: حدثنا مسدد [حد] ثنا معتمر قال: سمعت ابی ان انسانا [ظ: انسا] قال:

قیل النبی (ص): لو اتیت عبد الله بن ابی فانطلق الیه النبی (ص) و ركب حمارا فانطلق المسلمون یمشون معه و هی ارض سبخه فلما اتاه النبی (ص) قال: الیک عنی لقد آذانی تن حمارک. فقال رجل من الانصار منهم: و الله لحمار رسول الله (ص) اطیب ریحاً منك، فغضب لعبد الله رجل من قومه، فشتما، فغضب

لكل واحد منها اصحابه، فكان بينهما ضرب بالجريد و الايدي و النعال، فبلغنا انها نزلت: «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْحَابُ مَا لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا... الخ»

و ابن بطّال که از محققین با کمال است در ابطال این خبر محال، سعی بلیغ به تقدیم رسانیده چنانچه بدر الدین ذرکشی در کتاب «التنقیح» می فرماید: فبلغنا انها نزلت: «وَإِنْ طَائِفَتَانِ». قال ابن بطال: يستحيل نزولها في قصه عبد الله بن ابي [و الصحابه] لان اصحاب عبد الله ليسوا بمؤمنين و قد تعصبوا بعد الاسلام في قصه الافك - و ساق الكلام الى ان قال: - و انما نزلت في قوم من الاوس و الخزرج، اختلفوا في حق فاقتتلوا بالعصي و النعال.

و از آن جمله است روایت صلوه جناب رسول خدا (ص) بر جنازه عبد الله بن ابي منافق، و گرفتن عمر بن الخطاب جامه آن حضرت را، و اعتراض بر آن جناب در این باب، و بیان فرمودن آن جناب، حصول تخیر از ایزد قدیر در باب استغفار منافقین، و استدلال بر این آیه «اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً .. الْآيَةَ» که بخاری در باب قوله (تعالی): «اسْتَغْفِرْ لَهُمْ... الْآيَةَ» از ابن عمر، و نیز از ابن عباس، و نیز در باب قوله (تعالی): «وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ» از ابن عمر نقل کرده؛ جمعی از اکابر اساطین و اجله معتمدین ائمه سنیه بر این حدیث، طعن و انکار می کنند.

ابو بکر باقلانی گفته که: جایز نیست که این حدیث قبول کرده شود، و صحیح نیست که حضرت رسول (ص) آن را گفته باشد. و امام الحرمین گفته که:

این حدیث در صحاح مروی نشده. و غزالی در «مستصفی» گفته که: اظهر آنست که این خبر غیر صحیح است. و ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری» گفته: و استشكل فهم التخيير من الآيه، حتى اقدم جماعه من الاكابر على الطعن في صحه هذا الحديث مع كثره طرقة و اتفاق الشيخين و سائر الذين خرجوا الصحيح، على تصحيحه... الخ.

و شهاب الدین احمد بن محمد قسطلانی در «ارشاد الساری»، نیز حکایت انکار باقلانی و امام الحرمین و غزالی و داوودی، صحّت این حدیث را ذکر نموده

و حجه الاسلام سنّیان غزالی در کتاب «منحول» هم تکذیب این خبر کرده است در مبحث مفهوم.

و از جمله احادیث مقدوحه و روایات باطله بنا بر تصریحات محققین سنّیه در صحیح بخاری آن است که بعد روایت ابن مسعود- (که الفاظش این است:

حدّثنا محمد بن کثیر عن سفیان قال [حدّ] ثنا منصور و الاعمش عن ابی الضحی عن مسروق قال انیت ابن مسعود فقال: انّ قریشا ابطئوا عن الاسلام فدعا علیهم النبی (ص) فاخذتهم سنه حتی هلكوا فیها و اكلوا المیتة و العظام، فجاءه ابو سفیان فقال: یا محمّد جنت تأمر بصله الرحم و انّ قومك قد هلكوا فادع الله فقرأ «فَاَزْتَقِبْ یَوْمَ تَأْتِی السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِینٍ... الآیه.» ثمّ عادوا الی كفرهم فذلک قوله تعالی:

«یَوْمَ تَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى» یوم بدر- گفته: «و زاد اسباط عن منصور فدعا رسول الله (ص) فسقوا الغیث، فاطبقت علیهم سبعا و شکی الناس کثره المطر، فقال: اللهم حوالینا و لا علینا، فانحدرت السحابه عن رأسه، فسقوا الناس حولهم.

اکابر ائمه سنّیه بر این زیادت اسباط حکم به غلط و اختلاط کرده اند، و بطلان آن ثابت ساخته. چنانچه علامه محمود بن احمد عینی حنفی در «عمده القاری شرح صحیح بخاری» بطلان آن را شرح داده. بلکه از شرف الدین دمیاطی، نقل کرده که گفته: و العجب من البخاری کیف اورد هذا، و کان مخالفا لما رواه الثقات.

و عینی از اعیان محققین و اجله متبحرین قوم است. چنانچه سیوطی در «بغیه الوعاه» او را ستوده. و شرح عینی از شروح مشهوره است و بعض فضلا آن را بر «فتح الباری» ترجیح داده اند و عبد الله چلبی در «کشف الظنون» مدائح و کاملیت آن شرح را ایراد کرده.

و از آن جمله آنکه علامه مسعود بن عمر تفتازانی افاده کرده که: در خبر «تکثر لکم الاحادیث من بعدی فاذا روی لکم حدیث فاعرضوه علی کتاب الله (تعالی) فما وافقه فاقبلوه و ما خالفه فردّوه.» محدّثین طعن کرده اند به آنکه در روایات آن،

یزید بن ربیعہ است و او مجهول و متروک است. و در اسناد آن، واسطه در میان اشعث و ثوبان متروک است. پس منقطع خواهد بود. و از یحیی بن معین آورده که این حدیث را، زنادقه وضع کرده اند. و باز افاده کرده که ایراد بخاری این حدیث را در صحیح خود، منافی انقطاع، یا بودن بعضی روایات آن غیر معروف بالروایه نیست.

پس تفتازانی به تصریح تمام، بلا- مخافت از طعن و ملامت، اثبات روایت مکذوبه و مفتریات زنادقه لئام در صحیح بخاری کرده، چنانچه در «تلویح شرح توضیح»، این مطلب را تصریح کرده

و شهرت تفتازانی و نبالت شأن او بر این قوم مخفی نیست. و او از اعظام و اجلّہ مشاهیر است. و جلال الدین سیوطی در «بغیة الوعاه» و محمود بن سلیمان کفوی در «کتاب اعلام الاخیار من فقهاء مذهب النعمان المختار» و جار الله عیسی بن محمد الثعالبی المالکی المغربی، در کتاب اسانید، کلام را در مدائح فاخره او بسط تمام داده اند.

و از آن جمله آنکه بخاری در صحیح خود گفته: حدیثنا محمد بن حاتم بن بزیع [حدّ ثنا شاذان] حدّ ثنا عبد العزیز بن ابی سلمه الماجشون عن عبید الله عن نافع عن ابن عمر قال: کنا فی زمن النبی (صلی الله علیه و سلم) لا نعدل بای بکر احدا ثم عمر ثم عثمان، ثم نترک اصحاب النبی (صلی الله علیه و سلم) لا نفاضل بینهم، تابعه عبد الله بن صالح عن عبد العزیز

علامه ابن عبد البر، به اهتمام تمام در کتاب «استیعاب» ثابت کرده، بطلان حدیث ابن عمر را، متضمّن سکوت بعد عثمان و ترک تفضیل، و مخالفت آن را با اجماع سلف و خلف اهل سنت، از اهل فقه و اثر واضح کرده و به تصریح گفته که: حدیث ابن عمر وهم و غلط است، و به درستی که صحیح نمی شود معنای آن، اگرچه اسناد آن صحیح است.

و نیز گفته: و یلزم من قال به- یعنی بصرحه حدیث ابن عمر- ان یقول بحدیث جابر و حدیث ابی سعید: کنا نبيع امهات الاولاد علی عهد رسول الله (ص) وهم

-ای اهل السنه- لا يقولون بذلك. فقد ناقضوا وباللّه التوفيق. .

و استيعاب فضائل و محامد علامه حافظ، شيخ الاسلام ابو عمر يوسف بن عبد اللّه بن محمد بن عبد البر اندلسی مالکی، صاحب «استيعاب»، دشوار است.

و کسی که خواهد به طریق انموذج، به بعض مفاخر او مطلع شود، مراجعه کند به کتاب «سير النبلا» که ذهبی در ستایش او کلام را بسط تمام داده.

و از آن جمله، روایت شریک است از انس بن مالک در قصه اسراء در باب قول الله [تعالی]: «وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا» من کتاب الرد علی الجهمیه. و مسلم هم در باب اسراء به رسول الله (ص) در صحیح، به روایت شریک، با بخاری شرکت نموده در ایراد آن.

و ائمه محققین و اجله منقدین در آن زبان طعن و قدح گشوده اند؛ و قصبات سبق در ردّ و توهین آن ربوده.

و از جمله علامه نحریر و محقق عادم النظیر حافظ ابو زکریا یحیی بن شرف نووی شافعی است. -که عظمت و نبالت و تبهر و تمهر او بالاتر از بیان است و ذهبی در «عبر» و اسنوی در «طبقات شافعیه» و یافعی در «مرآت» و احمد بن محمد بن عمر اسدی در «طبقات فقهاء شافعیه»، و ابو المحاسن یوسف اتابکی در «نجوم زاهره فی ملوک مصر و القاهره»، او را به انواع مدائح و فضائل ستوده اند. -بالجمله نووی در «منهاج شرح صحیح مسلم بن الحجاج»، تصریح نموده به غلط بودن روایت.

و از آن جمله، قصه زناء قرده و رجم ایشان است.

بخاری در صحیح خود گفته: حدثنا نعیم بن حماد [انبا]نا هشیم عن حصین عن عمرو بن میمون قال: رأیت فی الجاهلیه قرده اجتمع علیها قرده فرجموها، فرجمتها معهم.

امام حافظ ابو عبد الله محمد بن ابی نصر فتوح الحمیدی الاندلسی صاحب «الجمع بین الصحیحین»، این قصه عجیبه را چندان مستبعد و مستنکر دانسته، که تجویز بودن آن را از احادیث مقحمه در صحیح بخاری فرموده.

ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری» گفته: و قد استنکر ابن عبد البرقصة عمرو بن میمون هذه، وقال: فيها اضافه الزنا الى غير مكلف و اقامه الحدّ على البهائم، و هذا منكر عند اهل العلم. قال: فان كانت الطريق صحيحه فلعلّ هؤلاء كانوا من الجنّ - و ساق الكلام الى ان قال: - و اغرب الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فزعم أنّ هذا الحدیث وقع فی بعض نسخ البخاری و أنّ ابا مسعود وحده ذكره فی الاطراف. - قال: - و ليس فی نسخ البخاری اصلا، فلعلّه من الاحادیث المقحمه فی کتاب البخاری... الخ .

و از آن جمله سه حدیث است که بخاری از عطا از ابن عباس روایت کرده. دو حدیث از آن در کتاب «الطلاق» در باب «نکاح من اسلم من المشرکات و عدّتهن» و دیگری در «کتاب التفسیر» فی باب «ودّ و لا سواعا و لا یغوث و لا یعوق و نسر» من سوره نوح و این هر سه روایت از جمله روایات عطا از ابن عباس در تفسیر است.

و اکابر اساطین و اجله منقّدین [ظ: منتقّدین] روایات عطا را در تفسیر، از پایه اعتبار و اعتماد، به حسیض قدح و جرح می اندازند و آن [ها] را قابل التفات و لایق اعتنا نمی دانند. و علامه ابن حجر عسقلانی با آن همه اهتمام بلیغ در ذبّ حریم بخاری و صیانت صحیح او از قوادح و فضائح در این مقام سپر انداخته، ناچار اعتراف کرده به آنکه: این مقام نزد من از مواضع عقیمه از جواب سدید است. و ضرور است برای جواد از کبوه؛ یعنی، بخاری در اخراج روایت عطا به راه صواب نرفته، و مرتکب غلط و خطا گردیده. چنانچه در «مقدمه فتح الباری» که نامیده می شود به «الهدی الساری» در حدیث هشتاد و یکم ذکر نموده.

از آن جمله، آنکه بخاری در ابواب متعدده، به اسانید مختلفه روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلّم) نهی فرموده در روز خیبر از متعه زنان و خوردن گوشت خرهای اهلی. و عبارت او در کتاب «مغازی» چنین است: انّ رسول اللّٰه (صلی اللّٰه علیه و سلم) نهی (ص) عن متعه النساء یوم خیبر و عن اکل لحوم الحمر الانسیه. و در کتاب «ذبائح» گفته: نهی النبی (ص) عن المتعه

عام خيبر، و عن لحوم الحمر الانسيه. و در كتاب «الجبل» گفته: انّ عليّ (ع) قيل له، انّ ابن عباس لا يرى بمتعته النساء بأسا. فقال: انّ رسول الله (ص) نهى عنها يوم خيبر و عن لحوم الحمر الانسيه.

و در صحيح مسلم نيز مسطور است.

و اين روايات را كه مثبت نهى از متعه النساء [در] روز خيبر است. علماء با خبر و محققين فن اثر، از اغلاط و اوهام و مخدوشات مى دانند. چنانچه ابو القاسم عبد الرحمن بن عبد الله سهيلي در كتاب «الروض الانف» بيان کرده. و ابن القيم حنبلي در كتاب «زاد المعاد فى هدى خير العباد» در چند مواضع آن تصريح کرده كه تحريم متعه روز خيبر نبوده، و غلط است و صحيح آن در عام الفتح است، و آنچه نهى شده از آن در خيبر، همان لحوم حمر انسيه است. و علامه بدر الدين ابو محمد محمود بن احمد العينى الحنفى، در «عمده القارى شرح صحيح بخارى»، در كتاب «المغازى» گفته: قال ابن عبد البر: و ذكر النهى عن المتعه يوم خيبر غلط. و قال سهيلي: النهى عن المتعه يوم خيبر لا- يعرفه احد من اهل السيره و رواه الاثر. و شهاب الدين قسطلانى در «ارشاد السارى شرح صحيح بخارى»، در شرح حديث كتاب «النكاح» و در شرح روايت «مغازى» نيز تصريح به اين امر کرده.

و ابن حجر عسقلانى نيز افادات اكابر ائمه حذاق، و تحقيقات اعظم مشاهير آفاق را، بر بطلان اين حديث، در شرح خود ايراد کرده، لکن به حسب ديدن قديم و عادت ذميم خود، حمايت روايت بخارى را مطمح نظر داشته و از تخطئه جناب امير المؤمنين (عليه السلام) باكى نداشته، اين عبارت سراسر خسارت را نگاشته:

«لكن يمكن الانفصال عن ذلك بانّ عليا يبلغه الرخصه يوم الفتح لوقوع النهى عنها عن قرب كما سيأتى بيانه و يؤيد ظاهر الحديث على ما اخرج ابو عوانه و صححه من طريق سالم بن عبد الله انّ رجلا- سأل ابن عمر عن المتعه فقال: انّ فلانا يقول فيها، فقال: و الله لقد علم انّ رسول الله (ص) حرّمها يوم خيبر و ما كتّا مسافحين.»

مخفی نماند که زعم امکان انفصال از این اشکال، صریح الاختلال است.

زیرا که بنا بر این لازم می آید خطاء باب مدینه علم، و غلط بودن استدلال آن حضرت و عدم اطلاع آن جناب بر حکم جناب رسالت‌آب (صلی الله علیهما و آلهما)، با آن همه قرب و اختصاص. و کمال شناعة و حمق و جهل ملتزم آن از کلام صاحب «تحفه» در باب دهم در طعن یازدهم شیعه بر عمر؛ و همچنین از کلام محیی الدین بن شیخ عمر المدعو بالاسلمی تلمیذ مولوی عبد العلی - در ترجمه «تحفه اثنا عشریه» که آن را موسوم ساخته به: «الترجمه العبقریه و الصوله الحیدریه للتحفه الاثنا عشریه» - ظاهر و واضح است و مقام را مجال ذکر آن نیست. و عجب عجاب آن است که خود رازی، بعض احادیث صحیحین را به ردّ شنیع ابطال نموده؛ یعنی حدیث «ما کذب ابراهیم الا ثلاث کذبات» را، که در صحیحین مروی است؛ ردّ نموده و قبول نکرده و آن را کذب و دروغ و افترا و اختلاق محض دانسته، و مثبتین آن را «حشویّه» نامیده. و چون بعضی از ایشان به معارضه او گفتند که در صورت عدم قبول این خبر، تکذیب روات لازم می آید، به جوابش صراحه فرموده که: صیانت حضرت ابراهیم از کذب اولی است، از صیانت طائفه مجاهیل، از کذب. و عبارت رازی در ذیل آیه «لَقَدْ هَمَّتْ بِه وَ هَمَّ بِهَا» از سوره یوسف است؛ و روایت بخاری «ثلاث کذبات» را در «کتاب الانبیاء» در باب قول الله (تعالی): «وَ اتَّخَذَ اللَّهُ اِبْرَاهِيمَ... الخ» و مسلم در باب فضائل ابراهیم الخلیل (علیه السلام) در کتاب «الفضائل»، ایراد نموده.

و عجب تر این است که رازی در همین قول مختصر، که سطری چند بیش نیست، داد تناقض و تهافت داده؛ که اولاً بخاری و مسلم را به آسمان برین رسانیده، که ایشان را چندان جلیل و عظیم گردانیده، که صرف عدم اخراج ایشان، حدیث غدیر را، قادح آن گردانیده، باز ایشان را به جهت محبت باطل و رسوخ در عصبیت، به اسفل درکات و بی اعتباری و عدم وثوق انداخته، که بر مرویات ناصه ایشان، بر رجوع جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) از یمن، و حضور در رکاب سعادت انتساب جناب رسالت‌آب (صلی الله علیه و آله و سلم)، وقت

مراجعت از حجّه الوداع التفاتی نکرده، بلکه آن را کذب و دروغ بحت دانسته، که حتما و قطعاً ادعا نموده که حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) در خدمت جناب رسالت‌آب حاضر نبوده، بلکه در یمن بوده.

و از امثال این مقامات ظاهر است که غرض این حضرات، محض معاندت با حق و محامات باطل است و هرگز پایبند قاعده و اصلی نمی باشند. هرگاه می یابند که همین شیخین، امری حق را روایت نکرده اند، یا باطلی را اخراج نموده اند، ایشان را به غایت اعتبار و اعتماد و وثوق و جلالت رسانند، و هر دو کتاب ایشان را بر سر چشم می نهند. و هرگاه می بینند که ایشان بعض مؤیدات اهل حق، روایت کرده اند، هرگز به روایات ایشان گوش نمی کنند، بلکه بلا محابا به ابطال مرویاتشان می پردازند، و خلاف آن را عین حق و صواب، می دانند!

فى عماد الاسلام (منه ره)

انسان العيون 31/3

زاد المعاد 60/1

سلک الدرر 145-133/1

زاد المعاد 66/1

المنهاج فى شرح صحيح مسلم 37/1

منتهى الكلام: 27

صحيح بخارى 96/4

صحيح بخارى 185/8

حسن المحاضره 471/1

الجواهر المضيئه 430-428/2

الدرر الكامنه 72/2

طبقات الشافعيه 170/1

ميزان الاعتدال 125/1

تهذيب التهذيب 30/7

الكاشف 230/2

تقريب التهذيب 536/1

مرآة الجنان سنه 264

طبقات الحفاظ: 249

ميزان الاعتدال 138/3

فيض القدير 24/1

ميزان الاعتدال 426/1

هدى السارى 263/2

تاريخ بغداد 420-415/3

الكاشف 107/3

مرآة الجنان سنه 258

ميزان الاعتدال 544/1

صحيح بخارى 170/7

الموضوعات 229/1

وفيات الاعيان 321/2

ص: 97

العبر سنه 597

طبقات الحفاظ: 477

مرآت الجنان سنه 597

العبر سنه 456

طبقات الحفاظ: 436

الفتوحات، باب 223

صحيح بخارى 6/7

فتح البارى 26/11

طبقات الحفاظ: 534

حسن المحاضره 359/1

شرح المواهب 127/1

طبقات الحنفية-تاج التراجيم: 77

صحيح بخارى 139/6

فتح البارى 406/8

صحيح بخارى 239/3

و هذه عبارته الاعتراض: فقام رسول الله صلى الله عليه وآله ليصلى عليه، فقام عمر فاخذ بثوب رسول الله فقال: يا رسول الله: تصلى عليه و قد نهاك ربك ان تصلى عليه؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله:

انما خيرنى الله... الخ «منه» صحيح البخارى 85/6

صحيح بخارى 121/2 و 85/6

فتح البارى 271/8

ارشاد السارى 148/7

صحیح بخاری 37/2

عمده القاری 46/7

بغیة الوعاه 275/2

كشف الظنون 548/1

التلویح علی التنقیح 397/2

بغیة الوعاه 285/2

صحیح بخاری 182/9

لان القائل بذلك قد قال بخلاف ما اجتمع عليه اهل السنه من السلف و الخلف من اهل الفقه و الاثر ان عليا افضل الناس بعد عثمان هذا
مما لم يختلفوا فيه و انما اختلفوا في تفضيل علي و عثمان

ص: 98

و اختلف السلف ايضا فى تفضيل على و ابى بكر. و فى اجماع الجميع الذى وصفنا دليل على ان حديث ابن عمر وهم و غلط و انه لا يصح معناه و ان كان اسناده صحيحا و يلزم من قال به... الخ. «منه»

الاستيعاب 1117-1115/3

حيث لا يقولون بحديث جابر و ابى سعيد و يقولون بهذا الحديث. «منه»

الاستيعاب 1117-1115/3

صحيح بخارى 182/9-183؛ صحيح مسلم 102/1

العبر سنه 676

طبقات شافعيه 476/2

مرآت الجنان سنه 676

النجوم الزاهره سنه 676

المنهاج 66-65/2

صحيح بخارى 56/5

فتح البارى 127/7

صحيح بخارى 62/7

هدى السارى 135/2

صحيح بخارى 172/5 و 123/7 و 31/9

صحيح مسلم 135-134/4

الروض الانف 557/6

زاد المعاد 142/2 و 6/4

عمده القارى 247-246/17

ارشاد السارى 41/8 و 536/6

فتح الباری 138/9

صحیح بخاری 171/4؛ صحیح مسلم 98/7

ص: 99

در قدح و جرح واقدی، که فخر رازی در قدح حدیث غدیر به عدم روایت او تمسک کرده

اما تشبیه فخر رازی، به عدم روایت واقدی حدیث غدیر را، پس غریبتر و عجیبتر است از تشبیه به عدم روایت شیخین. و فطاعت و شناخت این تمسک بر متوقد خبیر، که تتبع افادات این حضرات نموده، ظاهر و باهر است.

کمال حیرت است که هرگاه شیعیان، نقل می کنند بعض مطاعن حضرات ثلاثه را، که خدای (تعالی) جاری فرموده بر زبان واقدی-متعصبی که حدیث غدیر را با آن شهرت و تواتر روایت نکرده- یا آنکه اهل حق بعض روایات فضائل از او می آرند؛ حضرات متعصبین که آب در دیده ندارند، به قدح و جرح واقدی بر می خیزند و خاک بی اعتباری بر سر خود و او می بیزند. و در اینجا منصب محدثیت به او می بخشند، و او را همپایه بخاری و مسلم می گیرند؛ [و] عدم روایت او را قدح و جارح می گردانند! العیاذ باللّٰه من التعصّب و اللّٰداد.

آیه الله علامه حلی (طاب ثراه) در «نهج الحق و کشف الصدق» در مطاعن ابی بکر گفته: و منها انه طلب هو و عمر بن الخطاب احراق بیت امیر المؤمنین (ع) و فیه امیر المؤمنین و فاطمه و ابناهما و جماعه من بنی هاشم لاجل ترک مباحه ابی بکر. ذکر الطبری فی تاریخه قال: اتی عمر بن الخطاب منزل علی (ع) فقال:

و اللّٰه لا-حرقن علیکم او لتخرجن للبیعه. و ذکر الواقدی انّ عمر جاء الی علی فی عصابه فیهم اسید بن الحصین و سلمه بن اسلم فقال اخرجوا او لنحرقنّها علیکم.

فضل الله بن روزبهان شیرازی اصفهانی در جواب «نهج الحق و کشف الصدق» که آن را موسوم ساخته به کتاب «ابطال نهج الباطل و اهمال کشف-

العاطل» به جواب این عبارت می گوید: اقول: من اسمج ما افتراه الروافض، هذا الخبر و هو احراق عمر بيت فاطمه (ع) و ما ذكر ان الطبري ذكره في التاريخ، فالطبري من الروافض مشهور بالتشيع، حتى ان علماء بغداد هجروه لغلوه في الرفض و التعصب و هجروا كتبه و رواياته و اخباره.

پس بعد از این افاده- که الحق غایت تبخر و تمهر در تمییز علماء خود، از علماء اهل حق ظاهر ساخته- به طریق کلیت افاده کرده که هرکسی که نقل کرده این خبر را، پس شک نمی شود که به درستی که او رافضی متعصب است، اراده می کند طعن و قدح را بر اصحاب. و هذه عبارته: و كل من نقل هذا الخير فلا يشك انه رافضى متعصب يريد ابداء القدح و الطعن على الاصحاب... الخ. پس نزد این روزبهان، واقدی هم که این خبر نقل کرده، مقدوح و از درجه اعتبار ساقط است.

و نیز علامه حلی (ره) در مطاعن عثمان در طعن «نقی عثمان حضرت ابو ذر را» در مقام رد قاضی القضاة که احتمال خروج ابی ذر به ریزه، به اختیار خود، ذکر کرده، دو روایت از واقدی نقل کرده. و چون ابن روزبهان دانسته که این هر دو روایت واقدی، ایقاد نار اشکال عظیم به کانون سینه سنیه می نماید، و سیلاب فنا به اساس معتقدات این حضرات سر می دهد؛ که کمال جور و ظلم و حیف و عدوان عثمان ثابت می گرداند؛ لهذا ناچار به رد آن پرداخته، و واقدی را از پایه اعتبار و اعتماد و از زمره ارباب صحیح خبر، خارج ساخته، و دست بر روایت طبری و ابن الجوزی انداخته و از مخالفت «ما سبق» و تکذیب خود در قدح و جرح طبری باکی برنداشته، و این عبارت نگاشته: اقول: خروج ابی ذر علی ما ذکره ارباب الصحاح و ذکره الطبري و ابن الجوزي و غيره من ارباب صحه الخبر انه ذهب الى الشام و كان مذهب ابی ذر ان قوله (تعالی): «و الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ» محکم غیر منسوخ، و کنز الذهب و الفضة حرام و ان اخرجوا زكاته و مذهب عامه الصحابه و العلماء بعدهم انها منسوخه بالزكاه فكان ابو ذر يقرر مذهبه في الآيه- و ساق الكلام الى ان قال:- و مخالفه الواقدي في بعض النقول لا يقدر

و نیز علامه در «نهج الحق» فرموده: و منها انه كان يؤثر اهل بيته بالاموال العظيمة التي هي عنده للمسلمين، دفع الى اربعة انفس من قریش و زوجهم بيناته، اربعة الف دينار، و اعطى مروان الف دينار. و اجاب قاضى القضاة بانه:

«ربما كان من ماله.» و اعترضه المرتضى بانّ المنقول خلاف ذلك فقد روى الواقدي انّ عثمان قال: انّ ابا بكر و عمر كانا يناولان فى هذا المال بكف نفسيهما و ذوى ارحامهما و انى ناولت فيه صله رحمى. و روى الواقدي ايضا انه بعث اليه ابو موسى الاشعري بمال عظيم من البصرة فقسمه عثمان بين ولده و اهله بالصحاف، فبكى زياد. و روى الواقدي ايضا قال: قدمت ابل من ابل الصدقة الى عثمان فوهبها للحارث بن الحكم بن ابى العاص، و ولّى الحكم بن ابى العاص صدقات قضاة، فبلغت ثلثمائة، فوهبها له، و انكر الناس على عثمان اعطاء سعيد بن العاص مائة الف درهم. انتهى.

ابن روزبهان به جواب اين روايات عديده واقدي، كه استيصال بنیان غير مرصوص احتمال بى سروپای قاضى القضاة، مى كند. و نهايت ورع و ديانت خليفه ثالث و كمال جسارت او را در تصرف اموال مسلمين ثابت مى سازد؛ بيضه به طاس انداخته، چاره جز مخالفت روايات واقدي و عدم اعتنا به آن نيافته؛ همان نغمه پارينه قاضى ماضى [ظ] برداشته، احتمال صريح الاختلال بودن اين اموال از ملك ثالث با كمال؛ غايت احتيال در تخلص اشكال پنداشته، و بر اعتقاد به مفاد روايات واقدي، استهزاء و سخریه ساخته، گفته: اقول: لا خلاف بين المسلمين انّ عثمان كان صاحب اموال كثيره- الى ان قال:- فربما كان من امواله ما اعطى اقربائه، كما اجاب قاضى القضاة. و من كان يفرق بين امواله و اموال الفيئ؟ لا- انّ كل هذا كان تحت يده، أكان المرتضى او ابن المطهر من حساب امواله و من خزائنها؟! حتى يعلموا [ظ: يعلموا] انه اعطى من ماله او من مال الفيئ؟ و الاصل ان يحمل اعمال الخلفاء الراشدين على الصواب. فالاصل انه اعطى من ماله، فلا طعن. و ان فرضنا انه اعطى من مال الصدقات فربما كان

لمصالح، لا يعلمه الا هو، كما اعطى رسول الله (ص) اشراف العرب من غنائم حنين نفلا كثيرا. انتهى.

و از ظرائف امور آنکه خود فخر رازی هم، در مقام جواب مطاعن عثمان، به روایت واقدی در باب حکم بن ابی العاص، و هم روایات او در باب اعطاء اموال کثیره مسلمین، به اقارب خود، اعتنا نکرده، آهنگ خلاف برداشته، چنانچه در «نهایه العقول» در مسئله عاشره از اصل عشرون در امامت، این مطلب را نگاشته، طالبین به آنجا رجوع نمایند.

و بالجمله این واقدی بزرگ جلیل الشأن عظیم القدر - را که رازی به محض عدم اخراج او حدیث غدیر را، تمسک نموده و او را قرین شیخین گردانیده. و تفتازانی در «شرح مقاصد» و قوشچی او را از محققین ائمه حدیث می دانند. و عبد الحق در «ترجمه مشکاه» تشمیر ذیل در مدح و ستایش او نموده؛ و دیگر ائمه قوم هم مدائح طویله برای او یاد می کنند، تا آنکه بعضی او را از غایت جسارت به امیر المؤمنین فی الحدیث ملقب ساخته - به چه ها معایب مبتلا بوده و علماء کبار و محققین عالی فخار، او را به معایب و مثالبی متصف نموده اند؛ که موجب تحیر افکار و تماشای اولی الابصار است (1)

و امام احمد بن حنبل او را کذاب، به صیغه مبالغه گفته.

و ابن معین گفته که او ثقه نیست. و گاهی گفته که حدیث او نوشته نمی شود.

و بخاری و ابو حاتم او را متروک گفته اند؛ بلکه ابو حاتم او را به وضع حدیث منسوب ساخته.

و نسائی هم به همین مسلک رفته.

و دارقطنی او را ضعیف گفته.

و ابن عدی حفظ را از احادیث او نفی کرده و بلا را در احادیش از جانب او دانسته؛ یعنی او را مفتری و مختلق آن پنداشته.

و ابن المدینی تصریح فرموده، به آنکه واقدی وضع حدیث می کرد.

و ابن راهویه هم به راه قدح و جرح او رفته و تصریح کرده به اینکه او نزد من از جمله کسانی است که وضع حدیث می کند.

و اسحاق بن الطباع گفته که: دیدم واقدی را در راه مکه که بد می کرد نماز را.

و ذهبی استقرار اجماع بر وهن او افاده کرده.

و ابن خلکان بر مکی اربلی، با آنکه معتاد به کف لسان از ذکر فضائح و معائب اسلاف خود است نیز، چاره از ذکر تضعیف واقدی و تکلم در او نیافته، چنانچه بر ناظر «وفیات» ظاهر است.

و یافعی در «مرآت الجنان» نیز به همین مسلک رفته.

و ابن حجر در «تقریب» گفته: محمد بن عمر بن الواقدی الاسلمی الواقدی المدنی القاضی نزیل بغداد، متروک مع سعه علمه، من التاسعه، مات سنه سبع و مائتین، و له ثمان و ستون.

و جلال الدین سیوطی هم فضائح واقدی نقل کرده و در تخجیل رازی و امثال او کوشیده، چنانچه در «طبقات الحفاظ» گفته: محمد بن عمر بن واقد الواقدی الاسلمی مولا هم المدنی قاضی بغداد، روی عن الثوری و الازاعمی و ابن جریح و خلق و عنه الشافعی، و محمد بن سعد کاتبه و ابو عبید القاسم و آخرون. کذب احمد و ترکه ابن المبارک و غیره. و قال النسائی و ابن معین: لیس بثقه مات سنه سبع و قیل - تسع و مائتین.

و نیز سیوطی در رساله «درر منشره» از شافعی نقل کرده که او کتب واقدی را عین کذب دانسته.

و نیز سیوطی در «تدریب الراوی فی شرح تقریب النوای» گفته: قال النسائی: الکذآبون المعروفون بوضع الحدیث اربعه: ابن ابی یحیی بالمدينه، و الواقدی ببغداد، و مقاتل بخراسان، و محمد بن سعید المصلوب بالشام.

و برهان الدین حلبی در کتاب خود که مسمی است به: «الكشف الحثيث عمّن رمی بوضع الحدیث» در ترجمه محمد بن سعید مصلوب گفته: و روی

الحسن بن شفيق عن النسائي قال: والكذابون المعروفون بوضع الحديث، ابن ابي يحيى بالمدينه، و الواقدي ببغداد، و مقاتل بن سليمان بخراسان، و محمد بن سعيد بالشام.

و شيخ رحمه الله بن عبد الله السندی در «مختصر تنزيه الشريعة المرفوعه عن الاخبار الشنيعه الموضوعه»، واقدي را در وضاعتين و كذابين ذكر کرده. و از نسائي نقل کرده که او وضع حديث می کرد.

و حافظ ابو المؤيد محمد بن محمود الخوارزمي به غرض حمايت ابو حنيفه، و ردّ مخالفت او با حديث، طعن ارباب رجال را، در واقدي، ذكر نموده. چنانچه در «جامع المسانيد» در باب اول در دفع مطاعن ابي حنيفه گفته: و الجواب الثاني:

ان قوله ضرب رسول الله (ص) للمقداد يوم بدر سهمين، فقد ذكره الواقدي كذلك في «المغازلي» و قد طعنوا فيه فقال يحيى بن معين: وضع الواقدي على رسول الله (ص) عشرين الف حديث. و قال احمد بن حنبل: الواقدي يركب الاسانيد. و قال ابن المديني: لا يكتب حديثه عن رسول الله (ص). و قال الشافعي: كتب الواقدي كذب.

و محمد بن يوسف شامي در كتاب «سبل الهدى و الرشاد في سيره خير العباد»، تصريح کرده به آنکه جماعتي در واقدي تكلم کرده اند. و خود گفته:

فالمعتمد انه متروك. و محمد محسن كشميري در كتاب «نجاه المؤمنين» واقدي را از كبار نقله موضوعات، و از جمله وضاعتين و انموده و بر استدلال به روايات او، نهايت تشنيع و تغليظ برپا ساخته. چنانچه در بيان استدلالات بر امامت جناب امير المؤمنين (عليه السلام) و رد آن در فصل اجوبه استدلالات بر امامت امير المؤمنين (عليه السلام) ذكر نموده. و نیز در آخر كتاب «نجاه» گفته: و عن عمرو بن العاص: قلت لرسول الله (ص) اي النساء احب اليك؟ قال: عائشه.

قلت: من الرجال؟ قال: ابوها. قلت: ثم من؟ قال: عمر. و بهذا الحديث يظهر كذب ما قال الخصم في «احقاق الحق»، بروايه الوضاعتين و الكفره ان عمرو بن العاص لما ولاه عمر في ناحيه قال: ما اقبح عملا يقلد به عمر، فانه كان من

الارذال و اورده من مطاعنه ثم قال: ان عمرو بن العاص كان من مادحي علي المرتضى، حتى قال: انه النبأ العظيم، في قوله: «عَمَّ بَيْسَاءُ لَوْنَ* عَنِ النَّبَاِ الْعَظِيمِ» و لا- يخفى ان كونه من اشياح معاويه مقاتلا للمرتضى، مع كونه مداحا له على ما ظنّه الخصم عجيب. و ان طعنه لعمر مناف للروايه المذكوره في مدحه مع انه من متابعيه، و ان كونه المرتضى «النبأ العظيم» من مخترعات الفسقه و الكفره، و ان ذكرها مثل السدي في تفسيره، اذ قد عرفت ان السدي و الكلبي و الواقدي و ابا الحسن المغربي الشافعي من كبار نقله الموضوعات و المنكرات و الشواذ، فانهم يسودون القراطيس بكل ما يقرع سمعهم، و لم ينظروا الى من يؤخذ منه الحديث.

و يروى منه الذين ليسوا من المحدثين كالزمخشري. فانه ملاً تفسيره بالموضوعات في فضائل السور. و تبعه البيضاوي. و قد انكر عليهما مهره فن الحديث.

و ابو الفتح محمد بن محمد المعروف بابن سيد الناس الاندلسي در «عيون الاثر في فنون المغازي و الشمائل و السير» در ترجمه واقدي بسط تمام نموده، که اولاً مدائح و مناقب جليله برای او نقل کرده، و بعد از آن جرح و قدح او از اکابر ائمه خود آورده، و بعد از آن حمايت واقدي در سر کرده. و طالبين رجوع به آن کنند، و مقام را ذکر آن، مجال نيست.

و بالجمله، از ارباب دين و منصفين با يقين انصاف طلبی است که لله افاده فرمايند که آیا امام رازی و مقلدانش را می زيبد که به مقابله اهل حق، نام واقدي هم بر زبان آورند؟ چه جا که [با] احتجاج و استدلال به عدم روايت او، حديث غدیر را ردّ نمايند؟! او حال آنکه واقدي نزد ائمه سنیّه به اين فضائح و قبائح موصوف، و به اين مثالب و مطاعن معروف باشد، که عمده آن وضع احاديث و افتراء اکاذيب بر حضرت خير الانام (عليه و آله آلاف التحية و السلام) است که آن کار احدی از اهل اسلام نيست، و فجار و فساق و منهمکين بی باک در بی باکی هم، از آن استحيا دارند، و بر خود می لرزند و افترا و کذب [و] وضع او هم، به اين مرتبه است که بيست هزار حديث بر جناب رسالتآب (ص) بر بافته. و خود رازی طريق مخالفت روايات او را پيموده.

بالجمله اگر واقدی به اجماع اهل سنت، موثوق و معتمد علیه، و ثقه و معتبر می بود، باز هم تمسک و تشبّث به عدم اخراج او، حدیث غدیر را، سمتی از جواز نداشت. چه جا که حال واقدی این است که شنیدی، و نیز اگر واقدی قدح صریح در حدیث غدیر می کرد، کلامش قابل ذکر نبود، خصوصاً به مقابلهٔ اهل حق، چه جا که او قدح نکرده، و محض ترک اخراج حدیثی از هرکسی که باشد - و لو کان فی غایه الجلاله - قدح در ثبوت و تواتر آن نمی کند. پس احتجاج رازی و مقلّدینش به عدم اخراج واقدی، حدیث غدیر را، بطلان او در نهایت وضوح و انجلاست.

(1) آدرس بسیاری از کتابهای زیر را می توانید در خلاصه العبقات 268/6 ببینید.

ص: 107

فصل چهارم: در ابطال تمسک رازی در قدح حدیث غدیر به عدم روایت ابن اسحاق آن را

و اما تمسک رازی به عدم نقل ابن اسحاق حدیث غدیر را، پس مخدوش است به چند وجه، و ما در اینجا به دو وجه اکتفا می‌نمائیم:

اول آنکه: از افادات جمعی از این حضرات ظاهر می‌شود که ابن اسحاق حدیث غدیر را و سبب ارشاد آن را نقل کرده است. پس ادعای عدم نقل او، کذب صریح و بهتان فضیح باشد، که انشای آن جز حبّ کتمان مناقب جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) و هوای ابطال فضائل آن حضرت، متصور نتواند شد «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ».

علامه اسماعیل بن عمر بن کثیر قرشی دمشقی، تلمیذ مزی و ابن تیمیّه- که از اکابر محدثین است- در تاریخ خود گفته: و لما رجع (علیه السلام) من حجه الوداع فكان بين مكّه و المدینه بمكان يقال له «غدیر خم»، خطب الناس هنا لك خطبه في اليوم الثامن عشر من ذی الحجه فقال في خطبته: «من كنت مولاه فعليّ مولاه» و في بعض الروایات: اللّهم وال من والاه و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله» و المحفوظ الاول، و انما كان سبب هذه الخطبه و التنبیه علی فضل علیّ (ع) ما ذكره ابن اسحاق من انّ علیّاً... الخ.

و ابن حجر هیتمی در «صواعق محرقة» به جواب حدیث غدیر گفته: و ایضا فسبب ذلك- كما نقله الحافظ شمس الدین الجزری عن ابن اسحاق- انّ علیّاً (ع) تكلم فيه بعض من كان معه في اليمن... الخ.

و محمد بن عبد الرسول برزنجی نیز در کتاب «نواقض الروافض» به جواب حدیث غدیر، قریب به کلام ابن حجر از ابن اسحاق نقل کرده.

و مولوی حسام الدین در کتاب «مرافض الروافض» به جواب حدیث غدیر گفته: شیخ ابن حجر در «صواعق» آورده که حافظ شمس الدین جزری از ابن اسحاق روایت کرده که سبب این خطبه آن است... الخ.

و شاه صاحب دهلوی در خاتمه جواب از حدیث غدیر گفته: و سبب فرمودن این خطبه - چنانچه مورّخین و اهل سیر آورده اند - صریح دلالت می کند که منظور افاده محبت و دوستی حضرت امیر بود. - الی ان قال - محمد بن اسحاق و دیگر اهل سیر، به تفصیل این قصه را آورده اند. انتهى.

این عبارات، چنانچه می بینی، به کمال ظهور، تکذیب فخر رازی - که به ادعای عدم نقل ابن اسحاق حدیث غدیر را، قدح آن خواسته - می نماید.

فله الحمد و المنة که کذب و سقیفه سازی فخر رازی کفلق الصبح و ضوء النهار، واضح و روشن و مدلل و مبرهن گشت.

و از اینجا است که مقلدین فخر رازی، چون تفتازانی در «شرح مقاصد» و قوشچی در «شرح تجرید» و شیخ عبد الحق در «ترجمه مشکاه»، و صاحب «مرافض» - با آنکه قلاده تقلید رازی در گردن انداخته اند؛ و به تقلید او، منع تواتر حدیث غدیر، و ذکر قدح آن، و تشبث به عدم نقل بخاری و مسلم و واقدی کرده اند لکن - از اعاده کذب رازی متضمن ادعای عدم نقل ابن اسحاق، حدیث غدیر را، استحياء کرده. بلکه صاحب «مرافض» با آن همه رفض حق و انهماک در باطل، به ابطال آن صراحه - کما علمت - قصب مسابقت در تفضیح رازی ر بوده.

و از طرائف امور آنکه، کمال الدین بن فخر الدین جهرمی، در «براهین قاطعه»، به ترجمه عبارت «صواعق محرقه» - که مثبت است ذکر ابن اسحاق، حدیث غدیر را، و سبب آن را - ذکر ابن اسحاق را از میان انداخته، اکتفا بر محض نسبت آن به حافظ شمس الدین ساخته. و چه عجب که حمایت رازی و

کتمان کذبش مطمح نظر داشته باشد!

و پوشیده نیست که ضرر آن برای اتباع رازی، بعد لحاظ اصل عبارت «صواعق»، اکثر است از نفع آن!

دوم آنکه ابن اسحاق نزد جمعی از ائمه حذاق و مشاهیر آفاق، مجروح و مقدوح است. پس تشبیه به اعراض او از ذکر حدیث غدیر-علی فرض الصحه- بعید از صواب و موجب کمال استعجاب است.

علامه ذهبی در «میزان الاعتدال» با کمال حمایت از محمد بن اسحاق گفته: و هو صالح الحدیث ماله عندی ذنب الا ما قد حشا فی السیره من الاشياء المنکره المنقطعه و الاشعار المکذوبه. بعد از آن گفته: قال الفلاس: سمعت یحیی القطان یقول لعبيد الله القواریری: الی این تذهب؟ قال: الی وهب بن جریر اکتب السیره. قال تکتب کذبا کثیرا.

و نیز گفته: و قال ابو داوود: قدری معتزلی.

و قال سلیمان التیمی: کذاب.

و قال وهیب: سمعت هشام بن عروه یقول: کذاب.

و نیز گفته: و قال یحیی بن آدم [حدّ] ثنا ابن ادریس قال: کنت عند مالک فقیل له: انّ ابن اسحاق یقول: اعرضوا علی علم مالک فانی بیطاره. فقال مالک:

انظروا الی دجال من الدّاجله. و نیز گفته: و قال علی: سمعت یحیی یقول:

حجاج بن ارطاه و ابن اسحاق و اشعث بن سوار ذو و تهمه.

و قال ابن ابی فدیک: رأیت ابن اسحاق یکتب عن رجل من اهل الکتاب.

و نیز گفته: و قال ابن عدی: کان ابن اسحاق یلعب بالدیوک.

و از احمد بن حنبل نقل کرده که گفته: ابن اسحاق کثیر التدلیس است.

و نیز گفته: و قال ابو داوود الطّیالسی: حدّثنی بعض اصحابنا، قال: سمعت ابن اسحاق یقول: حدّثنی الثقه، فقیل له: من؟ قال: یعقوب الیهودی!

و نیز از سعید بن داوود زهیری، روایت کرده که گفت: حدّثنی الدرارودی قال: کنا فی مجلس ابن اسحاق نتعلّم فاغفی اغفائه فقال: انّی رأیت الساعه کان

انسانا دخل المسجد و معه حبل؛ فوضعه في عنق حمار فاخرجه، فما لبثنا ان دخل المسجد رجل معه حبل فوضعه في عنق ابن اسحاق فاخرجه فذهب به السلطان فجلد. قال سعيد: من اجل القدر.

و محمد بن محمد المعروف بابي الفتح بن سيد الناس الاندلسي در اوائل «عيون الاثر في فنون المغازي و الشمائل و السير» نیز قریب به این الفاظ را با زیاده در حق و نقل کرده. و بعد نقل این همه مطاعن و مثالب، جواب اکثر آن نوشته. حیث قال: ذکر الاجوبه عمّا رمی به [...] و این اجوبه بعد تسلیم، ما را مضرتی نمی رساند. چه آنکه غرض نه این است که به اجماع سنّیه، محمد بن اسحاق، مقدوح و مجروح است؛ بلکه غرض همین است که نزد جمعی مقدوح است. و آن از ما ذکر و غیره ثابت و متحقّق است.

و نیز هرگاه این همه تصریحات و تنصیصات ائمه سنیّه در قدح ابن اسحاق، لائق اصغا و التفات نباشد. پس اعراض ابن اسحاق و غیره از نقل حدیث غدیر ان سلّم کی لائق التفات است؟

و قدح و جرح جمعی از ائمه سنّیه در ابن اسحاق از دیگر کتب و اسفار هم هویدا و آشکار است. چنانکه بر ناظر «مغنی» ذهبی و «معارف» عبد الله بن مسلم بن قتیبه، ظاهر است. و ابن قتیبه مسندا از معتمر نقل کرده که گفت: قال لی ابی: لا تأخذنّ من ابن اسحاق شیئا فانه کذاب.

و مولوی عبد العلی که - حافظ غلام محمد در «ترجمه عبقریه» او را، به «شمس الشموس»، «طیب النفوس»، «علاّمه الوری»، «علم الهدی»، «سراج الایمه»، «برهان الایمه»، «حجه الاسلام»، «بهجه الانام»، «حیوه العلوم و المعارف»، [و] «روح البر و العوارف»، وصف کرده - در کتاب «فواتح الرحموت شرح مسلم الثبوت» برخی از مطاعن ابن اسحاق را ذکر نموده، و گفته:

و روی المیمونی عن ابن معین: ضعيف.

قال النسائی: ليس بالقوی.

قال الدارقطنی: لا یحتج به و بابیه.

قال يحيى بن سعيد: تركته متعمدا ولم اكتب حديثه.

قال ابن ابي حاتم: ضعيف الحديث.

قال سليمان التيمي: كذاب.

قال مالك: اشهد انه كذاب.

قال وهيب: ما يدريك قال: قال لي هشام: اشهد انه كذاب... الخ.

بالجملة، بعد از این مطالب که مذکور شد، در شناعة و فظاعت و سماجت تمسک فخر رازی به عدم نقل بخاری و مسلم و واقدی و ابن اسحاق، ربیبی نماند.

و ارباب تدبیر و اتقان، بالقطع و الايقان، می دانند که اگر صد کس مثل این اربعه غیر متناسبه هم، اعراض و طیّ کشح از نقل حدیثی نمایند؛ این اعراض، قدح در تواتر یا صحّت آن نمی تواند کرد چه مدار تواتر و صحّت بر استجماع شروط آن است. و اهل درایت و اصول، عدم اعراض این چهار کس یا امثال ایشان را ذکر نکرده اند. و اگر متعصّبی به ادعای آن گردن افرازد، مخاطب خواهد شد به خطاب: «هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین.»

الصواعق المحرقة ص 25.

میزان الاعتدال 468/3.

عیون الاثر 10/1-13.

ص: 112

اشاره

در اثبات تعصیبت جاحظ، قادح حدیث غدیر، که فخر رازی به سبب قدح او، قدح در حدیث غدیر خواسته.

و عجب عجاب و مایه کمال استغراب، آن است که فخر رازی به سبب کمال تعصّب و عناد و رسوخ در بعض و لداد، به اعراض بخاری و مسلم و واقدی و نسبت اعراض آن به ابن اسحاق، کافی و پسند [ظ: پسند] نیافته، به سوی ترقّی - که در حقیقت عین تنزل است - شتافته، اعلان و اجهار به قصد اطفاء نور الله خواسته، به قدح قادحین در حدیث غدیر، دست انداخته.

و از غرائب آن است که در ذکر قادحین، جاحظ را شرف تقدیم ذکری بخشیده، و کاش بر محض اجمال و ابهام اکتفا می کرد. و نام جاحظ و مثل آن را بر زبان نمی آورد، و خود را نزد ارباب تحقیق و اطلاع رسوانی ساخت. و فی الحقیقه اگر رازی ادنی بهره [ای] از انصاف و حیا می داشت، گاهی نام جاحظ را - و آن هم به مقابله اهل حق - نمی آورد، که فضائح و قبائح و مثالب و مطاعن و مخازی او مشهور و معروف است؛ و عمده این معائب آن است که او ناصب معاند بوده، و معادات و مناوات اهل بیت اطهار، و تشمیر ذیل در توجیه مطاعن و نقائص به سوی جناب امیر المؤمنین، ابو الائمه الاخیار (علیهم سلام الله)، کار آن نابکار است. چنانچه کتاب او که در توجیه مطاعن به جناب امیر المؤمنین (صلوات الله علیه) و محامات فرقه «مروانیه» نوشته، مشهور، و ناصبیت او در کتب ثقات اعلام مذکور.

بس است در این مقام کلام شاه صاحب دهلوی صاحب «تحفه» - با آن تعصّب و عنادی که دارد - در حاشیه در جواب دلیل ششم از دلائل عقلیه بر

امامت جناب امیر المؤمنین، گفته: جاحظ معتزلی، نیز ناصبی است، کتابی دارد که در آن کتاب نقائص حضرت امیر(ع) درج نموده، و بیشتر روایت او از نظام و ابراهیم است. انتهی. و از این عبارت نص صریح بر ناصبیت جاحظ ظاهر، و کمال عداوت او با جناب امیر المؤمنین(علیه السلام) ثابت است: که به تسوید کتابی در توجیه مطاعن به آن جناب، روی خود را سیاه کرده، و مثل نامه اعمال خود آن را تیره و تاریک ساخته. (فلا بّردہ اللّٰه مضجعه و لا طیب تربته بل اسکنه فی اسفل درک من الجحیم و جعله قرین ابلیس اللعین اللئیم). و محتجب نماند که کتاب جاحظ را- که در آن توجیه مطاعن و نقائص به نفس حضرت رسول(ص) نموده- دیگر ائمه سنیّه هم ذکر نموده اند.

چنانچه شیخ الاسلام سنّیان احمد بن عبد الحلیم المعروف بابن تیمیہ الحرانی در «منهاج السنه النبویه» بعد ذکر مراتب صحابه در تفضیل گفته: نعم مع معاویه کثیره من المروانیه و غیرهم، کالذین قاتلوا معه و اتباعهم بعدهم، یقولون: انّه کان فی قتاله علی الحق، مجتهدا مصیبا، و انّ علیا و من معه کانوا ظالمین، او مجتهدین مخطئین و قد صنّف لهم فی ذلك [مصنفات] مثل کتاب «المروانیه» الّذی صنّفه الجاحظ.

و نیز ابن تیمیّه در «منهاج»، به جواب قول آیه اللّٰه علامه حلی(ره) که گفته:

«البرهان الثالث و الثلاثون: قوله تعالى: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ». روى الحافظ ابو نعیم باسناده الى ابن عباس لما نزلت هذه الآیه قال رسول اللّٰه(ص): يا علی هم انت و شيعتك تأتي انت و شيعتك يوم القيامة راضين مرضيين و يأتي [ظ: تأتي] خصماؤك غضابا مقمحين، و اذا كان خير البریه، و جب ان يكون هو الامام.» ابن تیمیّه گفته: الثالث: ان يقال هذا معارض بمن يقول: انّ الذین آمنوا و عملوا الصالحات. هم النواصب كالخوارج و غیرهم و یقولون: انّ من تولاه فهو کافر مرتد، فلا یدخلون فی الذین آمنوا و عملوا الصالحات- الی ان قال-: و الخوارج اعقل و اصدق و اتبع للحق من الرافضه، فانّهم صادقون، لا- یکذبون اهل دین باطنا و ظاهرا، لكنّهم ضالون جاهلون مارقون،

مرقوا من الاسلام كما يمرق السهم من الرمية، واما الراضه فالجهل والهوى والكذب، غالب عليهم، وكثير من ائمتهم وعامتهم زنادقه ملاحظه ليس لهم عرض لا- فى العلم ولا- فى الدين، «ان يتبعون الا الظن و ما تهوى الانفس و لقد جائهم من ربهم الهدى» و المروانيه الذين قاتلوا عليا و ان كانوا لا يكفروته، فحجبتهم اقوى من حجه هؤلاء الراضه، و قد صنف الجاحظ كتابا للمروانيه ذكر فيه من الحجج التي [لهم] ما لا يمكن الزيديه نقضه، دع الراضه... الخ.

و اين عبارت ابن تيميه دلالت دارد بر كمال ناصبيت جاحظ و شدت عداوت آن ملعون، و مزيد خبث و شقاوت او، كه چنين كتابى براى مبغضين و معاندين جناب امير المؤمنين (عليه السلام) تصنيف کرده، كه ابن تيميه آن را باربار، به ابتهاج و افتخار ذكر مى كند، و تخصيص آن به ذكر مى نمايد.

و مطاعنى كه جاحظ در اين كتاب «مروانيه» ذكر کرده، از ملاحظه آن به تفصيل، زياده تر حال بغض و عناد و ناصبيت و مزيد ضلالت و شقاوت، و كمال سفاهت و حماقت او، واضح مى گردد.

و اين مطاعن را جناب شيخ مفيد (قدس الله نفسه الزكيه و افاض شايب الرحمه على تربته السننيه) به ابلغ و جوه رد فرموده است.

و اكثر اين مطاعن، همان مطاعن است كه شاه صاحب دهلوى در كتاب «تحفه»- مع زياده يسيره- به جواب دليل ششم از دلائل عقليه، نقلا عن النواصب وارد نموده و آن را عين كفر دانسته.

و جناب علم الهدى سيد مرتضى (رضى الله عنه و ارضاه) در كتاب «فصول» كه آن را از كتاب «عيون و محاسن» جناب شيخ مفيد و «مجالس» او تلخيص کرده، بعد ذكر جوابات شيخ مفيد براى بسيارى از مطاعن ابراهيم نظام كه جاحظ آن را وارد کرده گفته: قال الشيخ (ايد الله): و قد طعن ابراهيم على امير المؤمنين (عليه السلام) من وجه آخر، فزعم انه كان يحدث بالمعاريض و يدلّس فى الحديث... الخ.

و نيز جناب علم الهدى بعد نقل ردّ اين عبارت نظام از شيخ مفيد (طاب ثراه)،

گفته: فصل: ثم قال ابراهيم: قال عمرو بن عبيد و هاشم الاوقص فنى ان قوله:

-يعنى امير المؤمنين(عليه السلام)-امرت ان اقاتل الناكثين و القاسطين و المارقين من ذلك القول الذى يقوله برأيه للخدعه، و قوله فى ذى الشديه: «ما كذبت و لا كذبت» من ذلك ايضا. قال: و لعل الشيبىء اذا كان عنده حقًا استجاز ان يقول: ان رسول الله(ص) امرنى به، لان الله و رسوله امرا بكل حق. الى غير ذلك من الهفوات التى لا يهمنى التعرض لنقلها. و تمام آنها را جاحظ از نظام نقل نموده. چنانچه جناب شيخ مفيد فرموده: و جرت جماعه من المعتزله يدفعون ما حكيت عن النظام بحكاية الجاحظ عنه... الخ.

و جلالت شأن و علو قدر و سمو فخر و براعت و كمال و ورع و زهد و تقدر جناب شيخ مفيد، نهايت ظاهر و واضح و معروف و مشهور است، و اكابر ائمة سنیه مدائح و مناقب و مفاخر آن جناب را بحمد الله ذكر مى نمايند، و اخفاى حق، كلييه نمى توانند.

علامه شمس الدين محمد بن احمد ذهبى در كتاب «العبر بخبر [ظ: فى خبر] من غبر» در وقايع سنه ثلاث عشره و اربعمائه گفته: و الشيخ المفيد ابو عبد الله محمد بن النعمان البغدادي الكرخي، و يعرف ايضا بابن المعلم عالم الشيعة و امام الزايفه، و صاحب التصانيف الكثيره. قال ابن ابى طى فى تاريخ الاماميه: هو شيخ مشايخ الطائفة و لسان الاماميه، و رئيس الكلام و الفقه و الجدل، و كان يناظر اهل كل عقيدته مع الجلاله العظيمة فى الدوله البويهيه. -قال-: و كان كثير الصدقات، عظيم الخشوع، كثير الصلاه و الصوم، خشن اللباس. و قال غيره: كان عضد الدوله ربما زار الشيخ المفيد(ره) و كان شيخا ربهه نحيفا اسمر عاش ستا و سبعين سنه و له اكثر من مائتى مصنف، كانت جنازته مشهوره و شيعه ثمانون الفا من الراضيه و الشيعة و اراح الله منه، و كان موته فى رمضان.

و يافعى نيز در «مرآت الجنان»، و ابن حجر عسقلانى در «لسان الميزان» جناب او را ستوده اند، و ابن حجر از خطيب نقل کرده که در حال جناب او گفته:

صنف كتبا كثيره فى ضلالهم و الذب عن اعتقادهم و الطعن على الصحابه

و التابعين و ائمه المجتهدين و هلك بها خلق الى ان اراح الله منه في شهر رمضان.

بعد از آن ابن حجر گفته: قلت: و كان كثير التقشّف و التّخشع و الاكباب على العلم، تخرّج به جماعه و برع في افعاله الاماميه حتى كان يقال: له على كلّ اماميّ منّه، و كان ابوه مقيما بواسط، و ولد المفيد بها و قيل بعكبرا. و يقال: انّ عضد الدوله كان يزوره في داره و يعوده اذا مرض. و قال الشريف ابو يعلى الجعفرى - و كان تزوّج بنت المفيد - ما كان المفيد ينام من اللّيل الا هجعه ثمّ يقوم، يصلّي او يطالع او يدرس او يتلو القرآن.

و نیز جاحظ به سبب مزيد بغض و حقد و ناصبیت، در زهد حضرت از هدين بعد ختم المرسلين (صلوات الله و سلامه عليهما و آلهما)، قدح آغاز نهاده، کفر و نفاق خود را بر تمام عالم روشن و ظاهر ساخته. چنانچه خود شاه صاحب در «تحفه» در حاشیه دلیل ششم از دلائل عقلیه بر امامت جناب امیر المؤمنین (ع) گفته که: جاحظ گفته که: ابو بکر زاهدتر از علی بود، از دنیا رفت، شتری و غلامی گذاشت، و بسیاری فتوح و غنائم، او را بود، و او نه مهر زنی داد و نه بهای کنیزی. و علی از عالم رفت و از او مزارع و نخلستان و زنان و سریه ها ماندند.

اهل سنت در جواب گفته اند که ایراد بسیاری زنان، تعریض است به سید انس و جان، که به هنگام رحلت، نه زن گذاشت. و سفیان بن عیینه گفته است که زن بسیار داشتن، از دنیا نیست، چه به تحقیق هیچ احدی از صحابه، در وقت خودش زاهدتر از علی نبود، و او را هفده سریه و چهار زن بود. مفتاح منه.

انتهی. پس وا عجباه! که رازی، راضی به ایراد خرافت چنین ناصب شده، و چه عجب است از رازی، که هرگاه قدح جاحظ در حدیث غدیر به تقد [جان خریده] تعریض او را به سمع قبول اصغا نماید، چه آنکه مذهب جبر و نصب را بس گران خریده است! کی آن را از دست خواهد داد؟! ابی آنکه نیل کفر صریح و الحاد فضیح بر جبین خود نگذارد.

و از غرائب آنکه شاه صاحب، در حاشیه از طعن جاحظ، به گذاشتن مزارع و

نخلستان جوابی ننوشته. چه عجب که غرض باطنی شان هم القای وساوس در قلوب «همج رعاع» باشد، تا پندارند که این طعن، چنان طعن قوی است که علماء سنّیه از جواب آن عاجزاند، و هرگاه اهل سنّت عاجز [باشند] پس روافض بالا ولی - معاذ اللّٰه - سراسیمه و عاجز خواهند بود، علی حسب مزعوماتهم الباطله، كما يظهر من نعیق ابن تیمیّه و صیاحه و نهیقه و نیاحه. پس به این حیلّه، اثبات طعن بر آن جناب خواسته، چنانچه در بعض حواشی دیگر نیز اکتفا بر ایراد مقالات و هفوات نواصب کرده و از ذکر جواب آن طیّ کشح فرموده.

و بالجمله، ایراد این کلمات، از برای اظهار نصب و عداوت جاحظ کافی است، و اگر کسی خواسته باشد به تفصیل خرافات و هفوات او، و اجوبه آنها اطلاع یابد، رجوع کند به محالّ آنها، چه این مقام را مناسب ذکر آن [ها] نیست.

و ابن ابی الحدید بسیاری از آن را در شرح نهج البلاغه، نقل نموده، از آن جمله فی شرح وصیّه له (علیه السلام) بما یعمل فی امواله، کتبها بعد منصرفه من صفین.

و ابو جعفر اسکافی معتزلی در رد و ابطال خرافات جاحظ، سعی بلیغ نموده.

و سیّد اجل، سید احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن محمد الطاووس صاحب «بشری» و «ملاذ» نیز، کتابی در رد جاحظ نوشته و موسوم است به کتاب «بناء المقالہ العلویّه فی نقض الرسالہ العثمانیّه». و این حقیر آن کتاب شریف را - که به خط تلمیذ آن جناب، شیخ تقی الدین بن داوود، صاحب رجال معروف، بود، که قرائت آن نموده بود در محضر سید، و خطوط سیّد بر آن بود - در کتابخانه شیخ خود دیدم و از آن کتاب در کتاب «صحائف النور» نیز نقل نمودم.

و بالجمله، بس است از برای بیان تعصّب فاحش و غلوّ جاحظ در انکار فضل جناب امیر المؤمنین (ع) که دعوی اسلام آن حضرت را در حال صغر سن، باطل نام گذاشته، و کذب و زورا ادعا کرده که جناب امیر المؤمنین، این معنی را ذکر نفرموده، و احتجاج به آن بر خصوم نفرموده.

و حال آنکه بطلان این کذب واهی برادنی ممارسی به کتب اخبار و آثار

مخفی نیست. و شیخ ابو جعفر اسکافی در جواب این کلام عصبیت نظام جاحظ هم، در طعن و تشنیع بر او و تقضیح و تقییح و تهجین عصبیت شنیعه او، مبالغه نموده است. چنانچه گفته: انّ مثل الجاحظ مع فضله و علمه لا یخفی علیه کذب هذه الدعوی و فسادها، و لکنّه یقول ما یقولہ تعصبا و عنادا. و قد روی افتخار علی (علیه السلام) بالسبق الی الاسلام و ان النبی (ص) استنبی یوم الاثنین و اسلم علی یوم الثلاثاء، و أنّه کان یقول: صلیت قبل الناس، سبع سنین و أنّه ما زال یقول: انا اوّل من اسلم و یفتخر بذلک، و یفتخر اولیاءه و مادحوه و شیعتہ فی عصره، و بعد وفاته، و الامر فی ذلک اشهر من کل شهیر، و قد قدمنا منه طرفا، -و ساق الاسکافی کلامه الی ان قال:- و لکن حنق العثمانيه و غیظهم و عصبیه الجاحظ و انحرافه ممّا لا حیلہ فیہ... الخ.

بلکه جاحظ بی حظ از ایمان، به مزید کذب و افتراء، اسلام ابی بکر، بلکه اسلام زید بن حارثه و خباب بن الارت را هم، افضل از اسلام آن حضرت می داند، و این مفضولیت و مرجوحیت را معدّل می گرداند به آنکه جناب امیر(ع) تربیت در اسلام یافته و نشو و نما در اسلام گرفته، و اسلام به سوی آن حضرت محبوب بوده.

پس این کمال بغض و عداوت، و نهایت جسارت و خسارت است که [این] فضیلت جلیله را که نشو و نما در اسلام و تربیت در حجر ایمان، و مغذی بودن به غذاء ایقان است، سبب نقص و مرجوحیت و عیب و ثلب، می گرداند. عجبت از این کلام به گوش احدی نخورده. -و ان کان کل کلماته خذله اللّٰه عجیبا-

سبحان اللّٰه، انهماک ابی بکر و امثال او را در شرک و سر به سجود اصنام گذاشتن، سبب تقضیل گردانیده. **إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ فَاعْتَبِرُوا مِنْهُ** یا اولی الالباب

بلکه ناصبیت و عناد جاحظ، زیاده مشتعل گشته و فضیلت حضرت ابو طالب و شرف بنی هاشم را سبب نقص اسلام جناب امیر المؤمنین، می گرداند.

آیا در حکم عقل و نقل، این شرف، مثبت فضل عظیم برای جناب امیر المؤمنین است یا باعث نقص و انحطاط اسلام آن حضرت است؟! اهل لهذا

الجنون و الخبط من حدّ ينتهى اليه العقل و الادراك؟ فنعود بالله من شرّ الخنّاس الوسواس.

و نیز جاحظ گفته: و لابی بکر فضیله فی اسلامه، انه كان قبل اسلامه كثير الصديق، عريض الجاه، ذا يسار و غنى، يعظّم لماله و يستفاد من رأيه، فخرج من عزّ الغنى و كثره الصديق الى ذلّ الفاقة و عجز الوحده و هذا غير اسلام من لا حراك به و لا عزّ له، تابع غير متبوع- الى ان قال:- و الحدث الصغير يزدري و يحتقر لصغر سنّه و خمول ذكره.

قلت: و كفى دافعا لهذيان الجاحظ و مظهرًا لاختلال مقاله و اختلاط باله و رادعا لفاحش زلله، ما افاده الشيخ ابو جعفر الاسكافى. و لقد اجاد- لله درّه فيما افاد- فراجع الى كلماته، فليس المقام مناسبًا للتطويل، و الله الهادى الى سواء السبيل.

و محتجب نماند كه ابو جعفر اسكافى- كه ردّ بليغ بر جاحظ كرده، و جا به جا تعصّب فاحش و ناصبيّت و عداوت و بغض او ظاهر نموده، و به تقبيح و تشنيع عظيم او را نواخته- از مشاهير متكلمين معتزله است و سمعاني در «انساب» و ياقوت حموى در «معجم»، برخى از جلاليت او را ظاهر نموده اند، و گفته اند كه ابو جعفر از متكلمين معتزله بغداديين است، و براى او تصانيف معروفه است، و با حسين بن على كرابيسى، مناظره مى كردند. و قاضى القضاة عبد الجبار معتزلى- كه علماء سنيه ما بعد او، طريق مناظره از او آموخته اند، و اين چراغ مكالمه را به روغن او فروخته- ابو جعفر را به مرتبه [ظ: مزيد] تعظيم و تبجيل ياد كرده اند.

و ابن ابى الحديد در «شرح نهج البلاغه» گفته: و اما ابو جعفر الاسكافى فهو شيخنا محمد بن عبد الله الاسكافى، عدّه قاضى القضاة فى الطبقة السابعة من طبقات المعتزله، مع عباد بن سليمان الصيمرى- و ساق الكلام الى ان قال:-

و كان ابو جعفر فاضلا عالما و صنّف سبعين كتابا فى علم الكلام، و هو الذى نقض كتاب «العثمانية» على ابى عثمان الجاحظ فى حياته... و دخل الجاحظ الوراقين ببغداد، فقال: من هذا الغلام السوادى الذى بلغنى انه تعرض لنقض كتابى و

ابو جعفر جالس فاخنتی منه حتی لم یره. و کان ابو جعفر یقول بالتفضیل علی قاعده معتزله بغداد و یرالغ فی ذلک، و کان علوی الرأی، محققاً منصفاً، قلیل العصبیّه.

و نیز عبد الرحیم اسنوی در «طبقات فقهاء شافعیه» و ابو بکر اسدی در «طبقات» و دیگران او را به انواع محامد و مدائح ستوده اند.

و ابن ابی الحدید، عبد الحمید بن هبه الله المعتزلی، که تلمیذ و ماح ابو جعفر اسکافی است، و در «شرح نهج البلاغه»، کلمات جاحظ و اجوبه اسکافی را نقل نموده، دارای جلالت شأن است، و کافی است او را، استناد علماء سنیّه بر او، مثل فضل ابن روزبهان در کتاب باطل خود و ملا محسن کشمیری در «نجاه المؤمنین» و غیره.

و از غرائب امور آنکه، فضل ابن روزبهان، به سبب مزید مجازفت و عدوان و قلت اطلاع، و عدم تتبعات افادات محققین اعیان، به سماع نسبت عداوت جناب امیر المؤمنین (ع) به جاحظ، برآشفته، و کلمات غرابت سمات متضمن جحود و انکار گفته.

و فاضل رشید-اعنی تلمیذ شاه صاحب-با آن جلالت شأن که معتقدین جنابش برایش اثبات می کنند، از این تکذیب معیب و انکار دور از کار ابن روزبهان، گول خورده، افادات رنگین به خامه بدائع نگار سپرده است. و از مخالفت بداهت باکی بر نداشته، و به افاده استادش-اعنی شاه صاحب-هم اعتنا نموده. چنانچه از ملاحظه کتاب باطل ابن روزبهان، و «ایضاح لطافه المقال» فاضل رشید، ظاهر می گردد.

و بحمد الله (تعالی) که ناصبیت جاحظ، اظهر از شمس و اشهر از کفر ابلیس است. و وهن و سقوط کلمات این دو فاضل، زیاده ظاهر است، و محتاج به نقل و ابطال نیست.

و سیّد اجل، ملاذ الفقهاء و المتکلمین و شرف المحققین و سید المتألهین الذّابّ عن آباءه الطاهیرین، ناقد الروایات و الاخبار، و المروّج لحقائق الآثار، اعنی المولی سید حامد حسین (عطر الله مرقدہ الشریف) در «عقبات الانوار» کلام را در

ابطال این دو فاضل بسط تمام داده. فله دژه حیث صبّ علیهم [ظ: علیهما] سوط عذاب. طالبین رجوع به آن کتاب شریف نمایند. و الله الموفق.

تتمیم

چون فخر رازی در قدح و جرح حدیث غدیر، جاحظ را مقتدی و متبوع خود ساخته، و قدح جاحظ را روبروی اهل حق وانموده، بحمد الله (تعالی) به جزای خود رسیده؛ یعنی آنکه جاحظ به قدرت الهی و الهامات لا ریبی در کتاب «عباسیه» در اظهار کمال عدل و انصاف خلیفه اول سعی بلیغ نموده، قلع اساس مذهب حضرات سنیّه را - کما ینبغی - نموده، مدائح شیخین را به خاک سیاه برابر ساخته.

کمال عجب است که رازی، به عناد جاحظ در قدح حدیث غدیر دست انداخته، و از افادات متینه او، در هتک ستر خلیفه اول، غصّ بصر نموده کنون ما به جهت ارغام انف رازی کلام جاحظ را نقل می نمائیم.

جناب سید مرتضی - که بعض فضائل جمیله و مناقب جلیله او بر زبان جماعتی از ائمه اهل سنت، ذکر شده، و فاضل رشید، تلمیذ شاه صاحب هم، تعظیم و تبجیل آن جناب می نماید - در کتاب «شافی» فرموده: فان قیل: اذا کان ابو بکر قد حکم بخطأ فی دفع فاطمه (علیها السلام) عن المیراث و احتجّ بخبر لا حجّه فیهِ، فما بال الامّه اقرته علی هذا الحکم و لم تنکر علیه؟ و فی رضائها و امساکها دلیل علی صوابه.

قلنا: قد مضی انّ ترک النکیر لا یكون دلیل الرضا الاّ فی المواضع الّتی لا یكون له وجه سوی الرضا، و بیّنا فی الکلام علی امامه ابی بکر هذا الموضوع بیانا شافیا.

و قد اجاب ابو عثمان الجاحظ فی کتاب «العباسیه» عن هذا السؤال جوابا جید المعنی و اللفظ، نحن نذکره علی وجهه، لیقابل بینه و بین کلامه فی «العثمانیه» و غیرها.

قال: وقد زعم اناس انّ الدليل على صدق خبرهما-يعنى ابا بكر وعمر-فى منع الميراث و برائه ساحتهم؛ ترك اصحاب رسول الله(ص)النكير عليهما.

ثمّ قال: فيقال لهم: لئن كان ترك النكير دليلا- على صدقهما، ليكون ترك النكير على المتظلمين منهما و المحتجين عليهما، و المطالبين لهما، دليلا- على صدق دعواهم و استحسان مقالتهم، لا سيّما و قد طالت به المناجاة و كثرت المراجعة و الملاحاه، و ظهرت الشكّيّه، و اشتدّت الموجدّه و قد بلغ ذلك من فاطمه حتّى أنّها اوصت ان لا يصلّى عليها ابو بكر، و لقد كانت قالت له- حين اتته طالبه حقّها و محتجه برهطها:-

من يرثك يا ابا بكر اذا متّ؟

قال: اهلى و ولدى.

قالت: فما بالنّا لا نرث النّبى(ص)؟

فلمّا منعها ميراثها و بخسها حقّها، و اعتلّ عليها و حدّج فى امرها، و عاينت التهضم و ايست من النزوع و وجدت مسّ الضعف و قلّه الناصر، قالت: و الله لا دعونّ الله عليك.

قال: و الله لا دعونّ الله لك.

قالت: و الله لا اكلمك ابدا.

قال: و الله لا اهجرک ابدا.

فان يكن ترك النكير على ابي بكر، دليلا على صواب منعه، انّ فى ترك النكير على فاطمه دليلا على صواب طلبها، و ادنى ما كان يجب عليهم فى ذلك، تعريفها ما جهلت و تذكيرها ما نسيت، و صرفها عن الخطاء و رفع قدرها عن البذاء، و ان تقول هجرا و تجور عادلا، و تقطع واصلها، فاذا لم نجدهم انكروا على الخصمين جميعا، فقد تكافأت الامور و استوت الاسباب، و الرجوع الى اصل حكم الله فى الموارث اولى بنا و بكم، و اوجب علينا و عليكم.

و ان قالوا: كيف يظنّ بابى بكر ظلمها و التعدّى عليها، و كلّما ازدادت فاطمه عليه غلظه، ازداد لها لينا و ورقه. حيث تقول: و الله لا اكلمك ابدا، فيقول: و الله

لا اهجرک ابدا ثم تقول: والله لادعون الله عليك. فيقول: والله لادعون الله لك.

ولو كان كذلك لم يحتمل هذا الكلام الغليظ، والقول الشديد، في دار الخلافه، بحضره قريش و الصحابه، مع حاجه الخلافه الى البهاء و الرفعه، و ما يجب لها من التنزيه و الهيئه، ثم لم يمنعه ذلك ان قال معتذرا و متقربا كلام المعظم لحقها، المكرم لمقامها، و الصائن لوجهها و المتحنن عليها: ما احد اعز علي منك فقرا، و لا احب علي [ظ: الي] منك غنى، و لكن سمعت رسول الله (ص) يقول: انا معشر الانبياء لا نرث و لا نورث، ما تركناه صدقه.

قيل لهم: ليس ذلك بدليل على البرائه من الظلم و السلامه من العمد، و قد يبلغ من مكر الظالم و دهاء الماكر، اذا كان اريبا، و للخصومه معتادا، ان يظهر كلام المظلوم و ذله المنتصف و حذب الوامق و مقه المحق.

و كيف جعلتم ترك النكير حجه قاطعه و دلاله واضحه، و قد زعمتم ان عمر قال على منبره: «متعتان كانتا على عهد رسول الله (ص): متعه النساء و متعه الحج، و انا نهى عنهما و اعاقب عليهما.» فما وجدتم احدا انكر قوله و لا استشنع مخرج نهيه و لا خطئه في معناه، و لا تعجب منه و لا استفهمه و كيف تقضون بترك النكير و قد شهد عمر يوم السقيفه، و بعد ذلك، ان [النبي قال:] الاثمه من قريش. ثم قال في شكاته: لو كان سالم حيا ما تخالجنى فيه شك، حين اظهر الشك في استحقاق كل واحد من الستة، الذين جعلهم شوري، و سالم عبد لامراه من الانصار، و هي اعتفته و حازت ميراثه، ثم لم ينكر ذلك من قوله منكر و لا قابل انسان بين خبريه، و لا تعجب منه!

و انما يكون ترك النكير على من لا رغبه له و لا رهبه عنده، دليلا على صدق قوله و صواب عمله، فاما ترك النكير على من يملك الضعه و الرفعه و الامر و النهي، و القتل و الاستحياء، و الحبس و الاطلاق، فليس بحجه تفي و لا دلاله تضي.

قال: و قال بعضهم: بل الدليل على صدق قولهما و صواب عملهما، امساک الصحابه عن خلعهما و الخروج عليهما و هم الذين وثبوا على عثمان في ايسر من جحد التنزيل و رد المنصوص. و لو كانا كما يقولون و ما يصفون، ما كان سبيل الامه

فيهما الا كسبيلهم فيه، و عثمان كان اعز نفرا و اشرف رهطا و اكثر عددا و ثروه و اقوى عده.

قلنا: انهما لم يجحدا التنزيل و لم ينكرا المنصوص و لكنهما بعد اقرارهما بحكم الميراث و ما عليه الظاهر من الشريعة ادعيّا روايه و تحدّثا بحديث، لم يكن مجال كذبه، و لا - يمتنع في حجج العقول محبيته، و شهد لهما عليه من علته، مثل علتهما فيه، و لعلّ بعضهما كان يرى التصديق الرّجل [ظ: للرّجل] اذا كان عدلا في رهطه، مأمونا في ظاهره، و لم يكن قبل ذلك عرفه بفجره. و لا جرب عليه غدرة، فيكون تصديقه له على وجه حسن الظن، و تعديل الشاهد و لانه لم يكن كثير منهم يعرف حقائق الحجج، و الذي يقطع بشهادته على المغيب، و كان ذلك شبهه على اكثرهم، فلذلك قلّ النكير و تاكل الناس و اشتبه الامر، فصار لا يتخلّص الي معرفه حق ذلك من باطله، الا العالم المتقدّم و المؤيد المسترشد، و لانه لم يكن في [ظ:

ل] عثمان في صدور العوام و في قلوب السفله و الطغام، ما كان لهما من الهيبة و المحبه، و لانهما كانا اقلّ استيثارا بالفئى و اقلّ تفكّها بمال الله منه و من شأن الناس، اهمال السلطان ما وفر عليهم اموالهم و لم يستأثر بخراجهم و لم يعطل ثغورهم. و لانّ الذي صنع ابو بكر من منع العتره حقّها و العمومه ميراثها قد كان موافقا لجله القريش و كبراء العرب، و لانّ عثمان ايضا كان مضعوبا في نفسه و مستخفا لقدره لا يمنع ضيما و لا يجمع عدوا، و لقد وثب ناس على عثمان بالشتيم و القدح و القذف بالتشنيع و التنكير لامور، لواتى عمر اضعافها و بلغ اقصاها لما اجترعوا على اغتيابه، فضلا عن مباداته و الاغراء به و مواجهته، كما اغلظ عينه بن حصين له، فقال له: اما انه لو كان عمر لقمعك و منعك. فقال عينه: انّ عمر كان خيرا لى منك، ارهبنى فانقانى.

ثمّ قال: و العجب انا وجدنا جميع من خالفنا في الميراث على اختلافهم في التشبيه و القدر و الوعيد يرد كل صنف منهم من احاديث مخالفه و خصومه، ما هو اقرب اسنادا و اصحّ رجالا و احسن اتصالا. حتى اذا صاروا الى القول في ميراث النبي، نسخوا الكتاب و خصّوا الخبر العام بما لا يدانى بعض ما رووه، و اكدبوا

ناقلیه، و ذلك ان كل انسان منهم، انما يجرى الى هواه و يصدق ما وافق رضاه.

مضى ما اردنا حكايته من كلام الجاحظ.

از ملاحظه این عبارات بلیغه و افادات رشیکه و تدقیقات صافیة و تحقیقات شافیة، روشن و میرهن است که همین جاحظ که فخر رازی به مزید سقیفه سازی، به قدح و جرح او در حدیث [غدیر] دست می اندازد، و او را صدر المتبوعین خود می سازد، کشف قناع و هتک استار و ابداء عوار، از قضیه نامرضیه غضب حق اطهار و تصاول و تطاول شیخین بر حضرت بتول، فلذة کبد سرور مختار (صلی الله علیهما و علی آلهما الابرار)، می نماید. و کالشمس فی رابعه النهار، هویدا و آشکار می سازد که شیخین در خبر خود در نفی میراث از مرتبه صدق مرتفع، و در لجه افترا و کذب، مستنقع بودند. و حضرات اهل بیت اخیار از ایشان متظلم بودند و برایشان احتجاج و استدلال می کردند، و مطالبه حق خود، از ایشان می نمودند، و مراجعت و ملاحظات آنها کثیر، و شکوی و شکایت ایشان شدید گردید، و غضب حضرت فاطمه (علیها السلام) به مرتبه [ای] رسید که وصیت فرمود که ابو بکر بر آن حضرت نماز نخواند تا آنکه جاحظ افاده کرده که جناب فاطمه (ع) از خلافت مآب معاینه تهضم نمودند، و آن حضرت را یأس از رجوع، و نزوع خلافت مآب از اصرار بر اضرار اهل بیت، حاصل شد، و مس ضعف و قلت ناصر را ادراک فرموده و به خطاب خلیفه [ظ: و خطاب به خلیفه] اول فرموده: که قسم به خدا، نفرین خواهم کرد بر تو، و نیز قسم خورد که کلام نخواهم گفت با تو همیشه. و ابو بکر از کثرت دهات و مکر، لین مقال و رقت بال و شفقت و تحتن اختیار نمود.

و این مطلب دلیلی نیست بر براءت ساحت او از ظلم و عناد...-الی آخر ما افاد.

و کاش ابن روزبهان و فاضل رشید که اهتمام تمام در حمایت جاحظ دارند، این افادات جاحظیه را می نگریند، و بر احوال پراختلال خود، زارزار می گریستند.

و نیز جاحظ شعری بس لطیف انشاد کرده که در آن وصف طلحه و زبیر به «اشقین» و تشبیه بس لطیف در حق عایشه نموده، یعنی حضرت او را تشبیه کرده

به هرّه، که اراده کند اکل اولاد خود را.

و از لطائف آنکه این شعر طریف را، علامه جلال الدین سیوطی هم نقل فرموده چنانچه در کتاب «دیوان الحیوان» در لغت هرّه گفته: و اذا جاءت الهره اكلت اولادها. [و] قيل تفعل ذلك لمحبتهم. انشد الجاحظ:

جاءت مع الاشقين فی هودج تزجی الی البصره اجنادها

کاتها فی فعلها هرّه تریدان تاکل اولادها

و از لطائف غیبیه آنکه ابراهیم بن سیار نظام، که استاذ و ملاذ و ملجأ و مأوی و متبوع و مقتدای همین جاحظ است، که فاضل رشید و فضل بن روزبهان، اتعاب نفس شریف، در حمایت او می فرمایند، و تشنیعات شنیعه و استهزئات فظیعه، بر اهانت او می انگیزند، و جناب شاه صاحب به تقلید ابن حزم ناصبی، به بعض اکاذیب و افتراءات واضح- که جاحظ از استاد خود نظام و بشر بن خالد نقل کرده- احتجاج و استدلال نموده اند. و آن را مثبت کذب مؤمن الطاق (رض) گردانیده اند، چنانچه از ملاحظه حاشیه هفوه پانزدهم باب یازدهم «تحفه» ظاهر می گردد.

و بالجمله این ابراهیم نظام، با وصف آن همه تعصب بی قیاس به الجای حق، تصریح صریح به واقعه هائله اسقاط خلیفه ثانی، حضرت محسن را نموده چنانچه صلاح الدین خلیل ابن ابیک الصفدی در «وافی بالوفیات» گفته:

ابراهیم بن سیار بن هانی البصری المعروف بالنظام- بالظاء المعجمه المشدده- قالت المعتزله: انما لقب بذلك لحسن كلامه نظما و نثرا. و قال غیرهم: انما سمی بذلك لانه كان ينظم الخرز بسوق البصره و يبيعها. كان ابن اخت ابی الهذیل العلاف، شیخ المعتزله، و كان ابراهیم هذا شدید الذكاء.

حکی: انه اتی ابو الهذیل العلاف الی صالح بن عبدوس- و قد مات له ولد و هو شدید التحرق علیه و معه النظام و هو حدث- فقال له ابو الهذیل: لا اعرف لتحرقک وجهها، اذ كان الناس عندک كالزّرع. فقال: انما اجزع علیه لانه لم یقرء کتاب «الشکوک». فقال: و ما هو؟ قال: کتاب وضعته، من قرأه شکّ فیما کان،

حتّى يتوهّم فيما كان، أنّه لم يكن، وفيما لم يكن حتى يظنّ أنّه كان. فقال النظام: فشكّ انت في موت ابنك و اعمل على أنّه لم يمّت، او أنّه عاش و قرء هذا الكتاب، و لم يمّت الاّ بعد ذلك! فبهت صالح و حصر.

و يحكى ايضا: أنّه اتى به الى الخليل بن احمد- فيما اظنّ - ليتعلّم البلاغه.

فقال له: ذمّ هذه النخلة. فذمّها باحسن كلام. فقال: امدحها. فمدحها باحسن كلام. فقال: اذهب فما لك في التعليم حاجه. -الى ان قال في ذكر مقالاته- و منها: أنّه قال: الاجماع ليس بحجّه في الشرع و كذلك القياس ليس بحجّه، و انّما الحجّه قول الامام المعصوم. و منها: ميله الى الرفض و وقوعه في اكابر الصحابه (رضى الله عنهم).

و قال: نصّ النبي (صلى الله عليه و سلم) على ان الامام عليّ و عيّنه، و عرفت الصحابه ذلك، و لكن كتبه عمر لاجل ابى بكر (رضى الله عنهما).

و قال: انّ عمر ضرب بطن فاطمه يوم البيعه، حتّى الفت المحسن من بطنها.

و وقع في جميع الصحابه فيما حكموا فيه بالا جهاد، فقال: لا يخلو امّا ان جهلوا فلا يحلّ لهم، او انّهم ارادوا ان يكونوا ارباب مذاهب فهو نفاق، و عنده الجاهل باحكام الدين كافر، و المنافق فاسق او كافر و كلاهما يوجب الخلود في النار... الخ.

و بالجمله، عبارات سابقه جاحظ و اين افادات استادش ابراهيم نظام، موجب ابتلاى قوم است به شدت غيظ و غضب و اقتحام مهاوى عطب و شجب، و باعث انسداد ابواب سرور، و سبب ارتعاد فرائص و اضطرام صدور.

و اگر حضرات اهل سنّت به ملاحظهّ اين كلمات داد ديوانگى و سراسيمگى، خواهند داد و به مزيد انزعاج رو به صحارى و برارى، خواهند نهاد، و روهائى نازنين خود را به لطم شديد، خواهند خراشيد، و نمک شور بر جراحتهاى مزمنهّ خود خواهند پاشيد، و نعره هاى «وا و يلا» و «وا ثورا» و «وا فضيحتاه» و «وا سواتاه» خواهند برداشت، و مدّه العمر با وصف استغاثه هاى فراوان؛ خلاص از آن نخواهند يافت؛ خوناب حسرت از مژگان حيرت خواهند باريد؛ و روز روشن در انظارشان تيره و تار، و داهيه دهياء، و مصيبت عظمى بل قيامت كبرى برايشان، قائم خواهد

گردید. و به جز جواب: «قُلْ: مُوتُوا بِغَيْرِكُمْ» جوابی نخواهند شنید. «ذلک جزائهم فی الدنیا بما كانوا یكسبون» «ثم انهم یوم القیامه فی النار معذبون»

نظام لقب ابراهیم است و شاه صاحب نظام را غیر ابراهیم خیال کرده. «منه»

مرآت الجنان سنه 413

لسان المیزان 368/5

مقصود حاج میرزا حسین نوری ره صاحب مستدرک است.

یکی از تألیفات مرحوم محدث قمی است.

معجم 181/1

با داه بالعداوه- جاهر بها.

الشافی فی الامامه: 333-334

و هو مختصر حياه الحيوان كما فی كشف الظنون. «منه»

راجع كتاب الحيوان للجاحظ 295/5

ص: 129

فصل ششم: در ابطال تمسک رازی در قدح حدیث غدیر به قدح ابن ابی داوود در آن

اما نسبت رازی قدح حدیث غدیر را به ابن ابی داوود، پس مخدوش و مردود است به چند وجه:

اول: آنکه دلیل ندارد بر این نسبت و محض ادعا است.

وجه دوم: آنکه از افاده سید اجل علم الهدی مرتضی (رضی الله عنه) - که اکابر ائمه و اساطین سنیّه ماح آن جناب می باشند - واضح است که بعض علما گفته اند که ابن ابی داوود، انکار نکرده این حدیث را. و ابن ابی داوود، از نسبت محمد بن جریر طبری، این انکار را به او، تبری آغاز نهاده، در «شافی» بعد ذکر تواتر حدیث غدیر فرموده: فان قيل: أليس قد حكى عن ابن ابی داوود السجستاني في دفع الخبر، و حكى عن الخوارج مثله، و طعن الجاحظ في كتاب «العثمانية» فيه؟

قيل له: اول ما نقوله: ان لا - معتبر في باب الاجماع بشذوذ كل شاذ عنه، بل الواجب ان يعلم ان الذي خرج عنه ممن يعتبر قوله في الاجماع، ثم يعلم ان الاجماع لم يتقدم خلافه، فان ابن ابی داوود و الجاحظ لو صرحا بالخلاف، لسقط خلافهما، بما ذكرناه من الاجماع خصوصا بالذي لا شبهه فيه من تقدم الاجماع و فقد الخلاف، و قد سبقهما ثم تأخر عنهما، على انه قد قيل: ان ابن ابی داوود لم ينكر الخبر و انما انكر كون المسجد الذي بغدير خم متقدما، و قد حكى عنه التنصل من القدح في الخبر و التبري مما قره به محمد بن جریر الطبری، و اما الجاحظ -

فلم يتجاسر ايضا على التصريح بدفع الخبر، و إنما طعن على بعض رواته... الخ.

وجه سیم: آنکه اگر ابن ابی داوود، واقعا قدح در حدیث کرده باشد، باز هم قول او را به مقابله اهل حق نتوان ذکر نمود، چه قول اهل نحلّه خود را، به مقابله خصم ذکر کردن، و اقوال هم مذهبان خود بر خصم حجّت کردن، باعث فتح ابواب مؤاخذه، و ملام اعلام است، و از قانون مناظره دور و بعید است.

وجه چهارم: آنکه اگر قول ابن ابی داوود، لائق تمسک باشد، چرا اقوال و تصریحات اکابر اعلام و اساطین اهل حق، حجّت نباشد. که خلفا عن سلف، تصریحات صریحه به تواتر و صحت حدیث غدیر می نمایند و اجماع و اتفاق بر آن دارند؟!

وجه پنجم: آنکه تصریحات و افادات ائمه اکابر سنیّه که اسماء بعضی از ایشان ذکر شد، بر ذکر تواتر و صحت حدیث شریف نیز، به کمال ظهور و وضوح، ابطال این هفوه فطیعه، و قلع اساس این خرافت شنیعه می کند.

وجه ششم: آنکه از غرائب الطاف الهیّه آنکه، والد این بزرگ- یعنی ابی داوود- این حدیث شریف را روایت کرده، و بر نواصی منکرین و جاحدین، نیل تقضیح و تقبیح گذاشته، پس هرگاه حدیث شریف به روایت والد ماجد او ثابت باشد، اگر این خلف رشید، عقوق والد ماجد خود اختیار کرده، قدح در این حدیث نماید، چگونه متدینی به آن اعتنا تواند نماید؟

اما روایت ابو داوود حدیث را، پس به ملاحظه کتاب «خصائص» احمد بن علی بن شعیب نسائی- که از عمده محدثین اهل سنت است، و به جهت تحریر «رساله مناقب امیر» (ع)، از دست اهل شام، شربت مرگ نوشید- واضح است.

قال النسائی: اخبرنی ابو داوود- ثم ساق السند الی بریده- قال: خرجت مع علی (ع) الی الیمن فرأیت منه جفوه، فقدمت علی النبی (ص) فذکرت علیا.

فتنقصته، فجعل رسول الله (ص) يتغير وجهه فقال: يا بریده الست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ قلت: بلی یا رسول الله. قال: من كنت مولاه فعلى، مولاه.

و عجب! که جمعی از مغفلین بلا تأمل و بغیر تحقیق و مراجعت، نسبت قدح

این حدیث به ابو داوود، داده اند، و از حقیقت حال خبری بر نداشته، چون ابن حجر در «صواعق» و جهرمی در «براهین قاطعه»، و حلبی در «انسان العیون» و عبد الحق در «شرح مشکاه» و حسام الدین در «مرافض».

وجه هفتم: آنکه علاوه بر این همه، حال ابن ابی داوود هم، قریب به حال جاحظ عنود است، و چسان چنین نباشد، که او تلمیذ جاحظ و خوشه چین از خرمن او بوده، و قدح و جرح او از افادات والد ماجدش، یعنی، ابو داوود صاحب «سنن» مشهور، و یحیی بن صاعد، و ابراهیم اصبهانی، و بغوی و محمد بن الضحاک، و ابن منده، و محمد بن العباس الاخرم، و احمد بن علی الجارود، و ابن القطن، و ابن جریر طبری، و ابن الفرات و عیسی بن علی الوزیر، و غیر ایشان ظاهر است.

و رأس قوادح و فضائح او، آن است که او هم مثل جاحظ استاد، مبتلا- بوده به بغض و عناد حضرت امیر المؤمنین ابو الائمه الامجاد. (صلوات الله و سلامه علیه الی یوم التناد).

و شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد ذهبی در کتاب «سیر النبلاء» در ترجمه ابن ابی داوود گفته که، کنیه و اسم او ابو بکر عبد الله است. گفته: قلت:

و کان رئیساً عزیز النفس مدلاً بنفسه (سامحه الله).

قال ابو حفص بن شاهین: اراد الوزیر علی بن عیسی ان یصلح بین ابن ابی داوود و ابن صاعد، فجمعهما و حضر ابو عمر القاضی. فقال الوزیر: یا ابا بکر، ابو محمد اکبر منک، فلو قمت الیه. فقال: لا افعل. فقال الوزیر: انت شیخ زیف. فقال الشیخ: الزیف الکذاب علی رسول الله (ص). فقال الوزیر: من الکذاب؟ قال: هذا. ثم قام و قال: تتوهم انی اذل لک لاجل رزقی و انه یصل علی یدک؟ و الله لا آخذ من یدک شیئاً.

و نیز در «سیر» گفته: قال ابو عبد الرحمن السلمی: سألت الدارقطنی عن ابن ابی داوود، فقال: ثقہ کثیر الخطاء فی الکلام علی الحدیث.

وقد ذکر ابو احمد بن عدی، ابا بکر فی کامله و قال: لو لا انا شرطنا ان کل من

تكلّم فيه ذكرناه لما ذكرت ابن ابي داوود. قال: وقد تكلم فيه ابوه و ابراهيم بن اورمه، ونسب في الابتداء الى شيبى من النصب، ونفاه ابن الفرات من بغداد الى واسط، ثم رده الوزير على بن عيسى... الخ.

و نیز به سند خود ذکر کرده از ابو داوود که آنه كان يقول: ابني عبد الله كذاب.

قال ابن صاعد: كفانا ما قال فيه ابوه. وفيه ايضا: ابن عدى: سمعت موسى بن القاسم بن الاسلت، يقول: حدثني ابو بكر سمعت ابراهيم الاصبهاني يقول:

ابو بكر بن ابي داوود كذاب. ابن عدى: سمعت ابا القاسم البغوى، وقد كتب اليه ابو بكر ابن ابي داوود، رقعته يسئله عن لفظ حديث لجده، فلما قرء رقعته قال: انت عندى و الله منسلخ من العلم.

قال: و سمعت محمد بن الضحاك بن عمرو بن ابي عاصم يقول: اشهد على محمد بن يحيى بن منده بين يدي الله (تعالى) انه قال: اشهد على ابي بكر ابن ابي داوود بين يدي الله انه قال: روى الزهرى عن عروه قال: حفيت اظافير فلان من كثره ما كان يتسلق على ازواج النبي (ص). قلت: هذا باطل و افك مبين، و اين اسناده الى الزهرى ثم هو مرسل، ثم لا يسمع قول العدو فى عدوه، و ما- اعتقد ان هذا صدر من عروه اصلا، و ابن ابي داوود ان كان حكي هذا فهو خفيف الرأس. و لقد بقى بينه و بين ضرب العنق شبر لكونه تقوه بمثل هذا البهتان، فقام معه و شد متنه رئيس اصبهان محمد بن عبد الله بن حفص الهمداني الذكواني، و خلصه من ابي ليلى امير اصبهان، و كان انتدب له بعض العلويه خصما، و نصب الى ابي بكر، المقاله و اقام عليه الشهاده محمد بن يحيى بن منده الحافظ، و محمد بن العباس الاخرم و احمد بن على بن الجارود، و اشتد الخطب و امر ابو ليلى بقتله، فوثب الذكواني و جرح الشهود مع جلالتهم. فنسب ابن منده الى العقوق، و نسب احمد الى انه ياكل الربا و تكلم فى الآخر. و كان الهمداني الذكواني كثير الشأن فقام و اخذ بيد ابي بكر و خرج به من الموت، فكان ابو بكر يدعو له طول حياته، و يدعو على اولئك الشهود. حكاها ابو نعيم الحافظ... الخ.

پس از ملاحظه این عبارات ظاهر است که: ابن ابی داوود، صاحب کبر و نخوت و عجب و ادلال و حسد بوده و عداوت و بغض بعض ائمه سنیّه با کمال داشته و جسارت نموده بر کذب عظیم، که بودن یحیی بن صاعد، کذاب بر خدای ذو الجلال است.

و شایع و فضائح این صفات مهلکات بالا-تر از آن است که استیعاب توان نمود. منصف باید رجوع کند به کتاب «احیاء العلوم» حجه الاسلام سنّیان ابو حامد غزالی، در کتاب «ذم الکبر و العجب» از ربع مهلکات، و کتاب «ذم الغضب و الحقد و الحسد» و کتاب «آفات اللسان» از آن.

و نیز از ملاحظه کلام علامه ذهبی، ظاهر شد که دارقطنی تصریح کرده به آنکه ابن ابی داوود کثیر الخطاست در کلام بر حدیث. پس کلام ابن ابی داوود در باب حدیث غدیر هم از همین کثرت خطاست.

و ذهبی به نقل کلام دارقطنی در «سیر» اکتفا نکرده، در «میزان الاعتدال»، در حرف عین نیز این مطلب را مکرّر کرده. و نیز ظاهر شد از این عبارات، که ابن عدی او را در کتاب «کامل» - که کتاب ضعفاست - ذکر نموده، و اگرچه ابن عدی اوّل، تمهید اعتذاری نموده، لکن بعد از آن، طریق کشف اسرار و هتک استار او پیموده و اظهار کرده که تکلم نموده در او پدر او، ابو داوود و ابن اوزعه [؟] (اورمه. ل).

و نیز افاده کرده که منسوب شده ابن ابی داوود در ابتدا به چیزی از نصب، یعنی؛ بغض و عداوت جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) که افحش ضلالت و اقیح جهالات است.

و نیز افاده کرده که ابن الفرات که رئیس بغداد بوده، نفی و اجلاء کرده او را یعنی، چون ابن الفرات مطلع بر خبث عقیدت و فساد سریرت او گردیده، او را لائق اقامت دار اسلام و بلد علمای کرام ندانسته، از دار السلام بغداد، او را نفی کرد و طریق ایلام و اهانت آن ناصب را پیموده.

و نیز ابن عبدی به سند متصل از علی بن الحسین نقل کرده که گفت: شنیدم

ابو داوود را که می گفت: پسر من، عبد الله کاذب است. و ابن صاعد ارشاد کرده که کافی است ما را آنچه گفته است در باب او، پدر او. و ابراهیم اصبهانی که هم [ظ: هم، که] از اساطین و اکابر سنیه است- که عبد الکریم در «انساب»، و ذهبی در «عبر» و در کتاب «سیر»، و سیوطی در «طبقات الحقاظ»، او را به مدائح فاخره ستوده اند- او هم حسب نقل مسند صاحب کامل، به موافقت والد بزرگوار این فرزند، تصریح به کذاب بودن او فرموده.

و ابو القاسم بغوی که- از عظمای محدثین نقاد و امثال محققین اهل سنت است، و سمعانی در «انساب» و شمس الدین ذهبی در «عبر» و در کتاب «دول الاسلام» و سیوطی در «طبقات الحقاظ»، در رمحامد او را به مثبیبیان، ثفته اند [ظ: سفته اند]- افاده کرده در جواب رقعۀ ابن ابی داوود، که تو قسم به خدا نزد من منسلخ هستی از علم.

و نیز ظاهر شد که محمد بن ضحاک به تأکید و تشدید لازم، یعنی، ادای شهادت رو بروی حق (تعالی) بر محمد بن یحیی بن منده نقل کرده که او هم به همین تأکید و تشدید و مبالغه نقل کرده که ابو بکر بن ابی داوود گفته که: زهری از عروه روایت کرده که او گفت: حفیت اظافیر فلان من کثره ما کان یتسلق علی ازواج النبی (ص).

و مراد آن ناصبی معاند از «فلان»- العیاذ باللّه العظیم!- جناب امیر المؤمنین (علیه آلاف التحیه و التسلیم) است! او ذهبی تصریح کرده که ابن ابی داوود اگر حکایت کرده باشد این را، پس خفیف الرأس، یعنی؛ کم عقل و سبک مغز و بی تمیز و فاقد الثبّت بوده.

و گفته: بدرستی که باقی مانده بود در میان ابن ابی داوود و در میان ضرب عنق، یک شبر، یعنی، فاصله یک شبر در گردن زدن او باقی بود، به سبب آنکه تقوّه به این بهتان عظیم نموده.

و نیز از آن ظاهر است که بعض علویّه به حمایت و نصرت باب مدینه علم و ابی الائمہ الکرام، به میدان مخاصمت ابن ابی داوود درآمده، و نسبت این

مقاله شنیعه را به او اظهار کرده و انتقام خواسته؛ و ابن مندۀ حافظ و محمد بن العباس و احمد بن علی بن الجارود، اقامت شهادت بر تقوّه ابن [ابی] داوود به این مقاله نمودند و اشتداد خطب روی داد، و ابو یعلی امر به قتل او نمود، پس ذکوانی از جا خواسته [ظ: خاسته] و شهود را با آن جلالت و فخامت، جرح نموده و دست ابو بکر را گرفته و از چنگال مرگ نجاتش داد، پس ابن ابی داوود به شکرانه این نعمت، ما دام الحیات به ذکوانی دعا و بر شهود نفرین می نمود.

و ذهبی اگرچه بعضی از معائب او را توجیه، و مثالب او را خواسته مستور نماید، لکن چون سخافت این توجیهاات غیر وجیهه، و رکاکت آن تأویلات کریمه، نهایت ظاهر بوده؛ در کتاب «میزان الاعتدال» با وصف آنکه موضوعش نقد رجال است، استحیا کرده، و همان مطالب را بدون آن توجیهاات و تأویلات ذکر نموده، چنانچه بر ناظر آن کتاب ظاهر است.

و از لطائف امور آنکه اگرچه ذهبی، که برای تبرئه و تنزیه و حمایت ابن ابی داوود، تشمیر ذیل آغاز نهاده؛ لکن بعد از آن در همین کتاب «سیر النبلاء» در اواخر ترجمه ابن ابی داوود، بعد از نقل بعض هفواتش، دست از تأیید و حمایت او برداشته، ناچار اعتراف به شناعت خرافت او ساخته و عبارت او را ردیه و کلامش نحس نام نهاده، چنانچه گفته: قال ابو احمد بن عدی: سمعت علی بن عبد الله الداهری یقول: سألت ابن ابی داوود عن حدیث الطیر. فقال: ان صحّ حدیث الطیر، فنّبوه النبی (ص) باطل، لانه حکى عن حاجب النّبى خیانه- یعنی انسا- و حاجب النّبى لا یكون خائنا!

قلت: هذه عبارة ردیه و کلام نحس بل نبوه محمّد (ص) حق قطعی، ان صحّ خبر الطیر و ان لا یصحّ و ما وجه الارتباط؟... الخ.

مؤلف گوید: که از این عبارت نیز ظاهر شد کثرت مجازفت و عدوان ابن ابی داوود، و فقدان تثبّت و عدم مراعات دأب اسلام، و انحراف او از جاده سوّیه اعتراف به فضائل علویّه، و بعد او از مقام نقد و تحقیق احادیث نبویّه.

و از افادات دیگر ائمه سنیه هم به وضوح می پیوندد که ابن ابی داوود از جمله

کاذبان و مفتریان بر سرور انس و جان است، چنانکه ابن الجوزی افاده کرده که، ابن ابی داوود حدیث موضوع را که در فضائل سور مروی است در کتاب «فضائل قرآن» تفریق کرده، و در اوّل هر سوره، فضیلت آن را از این حدیث موضوع و مکذوب آورده، با وصفی که می دانست که این حدیث دروغ و بهتان است؛ لیکن عادت جمهور همین است که تفریق احادیث خود می کنند اگرچه اکاذیب و اباطیل باشد؛ و این معنی قبیح است. زیرا که جناب رسالت‌آب فرمودند: هر که روایت کند از من حدیثی را، که او دانسته باشد که آن کذب است، پس او یکی از کاذبین است.

و هذه عين عبارته في كتاب «الموضوعات» بعد ذكر الحديث الطويل في فضائل سور القرآن: و إنما عجبت من ابى بكر بن داوود، كيف فرقّه - يعنى هذا الحديث - على كتابه الذى صتّفه في فضائل القرآن، و هو يعلم أنّه حديث محال، و لكن شره بذلك جمهور المحدثين، فإنّ من عادتهم تفریق حدیثهم، و لو بالبواطیل و هذا قبیح منهم، لانه قد صحّ عن رسول الله (ص) أنّه قال: «من حدّث عنى بحديث يرى أنّه كذب فهو احد الكاذبين. انتهى».

و سیوطی نیز در کتاب «الثالی مصنوعه» حاصل عبارت ابن الجوزی را وارد کرده، لکن از غایت استحیا، و قصد حفظ ناموس ائمه خویش، فقره اخیره را ساقط کرده.

الشافی فی الامامه: 132

خصائص امیر المؤمنین 94

العبر سنه 266

العبر سنه 317

دول الاسلام سنه 317

طبقات الحفاظ: 312

المنهاج فی شرح صحیح مسلم 100/1

الموضوعات 240/1

الثالی مصنوعه 227/1

ص: 137

فصل هفتم: در ابطال تمسک رازی در قدح حدیث غدیر به قدح ابی حاتم

و اما نسبت قدح حدیث الغدیر الی ابی حاتم، فان ثبت ذلك بدلیل حازم فهو برهان علی انّ ابا حاتم فی جنب الله آثم، ولدین الحق حاطم، ولاسّ الورع جازم، وفی فیا فی العصبیّه هائم، وفی غیاهب العناد و اللجاج نائم.

و علاوه بر این آنکه، ابو حاتم در قدح و جرح رجال، معروف و مشهور و مسلّم محققین است. چنانچه علامه ذهبی در «سیر» در ترجمه حال او گفته: و اذا لین - ای ابو حاتم - رجلا - او قال فیه: لا - نحتجّ به فتوقّف حتی تری ما قال غیره فیه، فان وثّقه احد، فلا تبین علی تجریح ابی حاتم، فأنّه متعتّ فی الرجال، قد قال فی طائفه من رجال الصحاح: لیس بحجّه، لیس بقویّ او نحو ذلك..

از این عبارت ظاهر است که تلیین و تضعیف و قدح و جرح ابو حاتم، قابل اعتبار و اعتماد و لایق رکون و استناد نیست؛ که حضرت او متعتّ فی الرجال، و مفرط در قدح ارباب کمال است، که لسان طعن در طائفه [ای] از رجال صحاح گشوده، و به حقیقت خود را نزد اهل تنقید، مطعون نموده. و نیز ذهبی بر این اکتفا ننموده، در مقام دیگر از همین کتاب، در ترجمه ابو زرعه رازی گفته:

يعجبني كثيرا كلام ابی زرعہ فی الجرح و التعديل، بيتی علی الورع و الخبره، بخلاف رفيقه ابی حاتم فأنّه جرّاح.

و نیز ذهبی در «میزان الاعتدال» گفته: ابراهیم بن خالد ابو ثور الکلبی احد الفقهاء الاعلام، وثّقه النسائی و الناس، و اما ابو حاتم، فمعتت، و قال: يتكلم بالرای فیخطی و یصیب، لیس محلّه محلّ المستمعین فی الحدیث، فهذا غلو من ابی حاتم (سامحه الله)... الخ.

و سابقا شنیدی که ابو حاتم بخاری را به قدح و جرح فضیح نواخته است، و او را از جمله ثقّات و معتمدین و علماء متدیّنین، خارج ساخته. پس کمال عجب است که جناب رازی، قدح ابو حاتم را در حدیث غدیر، به کمال افتخار و ابتهاج، روبروی اهل حق پیش می کشد.

و نزد معتقدین بخاری قدح و جرح او، از اکبر کبائر فاحشه، و اشنع شنائع عظیمه است، تا آنکه ابو عمر و احمد خفاف، به مزید اهانت و استخفاف، بر کسی که چیزی در حق بخاری گوید، هزار لعنت- چه جای یک لعنت- روان ساخته؛ قادح و جارح بخاری را به زمره ملاحظه و کفّار- حسب افادات ائمه سنیه- انداخته، چنانچه از ملاحظه «طبقات شافعیه» عبد الوهاب سبکی، ظاهر می شود.

و نیز ابو حاتم، جسارت بر سرقت شنیعه و خیانت فضیحه نموده، کتاب تاریخ بخاری را به طرف خود، منسوب ساخته، چنانچه بر ناظر «طبقات شافعیه» ظاهر است.

و علاوه بر این همه، عبد الرحمن پسر ابو حاتم- که از اجله اساطین و اکابر محققین است، و نبذی از فضائل و مناقب او را، سابقا شنیدی- روایت کرده که آیه «بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» روز غدیر خم در باب جناب علی بن ابی طالب (ع) نازل شده.

پس اگر ابو حاتم بالفرض، جسارت بر ردّ حدیث شریف کرده باشد، خرافت او به افاده فرزند ارجمندش مردود و نامقبول خواهد بود. و هرگاه این خرافتش را سلیل نبیل، به سمع اصغا جا نداده باشد، دیگری چگونه التفات به آن نماید؟!

علامه سیوطی در «درّ منثور» در تفسیر سوره مانده گفته: اخرج ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابن عساکر عن ابی سعید الخدری، قال: نزلت هذه الآية: «يا أيها الرسول بلِّغْ ما أنزلَ إليك من ربِّكَ» على رسول الله يوم غدیر خم فی علی بن ابی طالب.

و نقل این حدیث شریف از پدر ابن ابی داوود، و پسر ابو حاتم، از الطاف الهیه

و تأییدات ربانیّه است. و از این هم لطیف تر آنکه، رازی بعد از این جد و جهد - من حیث لا یشعر - خرافات سابقه خود را باطل نموده و اعتراف کرده به آنکه، مخالفین شیعه، احتجاج به حدیث غدیر، بر فضیلت جناب امیر المؤمنین (ع) می نمایند. چنانچه در «نهایه العقول» بعد از کلماتی گفته: و لا یمکن ایضا دعوی اطباق الامّه علی قبولها لانّ من خالف الشیعه انّما یروون اصل الحدیث للاحتجاج به علی فضیله علی (ع)... الخ.

و در «اربعین» گفته: «و اما الشبهه الثانیه عشر - و هی التمسک بقوله (علیه السلام): «من كنت مولاة فعلى مولاة»، - فجوابها من وجوه: الاول انه خبر واحد.

قوله: الامه اتفقت علی صحته، لانّ منهم من تمسک به فی فضل علی و منهم من تمسک به فی امامته.»

قلنا: تدعی ان کل الامه قبلوه قبول القطع او قبول الظنّ؟ الاول ممنوع، و هو نفس المطلوب، و الثانی مسلّم و لا ینفعکم فی مطلوبکم.»

پس از این عبارت، واضح است که رازی، قبول کردن امت بالاتفاق و الاجماع حدیث غدیر را - ولو كان القبول، قبول ظنّ - قبول کرده و تسلیم نموده.

پس قدح و جرح او حسب این افاده، مردود و مقدوح است. «يُخْرَبُونَ بِيَوْمِهِمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ!!»

میزان الاعتدال 29/1

طبقات الشافعيه للسبكي 225/2

طبقات الشافعيه

الدر المنثور 298/2

الاربعين: 462

ص: 140

اشاره

در جواب آن حدیثی که قادحین در قدح حدیث غدیر به آن تمسک نموده اند

بدان که از قدح و جرح حدیث غدیر عجیبتراست، آنچه رازی در ذکر استدلال بر ابطال آن، از قادحین نقل کرده که حدیث: «قریش و الانصار و جهینه و مزینه و اسلم و غفار موالی دون الناس کلّهم... الخ»، باشد. کاش بر صرف نقل قدح و جرح اکتفا می فرمود، که ناظرین غیر ماهرین را، صورت حال، منکشف، نمی شد؛ و گمان می کردند که شاید در دست قادحین، صورت دلیلی باشد که به سبب آن بر ابطال این حدیث شریف، جسارت کرده باشند؛ لیکن از نقل وجه ابطال، پرده از روی کار افتاد.

بالجمله، تمسک به این حدیث در قدح حدیث غدیر، پس [ظ: زائد] به غایت لغو و واهی و ناشی از سر عناد و گمراهی است به چند وجه:

اولاً: این حدیث که مروی به طریق سنّت است، بر شیعه چه قسم حجت خواهد شد؟! می باید که اولاً از روایت نمودن شیعه این حدیث را، به طریقی که لائق التفات باشد؛ ثابت کنند، بعد به استدلال به آن دست زنند. چنانکه شاه صاحب دهلوی در صدر «تحفه» گفته که: هر یک را از طرفین - یعنی سنی و شیعه - تهمت و تعصّب و عناد لاحق است، و با یکدیگر اعتماد و وثوق غیر واقع.

و شیعه را برای اسکات سنیّه نقل از کتب سنیّه باید کرد، و سنیّه را از کتب شیعه.

پس عدم جواز احتجاج به این خبر واهی، از افاده شاه صاحب، محقق و مبرهن است.

و ثانیاً: همان قدحی که رازی و اتباع او در حدیث غدیر، پیش کرده بودند، ما

نیز هم... بر آن... کنیم. زیرا که این حدیث را هم بسیاری از اکابر ناقدین و عظمای محققین، روایت نکرده اند. بلکه سایر ارباب صحاح سته هم، بر اخراج آن اتفاق ندارند، و مخصوص به شیخین است، که در «جامع الاصول» به صرف ایشان منسوب ساخته، و اگر سایرین روایت کرده بودند، بر حسب دأب خود به ایشان هم نسبت می کرد.

و ثالثاً: این روایت که از اخبار احاد است، سوای ابی هریره از دیگری مروی نگردیده، با چنین حدیث شریف که زیاد از صد صحابه روایت آن کرده باشند، و خود ابو هریره هم راوی آن باشد؛ چگونه معارض و مقابل می تواند شد؟ تا چه رسد که قدح در آن کند و ابطال آن نماید؟! باید اندک تأمل کرد و رجوع به فن اصول [حدیث]، بلکه پاره [ای] از عقل و لو بالاستعاره بدست آورد! و اگر پنجاه صحابه هم بالفرض راوی این روایت بودند، تاب معارضت با حدیث غدیر نداشت، چه جا که حالش این است.

و رابعاً: حدیث غدیر به اعتراف و اقرار خود ابو هریره ثابت است. چه آنکه، اصیغ بن نباته پرسید از ابو هریره که آیا شنیدی رسول خدا (ص) را، که می گفت روز غدیر خم در حق امیر: «من کنت مولاه فعلیّ مولاه»؟ ابو هریره ملجأ شده گفت:

ای و الله به تحقیق که شنیدم آن حضرت را، که می گفت این را. و ابو المؤید موفق بن احمد مکی خوارزمی در «مناقب»، و سبط ابن الجوزی در «تذکره»، به بسط تمام اظهار فرموده اند که ابو هریره حدیث غدیر را، به مقابله خصم خود، روبروی معاویه غاویه و جمعی از معاندین لثام به تأکید تمام، اعنی یمین و اقسام به نام ربّ منعم، ثابت ساخته، پس به مقتضای قاعده «اقرار العقلاء علی انفسهم مقبول و علی غیرهم مردود» اگر ابو هریره به همین اهتمام، روایت «لیس لهم مولی دون الله و رسوله» را نقل می کرد، قابل الثفات نبود چه جا که شائبه، از این اهتمام ندارد.

و خامساً: آنکه حضرت ابو هریره - اگر چه به زعم ارباب تعصّب و غفول، به غایت مرتبه ممدوح و مقبول و داخل اساطین عدول است، تا آنکه برای اثبات

مزید فضل او، می آورند که ابو ایوب صحابی افاده کرده که تحدیث از ابو هریره نزد او احبّ بود از تحدیث از جناب رسالتّمآب (ص) کما فی «المستدرک» للحاکم، لکن - بحمد اللّٰه و حسن توفیقه - از افادات و تحقیقات ائمه بارعین و مشایخ محققین حضرات سنّیه، فسق و فجور و کذب و زور آن عمده رئیس اهل شرور، به غایت وضوح و ظهور رسیده.

و گو احاطه و احصای قوادح او دشوار، لکن به طریق انموذج در اینجا اشارتی می رود، چه آنکه مشّت نمونه [ای] از خروار است.

پس از افحش فواحش و قوادح او، آن است که منحرف از جاده مستقیمه اطاعت و ولای جناب امیر المؤمنین (علیه السلام)، و دشمن آن حضرت و موالی عدو سرور کائنات (علیه آلف التحیه) است.

چنانکه در دو کتاب سابق الذکر مذکور است همانکه اصیغ وارد محضر معاویه شد، دید جماعتی را از لئام که بر اطراف او حلقه زده اند، و ابو هریره و ابو الدرداء، با جمعی دیگر در مقابل او نشسته اند. از ابا هریره سؤال کرد و گفت:

یا صاحب رسول اللّٰه ائی احلفک باللّٰه الذی لا اله الاّ هو عالم الغیب و الشّهاده و بحق حبیبه محمّد المصطفی (علیه السلام) ألاّ اخبرتنی اشهدت غدیر خم؟

قال: بلی شهدته.

قلت: فما سمعته یقول فی علیّ؟

قال: سمعت یقول: من کنت مولاه فعلیّ مولاه، اللّٰهم وال من والاه و عاد من عاداه، وانصر من نصره و اخذل من خذله. قلت له: فانت اذن والیت عدوّه و عادیت ولیّه!؟

فتنفّس ابو هریره صعداً، و قال: «انا لله و انا الیه راجعون»... الخ.

هرگاه ابو هریره بر این معنی تنفّس صعداً نمود، و کلمه استرجاع بر زبان آورد، مشعر از عظمت مصیبت و مزید شناخت فعل اوست.

و هرگاه عداوت او با آن حضرت ثابت گردید؛ در کفر و نفاق و وصول او به اسفل درکات جحیم، ریبی نماند. چنانچه به دلالت آیات و اخبار و به اجماع

اهل اسلام ظاهر است که عداوت آن حضرت، باعث هلاک ابدی و بوار سرمدی است.

و نیز ابو هریره شطرنج می باخت و به قماربازی اشتغال می داشت، و دین و دیانت و ورع خود را می باخت.

چنانچه محمد بن عیسیٰ الدمیری در «حیاه الحیوان» در لقب عقرب گفته: و روی الصعلوکی تجویزه- ای الشطرنج عن عمر بن الخطاب و ابی هریره و الحسن البصری- الی ان قال-: و المرؤی عن ابی هریره من اللعب به مشهور فی کتب الفقه. و ابن اثیر جزری در «نهایه» در لغت «سدر» گفته: و فی حدیث بعضهم قال: رأیت ابا هریره یلعب السدر. السدر، لعبه یقامر بها، و تکسر سینها و تضم، و هی فارسیه معرّبه عن «سه در» یعنی، ثلاثه ابواب. و منه حدیث یحیی بن ابی کثیر: «هی الشیطانیه الصغری» یعنی: انها من امر الشیطان.

و در «مجمع البحار» کجراتی مسطور است: و حدیث رأیت ابا هریره یلعب السدر، لعبه یقامر بها... الخ. و علما تصریح کرده اند به حرمت شطرنج و قمار که کار این زبده اخیار بوده. تا آنکه ابن تیمیّه حنبلی در «منهاج السنه» می گوید:

مذهب جمهور العلماء ان الشطرنج حرام. و قد ثبت عن علی بن ابی طالب (ع) مرّ بقوم یلعبون الشطرنج فقال: «ما هذه التماثل التي انتم لها عاکفون؟» و كذلك النهی عنها معروف عن ابی موسی و ابن عباس و ابن عمر و غیرهم من الصحابه...

الخ.

و نصر الله کابلی با آن جسارتی که دارد، چاره از اقرار به حرمت شطرنج نمی بیند، چنانکه در «صواقع»، در ذکر مکائد، حرمت او را به اقوال ائمه نسبت داده.

و نیز حضرات صحابه عدول و ائمه سنیان بر ابو هریره اعتماد نداشتند، و حضرت او را متهم به وضع و افترا می ساختند و روایات او را از اوج قبول، به حضیض طرح می انداختند. و عایشه در رد و انکار آن از دیگر صحابه پا را فراتر می نهاد و داد توهین و تخجیل آن صحابی جلیل می داد. تا آنکه زمانه رد و انکار

آن علامه روزگار، دراز، و ابواب انفعال و مذمت آن گربه مسکین خوش اطوار بازگردید، و غلغله این تفضیح و تقبیح به مسامح مؤالف و مخالف و دوست و دشمن رسید. عبد الله بن مسلم بن قتیبه در کتاب «الرد علی من قال بتناقض الحدیث» به جواب بعض طاعنین گفته: فاما طعنه علی ابی هریره بتکذیب عمر و عثمان و علی و عائشه، فانّ ابا هریره صحب رسول الله (ص) نحو من ثلاث سنین و اکثر الروایه عنه-الی ان قال:- فلما اتی من الروایه عنه (ص) بما لم یأت بمثله من صحبه من اجله اصحابه و السابقین الاوّلین الیه، اتهموه و انکروا علیه و قالوا:

کیف سمعت هذا وحدک؟ و من سمعه معک؟ او کانت عائشه اشدّهم انکارا علیه، حتی تطاول الایام بها و به، و کان عمر شدیداً علی من اکثر الروایه عنه. و مؤیدات افاده ابن قتیبه در دیگر کتب معتبره اهل سنت بسیار است.

محمد بن مظفر الدین خلخالی در «مفاتیح شرح مصابیح» گفته: قوله: انکم تقولون الخطاب للصحابه، اکثر ابو هریره عن النبی-ای اکثر الروایه عنه (ع)- و الله الموعد.- ای لقاء الله موعدا. یعنی مرجعنا یعنی به یوم القیامه- فیظهر عنده صدق الصادق و کذب الکاذب، لانّ الاسرار تنکشف هنالک.

و قریب به این عبارت را علی قاری در «مرقات شرح مشکات» ذکر نموده، لکن چون در توجیه خطاب «انکم تقولون» به حضرات صحابه، مزید تنقیص ابو هریره یافته، از آن سر تافته، به حضرات تابعین این خطاب را متوجه ساخته پس، از این عبارت پیداست که صحابه، نسبت اکثر روایت به ابو هریره می کردند. و ظاهر است که مراد، اکثر روایت صحیحه نیست، زیرا که اگر چنین بود، موجب مدح و ستایش ابو هریره بود، نه موجب ذم و نکوهش، تا آنکه ابو هریره تنگ دل شود و قول «و الله الموعد» بر زبان راند... چنانکه این مطلب پرواضح می شود از افاده طیبی که قاری نقل کرده. چنانکه گفته در شرح «و الله الموعد»: قال الطیبی: ای لقاء الله الموعد، ای موعدا، یعنی به یوم القیامه، فهو یحاسبنی علی ما ازید او انقص لا سیما علی رسول الله (ص) و قد قال: من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار.»

ولا سقتها ولا هي تركتها تأكل من حشائش الارض حتى ماتت.»؟

قال ابو هريره: سمعت من رسول الله.

قالت عائشه: المؤمن اكرم عند الله من ان يعدّبه من جزاء هرّه، اما ان المرثه مع ذلك كانت كافره. يا ابا هريره! اذا حدثت عن رسول الله فانظر كيف تحدّث.

و نیز عایشه ابطال حدیث «اذا استيقظ احدكم من نومه فلا یغمس یده فی الاناء» که از مرویات ابی هریره است، فرموده، و دلیل عقلی بر بطلان آن قائم ساخته. چنانچه عضد الدین بن احمد در «شرح مختصر» ابن الحاجب ذکر نموده. و نیز ابو هریره روایت کرده از جناب رسالت‌آب که «ولد الزنا شر الثلاثه». عایشه بر ابطال آن به آیه قرآنی استدلال نموده، چنانچه محمد بن احمد سرخسی در کتاب «الاصول» گفته: و لما سمعت - ای عائشه - ابا هریره یروی ان «ولد الزنا شر الثلاثه» قال: کیف یصحّ هذا و قد قال الله (تعالی): وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى؟

و جناب ابن عمر هم سر ابطال این حدیث داشتند، که علی رغم ابی هریره ارشاد می ساختند که ولد الزنا «خیر الثلاثه» است.

و در این تشمیر ذیل، رعایت بس نکته دقیق - که آن صیانت والد ماجد خود و دیگر از صحابه، که حائز این فضیلت بوده اند، از دخول در مصداق شر الثلاثه - ملحوظ نظر افادت اثر بوده! چنانچه در «کنز العمال» ملا علی، مذکور است: عن میمون بن مهران، انه شهد ابن عمر صلّی علی ولد الزنا، فقیل له: انّ ابا هریره لم - یصلّ علیه و قال: هو شرّ الثلاثه. فقال ابن عمر: هو خیر الثلاثه.

و عایشه کذب بسیاری از احادیث ابو هریره ظاهر ساخته، و قالت لابن اختها:

الا تعجب من کثره روايه هذا الرجل و رسول الله (ص) حدث باحادیث لو عدّها عادّ لاحصاها؟! [یعنی: به ابن اخت خود می گفت: تعجب نمی کنی از کثرت روایت این مرد - یعنی ابا هریره -؟!، و حال آنکه اگر کسی احادیث رسول خدا را شمار کند احصای آن می تواند کرد.

و روی الحاکم فی «المستدرک» باسناده الی عائشه «انّھا دعت ابا هریره، فقالت له: یا ابا هریره! ما هذه الاحادیث الّتی یبلغنا انک تحدّث بها عن

و مسلم در صحیح خود-علی ما آورده ابو عبد محمد بن ابی نصر فی «الجمع بین الصحیحین»-از ابی رزین روایت کرده:قال: خرج الینا ابو هریره فضرب بیده الی جبهته فقال: الا انکم تحدثون انّی اکذب علی رسول الله(ص) لتهدتوا و اصّل؟... الخ. و فی هذا دلیل واضح و برهان قاطع علی انّ ابا هریره، کان عند ابی رزین و من معه مفتريا علی رسول الله و کاذبا و عن نهج الاستقامه ناکبا.

و اما ردّ و انکار عایشه بر ابو هریره، که حسب افاده ابن قتیبه، زمانه آن طویل گردید، پس جابه جا در کتب حضرات سنیّه مذکور و مسطور است.

از آن جمله سیوطی در رساله «عین الاصابه فیما استدرکته عائشه علی الصحابه» گفته: اخرج الطبرانی فی «اوسط» عن ابی هریره انّ رسول الله(ص) قال: من لم یؤتر فلا- صلاه له فبلغ ذلک عائشه. فقالت: و من سمع هذا من ابی القاسم؟ ما بعد العهد و ما نسینا انّما قال ابو القاسم: من جاء بالصلوات الخمس یوم القیامه حافظا علی وضوئها و مواقیتها و رکوعها و سجودها لم ینتقص منه شیئا، کان له عهدان لا یعدّبه، و من جاء و قد انتقص منه شیئا، فلیس له عهد عند الله، ان شاء رحمه و ان شاء عدّبه.

و نیز عایشه حکم ابو هریره را به اینکه مرثه قطع صلوات می کند رد کرده، و مخالفت این حکم را، از فعل حضرت رسول ظاهر نموده. چنانچه سیوطی در کتاب مذکور گفته: اخرج ابو القاسم عبد الله بن محمد البغوی من طریق ابی القاسم بن محمد: بلغ عائشه انّ ابا هریره یقول: ان المرثه تقطع الصلاه، فقالت: کان رسول الله(ع) یصلّی، فتقع رجلی بین یدیه او بحذائه، فیصرفها فاقبضها، و اصله فی الصحیح.

و از جمله مرویات ابی هریره که عایشه رد آن نموده حدیث، «انّ امرأه عذبت فی هرّه» است که سیوطی در کتاب مذکور به دو طریق ذکر نموده، که یکی از آن [دو] طریق این است: اخرج قاسم بن ثابت السرقسطی فی «غریب الحدیث» عن علقمه بن قیس قال: کنا عند عائشه و معنا ابو هریره فقالت: یا ابا هریره انت الذی تحدّث عن رسول الله(ص): «انّ امرأه عذبت من جزاء هره لا هی اطعمتها

النبي (ص) هل سمعت الأ ما سمعنا و هل رأيت الأ ما رأينا؟ قال يا أمّاه! أنّه كان يشغلک عن رسول الله (ص) الهواه (كذا) و المكحله و التصنع لرسول الله (ص) و أنّي - و الله - ما كان يشغلني عنه شيء! و هذا حديث صحيح الاسناد و لم يخرجاه. و نیز عایشه به روایت ابو هریره: «نهی از مشی در نعل واحد» ردّ بلیغ می فرمود؛ تا آنکه برای مزید اهانت و اخافت ابو هریره در یک نعل رفتار می کرد.

چنانچه حافظ ابو زرعه در «شرح احکام» و والد خود، و سیوطی در «عین الاصابه» گفته اند: قال: ابن ابی شیبّه حدثنا ابن عیینه عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه، انّ عائشه كانت تمشی فی خفّ واحد و تقول: لا خیفنّ ابا هریره.

و چون ابو هریره تصریح کرده به اینکه او از جناب رسالت مآب شنیده که آن حضرت نهی از مشی در نعل واحد می کرد - چنانچه در «جمع بین الصحیحین»، حمیدی، و در «عین الاصابه»، سیوطی روایت کرده اند - پس ردّ عایشه بر آن، جز تکذیب محملی دیگر ندارد.

و نیز عایشه چون به گوش او رسید که ابو هریره حدیث «الشوم فی ثلاث، الفرس و المرثه و الدار» روایت می کند، چندان غیظ و غضب بر او مستولی گردید که ارشاد فرمود که ابو هریره دروغ گفته است، و اکتفا بر این تکذیب نکرده، آن را به قسم ایزد ذو الجلال مؤکّد، و بنیان تقضیح ابو هریره را زیاده، مشید ساخت.

حافظ ابو زرعه احمد بن عبد الرحیم عراقی، در شرح «احکام» و والد خود، و ابن قتیبه فی «کتاب الرد علی من قال بتناقض الحدیث» و امام احمد بن حنبل، و ابن خزیمه و حاکم و دیگران، به این مطلب اشاره فرموده اند. و ما مطلب را به لفظ اول ایشان نقل می کنیم در اینجا. قال فی شرح حدیث «الشوم فی ثلاث: الفرس و المرثه و الدار»: اختلف الناس فی هذا الحدیث علی اقوال؛ احدها انکاره و أنّه (علیه الصلاه و السلام) أنّما حکاه عن معتقد اهل الجاهلیه، رواه ابن عبد البر فی «التمهید» عن عائشه أنّها اخبرت انّ ابا هریره یحدّث بذلک عن النبی، فطارت شقه منها فی السماء و شقه فی الارض، ثم قالت: کذب - و الذی انزل الفرقان علی ابی القاسم (ص) - من حدث عنه هذا و لکن رسول الله (ص) کان

يقول: كان اهل الجاهليه يقولون: الطيره فى المرثه و الدار و الدابه. ثم قرأت عائشه «ما اصاب من مصيبه فى الارض و لا فى انفسكم الا فى كتاب من قبل ان نبرأها، ان ذلك على الله يسير» انتهى.

فانظروا يا معاشر المتسنين (صانكم الله عن التعصّب المهيّن) الى امكم الصديقه التى تروون انّ خاتم النبیین (صلوات الله و سلامه عليه و آله اجمعين) قد امر صحابته فضلا عن غيرهم بان يأخذوا عنها شطر الدين، و تزعمون انّ المعرض عنها و الطاعن عليها من المهلكين، كيف القت جلباب الاستتار و الخفاء عن انهماك ابى هريره فى الكذب و الافتراء، حيث ابانت انه افترى على رسول الله (صلى الله عليه و آله) حديث اهل الجاهليه الفجّار و عزی اليه (ص) ما هو من مقولات الكفار و ترهات الاشرار، و صرحت رافعه عقيرتها بانّه كذب. و هل بعد ذلك التصريح الصريح مجال لتأويل معاند كذاب؟! لا، بل لو طاروا الى السماء و غاروا فى الغبراء لما وجدوا حيله، و لما الفوا الى الخلاص و سيله، و ما زادهم التعمّق الا انزعاجا و ما اورثهم الجدّ و الجهد الا اختلاجاً!

و جناب ابن زبير هم، كذب ابو هريره و ان هم، به مشافهة او به تكرار اظهار فرموده، چنانچه علامه نحرير و محدّث شهير، ابو الفدا اسماعيل بن عمر بصروى شافعى، در مجلّد ثالث از «تاريخ»، در ذكر تاريخ وفات ابو هريره افاده فرموده و گفته: قال ابن خثيمه، ثنا هارون بن معروف ثنا محمد بن ابى سلمه ثنا محمد بن اسحاق عن عمر او عثمان بن عروه عن ابيه-يعنى عروه بن الزبير بن العوام-قال:

قال لى ابن الزبير: ادنى من هذا-يعنى ابا هريره-فانه يكثر الحديث عن رسول الله (ص). قال: فادنيته منه فيجعل ابو هريره يحدث، و جعل ابن الزبير يقول:

صدق كذب صدق كذب. قال: قلت: يا ابت! ما قولك صدق كذب؟ قال: يا بنى اما ان يكون سمع هذه الاحاديث من رسول الله فلا اشك، و لكن منها ما وضعه على مواضعه و منها ما وضعه على غير مواضعه.

و نيز خليفه ثانى، از كثرت اكاذيب ابو هريره بر جناب رسالتآب، جان بتنگ آمده، تهديدش فرمود و وعيدش نمود كه ترك كن حديث از جناب رسالتآب را،

و الا ترا به جبال دوس می رسانم، یعنی، به اجلاء و اخراج تو از مدینه منوره، عبرت عالمت می گردانم، كما فی کتاب «الاصول» للسرخسی و «کنز العمّال» لعلی الممتقی و «تاریخ» اسماعیل بن عمر الشّافعی. و اللفظ للاول منهم: و لَمَّا بلغ عمر انّ ابا هريره يروي بعض ما لا يعرف، قال: لتكفّن عن هذا او لألحقّك بجبال دوس. و فی الكتابین الاخیرین قال: لتترکن الحدیث عن رسول اللّٰه (ص) او لا - لحقّک بجبال دوس. (بارض دوس خ ل)

و در غایت انجلا- و ظهور است که تهدید و وعید خلیفه ثانی ابو هریره را، به اجلاء و اخراج از مدینه، که اهانت صریح و ایذاء عظیم است؛ دلیل صریح است بر آنکه ابو هریره روایات باطل، و احادیث کذب و دروغ شایع می ساخت، و الا باید به کمال جور و ظلم و جفای جناب خلیفه ثانی قائل شد که چنین صحابی جلیل را که مصدوقه [ظ] «اصحابی کالنجوم بایّهم اقتدیتم اهتدیتم» است، به چنین تهدید شدید ذلیل و رسوا نمودند، و مانع از ترویج امر دین و اشاعت احادیث جناب خاتم النبیین (ص) گردیدند. فهذا هو الهرب من المطر و الوقوف تحت المیزاب، كما لا يخفى على اولی الافهام و الالباب.

و ابو هریره افاده کرده که ما قدرت نداشتیم که بگوئیم قال رسول اللّٰه، تا عمر از دنیا رفت. چنانچه ابن کثیر در «تاریخ» خبر داده، حیث قال: و قال صالح بن الاخضر عن ابي سلمه، سمعت ابا هريره يقول: ما کنا نستطيع ان نقول: قال رسول اللّٰه (ص) حتی قبض عمر.

و نیز جناب ابن خطّاب- که اهل سنت دلدادۀ اعتقاد حقیقت و صواب اویند- ابو هریره را از عاملی بحرین معزول گرداند، و در هتک ناموس او به نهایت کوشید، و چندان در اظهار حق جوشید که به مشافهه او بر زبان راند که تو دشمن خدا و رسول او هستی، که سرقت کردی از مال خدا. و هرچند ابو هریره به جواب این ارشاد دست و پا زده و حيله و حواله پیش آورد، جایگزین خاطر وجود خلافت مآب نگردید، و تبرّی او را از سرقت، محض کذب و دروغ دانسته، و ده هزار درهم از آن مسکین گرفته و در بیت المال انداختند. و به این مطلب اشاره

فرموده اند جماعتی از اکابر علماء اهل سنت مانند، ابو القاسم محمود بن عمر الزمخشری در «فائق» و یاقوت حموی در «معجم»، و ابن کثیر به اسناد متصل متسق، از ابن سیرین در «تاریخ»، و ابن حجر عسقلانی در «اصابه» و شاه ولی الله در «ازاله الخفا» و ابن عبد ربّه فی «العقد» و دیگران. و ما در اینجا روایت را به لفظ اول و آخر می رانیم.

زمخشری در «فائق» در لغت «برء» [ظ] گفته: ابو هریره استعمله عمر علی البحرین فلما قدم علیه قال: یا عدو الله و عدو رسوله، سرقت من مال الله؟! الله!

فقال: لست بعد و الله و لا عدو رسوله، و لکنی عدو من عاداهما، و ما سرقت و لکنها سهام اجتمعت و نتاج خیل. فأخذ منه عشره آلاف درهم، فالتقاها فی بیت المال، ثم دعاه الی العمل فابی. فقال عمر: فانّ یوسف قد سئل العمل. فقال: انّ یوسف متی برئ، و انا منه براء و اخاف ثلاثا و اثنتین. قال: أ فلا تقول خمسا؟ قال:

اخاف ان اقول بغير حکم و اقصی بغير علم، و اخاف ان يضرب ظهري و یشتم عرضی و یؤخذ مالی.

و قال ابن عبد ربه فی «العقد»: دعا عمر بن الخطاب ابا هریره فقال له: هل علمت انی استعملتک علی البحرین و انت بلا نعلین، ثم بلغنی انک ابتعت افراسا بالف دینار و ستمائه دینار قال: کانت لنا افراس تنتاجت و عطایا تلاحقت. قال:

قد حبست لک مؤونتک هذا فضل فأدّه. قال: لیس ذلک لک. قال: بلی و الله اوجع ظهرك، ثم قام الیه بالدرّه حتی ادماه، ثم قال: انت بها، قال: احتسبها عند الله. قال ذلک لو اخذتها من حلال او اذیتها طائعا، اجبیت من اقصى حجر بالبحرین یجبی الناس لک لا للناس و لا للمسلمین ما رحبت بک امیمه الا رعیه الحمر. و امیمه ام ابی هریره.

از این دو عبارت ظاهر است که ابو هریره را، جناب ابن الخطاب، عدو خدا و رسول فرموده، و شهادت بر سرقت او از مال خدا، ادا نموده، و او اسائن ادب به آن جناب کرده، اصرار بر جحود و انکار و کذب مکرر ورزیده، و به کلمه «لیس ذلک لک» دم زده، تا آنکه خلافت مآب به مزید غیظ و غضب و

التهاب، قسم به ربّ الارباب یاد کرده که من ایجاج خواهم کرد ظهر تو را، و به این اکتفا نفرموده، عمل بر وفق قول فرمود یعنی او را به تازیانه تأدیب کشیده، تا آنکه پشت او را خونین ساخته، و پرده از روی کار برانداخته، و باز به این اکتفا نفرموده، باز سخن مطالبه مطلوب را آغاز نهاده، و ابو هریره چون به ابتلای ضرب و ایجاج گرفتار گردید، زبان را به جسارت ابن الخطّاب دراز کرده، چنانکه گفته اند:

إذا یئس الانسان طال لسانه کسّور مغلوب یصول علی الکلب

پس به کلمه «احتسبها عند الله» ظلم و جور خلافت‌مآب را ظاهر کرده، و داد رفض و الحاد - حسب زعم اهل عناد - داد. پس ابن الخطّاب رد این خطاب را به ابلغ وجهی نموده، به کلامی که حاصلش آنکه اجر این ضرب وقتی خدا می داد، که این اموال را از حلال می گرفتی، یا ادا می کردی آن را به طوع و رغبت. و باز جناب خلافت‌مآب به این همه تفضیح او اکتفا نفرموده، مکرراً سرقت و خیانت او را ظاهر کرده، و از طعن و تشنیع عالمانه در گذشته، شوکت عمریه را در پیش آورده، زبان را به سب و شتم جاهلانه هم گشودند؛ یعنی، ذکر ما در ابو هریره، و آن هم به عیب و ذم بر زبان گهربار آوردند، و دعای بد در حق او نمودند.

پس محل انصاف و جای تدبیر است که چنین خائن کذاب، و دشمن خدا و جناب رسالت‌مآب - علی ما شهد علیه ابن الخطّاب - محل اعتماد و قابل اعتقاد است؟! او عجباه! که حضرات سنیّه، کلام صدق نظام خلیفه خود را هم، به گوش اصغا نمی شنوند و در تبجیل و تعظیم ابو هریره، دست از اتباع و اقتدای خلافت‌مآب بر می دارند، و با وصف ثبوت غایت خیانت، و نهایت بی دینی او، که عدو خدا و رسول بوده، او را از جمله اهل ایمان، بلکه مقتدا می پندارند!!

آری لازم است حضرات سنیّه را همچنین مقتدایان کبار، و امامان اشرار، که مصداق اند از برای آیه شریفه «أئمة یَدْعُونَ إِلَى النَّارِ»!

و ما، در خدمتگزاری ابو هریره، به این مقدار اکتفا نخواهیم کرد. پس گوئیم که ابن کثیر در «تاریخ» مسندا از بکیر بن اشجع روایت کرده که می گفت: قال

لنا بشر بن سعد [ظ: سعید]: اتقوا الله، و تحفظوا من الحديث فو الله لقد رأيتنا نجالس ابا هريره فيحدث حديث رسول الله (ص) عن كعب و حديث كعب عن رسول الله.

و نیز شعبه تصریح فرموده به آنکه ابو هریره تدلیس می کرد. قال ابن کثیر فی «تاریخه» سمعت شعبه یقول: ابو هریره کان یدلس، ای یروی ما سمعه من کعب و ما سمعه من رسول الله (ص) و لا یبیین هذا من هذا، ذکره ابن عساکر.

و نیز ابن کثیر از ابراهیم نخعی - که از اجلّه اساطین است - روایت کرده که قال: کان اصحابنا یدعون من حدیث ابی هریره. و ابن قتیبّه در «معارف» و ابن کثیر در «تاریخ»، روایت کرده اند از ابی رافع قال: کان مروان ربما استخلف ابا هریره علی المدینه، فیرکب حمارا قد شدّ علیه برذعه و فی رأسه جبل من لیف، فیسیر فیلقى الرجل، فیقول: الطریق الطریق، قد جاء الامیر - یعنی نفسه - و ربما اتی الصبیان و هم یلعبون باللیل لعبه الغراب فلا یشعرون به الا و قد القی نفسه بینهم، و یضرب برجلیه کأنّه مجنون، یرید بذلك ان یضحکهم، فیفزع الصبیان منه و یفرون عنه هاهنا و هاهنا، یتضحکون.

از این عبارت ظاهر است که ابو هریره، در اوقات امارت خود، استخلافاً از جانب مروان، هرگاه بر صبیان می گذشت، و ایشان به شب، مشغول به بازی غراب بودند، خود را به حالی که صبیان، شاعر نباشند، در زمره ایشان می افکنند، و پاهای خود را می زد، گویا که حضرت او، مجنون است، غرض او، اضحاک صبیان بود.

و پر ظاهر است که هرچند مجرد مزاح، ملوم و مذموم نیست لکن بلاشبهه، اقدام به حرکات مجنونانه و ملاعب طفلانه، قدح مروت، و جارح عدالت است.

و نیز، شکم پرستی ابو هریره به مرتبه [ای] رسیده، که چون «مضیره» او را نهایت محبوب و مرغوب بود برای خوردن آن، حاضر خوان معاویه خوان می گردید، و برای اظهار تورّع و خداپرستی، ادای صلاه خلف جناب امیر (علیه السلام) می کرد. هرگاه مردم به راه استعجاب سؤال از وجه جمع بین الضدّین می نمودند، بلا محابا اظهار شره خود به مضیره آن خبیث الظاهر و السریره، می نمود، و می گفت

که: مضیره معاویه ادسم و اطیب، و الصلاه خلف علی افضل، پس مردم به سبب اعتراف خود آن با انصاف، او را به «شیخ المضیره» موسوم، و به عیب شره و قرم اکل، او را موسوم ساختند. چنانچه زمخشری در باب رابع «ربیع الابرار»، به این مطلب اشاره فرموده. قال- بعد نقله کلام ابی هریره فی منافع بعض المأكولات-: و کان یعجبه- ای ابا هریره- المضیره جدّاً، فیأکلها مع معاویه، و اذا حضرت الصلاه صلّی خلف علی، فاذا قیل له قال: مضیره معاویه ادسم و اطیب و الصلاه خلف علی افضل، فکان یقال له: «شیخ المضیره»

و نیز زمخشری گفته: کان ابو هریره یقول: «اللهم ارزقنی ضرساً طحوناً و معدة هضوما و دبراً نثوراً!» او از این عبارت، قطع نظر از سؤال ضرس طحوم و معدة هضوم، که دلیل صریح است بر شدت شره آن رئیس القروم، پر ظاهر است که سؤال دبر نثور از ایزد غفور، به مراتب قاصیه، از ادب دور است.

و نیز از لطائف تأییدات خالق ارض و سماوات، آن است که امام اعظم سنیه حضرت ابو حنیفه هم، ابو هریره را مطعون می دانست، و تقلید روافض در این باب کرده، چنانچه علامه علی بن یحیی الزند و بستی، در «روضه العلما» گفته: و اختلفوا انّ تقلید قول الصحابه یجوز ام لا، قال علمائنا فی ظاهر الاصل: انّ اقویل جمیع الصحابه حجّه تقبل بغير معرفه المعنی و یعمل به. حتی روی عن ابی حنیفه انّه سئل فقیل له: اذا قلت قولاً و کتاب الله (تعالی) یخالف قولک؟ قال: اترک قولی بکتاب الله، فقیل له اذا کان الصحابی یخالف قولک؟ قال: اترک قولی بقول الصحابی، فقیل له: اذا کان قول التابعی یخالف قولک؟ قال: لا تترک قولی بقوله. قال: اذا کان التابعی رجلاً فاناً رجل! ثمّ قال: اترک قولی بجمیع قول الصحابی الا ثلاثه منهم، ابو هریره و انس بن مالک و سمره بن جندب. قال (ره): قال الفقیه ابو جعفر الهمدوانی (ره) انّما لم یترک قوله لقول هؤلاء الثلاثه لانّهم مطعونون: امّا ابو هریره، فانّه روی عن رسول الله انّه قال: من اصبح جنباً فلا صوم له. قالت عائشه: اخطأ ابو هریره، کان رسول الله (ص) یصبح جنباً من غیر احتلام ثمّ یتّم صومه، و ذلك فی رمضان. قال ابو هریره: هی اعلم کنت سمعته

من الفضل بن عباس. و الفضل كان يومئذ ميّتا، فقد احوال خبره الى الميث فصار مطعونا.

و محمود بن سليمان كفوى هم در «كئاب اعلام الاخيار من فقهاء مذهب النعمان المختار»، قريب به اين مضمون ذكر نموده. و از افادات رازى هم در رساله «فضائل» شافعى، ظاهر است كه ابو حنيفه، ابو هريره را به طعن و ملام مى نواخت و خبر او را از درجه اعتبار ساقط، و از پايه اعتماد هابط، مى نمود.

و محمد بن الحسن تلميذ رشيد امام اعظم - كه حضرات حنفيين ميان جانها را چست و چالاک بر مدح او بسته اند - ابو هريره را مطعون و مقدوح مى دانست، و روايت او را قابل قبول نمى دانست. چنانچه بر ناظر «محلّى» ابن حزم در مسئله «احقيت بائع بمتاع المبتاع اذا افلس» ظاهر است.

عود الى بدء

و سادسا: آنكه قطع نظر از آنكه اين حديثى كه قادحين حديث غدیر، متمسك به آن شده اند، از ابو هريره مروى است، و قدح ابو هريره را (بحمد الله) ثابت نموديم. عيب ديگر دارد كه آن مشتمل بودن رجال سند آن است به سفیان ثورى، و ثورى اگرچه نزد اين حضرات از ائمه و اجلّه والا شأن است، لکن (بحمد الله) از افادات جماعتى از اکابر اهل سنت، ثابت شده كه ثورى با اهل بيت اطهار كه مودت ايشان به نص كتاب و سنت از فروض عينيه و واجبات يقينيه است؛ اخلاص نداشت، بلکه همت نالائق را بر اعتراض و ایراد بر آنها گماشته بود، و افعال آنها را مورد طعن و ملام مى انگاشت، با وصفى كه خود مرتكب طريقه خدعه و تلبیس و فریب و تدليس بوده، و قصب السبق در ريا و سمعه و تخديع ر بوده؛ چنانچه اين معنى از كتاب «لوايح الانوار» شعرانى، و «حليه» ابو نعیم اصفهانی، و «تذهيب التهذيب» ذهبى، و «مطالب السئول» ابن طلحه قرشى، و «تذكرة» سبط ابن الجوزى، و «فصول مهمه» ابن صباغ مالکى، و ديگر كتب ظاهر است.

ص: 155

و نیز جماعتی از ائمه سنیه تصریح کرده اند به آنکه ثوری مدلس بوده، تدلیس در حدیث می نمود.

قال ابن حجر فی «التهدیب» فی ترجمته: وقال ابن المبارک: حدّثته-یعنی الثوری-بحدیث فجئته و هو یدلّسه فلمّا رأی استحیی.

و نیز در «تقریب» در ترجمه ثوری گفته: و کان ربما دلّس.

و ذهبی در «میزان الاعتدال» گفته: سفیان بن سعید الحجه الثبت المتفق علیه، مع أنّه کان یدلّس عن الضعفا. و ابراهیم بن محمّد سبط ابن العجمی المکی در کتاب «التبیین لاسماء المدلسین» تصریح کرده به آنکه ثوری مشهور است به تدلیس، حیث قال: سفیان الثوری مشهور به-ای بالتدلیس-.

و شناعه تدلیس خصوصاً، تدلیس از ضعفها به غایت مرتبه، ظاهر و واضح است.

ابو الفرج عبد الرحمن المعروف بابن الجوزی در کتاب «تلبیس ابلیس» گفته:

و من تلبیس ابلیس علی علماء المحدثین رواه الحدیث الموضوع، من غیر ان یبینوا أنّه موضوع، و هذا خیانه منهم علی الشرع، و مقصودهم تنفیق احادیثهم و کثره روایاتهم، و قد قال التّبی (ص): من روی عتی حدیثاً یری انه کذب فهو احد الکاذبین. و من هذا الفن تدلیسهم فی الروایه، فتاره یقول احدهم: فلان عن فلان، او قال فلان عن فلان، یوهم أنّه سمع منه، و لم یسمع و هذا قبیح لانه یجعل المنقطع فی مرتبه المتصل، و منهم من یروی عن الضعیف و الکذاب، فیعمی اسمه، فریما سمّاه و ربما کناه و ربما نسبه الی جدّه، لئلا یعرف، و هذه خیانه للشرع المطهر لانه یتبث حکما بما لا یتبث به.

و نیز شناعه این تدلیس را، ابن جوزی در کتاب «موضوعات» ثابت ساخته، و در آنجا گفته: و مثل هذا انما یقع فی العنعه و هو شر امزجه المدلسین، و هو من اعظم الجنایات علی الشریعه.

و دیگر ائمه سنیه نیز، به شناعه و حرمت این تدلیس تصریح کرده اند، چنانچه بر ناظر کتاب «منهاج نووی» شرح صحیح مسلم، و «تقریب» او،

و«تدریب الروای» سیوطی و غیره، ظاهر است.

در اینجا دو کلمه خوانده نشد که بجای آن نقطه گذارده شد.

جامع الاصول 136/10

مناقب خوارزمی 134-135

منهاج السنه 98/2

تاریخ ابن کثیر 109/8

تاریخ ابن کثیر 109/8

تاریخ ابن کثیر 109/8-110

المعارف 278؛ تاریخ ابن کثیر 113/8

لواقح الانوار فی طبقات الاخیار 32/1؛ حلیه الاولیاء 193/3؛ مطالب السئول 56/2؛ تذکره الخواص 342؛ الفصول المهمه 223

تهذیب التهذیب 115/4

تقریب التهذیب 311/1

تدریب الروای 228/1-229

ص: 157

اما قادح قادحین حدیث غدیر، به آنکه جناب امیر المؤمنین در یمن بوده و در غدیر خم در رکاب ظفر انتساب حضرت رسالت‌مآب (صلی الله علیه و آله) نبوده؛ پس نه چنان است که احدی از فضلالی اعلام- و لو بالنقل و الحکایه- زبان خود را به آن آلاید؛ فضلا عن الاعتقاد علیه و الرکون الیه. بلکه سزاوار است که این هفوة باطله را که قادحین و جارحین به آن متفوه شده اند، مثل خرق حیض مستور داشتن، که فضیحت اعلام و اساطین ثابت نشود، نه آنکه آن را بی محابا به مقابلۀ خصم ذکر نمودن، و از دلائل ابطال مطلوب او شمردن، چه آنکه رجوع جناب امیر (علیه السلام) از یمن و بودن آن جناب همراه رکاب عالی قباب حضرت رسالت‌مآب (ص) به احادیث صحیحۀ اهل سنت ثابت و متحقق گشته. و ابو عبد الله محمد بن اسماعیل البخاری، در کتاب «صحیح» در باب «من اهل فی زمن النبی کاهلال النبی» من کتاب «المناسک»، و نیز در باب عمره التعمیم من ابواب العمره، و نیز در باب «بعث علی بن ابی طالب و خالد بن الولید الی الیمن قبل حجه الوداع» من کتاب «المغازی»، این معنی را افاده کرده.

و ابو الحسین مسلم بن الحجاج القشیری النیسابوری در «صحیح»، در روایتی طویل که متضمّن صفت حجه الوداع است نیز، به این مطلب تصریح فرموده.

و ابو عبد الله محمد بن یزید بن ماجه القزوینی در «سنن» در ضمن روایتی طویل، و ابو داوود سلیمان بن اشعث السجستانی نیز در «سنن» در ضمن روایتی طویل، در کتاب «مناسک» به این مطلب اشاره فرموده اند.

و حافظ ابو عیسی محمد بن عیسی الترمذی در «صحیح» در «ابواب حج»،

و حافظ ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی در «صحیح» در کتاب «مناسک الحج»، ابراز این معنی کرده اند. چنانچه بر ناظر عبارات آنها ظاهر می گردد، که روایات صحاح سته متفق است بر افاده این معنی که جناب امیر المؤمنین از یمن رجوع فرموده، و در حجه الوداع شریک گردید. پس الحال، سخافت شبهه واهیة قاحین و کذب و بهتان ایشان بر عالم ظاهر گردید. و از اینجاست که مقلدین این قاحین، با وصف رسوخ قدم در تعصب، و میل باطنی به خرافات ایشان، مجال تصدیق این هذیان نیافته، ناچار به رد آن پرداخته اند، مانند این حجر که از اعظم متعصبین اهل سنت است، در «صواعق محرقه»، در بیان حدیث غدیر گفته: «ولا التفات لمن قدح فی صحته و لا لمن رده بانّ علیاً کان بالیمن لثبوت رجوعه منها و ادراکه الحج مع النبی (صلی اللہ علیہ و سلم) انتهى».

و علی قاری نیز در «مرقات» در شرح حدیث غدیر، همین عبارت را ذکر نموده.

پس از اینجا تعصب حضرات اهل سنت را باید دریافت که به هوس ابطال حدیث غدیر، که آن را نصّ قاطع بر خلافت جناب امیر المؤمنین (ع) می بینند، چه قسم جدّ و جهد باطل، و سعی لا طائل می کنند، و چها اکاذیب و شنایع را، التزام کرده اند. تا آنکه صحاح سته خود را- که از امّهات کتب حدیث داند و در هر باب رجوع به آن [ها] آرند- در این مقام به صراحت تکذیب کنند، و زیاده تر حیرت دامنم می کشد از ذهول غفول صاحب «نهایه الغفول»! [کذا] یعنی امام فخر رازی، که با وصفی که خود در حدیث غدیر، به عدم اخراج بخاری و مسلم، آن را قدح نموده، در این مقام تکذیب آن دو کتاب و سایر صحاح نموده، که مخالف آن را در مقام ردّ اهل حق، ذکر نموده.

و محتجب نماند که اگر فرض کنیم که جناب امیر (علیه السلام) از یمن رجوع فرموده، و در وقت فرمایش حضرت رسالت‌آب حدیث غدیر را، حاضر نبوده، پس این معنی قدح نمی کند در اصل حدیث غدیر، آری منافی آن طرق خواهد بود که در آن ذکر شده حضور جناب امیر المؤمنین و برداشتن جناب رسالت‌آب (ص)

آن حضرت را. و اصل حدیث غدیر که به طرق متعدده منقول است، و در بسیاری از آن [ها] این مضمون غیر وارد، آنها به حال خود سالم از طعن و قدح خواهد بود. و به عدم قدح این معنی در اصل حدیث، بعضی از اساطین محققین سنیّه، تصریح کرده اند. سید شریف علی بن محمد الجرجانی در «شرح مواقف» به جواب حدیث غدیر گفته: الجواب: منع صحه الحدیث، و دعوی الضروره فی العلم بصحته لکونه متواترا، مکابره، کیف! و لم یقله اکثر اصحاب الحدیث کالبخاری و مسلم و اضرابهما، و قد طعن بعضهم فیه، کابی داوود السجستانی و ابی حاتم الرازی و غیرهما من ائمه الحدیث، و لانّ علیّا لم یکن یوم الغدیر مع النبی (صلی الله علیه و سلم) فانه کان باليمن، و ردّ هذا بانّ غیبه لا تنافی صحه الحدیث الاّ ان یروی هکذا: اخذ بید علی او استحضره... الخ.

پس از اینجا مزید سخافت عقل قادحین، واضح تر گردید، که در همچو حدیث متواتر قطعی، به امری قدح کردن می خواهند که کذب محض و بهتان بحت است، و بر تقدیر تسلیم آن هم، قدح در اصل حدیث نمی کند «یُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ، وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ».

صحیح بخاری 172/2

صحیح مسلم 40/4

سنن ابن ماجه 1024/2

سنن ابی داوود 158/2

سنن ترمذی 216/2

سنن نسائی 157/5

الصواعق المحرقة 25

المرقاه فی شرح المشکاه 524/5

ص: 160

در ترجمه فخر رازی و قدح آن امام المشککین

پوشیده نماند که چون تعصب رازی در ردّ حق، و حمایت باطل به این مثابه رسیده، که از رد و ابطال حدیث غدیر هم، خود را باز نداشته، و جسارت بر این شنیعه عظیمه روا داشته، جزا و سزای آن هم از شدید الانتقام - کما ینبغی - یافته. یعنی، علاوه بر عذاب واصب که در آخرت برای او مهیاست، در دنیا هم - کما ینبغی - رسوا شده، ائمه و اساطین سنیّه، که هم مذهب اویند، مبالغه و اهتمام در اضاعت ناموس و کشف استار او نموده اند، و اصلاً مبالا-تی به جلالت و ریاست و امامت و عظمت او که مثل «سراب بقیعه یحسبه الظمان ماء» است، فرموده اند، فلله درهم حیث فضحوه علی رؤوس الملاء و علی اعین العباد، و جعلوه ضحکه فی البلاد!!

شمس الدین محمد بن احمد ذهبی که پایه تحقیق و تنقید او در رجال بس بلند است، رازی را به کمال تهجین و تنقیص و لوم و جرح و ذمّ یاد کرده، یعنی، او را معیوب نموده به ایراد شبّهات بر دین اسلام، که مورث حیرت خواص و عوام است، و تصنیف کتابی در سحر که ضلال و حرام است نموده، و اسم شریفش را به کمال بی ادبی یاد فرموده، چنانچه در «میزان الاعتدال» فرموده: الفخر بن الخطیب صاحب التصانیف، رأس فی الذکاء و العقلیات، لکنّه عری من الآثار و له تشکیکات علی مسائل من دعائم الدین تورث حیره، نسأل الله ان یشبّ الایمان فی قلوبنا، و له کتاب «السر المکتوم فی مخاطبه النجوم» سحر صریح، فلعلّه تاب من تألیفه ان شاء الله .

و ابن تیمیّه حنبلی - که قدوه انام و شیخ الاسلام سنّیان است - رازی را از

«جبریه» که فرقه ضالّه هالکه است، شمار کرده و اگر باورت نمی آید، به «منهاج السنه» روآور و قدرت حق تماشا کن که در آن گفته: ثم المثبتون للصفات منهم من يثبت الصفات المعلومه بالسمع-الى ان قال:- واما الجبریه فمنهم من ينفیها و منهم من يتوقّف فیها كالرازی و الآمدی و غیرهما... الخ.

و شیخ عبد الوهاب شعرانی در «ارشاد الطالبین الی مراتب العلماء العاملين» گفته: وقد طلب الشيخ فخر الدین الرازی الطریق الی اللّٰه، فقال له الشيخ نجم الدین الکبری: لا تطیق مفارقه صنمک الذی هو علمک فقال: یا سیدی لا بد ان شاء اللّٰه (تعالی) فادخله الشيخ الخلوه و سلبه جمیع ما معه من العلوم، فصاح فی الخلوه باعلی صوته: لا اطیق فاخرجه... الخ.

و مولوی عبد العلی در «فواتح الرحموت شرح مسلم الثبوت»، در ذکر اجماع بعد از استدلال بقوله (ص) «لا یجتمع [ظ: لا تجتمع] امتی علی الضلاله» گفته:

و استحسنة ابن الحاجب فانه دلیل لاخفاء فيه بوجه، و لا مساق للارتیاب فيه، و استبعد الامام الرازی صاحب «المحصول» - كما هو دأبه من التشکیكات فی الامور الظاهره- التواتر المعنوی علی حجّیته و قال: لا نسلم بلوغ مجموع هذه الآحاد، حد التواتر المعنوی. - و ساق کلام الرازی الی ان قال:- و قرّر هذا بعبارات مطنیه كما هو دأبه و هذا الاستبعاد فی بعد بعید، کبرت کلمه خرجت من فيه، فان القدر المشترك المفهوم من هذه الاخبار قطعاً هو عصمه الامه عن الخطاء و لا شک و اجتماع عشرين من العدول الخیار بل ازید، علی الکذب علی رسول اللّٰه (ص) ممّا لا یتوهم - و ساق الکلام الی ان قال:- و ایضا الحقّ انّ مخالفتهم کمخالفه السوفسطائیه فی القضايا الضروریّه الاولیه، فکما انّ مخالفتهم لا یضّر کونها اولیّه، فکذا مخالفه المخالفین لا یضّر التواتر.

و ابن حجر عسقلانی در «لسان المیزان» بعد از نقل کلام ذهبی در فخر بن الخطیب - که آنفا به شرح رفت - گفته: وقد عاب التاج السبکی علی المصنّف ذکره هذا الرجل فی هذا الكتاب، و قال: انه لیس من الرواه و قد تبرّء المصنّف من الهوی، و العصبیّه فی هذا الكتاب، فکیف ذکر هذا و امثاله ممن لا روايه لهم

كالسيف الأمدى، ثم اعتذر عنه بأنه يرى أنّ القدح فى هؤلاء من الديانه-ثم ساق الكلام فى ترجمته الى ان قال:-وكان مع تبخره فى الاصول، يقول: من التزم دين العجائز، فهو الفائز و كان يعاب بايراد الشبه الشديده و يقصر فى حلّها حتى قال بعض المغاربه: يورد الشبهه نقدا و يحلّها نسيه، و قد ذكره ابن دحيه فمدح و ذمّ، و ذكره ابن شامه، فحكى عنه اشياء رديّه و كانت وفاته بهرات يوم عيد الفطر سنه 606، و رأيت فى «الاكسير فى علم التفسير» للنجم الطوفى، ما ملخصه: ما رأيت فى التفاسير اجمع لغالب علم التفسير من القرطبي و من تفسير الامام فخر الدين؛ الاّ انه كثير العيوب، فحدثنى شرف الدين النّصيبى عن شيخه سراج الدين السرمساجى المغربى، أنّه صنّف كتاب «الماخذ» فى مجلدين بينّ فيهما ما فى تفسير الفخر من الزيف و البهرج، و كان ينقم عليه كثيرا، و يقول: يورد شبه المخالفين فى المذهب و الدين على غايه ما يكون من التحقيق، ثم يورد مذهب اهل السنه و الحق على غايه من الوهى-ثم ساق الكلام الى ان قال: و ذكر ابن الخليل السكونى فى كتاب «الرد على الكشاف» أنّ ابن الخطيب قال فى كتبه فى الاصول: أنّ مذهب الجبر هو المذهب الصحيح و قال بصحّه بقاء الاعراض و بنفى صفات الله الحقيقّيه و زعم انها مجرد نسب و اضافات كقول الفلاسفه و سلك طريق ارسطو فى دليل التمانع، و نقل عن تلميذه التاج الارموى أنّه نظر كلامه فهجره الى مصر و همّوا به فاستتر، و نقلوا عنه انه قال: عندى كذا و كذا مائه شبهه على القول بحدوث العالم و منها ما قاله شيخه ابن الخطيب فى اخر «الاربعين». و المتكلّم يستدلّ على القدم بوجوب تأخر الفعل و لزوم اوليّته، و الفيلسوف يستدلّ على قدمه، باستحاله تعطّل الفاعل عن افعاله، و قال فى «شرح الاسماء الحسنى»: أنّ من اخرّ عقاب الجانى مع علمه بأنّه سيعاقبه فهو الحقود، و قد تعقّب بانّ الحقود من اخرّ مع العجز اما مع القدره فهو الحكيم... الخ. و فى بعض ذلك كفايه لاولى الدرايه، و الله ولى التوفيق و الهدايه.

حرّره مؤلفه العاصى عباس القمى فى منتصف رجب 1321.

ميزان الاعتدال 340/3

فواتح الرحموت 215/2

لسان الميزان 426/4

ص: 164

در ذکر کسانی که تقلید رازی نموده، قدح در حدیث غدیر نموده اند و نقل کلمات بعضی آنها و ابطال آن و اشاره به اسماء و روایات ناقلین حدیث غدیر و مشتمل است بر دو فصل:

فصل اول: در نقل کلام بعضی مقلدین رازی در قدح حدیث غدیر و ابطال آن

هرگاه شبهه و شکوک امام المشککین، رازی را شنیدی، پس بدان که:

جمعی از متأخرین مقلدین که از قانون مناظره و کلام دورند، در کتب کلامیه به مقام امامت رسیده، و مبتلا شده اند به گفتگو در این مبحث جلیل، یکی در پی دیگری، خلیع العذار و گسسته مهار رفته، کلمات عجیبه سر داده، قدح و جرح در تواتر و صحت [حدیث] غدیر خواسته اند و همت خود را بر اطفای چنین نور روشن گماشته اند و به تقلید رازی، راضی شده اند، عدم نقل بخاری و مسلم و واقدی، و قدح ابن ابی داوود و ابو حاتم را، نقل کرده اند مانند: عبد الرحمن اصفهانی در «شرح تجرید» و عضد الدین در «شرح مواقف» و مسعود بن عمر تفتازانی در «شرح مقاصد» و سید شریف در «شرح مواقف» و علی بن محمد قوشجی در «شرح

تجرید) و احمد بن حجر در «صواعق» و علی بن ابراهیم حلبی در «انسان العیون» و علی قاری در «مرقات» و میرزا مخدوم بن عبد الباقی در «روافض» و اسحاق هروری، سبط او در «سهام ثاقبه» و غیرهم. و هرگاه- بحمد الله و حسن توفیقه- در ما سبق به تصریحات اکابر محققین و اعظم ماهرین سنیه، تواتر حدیث غدیر ثابت و شبهات و شکوک مقتدای این جماعت، فخر رازی مستأصل شد، پس اعتصام حبل این جماعت نیز مبتور، و غرائب ایراداتشان، هباء منثور گشت. و ما نیز در اینجا، به نقل کلام سه نفر آنها می پردازیم و خرافت آن را ظاهر می سازیم.

اول: شیخ عبد الحق در شرح «مشکات»- در شرح حدیث غدیر- گفته: و این حدیث صحیح است بی شک، روایت کرده اند آن را جماعتی مانند: ترمذی و نسائی و احمد، و طرق وی کثیر است روایت کرده اند آن را شانزده صحابی و در روایتی مر احمد را آمده که؛ شنیده است آن را از حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و سلم) سی صحابی و گواهی دادند بدان علی را، در وقتی که نزاع و خلاف کرده شد با وی در ایام خلافت وی، و بسیاری از اسانید ان صحاح و حسان است و التفات نیست به قول کسی که سخن گفته است در صحت وی و نه به قول بعضی که گفته اند که: زیادت اللهم وال من والاه، موضوع است، زیرا که؛ وارد شده است از طرق متعدده، که تصحیح کرده است اکثر آن را ذهبی، کذا قال شیخ ابن حجر فی «الصواعق المحرقة» و لکن ما گوئیم به شیعه- به طریق الزام- که: ایشان اتفاق کرده اند بر اعتبار تواتر، در دلیل امامت، و گفته اند که؛ تا حدیث متواتر نباشد، بدان استدلال بر صحت امامت نتوان کرد، و یقین است که این حدیث متواتر نیست، با وجود خلاف در آن، اگرچه آن خلاف مردود است، بلکه طعن کننده در آن بعضی از ائمه حدیث و عدول ایشانند که رجوع است به ایشان در این امر: ابی داوود سجستانی و ابی حاتم رازی و جز ایشان، و روایت نکرده اند آن را اهل حفظ و اتقان که در طلب حدیث، طواف بلاد و سیر امصار کرده اند، مثل بخاری و مسلم و واقدی و جز ایشان، از اکابر اهل حدیث، و این

اگرچه مخل نیست به صحت حدیث، لیکن دعوی تواتر در مثل این، از عجب و عجائب است. انتهی.»

از این عبارت ظاهر است که عبد الحق، چون ابطال حق خواسته، به تشویش غریب گرفتار شده، اولاً- نقلاً عن ابن حجر صحت حدیث بلاشبیه و کثرت طرق آن، به تأکید و تکرار ثابت کرده، لکن در آخر پی سپر مضممار بر خار جحود و انکار گردیده، در ابطال تواتر آن، دست و پا زده، و بر متد بر منصف مخفی نیست که هفواتی که در نفی تواتر سرانیده، ضحکه [ای] بیش نیست، زیرا که؛ تواتر این حدیث به کثرت روات- که از افاده خودش ظاهر است- ثابت و متحقق، حیث قال- فیما حکى عن ابن حجر-: «و طرق وی کثیر است، روایت کرده آن را، شانزده صحابی.»

پس هرگاه شانزده صحابی آن را روایت کرده باشند و اکثر طرق آن صحاح و حسان باشد، در تواتر آنچه ریب است؟ و نزد سنیّه به کمتر از این عدد، تواتر حاصل می شود، یعنی، به روایت هشت کس، تواتر متحقق می شود، کما فی «الصواعق»، پس به روایت شانزده کس چگونه متحقق نمی شود؟

و نیز حسب نقل او بنا بر روایت سی صحابه گواهی به آن دادند و این همه بر حسب نقل اوست والا دانستی که زیاده از صد صحابی، روایت او کرده اند.

و «ابن حزم» در «محلّی»- در مسأله عدم جواز بیع ماء، بعد نقل روایات منع آن از چهار صحابه- گفته: «فهؤلاء اربعة من الصحابه (رضی الله عنهم) فهو نقل تواتر، لا یحلّ مخالفته.»

از این عبارت ظاهر است که، نقل چهار صحابه، نقل تواتر است. کمال عجب که از نقل چهار نفر تواتر حاصل شود و از نقل شانزده یا سی یا زیاده، تواتر حاصل نشود! اهل هذا الا- تحکم قبیح و تعصب فضیح؟ و علاوه بر این سابقاً دانستی که اساطین محققین- و منهم الذهبی، الذی استند الیه ابن حجر، کما ذکره عبد الحق فی هذه العبارة- تصریح به تواتر این حدیث کرده، پس منشأ قدح در تواتر، جز اختلال حواس، امری دیگر متخیل نمی شود.

و عجب آن که، عبد الحق نفی تواتر این حدیث، به وجود خلاف در آن کرده! و بطلان آن در کمال وضوح و عیان است، چه آن که این خلاف به اعتراض خودش مردود است، و هرگاه خلاف مردود شد، تمسک به آن خلاف مردود، در قدح تواتر، خود مردود است، چه امری که مردود شد، قابلیت اعتنا ندارد.

و نسبت عبد الحق قدح حدیث غدیر را به ابو داوود، خود کذب واهی و تهمت مردود است، و سابقا دانستی که؛ ابو داوود، روایت این حدیث شریف نموده است، پس نسبت قدح به ابی داوود عجب کذب و بهتان است!

و بالجمله، اگر امثال این خلافهای واهی، قدح در متواترات کند، لازم آید که قدح مخالفین اسلام و انکار و رد ایشان نیز، در تواتر معجزات حضرت خاتم الدین (ص) قادح باشد. و فرق گذاشتن به اینکه قادحین اینجا، ائمه عدولند و در آنجا ملحدین جهول؟ «لا یسمن و لا یغنی من جوع» است، چه آن که همه قادحین نزد اهل حق از قسم واحدند. و دیگر آن که هرگاه مناط تواتر، بر تحقق شروط آن باشد و شروط آن یافته شد، حکم به آن باید کرد و عدم قدح قادحی را، ارباب اصول در شروط تواتر ذکر نکرده اند.

و علاوه بر این، حسب افادات ائمه محققین سنیه به اجماع مسلمین، سوره «فاتحه» و «معوذتین» از قرآن شریفند و متواتر، و جاحد و منکر آن کافر؛ چنانچه سیوطی در «انقن» گفته- نقلاً عن النووی-: «اجمع المسلمون علی ان «المعوذتین» و «الفاتحه» من القرآن و ان من حجد منها شیئا کفر». و ابن مسعود که از اعظام اصحاب اعیان و اکابر این جماعت والا شأن بوده، انکار قرآنیّت «معوذتین» می کرد، بلکه «ام القرآن» را نیز از مصحف خود ساقط کرده بود، کما لا یخفی علی من ناظر «المحاضرات». و «الدر المنثور» و «الاتقان» و «ریاض النضره» و «تاریخ الخمیس» و «نجاه المؤمنین» و «مسند» احمد و «فتح الباری»، پس هرگاه انکار ابن مسعود «معوذتین» را، قادح تواتر آن نباشد، قدح مثل ابو حاتم و غیر او در حدیث غدیر چگونه قدح توان کرد؟ و

ابو حاتم و اضراب او به خاک پای ابن مسعود هم نمی رسند.

و نیز لازم می آید که معجزه «انشقاق قمر» که از اعظم معجزات و افضل کرامات سرور کائنات است، نیز متواتر نباشد، زیرا که؛ از ملا-حظه «نهایه العقول» رازی واضح است که حلیمی - که از اکابر ائمه سنیّه است - منکر انشقاق قمر بوده، و نیز شاه ولی الله، والد صاحب «تحفه» نفی معجزه شق قمر نموده، كما قال فی «التفهيمات الالهية»، التي هي حقيقه بان تسمى بالوساوس الظلمانية و الهواجس النفسانية: «اما شق القمر، فعندنا ليس من المعجزات، انما هو من آيات القيامة، كما قال الله تعالى: اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انشَقَّ الْقَمَرُ، لكنه (ص) اخبر عنه قبل وجوده، فكان معجزه من هذا السبيل.

انتهی.»

و لنعم ما قال ابن حجر العسقلانی فی «فتح الباری» - فی شرح حدیث انشقاق القمر - : «و اما من سأل عن السبب فی کون اهل التنجیم، لم یذکروه؟ فجوابه: انه لم ينقل عن احد منهم، انه نفاه و هذا كاف، فان الحججه فیمن اثبت لا فیمن یوجد منه صریح النفی، حتی ان من وجد منه صریح النفی، یقدم علیه من وجد منه صریح الاثبات.»

دوم: «ابن تیمیّه»، در عبارتی از ابن حزم نقل کرده: «و اما من كنت مولاه فعلى مولاه، فلا یصح من طریق الثقات اصلا. انتهى.» فاعوذ بالله من الكذب و البهتان و التفوه بمثل هذا الهدیان! کسی از عقلا چنین کلام را درباره همچو حدیث متواتر بر زبان نمی توان آورد، حیرانم که نزد ابن حزم ناصبی معنی ثقات چیست؟ (اللهم الا ان یقال: ان الوثاقه عنده منحصر فی حق من رفع الویه النصب و العناد، لأخی رسول الله و ابن عمه، خیر العباد(ع)) غالباً مراد او از ثقات نواصب کاذبین و خوارج مفترین بوده باشند.

و عجب که ابن تیمیه هم نقل این کلام می کند و لکن لاغرو، فان الکفر مله واحده.

و لله الحمد که علمای محققین و اساطین متسنین در هتک ناموس ابن حزم و

خرم انف او، سعی بلیغ فرموده اند و جزای تعصبات فاحشه او به کنارش نهاده اند و ناصیبت او را ظاهر کرده اند. علامه نحیر، احمد بن علی العسقلانی المعروف به ابن حجر در «لسان المیزان» در خلال ترجمه او که مسمی به علی بن احمد است، افاده فرموده که: «تمالا علیه- ای علی ابن حزم- فقهاء عصره و اجمعوا علی تضلیله و شنعوا علیه و حذروا اکابر هم من فتنته و نهوا عوامهم عن الاقتراب منه، فطفقوا بقصونه و هو مصرّ علی طریقتہ، حتی کمل له من تصانیفه و قر بعیر، لم يتجاوز اکثرها عتبه بابه، لزهّد العلماء فیها، حتی لقد احرق بعضها باشبلیه، و مزقت علانیه، و لم- یکن مع ذلك سالما من اضطراب رأیه، و کان لا یظهر علیه اثر علمه حتی یسأل فینفجر منه علم لا تکدره الدلاء، و کان مما یزید فی بغض الناس؛ تعصبه لبنی امیه، ماضیهم و باقیهم و اعتقاده بصحه امامتهم، حتی نسب الی النصب... الخ.»

و علامه شمس الدین، محمد بن احمد الذهبی نیز در «سیر النبلا» همین عبارات را با زیاده در حق او ارشاد فرموده، که از جمله عبارات او این است که فرموده: «و اجمعوا علی تضلیلہ- ای ابن حزم- و شنعوا علیه و حذروا سلاطینهم من فتنته و نهوا عوامهم من الدنو منه، فطفق الملوک یقصونه عن قریبهم و یسیرونه عن بلادهم، الی ان انتهوا به مقطوع اثره بلده من بادیه «لبله» و هو فی ذلك غیر مرتدع و لا راجع، بیث علمه فیمن ینتابه من بادیه بلده من عامه المقتبسین من اصاعز الطلبه، الذین لا یخشون فیہ الملامه، یحدثهم و یفقههم و یدارسهم، کمل من مصنفاته و قر بعیر لم یعد اکثرها بادیته، لزهّد الفقهاء فیها... الخ.»

و از دلایل باهره و براهین زاهره، بر ناصیبت ابن حزم آن است که: او به کمال جسارت و تهور و غایت عناد و تعصب حکم به اجتهاد ابن ملجم در قتل امیر المؤمنین (ع) نموده، (فالجمله الله بلجام من نار و جزاه شر جزاء الاشرار)، در «محلّی» - در مسأله مقتول کان فی اولیائه غائب- گفته: «و لا خلاف بین احد من الامه فی ان عبد الرحمن بن ملجم، لم یقتل علیا الا متأوّلاً مجتهداً مقدراً علی انه صواب، و فی هذا یقول عمران بن حطان شاعر الصفریّه:

یا ضربه من تقی ما أراد بها إلا لیبلغ من ذی العرش رضوانا

إني لأذكره حيناً فاحسبه أوفى البريه عند الله ميزانا.

و علامه نحير، محمد بن اسماعيل بن صلاح الامير در «روضه نديه» شرح «تحفه علويه» فرموده:

قال النواصب قد اخطا معاويه في الاجتهاد و اخطا فيه صاحبه

و العفو في ذاك مرجو لفاعله و في أعالي جنان الخلد راكبه

قلنا: كذبتم فلم قال النبي لنا في النار قاتل عمار و سالبه

و ما دعوى الاجتهاد لمعاويه في قتاله، الا كدعوى ابن حزم ان ابن ملجم اشقى الآخرين مجتهد في قتله لعلی (عليه السلام) كما حكا عنه الحافظ ابن حجر في «تلخيصه»... الخ.»

و اما ابن تيميه پس نصب و عنادش از «منهاج السنه» که به زعم فاسد خود، در ردّ شيعه و قدریه نوشته معلوم می شود، و متصل به همين عبارتی که از او گذشت، به چند کلمه موجزه جميع فضائل مختصه جناب امير المؤمنين (ع) را رد ساخته و وهن کلام او زياده از آن است که ذکر شود و به رد او پرداخته شود، و چه خوش گفته بعض ظرفا: «جواب ابلهان خاموشی است.»

سیم: محمد محسن کشمیری در قدح و جرح حدیث غدیر از اوائل و اواخر خود گوی مسابقت ربوده، داد وقاحت و عدم استحیا و کذب و بهت داده، روح مسیلمه کذاب و امثال او را شاد فرموده، در «نجاه المؤمنین» به جواب حدیث غدیر گفته:

«و اما عن الحدیث فبوجوه، اما اولاً: فبان المهره کابی داوود و ابی حاتم الرازی، قد ضعفوا هذا الحدیث، و ما اخرجہ الا احمد بن حنبل فی مسنده و هو مشتمل علی الصحیح و الضعیف و لیس من الصحاح، كما صرح به مهره فنّ الحدیث، فهو خبر واحد، ضعيف فلا یصح للحجیه فی الاصول سیما فی اصل الدین، و لم یخرج غیره من الثقات الا الجزء الاخير من قوله: اللهم وال من والاه.»

شاعت این هفوات پر ظاهر است به وجوه عدیده:

اول: آن که؛ دانستی که نسبت تصعيف این حدیث به ابی داوود، کذب محض و بهتان بحت است.

دوم: آن که؛ جواب از ادعای قدح ابی حاتم و امثال او، در حدیث غدیر شنیدی و سخافت خرافتی که به آن متمسک گردیده اند، به میزان عقل سنجیدی، حیرت آن است که ائمه این حضرات که تصحیح و تحسین این حدیث کرده اند، چنان از مهره خارج گردیده اند! بار الها مگر اینکه مهارت منحصر در قادحین و جارحین و منکرین فضائل امیر المؤمنین (ع) باشد.

سوم: آن که این کشمیری به سبب کمال انهماک در عداوت جناب امیر المؤمنین و انکار فضائل او سرانیده که این حدیث را اخراج نکرده مگر احمد بن حنبل و این عجب کذب بحت و هذیان و بهت است که در بیان نمی گنجد. و دل او بر این هذیان سیر نشده، ناچار قدمی فراتر از اسلاف ناانصاف خود نهاده و انکار مطلق از مثل چنین حدیث شریف نموده، آن را صرف در روایت احمد بن حنبل منحصر ساخته، این بدان ماند که کسی گوید: که وجوب صلاه و صوم و زکاه را مهره فنّ حدیث مثل هنود و یهود و نصاری تضعیف کرده اند و روایت نکرده آن را مگر احمد ابن حنبل در «مسند» خویش.

چهارم: آن که؛ ادعای اشتغال «مسند» احمد بر صحیح و ضعیف ممنوع است، علی ما افاده جمع من محققیم، کالسبکی و غیره، کما لا یخفی علی الناقد البصیر.

پنجم: آن که صحت بسیاری از طرق این حدیث به تصریحات ائمه فن - کما سمعت سابقا - ثابت است.

ششم: قول او که این خبر واحد ضعیف است؛ عجب کذب واهی و سخیف است که تواتر و صحت آن - بحمد الله تعالی - حسب افادات ائمه محققین سنّیه سابقا بیان کردیم.

هفتم: آن که؛ از کمال وقاحت و بی شرمی بر این اکاذیب اکتفا نکرده، در آخر عبارت کذبی اعجب از همه اکاذیب سابقه، بر زبان آورده؛ یعنی، چنان سرانیده که اخراج نکرده غیر احمد بن حنبل از ثقات، مگر جزء آخر از قول آن حضرت «اللهم وال من والاه»، و این اعاده همان کذب

سابق است به زیادت حصر اخراج ثقات در جزء اخیر، و هو مما یحیر عقل کل ناقد بصیر. و بالجمله، گمان ندارم که، احدی از مسلمین و متدینین که نام تدین و اسلام را، و لو باللسان بر خود بسته باشد، بر مثل این کذب صریح و دروغ فضیح که شناخت آن بر عوام ظاهر است- فضلا عن الخواص- جسارت کند و خود را نزد اهل نحلہ خویش هم به ابلغ وجه رسوا کند.

و اگرچه بعد ثبوت تواتر این حدیث- به اعتراف ائمهٔ سنیہ و روایت کردن بسیاری از صحابه آن را، و صحت اکثر طرق آن- حاجت به دفع هذیان کشمیری نیست، لکن برای مزید تقضیح و تقبیح این دریده دهان و تکذیب امثال او، اسماء جمله [ای] از اعیان که روایت این حدیث شریف کرده اند؛ در [این] فصل آینده ذکر می کنم.

اشاره

در ذکر ناقلین و مخرجین حدیث غدیر و موضع کلمات و روایات آنها و در آن دو مقام است

مقام اول: در اسماء ناقلین حدیث شریف

اشاره

باید دانست که: مخرجین و ناقلین حدیث غدیر، جمعی کثیر و جمعی غفیر از ائمه اعلام و اساطین فخام و شیوخ اسلام و محققین عظام و محدثین اثبات و محققین ثقات و مهره حفاظ و متبحرین نقاد و ینابیع فضل و کمال و محققین فن حدیث و رجال و حماه ذمار درایت و اصول و اکابر صدور و اعظام فحولند مثل:

مائه ثانیه

- 1- محمد بن اسحاق (المتوفی سنه 151 و قیل سنه 152).
- 2- و معمر بن راشد، ابو عروه الازدی (المتوفی سنه 153 و قیل سنه 154).
- 3- و اسرائیل بن یونس السبعی: ابو یوسف الکوفی (المتوفی سنه 160 و قیل سنه 162).
- 4- و شریک بن عبد الله القاضی (المتوفی سنه 177).
- 5- و محمد بن جعفر المدنی، المعروف بغندر (المتوفی سنه 193).
- 6- و الوکیع بن الجراح بن ملیح الرواسی (المتوفی 197).
- 7- و عبد الله بن نمیر الهمدانی (المتوفی 199).

مائه ثالثه

- 8- و محمد بن عبد الله، ابو احمد الزبیری، الحبال (المتوفی 203).

- 9- ويحيى بن آدم بن سليمان الاموي (المتوفى 203).
- 10- و محمد بن ادريس الشافعي (المتوفى 204).
- 11- و اسود بن عامر، شاذان الشامي (المتوفى 208).
- 12- و عبد الرزاق بن همام الصنعاني (المتوفى 211).
- 13- و حسين بن محمد المروزي (المتوفى 213).
- 14- و الفضل بن دكين، ابو نعيم الكوفي (المتوفى 218 اوفى سنه 219).
- 15- و عفان بن مسلم الصفار (المتوفى 220).
- 16- و سعيد بن منصور الخراساني (المتوفى 227).
- 17- و ابراهيم بن الحجاج الشامي (المتوفى 232 او المتوفى 231).
- 18- و على بن حكيم الاودي (المتوفى 231).
- 19- و على بن محمد الطنافسي (المتوفى 233).
- 20- و هذب بن خالد البصري (المتوفى 235 او المتوفى 236).
- 21- و عبد الله بن محمد بن ابي شيبه العبسي (المتوفى 235).
- 22- و عبيد الله بن عمر القواريري (المتوفى 235).
- 23- و اسحاق بن ابراهيم الحنظلي، المعروف بابن راهويه (المتوفى 238).
- 24- و عثمان بن محمد، ابو الحسن بن ابي شيبه (المتوفى 239).
- 25- و قتيبه بن سعيد البلخي (المتوفى 240).
- 26- و احمد بن محمد بن حنبل، الشيباني (المتوفى 241).
- 27- و هارون بن عبد الله، ابو موسى الحمال (المتوفى 243).
- 28- و محمد بن بشار العبدي (المتوفى 252).
- 29- و محمد بن المثنى، ابو موسى العنزى (المتوفى 252).

30- والحسن بن عرفه العبدي (المتوفى 257).

31- ومحمد بن يحيى الذهلي (المتوفى 258).

32- وحجاج بن يوسف، الشاعر البغدادي (المتوفى 259).

ص: 175

33- و اسماعيل بن عبد الله الاصفهاني، الملقب بسمويه (المتوفى 267).

34- و حسن بن علي بن عفان العامري (المتوفى 270).

35- و محمد بن يزيد بن ماجه القزويني (المتوفى 273).

36- و احمد بن يحيى البلاذري [المتوفى 279].

37- و عبد الله بن مسلم الدينوري، المعروف بابن قتيبه (المتوفى 276).

38- و محمد بن عيسى بن سوره الترمذي (المتوفى 279).

39- و احمد بن عمرو الشيباني، المعروف بابن ابي عاصم (المتوفى 287).

40- و زكريا بن يحيى الخياط (المتوفى 289).

41- و عبد الله بن احمد بن محمد بن حنبل الشيباني (المتوفى 290).

42- و علي بن محمد المصيصي.

43- و ابراهيم بن يونس البغدادى، الملقب بحر مى.

44- و احمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار (المتوفى 292).

مائة رابعه

45- و احمد بن شعيب النسائي (المتوفى 303).

46- و حسن بن سفيان النسوي (المتوفى 303).

47- و احمد بن علي، ابو يعلى الموصلي (المتوفى 307).

48- و محمد بن جرير الطبري (المتوفى 310).

49- و عبد الله بن محمد، ابو القاسم البغوي (المتوفى 317).

50- و محمد بن علي بن الحسين بن بشير، ابو عبد الله الزاهد الحكيم الترمذي.

51- و أحمد بن سلامه الطحاوي (المتوفى 321).

52- وأحمد بن محمد بن عبد ربّه، أبو عمرو القرطبي (المتوفى 328).

53- وحسين بن اسماعيل المحاملي (المتوفى 330).

54- وأحمد بن محمد بن سعيد، أبو العباس، المعروف بابن عقده (المتوفى 332).

ص: 176

- 55- و يحيى بن عبد الله الغبري (المتوفى 344).
- 56- و دعلج بن أحمد (السجزي) السنجري (المتوفى 351).
- 57- و محمد بن عبد الله البزار الشافعي (المتوفى 354).
- 58- و محمد بن حيان البستي (المتوفى 354).
- 59- و سليمان بن أحمد الطبراني (المتوفى 360).
- 60- و أحمد بن جعفر القطيعي (المتوفى 368).
- 61- و علي بن عمر الدارقطني (المتوفى 385).
- 62- و عبيد الله بن عبد الله، المعروف بابن بطة (المتوفى 387).
- 63- و محمد بن عبد الرحمن، المخلص الذهبي (المتوفى 393).

مائة خامسه

- 64- و محمد بن عبد الله، ابو عبد الله الحاكم (المتوفى 405).
- 65- و عبد الملك بن محمد بن ابراهيم الخرکوشى (المتوفى 407).
- 66- و أحمد بن عبد الرحمن بن أحمد الفارسي الشيرازي (المتوفى 407).
- 67- و أحمد بن موسى بن مردويه الاصبهاني (المتوفى 410).
- 68- و أحمد بن محمد بن يعقوب، أبو علي مسكويه (المتوفى 421).
- 69- و أحمد بن محمد بن ابراهيم الثعلبي (المتوفى 427).
- 70- و أحمد بن عبد الله، أبو نعيم الاصبهاني (المتوفى 430).
- 71- و إسماعيل بن علي بن الحسين بن زنجويه الرازي، المعروف بابن السمان (المتوفى 445).
- 72- و أحمد بن الحسين بن علي البيهقي (المتوفى 458).
- 73- و يوسف بن عبد الله، المعروف بابن عبد البر، النمري القرطبي (المتوفى 463).

74- و أحمد بن علي، المعروف بالخطيب البغدادي (المتوفى 463).

75- و علي بن أحمد، أبو الحسن الواحدي (المتوفى 468).

ص: 177

76- و مسعود بن ناصر السجستاني (المتوفى 477).

77- و علي بن محمد الجلابي، المعروف بابن المغازلي (المتوفى 483).

78- و عبيد الله بن عبد الله، أبو القاسم الحسكاني.

79- و علي بن الحسن بن الحسين الخلعي (المتوفى 492).

مائة سادسه

80- و محمد بن محمد، ابو حامد الغزالي (المتوفى 505).

81- و الحسين بن مسعود البغوي (المتوفى 516).

82- و رزين بن معاويه العبدري (المتوفى 535).

83- و أحمد بن محمد العاصمي.

84- و محمود بن عمر الزمخشري (المتوفى 537).

85- و محمد بن علي بن ابراهيم، أبو الفتح النطنزي.

86- و عبد الكريم بن محمد أبو سعد المروزي السمعاني (المتوفى 562).

87- و موفق بن احمد أبو المؤيد المعروف بأخطب خوارزم (المتوفى 568).

88- و عمر بن محمد بن خضر الاردبيلي المعروف بالملا.

89- و علي بن الحسن بن هبه الله المعروف بابن عساكر الدمشقي (المتوفى 571).

90- و محمد بن عمر بن احمد ابو موسى المدني الاصبهاني (المتوفى 581).

91- و فضل الله بن أبي سعيد الحسن بن الحسن التوربشتي.

92- و أسعد بن محمود بن خلف أبو الفتح العجلي (المتوفى 600).

مائة سابعه

93- و محمد بن عمر الرازي (المتوفى 606).

94- و مبارك بن محمد بن محمد ابو السعادات المعروف بابن الاثير (المتوفى 606).

ص: 178

- 95- وعلی بن محمد بن محمد بن عبد الکریم الجزری ابو الحسن المعروف بابن الاثیر (المتوفى 630).
- 96- و محمد بن عبد الواحد المقدسی الحنبلی (المتوفى 642).
- 97- و محمد بن طلحه النصیبی (المتوفى 652).
- 98- و یوسف بن محمد ابو الحجاج البلوی المعروف بابن الشیخ.
- 99- و یوسف بن قزغلی سبط ابن الجوزی (المتوفى 654).
- 100- و محمد بن یوسف الکنجی الشافعی (المتوفى 658).
- 101- و عبد الرزاق بن زرق الله (الرسعنی) (المتوفى 661).
- 102- و یحیی بن شرف النووی (المتوفى 676).
- 103- و احمد بن عبد الله محب الدين الطبری المکی (المتوفى 694).
- 104- و ابراهیم بن عبد الله الوصابی الیمنی الشافعی.
- 105- و محمد بن أحمد الفرغانی (المتوفى 699).

مائة ثامنہ

- 106- و ابراهیم بن محمد الحموینی (المتوفى 742).
- 107- و أحمد بن محمد بن أحمد، علاء الدوله السمنانی (المتوفى 736).
- 108- و یوسف بن عبد الرحمن المزی (المتوفى 742).
- 109- و محمد بن أحمد الذهبی (المتوفى 748).
- 110- و حسن بن حسین، نظام الدين الاعرج النيسابوری.
- 111- و محمد بن عبد الله، ولی الدين الخطیب.
- 112- و عمر بن مظفر بن عمر، أبو حفص المعرّی الحلبي، الشهير بابن الوردی (المتوفى 749).
- 113- و أحمد بن عبد القادر بن مكتوم تاج الدين القيسي النحوی (المتوفى 749).

114- و محمد بن يوسف الزرندی (المتوفى سنة بضع و خمسين و سبعمائه).

ص: 179

115- و محمد بن مسعود الكازروني (المتوفى 758).

116- و عبد الله بن أسعد بن علي اليمنى اليافي (المتوفى 768).

117- و اسماعيل بن عمر الدمشقي، المعروف بابن كثير (المتوفى 774).

118- و عمر بن الحسن، أبو حفص المراغي (المتوفى 778).

119- و علي بن شهاب الدين الهمداني (المتوفى 786).

120- و محمد بن عبد الله بن أحمد المقدسي (المتوفى 789).

مائة تاسعه

121- و محمد بن محمد، المعروف بخواجه پارسا (المتوفى 822).

122- و محمد بن محمد، شمس الدين الجزري (المتوفى 833).

123- و أحمد بن علي بن عبد القادر المقريني (المتوفى 845).

124- و شهاب الدين بن شمس الدين الدولة آبادي (المتوفى 849).

125- و أحمد بن علي بن محمد، المعروف بابن حجر العسقلاني (المتوفى 852).

126- و علي بن محمد بن أحمد، المعروف بابن الصباغ المالكي المكي (المتوفى 855).

127- و محمود بن أحمد العيني الحنفي (المتوفى 855).

128- و حسين بن معين الدين اليزدي المييزدي (المتوفى 870).

129- و عبد الله بن عبد الرحمن، المشهور بأصيل الدين المحدث (المتوفى 883).

130- و فضل الله بن روزبهان بن فضل الله، الخنجي الشيرازي.

مائة عاشره

131- و علي بن عبد الله نور الدين السهمودي (المتوفى 911).

132- وعبد الرحمن بن أبي بكر، المعروف بجلال الدين السيوطي (المتوفى 911).

ص: 180

133- وعطاء الله بن فضل الله الشيرازى، المعروف بجمال الدين المحدث.

134- وعبد الوهاب بن محمد، رفيع الدين أحمد (المتوفى 932).

135- وأحمد بن محمد بن علي بن حجر الهيتمي المكي (المتوفى 973).

136- وعلي بن حسام الدين المتقي (المتوفى 975).

137- ومحمد طاهر الفتى (المتوفى 981).

138- وميرزا مخدوم بن عبد الباقي (المتوفى فى حدود سنة 995).

مائة حادى عشر

139- وعلي بن سلطان محمد، الهروى، المعروف بالقارى (المتوفى 1014).

140- ومحمد عبد الرؤوف بن تاج العارفين المناوى (المتوفى 1031).

141- وشيخ بن عبد الله، العيدروس اليمنى (المتوفى 1041).

142- ومحمود بن محمد بن علي، الشيخانى القادري المدنى.

143- وعلي بن ابراهيم بن أحمد بن علي، نور الدين الحلبى (المتوفى 1044).

144- وأحمد بن الفضل بن محمد، باكثر المكي (المتوفى 1047).

145- وعبد الحق بن سيف الدين البخارى الدهلوى (المتوفى 1052).

146- ومحمد بن محمد المصرى.

147- ومحمد بن صفى الدين، جعفر الملقب بمحبوب عالم.

148- وصالح بن مهدي المقبلى.

مائة ثانى عشر

149- ومحمد بن عبد الرسول، البرزنجى المدنى (المتوفى 1130).

150- و حسام الدين بن محمد بايزيد السهارنبورى.

151- و ميرزا محمد بن معتمد خان البدخشانى.

ص: 181

152- و محمد صدر عالم صاحب «معارج العلى».

153- و ولى الله أحمد بن عبد الرحيم الدهلوى (المتوفى 1176).

154- و محمد بن اسماعيل بن صلاح الامير اليمانى الصنعانى (المتوفى 1182).

155- و محمد بن على الصبان.

156- و ابراهيم بن مرعى بن عطيه الشبرخيتى المالكى.

157- و أحمد بن عبد القادر العجلى.

مائة ثالث عشر

158- و رشيد الدين خان الدهلوى.

159- و المولوى محمد مبین اللكهنوى.

160- و محمد سالم البخارى الدهلوى.

161- و المولوى ولى الله اللكهنوى.

162- و المولوى حيدر على، الفيض آبادى.

اشاره

هرگاه-بحمد الله-بر اسماء جمعی از ناقلین و مخرجین حدیث غدیر مطلع شدی، پس بدان که مقام را گنجایش ذکر کلمات آنها نیست، لکن ما به طور اجمال به موضع کلمات و مآخذ مدائح و توثیقات آنها اکتفا می کنیم؛ تا هرکه طالب باشد، رجوع به آن جاها نماید و بر اقوال و احوال آنها مطلع شود.

پس گوئیم مستعینا باللطیف الخیر:

1- اما روایت محمد بن اسحاق حدیث را

پس سابقا، در ردّ رازی، افادات علمای اعلام سنیّه، مثل: ابن کثیر و ابن حجر مکی و محمد بن عبد الرسول برزنجی و غیره-که از آن روایت محمد بن اسحاق، حدیث غدیر را ثابت است-شنیدی.

و علاوه بر این شاه صاحب دهلوی صاحب «تحفه» هم ثابت می نماید که ابن اسحاق این حدیث را روایت کرده-چنانچه بعد ذکر شود-و ناهیک به. و جمعی کثیر از اساطین حذاق و مهره سباق به مبالغه و اغراق در مدح و ثنای ابن اسحاق کوشیده اند، تا آن که «شعبه» او را-معاذ الله-به لقب «امیر المؤمنین فی الحدیث» ستوده، و ای تبجیل ابلغ من ذلک؟

4 و 3 و 2- و اما روایت معمر بن راشد و اسرائیل بن یونس و شریک

بن عبد الله النخعی

پس حافظ، اسماعیل بن عمر، الشهیر باین کثیر در تاریخ خود، در بیان طرق حدیث غدیر، از آنها روایت کرده. و معمر، مدائح و مناقب او در کتب ائمه قوم مذکور است، کما لا یخفی علی ناظر کتاب «الثقات» لمحمد بن حیّان البستی

و کتاب «عبر» و کتاب «دول» و کتاب «کاشف» للذهبی و «مرآة الجنان» للیافعی و «طبقات الحفاظ» للسیوطی.

و اسرائیل نیز محدث جلیل و حافظ نبیل است؛ چنانچه از مطالعه کتاب «الثقات» و «طبقات الحفاظ» ظاهر می شود.

و شریک، شریک اعیان و ارکان سنیه است در حفظ و اتقان و سمو مرتبه و جلالش بر متبعین کتب و اسفار کبار محتجب نیست.

و ابن الوردی در «تتمه المختصر فی اخبار البشر»، در سنه سبع و سبعین و مائه، گفته: «و فیها توفی بالکوفه، ابو عبد الله شریک بن عبد الله بن ابی شریک، تولى القضاء ایام المهدی ثم عزله الهادی و كان عالما عادلا، كثير الصواب، حاضر الجواب، ذکر عنده معاویه بالحلم فقال لیس بحلیم من سفه الحق و قاتل علیا.»

5- و اما روایت محمد بن جعفر

پس در «مسند» ابن حنبل در طریق حدیث غدیر مذکور است. و حفظ و اتقان محمد بن جعفر، از ملاحظه «عبر فی خبر من غیر» و «مرآة الجنان» و «تراجم الحفاظ» ظاهر می شود.

6- اما روایت وکیع

پس در «مناقب علی بن ابی طالب» (علیه السلام)، تصنیف احمد بن حنبل است. و وکیع صاحب فضل رفیع و مجد منبع است و در کتاب «الثقات» بستی و «تهذیب» نووی و «کاشف» ذهبی، جلالش مذکور است.

9 و 8 و 7- اما روایت عبد الله بن نمیر و محمد بن عبد الله زهری و

یحیی بن آدم

پس در «مسند» احمد بن حنبل مذکور است. و جلالت و عظمت شأن این

ثلاثة، از ملاحظه كتب رجالیه قوم ظاهر و روشن است، كما لا يخفى على من راجع كتاب «الكمال في معرفة الرجال» لعبد الغنى المقدسى و «كاشف» الذهبى و «تهذيب» ابن حجر و كتاب «العبر في خبر من غير» و «مرآة الجنان» و «طبقات الحفاظ».

10- اما روايت محمد بن ادريس الشافعى

پس از «نهایه» على بن محمد بن عبد الكريم الجزرى در لغت «ولى» و «مجمع البحار» محمد طاهر الكجراتى و «معتمد» تورپشتى، ظاهر است. و محامد و مدائح شافعى، بالاتر از آن است که ذکر شود، و كسى که خواهد، لحظه [ای] «تهذيب الاسماء» نووى و «طبقات شافعية» عبد الوهاب سبكى و «حليه الاولياء» ابو نعیم اصفهانی را، سیر کند.

11- اما روايت اسود بن عامر

پس در «مسند» احمد مذکور است و شرف و فضل ابن عامر از «تهذيب» ابن حجر ظاهر است.

12- اما روايت عبد الرزاق بن همام

پس از عبارت ابن كثير - که در ذکر روايت معمر و اسرئيل مذکور شده - و از مناقب امير، تصنيف احمد، معلوم می شود. و عبد الرزاق از اعظم مشاهير فى الآفاق و افاخم ائمه على الاطلاق است، كما لا يخفى على ناظر كتاب «الكمال» للحافظ عبد الغنى و «انساب» السمعانى و «دول الاسلام» للذهبي. .

15 و 14 و 13- اما روایت حسین بن محمد بن بهرام و ابو نعیم

فضل بن دکین و عفان بن مسلم حدیث غدیر را

پس در «مسند» احمد مذکور است. و محامد و فخامت ثلاثه از «تهذیب» و «تقریب» و «کاشف» و «انساب» و «تراجم الحفاظ» و «تاریخ یافعی» و «طبقات الحفاظ» و «رجال مشکاه» عبد الحق دهلوی ظاهر می گردد. و فضل بن دکین از مشایخ بخاری است.

16- اما روایت سعید بن منصور

پس در «کنز العمال» ملا علی متقی است و مناقبش در «طبقات الحفاظ» و «کاشف» و «تقریب» است.

17- اما روایت ابراهیم بن الحجاج

پس در تاریخ ابن کثیر است. و ابراهیم بن الحجاج از اکابر حفاظ و اساطین اهل لجاج است و «ذهبی» در «تذہیب» و ابن حجر در «تهذیب» او را ستوده اند.

18- اما روایت علی بن حکیم

پس در «مسند» احمد و صلاح و وثاقتش در «تهذیب» است.

19- اما روایت علی بن محمد بن الطنافسی

پس در «سنن ابن ماجه» مذکور است. و توثیقش ظاهر می شود از «تهذیب» و «تقریب» و «کاشف» و «تذکره الحفاظ» ذہبی و کتاب «التدوین فی ذکر اهل العلم بقزوین» تألیف عبد الکریم بن محمد بن عبد الکریم قزوینی.

20- اما روایت هدبه بن خالد

پس از تاریخ ابن کثیر واضح است. و ترجمه اش از «تراجم الحفاظ» و «انساب» و «کاشف» روشن می شود، و از مشایخ بخاری و مسلم ابو داوود است. و ذهبی در «عبر» و یافعی در «مرآت» از عبدان اهوازی نقل کرده اند می گفت: «کنا لا نصلی خلف هدبه مما یطول، کان یسبح فی الركوع و السجود، نیفا و ثلاثین تسبیحه.»

21- اما روایت عبد الله بن محمد ابن ابی شیبه

پس در «کنز العمال» مذکور است و مدایحش در «عبر» و «مرآت» است.

22- اما روایت عبید الله بن عمر قواریری

پس در تاریخ ابن کثیر و «مسند» أحمد و مناقبش در «انساب» و «تهذیب» است. و از مشایخ بخاری و مسلم و ابو داوود است.

23- اما روایت ابن راهویه

در «کنز العمال» ملا علی متقی و وثاقتش در کتاب «الثقات» و «عبر» و «کاشف» و «طبقات الحفاظ» و تاریخ یافعی است. و کفاه فضلا، انه من اکابر المعتمدین و افاخم شیوخ المستندین و کیف لا یكون کذلک و هو شیخ البخاری و مسلم و الترمذی.

24- اما روایت عثمان بن محمد ابو الحسن بن ابی شیبه حدیث غدیر

را

پس در کتاب «الاکتفا فی فضل الاربعه الخلفاء»، تصنیف ابراهیم بن عبد الله

و صابی یمنی، مسطور است. و کافی است او را از جلالت و فخامت که شیخ بخاری و مسلم و ابو داوود و ابن ماجه است.

25- اما روایت قتیبه بن سعید

پس در «خصائص» نسائی مذکور است و مدایحش در «انساب» و «کاشف» و «عبر» و «تقریب» و «طبقات الحفاظ» است و شیخ بخاری و مسلم و ابو داوود و ترمذی و نسائی است.

26- اما روایت احمد بن حنبل حدیث غدیر را

پس در «مسند» و در «مناقب» به طرق متعدده و اسانید متنوعه، از مشایخ خود روایت کرده. و محامد و محاسن او، غنی از بیان است.

27- اما روایت هارون بن عبد الله البغدادی

پس در «خصائص» نسائی موجود است. و هارون حافظی است موثوق به و مأمون و شیخ مسلم و ابو داوود و نسائی و ترمذی و ابن ماجه است، و دهبی در «تذهیب» و «کاشف» و ابن حجر در «تقریب» و سمعانی در «انساب» او را ستوده اند.

28- و اما روایت محمد بن بشار

پس در «صحیح ترمذی» مذکور است. و محمد بن بشار از حفاظ کبار و اعلام عالی فخار است و مشایخ مذکور که تلمیذ هارون بوده اند، با بخاری، بر او نیز تلمذ کرده اند.

29- اما روایت محمد بن المثنی

پس نسائی در «خصائص» از او خبر داده و محمد از اکابر مهرة اعیان

[است] او و ابن بشار هر دو مثل «فرسی رهان» بوده اند و شیخ ائمه سنیه نیز بوده، و «انساب» و «تراجم» و «عبر» و «کاشف» نیز بر ورع و وثاقتش گواهی داده اند.

30- اما روایت ابو علی الحسن بن عرفه

پس در تاریخ ابن کثیر است. و عوالی محامد و مکارم و محاسن او در «سیر النبلاء» ذهبی و «تهذیب» ابن حجر است.

31- اما روایت محمد بن یحیی بن عبد الله

پس در «خصائص» نسائی مذکور است. و شرف و جلالت و تصدیر او، بر متبع کتب رجالیه ظاهر است. و کفاه، انه من اجله شیوخ البخاری و ابی داوود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه القزوینی.

32- اما روایت حجاج بن یوسف شاعر

پس عبد الله بن احمد بن حنبل در «مسند» والد خود، ذکر کرده و حجاج از اجله شیوخ و نحاریر معتمدین است، و شیخ مسلم و ابی داوود است و وثاقت و فخامتش از ملاحظه «انساب» و «تهذیب» و «تقریب» و «طبقات الحفاظ» ظاهر می شود.

33- اما روایت اسماعیل بن عبد الله العبدی الملقب به سمویه

پس میرزا محمد بن معتمد خان در «مفتاح النجا فی مناقب آل العبا» ذکر نموده. و مکارم سامیه سمویه و نباهت و جلالت او، به ملاحظه «انساب» و «عبر» و «دول الاسلام» ذهبی و «طبقات الحفاظ» ظاهر می شود.

34- اما روایت حسن بن علی بن عفان

پس در تاریخ ابن کثیر مذکور و حذاقت و مهارت و وثاقت او در کتاب «الثقات» و «تهذیب» و «تقریب» مسطور است.

35- اما روایت محمد بن یزید بن ماجه القزوینی

در سنن مذکور است. و محامد و مفاخر زاهره و مناقب و مآثر باهره او، بالاتر از بیان است و ستوده «تقریب» و «طبقات الحفاظ» و «مرآت الجنان» است.

36- اما روایت احمد بن یحیی البلاذری

پس در ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت، -ان شاء الله- ذکر می شود.

37- اما روایت عبد الله بن مسلم بن قتیبه

پس از ملاحظه کتاب «الامامه و السیاسه»، تصنیف او، ظاهر است.

38- اما روایت محمد بن عیسی الترمذی

از روایت محمد بن بشار که در سابق اسم او ذکر شد، ظاهر می شود. و سیوطی در «جامع صغیر» گفته: «من كنت مولاه فعلى مولاه» (حم) «عن البراء» (حم) «بریده» (ت) «الترمذی» (ن) «النسائی» و «الضیاء» «عن زید بن ارقم.» و مدائح او از ملاحظه «تذهیب» و «مرآت» ظاهر است.

39- اما روایت احمد بن عمرو بن ابی عاصم الشیبانی

پس در «کتاب السنه» ذکر کرده و ملا علی متقی در «کنز العمال» به آن اشارت فرموده. و مدائح ابن ابی عاصم، فقیه حازم در «عبر» و «تاریخ یافعی»

و«طبقات الحفاظ» ضبط شده.

40- اما روایت زکریا بن یحیی السنجری

در «خصائص» نسائی مذکور است و زکریا بن یحیی خیاط، ثقه محتاط است، و کفاه فضلا و شرفا حیث لقبوه بخیاط السنه و در «کاشف» و «تهذیب» و «عبر» و «تقریب» او را ستوده اند.

41- اما روایت عبد الله بن احمد بن حنبل

پس در «مسند» احمد و «مناقب»، تصنیف والد خود، مذکور و در «کنز العمال» مسطور. و پایه مرتبه نبالت و جلالت آن با کمال در کتاب «الکمال» و «مناقب» و «عبر» و «تاریخ یافعی» و «طبقات الحفاظ» ظاهر است.

42- اما روایت علی بن محمد مصیعی

پس در «خصائص» نسائی مذکور و توثیقش به ملاحظه «تهذیب» ظاهر می شود.

43- اما روایت ابراهیم بن یونس

و جلالتش نیز از دو کتاب سابق الذکر معلوم می شود.

44- اما روایت احمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار

پس در «کنز العمال» است و جلالت آن منقد عالی فخار از «طبقات الحفاظ» ظاهر می شود.

45- اما روایت ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب نسائی حدیث غدیر

را

پس از کلمات سابقه، معلوم می شود و در «خصائص» به طرق متعدده و اسانید متنوعه، حدیث شریف را، بیان کرده و دیگر علمای سنیّه نیز، روایت حدیث غدیر را، از او نقل کرده اند، چون: ابن کثیر در تاریخ و سیوطی در تفسیر «در منثور»، در ذیل قوله تعالی «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» و در کتاب «جامع صغیر». و محامد و محاسن او غنی از بیان است.

46- اما روایت ابو العباس حسن بن سفیان بن عامر

پس در تاریخ ابن کثیر، در ذیل ذکر «حجه الوداع» مذکور. و مدائح آن شیخ اساطین و معتمد علیه فحول، در «انساب» در نسبت «بالوزی» و در «عبر» و «طبقات الحفاظ» و «طبقات فقهای شافعیه» ابو بکر بن احمد اسدی، شرح رفته.

47- اما روایت احمد بن علی الموصلی

پس از عبارت ابن کثیر و ملاحظه «کنز العمال» واضح می گردد و مناقب سامیه او از ملاحظه «عبر» و «اسانید» ابو مهدی روشن می گردد.

48- اما روایت محمد بن جریر الطبری الشافعی

پس از کتاب «کنز العمال» دریافت می شود و سابقا به شرح رفت تصنیف او، کتابی خاص را در طرق این حدیث، به تصدیق محدثین بارعین و انموذجی از اوصاف و کمالات او در سابق به شرح رفت.

49- اما روایت عبد الله بن محمد البغوی

پس در «ریاض النضره فی مناقب العشره» مذکور و مفاخر بهیه او در «عبر» و «انساب» و «طبقات» سیوطی مسطور است.

50- اما روایت محمد بن علی بن الحسین المعروف بالحکیم

الترمذی

پس میرزا محمد خان در «مفتاح النجا فی مناقب آل العبا» از او حدیث غدیر را نقل کرده و حکیم از اکابر ائمه و عرفا و اعظام مشایخ معروفین است و فرید الدین عطار در «تذکره الاولیاء» و عبد الرؤوف مناوی در «فیض القدیر»، او را ستوده اند.

51- اما روایت احمد بن محمد بن سلامه الطحاوی

پس از شرح «مشکلات الآثار» ظاهر می گردد و مدایحش از تاریخ یافعی.

52- اما روایت احمد بن محمد بن عبد ربه

پس در کتاب «عقد» است و تبخیل و تعظیم او از «وفیات الاعیان» ظاهر می گردد.

53- اما روایت حسین بن اسماعیل المحاملی

در «جامع صغیر» سیوطی و «کنز العمال» ملا علی متقی و «مرقات شرح مشکات» ملا علی قاری مذکور و عظمت و نبالت او از «انساب» و «عبر» و «تاریخ یافعی» و «طبقات الحفاظ» و «مفتاح کنز درایه المجموع» و «بستان المحدثین» شاه صاحب دهلوی ظاهر می شود.

54- اما روایت ابو العباس احمد بن محمد بن سعید الکوفی

المعروف بابن عقده حدیث غدیر را

پس سابقا دریافتی که: او کتابی مفرد در جمع طرق این حدیث تصنیف فرموده و افاحم مشایخ ذکر آن نموده اند، چنانچه در سابق بانبدی از فضائل او

ص: 193

56 و 55- اما روایت یحیی بن عبد الله الغبری و دعلج بن احمد

السنجری

پس در «مستدرک حاکم» مذکور است و مدایح این دو عالی مقام در «انساب» و «عبر» و «مرآت الجنان» تاریخ یافعی و «طبقات الحفاظ» مسطور است.

57- اما روایت محمد بن عبد الله البزار

پس در تاریخ ابن کثیر و غیره ذکر شده و مزید وثوق و اعتماد به او بر زبان سیوطی در «طبقات» ذکر شده.

58- اما روایت ابو حاتم محمد بن حیان البستی

پس محب الدین احمد الطبری در «ریاض النضره» و میرزا محمد بن معتمد خان در «مفتاح النجا» ذکر نموده اند، و ذهبی در «عبر» او را ستوده است.

59- اما روایت سلیمان بن احمد طبرانی

در «کنز العمال» ملا علی متقی و «معجم» طبرانی و «معجم صغیر» و «تاریخ ابن کثیر» مذکور و حذاقت و وثاقت او در تاریخ یافعی مسطور است.

60- اما روایت احمد قطیعی

پس در «مستدرک حاکم» مسطور و مدایح او در «انساب» و «عبر» مذکور است.

61- اما روایت عبد الله بن محمد المعروف بابن بطة

پس در «بحار الانوار» -نقلا- عن «مناقب» ابن شهر آشوب -مذکور است. و ابن بطة از اکابر محدثین جلیل القدر است و سمعانی در نسبت «بطی» و نسبت «حنبلی» او را ستوده است.

62- اما روایت علی بن عمر دارقطنی

پس در «کنز العمال» مسطور و مناقب فاخره اش، در «عبر» ذهبی مذکور است.

63- اما روایت محمد بن عبد الرحمن المخلص الذهبي

پس در «ریاض النضره» محب طبری موجود است و عوالی مناقب خالصه مخلص از افادات صاحب «انساب» و «عبر» ظاهر می شود.

64- اما روایت محمد بن عبد الله الحاكم

پس در «مستدرک» به طرق عدیده مسطور است و حاکم امام کبیر و حافظ شهیر است.

65- اما روایت عبد الملک بن محمد ابو سعد خرگوشی

پس ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب» در ذکر حدیث غدیر -کما عن «البحار»- از او نقل نموده و مناقب ابو سعد بر متتبع کتب رجالیه مخفی نیست.

66- اما روایت ابو بکر احمد الشیرازی

پس شاید -ان شاء الله- در ما بعد، در ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت، از او ذکر شود.

67- اما روایت احمد بن موسی بن مردویه اصفهانی

پس در «مفتاح النجا» مذکور و مناقب جمیله او در «طبقات الحفاظ» مسطور است.

68- اما ذکر احمد بن محمد بن یعقوب ابو علی مسکویه حدیث

غدیر را

پس در کتاب «ندیم الفرید» در کتابی که مأمون به جواب بنی هاشم نوشته، مذکور است. و فضائل و جلالت او از ملاحظه «یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر» للثعالبی النیسابوری و «طبقات الاطباء» لأحمد بن قاسم المعروف بابن صبیعه، ظاهر است.

69- اما روایت احمد بن محمد ثعلبی

پس در تفسیر او- که مسمی بالكشف و البیان است- مذکور است. و محامد و مدائح او- ان شاء الله- در ما بعد، ذکر خواهد شد.

70- اما روایت حافظ ابو نعیم اصفهانی

پس در «کنز العمال» مسطور است. و ابو نعیم از امثال اعلام و افاضل فخام و اعظم حفاظ و اکابر ایقاظ است، و ذهبی در «عبر» و ابن سعد در «مرآت الجنان» او را ستوده اند.

71- اما روایت اسماعیل بن علی المعروف بابن السمان

پس در «ریاض النضره» مذکور و جلالت او، از ملاحظه کتاب «التدوین فی اهل العلم بقزوین» تألیف عبد الکریم و کتاب «عبر» و «مرآه الجنان» و «طبقات الحفاظ» ظاهر می گردد.

72- اما روایت احمد بن الحسین بن علی البیهقی

پس علی بن محمد المعروف بابن الصباغ المالکی در «الفصول المهمه» و محمد بن یوسف الزرنندی در «نظم درر السمطین»، از او نقل کرده اند. و براعت حفظ و اتقان او از «طبقات الحفاظ» سیوطی ظاهر می گردد.

73- اما روایت یوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر النمري

پس در «استیعاب فی معرفه الاصحاب» مذکور است. و استیعاب مدائح صاحب «استیعاب» مفصّلی به تطویل و اطناب است.

74- اما روایت احمد بن علی الخطیب البغدادی

پس در «کنز العمال» مذکور و فضائل او در «مرآت» و «طبقات فقهای شافعیه» اسدی مسطور است.

75- اما روایت علی بن احمد الواحدي

پس -ان شاء الله- به آن اشارت خواهد شد. و واحدی یگانه در نحو و تفسیر بوده و سعادت در تصانیف برای او حاصل شده بود، ابن خلکان در «وفیات الاعیان» فضائل او را بیان فرموده.

76- اما روایت ابو سعید مسعود بن ناصر السجستانی

پس در سابق به شرح رفت که او هم کتابی مفرد که مجلدات او به هفده مجلد می رسد، در جمع طرق حدیث غدیر تصنیف کرده و آن را به کتاب «درایه فی حدیث الولا یه» موسوم ساخته و مدح و ثنای او را، از زبان اعلام شنیدی.

77- اما روایت علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی

پس در کتاب «مناقب علی بن ابی طالب (ع)»، تصنیف او، مذکور است.

78- اما روایت عبید الله بن عبد الله الحسکانی

پس در سابق به شرح رفت که: او کتابی خاص در حدیث غدیر تألیف ساخته و آن را «دعاء الهداه الی اداء حق الموالاه» نام ساخته.

79- اما روایت علی بن حسن بن حسین الخلیعی (الخلعی)

پس در «کنز العمال» مذکور است و مدایح فاخره و مناقب زاهره که اصحاب کشف و کرامات شمرده می شود از «عبر» و «طبقات شافعیه» عبد الرحیم اسنوی دریافت می شود و ذهبی در «سیر» او را ستوده و کلمه «کان القاضی الخلیعی یحکم بین الجن» بر زبان رانده.

80- اما روایت ابو حامد محمد غزالی

پس از عبارت کتاب او مسمی به «سرّ العالمین و کشف ما فی الدرارین» ظاهر و لائح می گردد و محاسن و مآثر غزالی حاجت به بیان نیست. (*).

81- اما روایت حسین بن مسعود

پس در کتاب او «مصاییح السنه» مذکور است. و بغوی از اعظام حفاظ و اجله دین متسنین است. سیوطی در «طبقات» او را به مدائح فاخره ستوده.

82- اما روایت زرین بن معاویه العبدری

پس در کتاب «جمع بین الصحاح السنه» مسطور و مناقب آن محدث شهیر بر

83- اما روایت احمد بن محمد العاصمی

پس در «زین الفتی فی شرح سوره اهل اُتی» در اول کتاب گفته: «وَأَشَدُّ مَا حَدَانِي عَلَيْهِ (ای علی تصنیف کتاب) - بعد الذی قدمت ذکره و بَيَّنَّتْ امره - ظَنُّ بَعْضِ الْجَهْلَةِ الْاِغْثَامِ وَالْعَفْلَةَ الَّذِينَ هُمْ فِي بِلَادِهِ الْاِغْنَامُ بِنَا، مَعَاشِرَ آلِ الْكِرَامِ وَجَمَاعَهُ اَهْلَ السَّنَةِ وَالْجَمَاعَةَ الْاِحْكَامِ اَنَا نَسْتَجِيزُ الْوَقِيعَةَ فِي الْمَرْتَضَى (رضوان الله عليه و حباه خیر ما لديه) و فی اولاده ثم فی شیعته و أحفاده، و کیف نستجیز ذلک! و هو الذی قال النبی (ص): من كنت مولاہ فعلی مولاہ و هذا حدیث تلقته الامه بالقبول، و هو موافق للاصول، أخبرنا الشيخ الزاهد... الخ.»

و این حدیث شریف در موضعی از کتاب «زین الفتی» به شرح رفته، کما لا ینخفی علی ناظره.

84- اما ذکر محمود بن عمر زمخشری حدیث را

پس در کتاب «ریع الابرار» گفته: «لیله الغدیر معظمه عند الشیعہ، محیاه عندهم بالتهجد و هی اللیلہ التي خطب فیها رسول الله بغدیر خم علی اقتاب الجمال و قال فی خطبته: من كنت مولاہ فعلی مولاہ.» و نیز در «ریع الابرار» در باب حادی و اربعون در حکایت گفتگوی معاویه با «مرأه دارمیه» ذکر حدیث شریف شده. و فضل و جلالت و کمال و براعت زمخشری از «جواهر مضییئه» عبد القادر حنفی ظاهر می شود.

85- اما روایت ابو الفتح محمد بن علی النطنزی

پس از «خصائص» معلوم می شود.

86- اما روایت عبد الکریم بن محمد المروری السمعانی حدیث

غدير را

پس علامه هاشم بن سلیمان بن اسماعیل بن عبد الجواد الحسینی البحرانی در «غایه المرام» در چند موضع از «فضائل الصحابه» سمعانی نقل نموده و سمعانی از اکابر محدثین شهیر است.

87- اما روایت موفق بن احمد المعروف با خطب خوارزم

پس در کتاب «مناقب علی بن ابی طالب» (علیه السلام) تصنیف او، در چند موضع ذکر شده و در سابق در احوال ابی هریره به ذکر این حدیث، از این کتاب مستطاب، اشاره کردیم.

88- اما روایت عمر بن محمد

پس در «وسیله المتعبدين» مذکور است.

89- اما روایت علی بن الحسن المعروف بابن عساكر

پس در تاریخ ابن کثیر و «کنز العمال» ملا- علی متقی به آن اشاره شده. و ابن عساكر، حاوی متأثر و مفاخر است، کما لا- یخفی علی ناظر «طبقات الشافعيه» للأسدی.

90- اما روایت ابو موسی المدینی محمد بن ابی بكر

پس در «جواهر العقدين» سید علی سمهودی و «اسد الغابه فی معرفه الصحابه» تصنیف ابن اثیر، مذکور است. و در «عبر» و «طبقات» اسنوی و «طبقات» ابو بكر اسدی، ترجمه او به شرح رفته و به مدائح فاخره ستوده شده.

ص: 200

91- اما حکم فضل الله التوربشتی به اعتبار و شهرت حدیث غدیر

پس در کتاب «المعتمد فی المعتقد» مسطور است، و ترجمه اش در «طبقات شافعیه» اسدی مذکور است.

92- اما روایت عجلی ابو الفتوح (ابو الفتح) اسعد بن محمود

پس در «الفصول المهمه» ابن صباغ مالکی و مدایح فاخره اش، در «عبر» و «مرآت» و «طبقات» اسدی است.

93- اما اثبات فخر رازی محمد بن عمر اجماع امت را بر حدیث غدیر

پس از کتاب «اربعین» او سابق نقل شد و نیز در «مفاتیح الغیب» قول به نزول: «یا أیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَیْكَ» را در واقعه غدیر حتما و جزما به ابن عباس و براء بن عازب و حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) نسبت داده.

94- اما روایت ابو السعادت محمد بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری

پس در «جامع الاصول فی احادیث الرسول» - که صحاح را در آن جمع نموده - مذکور است.

و یافعی در «مرآت» و دیگران، او را به بسط تمام ستایش نموده [اند].

95- اما روایت علی بن محمد بن عبد الکریم الجزری المعروف بابن الاثیر

پس در «اسد الغابه» به طرق متعدده ذکر نموده، کما لا ینخفی علی من

راجعہ فی عامر بن لیلی بن ضمیرہ و عبد اللہ بن یامیل و ابی سربحہ الغفاری. و مدائح او در کتب رجالیہ مسطور است.

96- اما روایت ضیاء الدین محمد بن عبد الواحد المقدسی الحنبلی

پس در کتاب «مختارہ» کہ التزام ایراد احادیث صحیحہ در آن نموده مذکور است، کما هو فی «جواهر العقدين» و «جامع الصغير» للسیوطی، (* مسطور ایضا. و فضائل او در «عبر» و «تذکرہ الحفاظ» ذہبی و «طبقات الحفاظ» سیوطی مذکور است.

97- اما روایت یوسف بن محمد الشهير بابن الشيخ

فمذکور فی کتاب «الف باء» و هو کتاب فی المحاضرات فی مجلد ضخیم، ذکر فیہ: انه جمع فیہ فوائد بدائع العلوم، لابنہ عبد الرحیم، ليقراه اذا لم يلحق بعد صغره الى درجه النبلاء و سمی - ما جمعه لهذا الطفل المرثا - بکتاب «الف باء»، و هو تألیف غریب، فیہ فوائد کثیرہ، قال فیہ: «و اما علی (رضی اللہ عنہ) فمکانہ علی، و شرفہ سنی، اول من دخل فی الاسلام و زوج فاطمہ (علیہا السلام) بنت النبی (ص) و قد نظم فی ابیات المفاخرہ، و ذکر فیہا مآثرہ، حین فاخرہ بعض عداہ ممن لم يبلغ مده، فقال يفخر بحمزه عمّه و بجعفر ابن امه:

محمد النبی أخی و صهری و حمزه سید الشهداء عمی

و بنت محمد بیتی و عرسی مشوط لحمها بدمی و لحمی

و سبطا أحمد ولدای منها فأیکم له سهم کسهمی

و جعفر الذی یمسی و یضحی یطیر مع الملائکة ابن أمی

سبقتکم الی الاسلام طفلا صغیرا ما بلغت أوان حلمی

و أوجب لی الولاء حقا علی کم رسول الله یوم غدیر خم.»

یرید بذلک قوله (علیه السلام): من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.

98- اما روایت محمد بن طلحه القرشی النصبی

پس در کتاب «مطالب السئول فی مناقب الرسول» است.

99- اما روایت یوسف بن قزاعلی سبط ابن الجوزی

پس در کتاب «تذکره خواص الامه فی معرفه الائمه» مذکور است. و بعد از این عبارت او ذکر خواهد شد ان شاء الله.

100- اما روایت محمد بن یوسف کنجی

پس از ملاحظه «کفایه الطالب» ظاهر است.

101- اما روایت عبد الرزاق بن رزق الله الرسغنی

پس در ما بعد ظاهر خواهد شد، ان شاء الله.

102- اما ذکر یحیی بن شرف نووی حدیث غدیر را

پس در کتاب «تهذیب الاسماء و اللغات» است. و مدایحش در «طبقات شافعیه» ابو بکر بن أحمد و «طبقات الحفاظ» سیوطی است.

103- اما روایت محب الدین احمد بن عبد الله الطبری

پس در «ذخائر العقبی» است. و در «ریاض النضره فی فضائل العشره»، نیز نقل شده. و جلالت شأن محب طبری بر ناظر کتابهای رجال و متفحص اقوال ارباب کمال غیر خفی است.

104- اما روایت ابراهیم بن عبد الله الوصابی

پس در کتاب «الاکتفاء فی فضل الاربعه الخلفاء» از بریده نقل کرده. و نیز

در «اکتفا» به روایات متعدده، حدیث غدیر را، ذکر نموده.

105- اما ذکر محمد بن احمد فرغانی حدیث را

پس از ملاحظه «شرح قصیده تائیه» ابن فارض معلوم می گردد.

106- اما روایت ابراهیم بن محمد بن حمویه

که فضائل و مناقب او، به ملاحظه «معجم» توان دریافت؛ پس در کتاب خود «فرائد السمطین فی فضائل المرتضی و البتول و السبطین» مذکور است به طرق متعدده.

107- اما روایت یوسف بن عبد الرحمن المزی

پس به ملاحظه کتاب او «تحفه الاشراف بمعرفه الاطراف» معلوم می گردد.

108- اما روایت محمد بن احمد ذهبی

پس از «تذکره الحفاظ» او در ذکر جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) مذکور است.

110 و 109- اما روایت حسن بن حسین نسابوری و روایت احمد

بن محمد سمنانی

پس در ما بعد-ان شاء الله-به آن اشاره خواهد شد.

111- اما روایت محمد بن عبد الله الخطیب

پس در «مشکاه المصابیح» مذکور است.

112- اما روایت عمر بن مظفر المعروف بابن الوردی

پس از ملاحظه کتاب او «تتمه المختصر فی اخبار البشر» معلوم می گردد.

113- اما ذکر الدین احمد بن عبد القادر قسی حدیث غدیر را

پس از عبارت «تذکره» او که سیوطی در رساله مسلمات به «الازهار فیما عقده الشعراء من الآثار» ذکر نموده، معلوم می گردد.

114- اما روایت محمد بن یوسف الزرنندی

پس در کتاب «نظم درر السمطین فی فضائل المصطفی و المرتضی و البتول و السبطین» مذکور است.

115- اما ذکر عبد الله بن اسعد یمنی یافعی حدیث غدیر را

پس در «مرآت الجنان و عبره الیقطان، در وقایع سنه اربعین، در ذکر جناب امیر المؤمنین (ع)، ذکر نموده.

116- اما ذکر محمد بن مسعود الکاظمی حدیث را

پس در کتاب «منتقى فی سیره المصطفی» است.

117- اما روایت اسماعیل بن عمر المعروف بابن کثیر دمشقی

شافعی

پس در تاریخ او موجود است، به طرق متعدده متنوعه.

ص: 205

118- اما روایت عمر بن الحسن المرآغی

پس خبر داده از او، محمد جزری، در کتاب «أسنی المطالب فی مناقب علی بن ابی طالب» و مدایح او در «طبقات القراء» جزری و «شرح شمائل» ترمذی - که تصنیف فضل بن روزبهان است - مذکور است.

119- اما روایت علی بن شهاب الدین همدانی

پس در کتاب «موده القربی» مذکور است.

120- اما روایت محمد بن عبد الله المقدسی حدیث غدیر را

پس جزری در «أسنی المطالب» ذکر نموده. و مقدسی از اکابر مهره حفاظ، و اجله ثقات ایقاز است. جزری در «طبقات القراء» او را ستایش بلیغ نموده.

121- و روایت محمد بن محمد الحافظی مشهور به خواجه پارسا

در کتاب «فصل الخطاب» است.

122- و روایت محمد بن محمد الجزری

در «أسنی المطالب» مذکور است. و مدایح باهره او، در کتاب «الانس الجلیل بتاریخ القدس و الخلیل» عبد الرحمن العلیمی است.

123- اما روایت احمد بن عبد القادر المقریزی

در کتاب خود - مسمی به «المواعظ و الاعتبار بذكر الخطط و الآثار» - گفته: «عبد الغدیر - اعلم ان عید الغدیر لم یکن عیدا مشروعاً، و لا عمله احد من سالف الامه المقتدی بهم، و أول ما عرف فی الاسلام بالعراق أيام معز الدوله،

علی بن بابویه فانه احدثه فی سنه اثنین و خمسين و ثلاثمائه فاتخذہ الشيعه من حينئذ عيدا، و اصلهم فيه، ما خرجه الامام احمد الخ.»

124- اما روايت شهاب الدين بن شمس الدين دولت آبادی

پس در «هدایه السعداء» مذکور است.

125- و روايت احمد بن علی المعروف بابن حجر

در «تهذیب التهذیب» و در «اصابه فی تمییز الصحابه» و «فتح الباری شرح صحیح بخاری» مذکور است.

126- و روايت علی بن محمد المعروف بابن الصباغ المالکی

پس در «فصول مهمه فی معرفه الاثمه» مذکور است.

127- و روايت حسين ميبندی

در «فواتح» شرح دیوان مسطور است. و بعد از این اشاره به آن خواهد شد.

128- و روايت محمود عینی

بعد از این به آن اشارت خواهد شد- ان شاء الله-.

129- و روايت عبد الله بن عبد الرحمن المشتهر باصيل الدين

الواعظ

در کتاب او «درج الدرر و درج الغرر فی میلاد سید البشر» مذکور است. (*) و اصیل الدین محدث، از اکابر مشهورین و اجله معروفین و از مشایخ اجازه شاه صاحب دهلوی است. و غیاث الدین بن همام، المدعو بخواند امیر، در «حبيب السیر فی أخبار أفراد البشر» او را ستایش نموده.

130- اما اثبات فضل الله بن روزبهان شیرازی حدیث غدیر را

پس در جواب «نهج الحق» که آن را- به زعم خود- مسمی ساخته به «ابطال الباطل» گفته: «و أما ما روی من أن رسول الله (ص) ذكره يوم غدیر خم، حين أخذ بيد علی وقال: أ لست أولى فقد ثبت هذا فی الصحاح، وقد ذكرنا سرّ هذا فی ترجمه «كشف الغمه فی معرفه الائمه»... الخ.»

131- اما روایت علی بن عبد الله سمهودی

پس در «جواهر العقدين» مسطور است و نیز در «(خلاصه) وفاء الوفا» باخبار دار المصطفی «ذکر نموده.

132- اما روایت جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی

پس عبارات او که مصرح به تواتر این حدیث شریف است در سابق اشاره شد، و نیز در «تاریخ الخلفاء» و در «جامع صغیر» و غیره، ذکر آن نموده.

133- اما روایت عطاء الدین فضل المعروف بجمال الدین

پس در «اربعین فضائل»، مذکور (*) و در سابق در اثبات تواتر این حدیث اشاره به لفظ او شد و نیز جمال الدین محدث در «روضه الاحباب فی سیر النبی و الآل و الاصحاب» گفته: «و در اثناء مراجعت چون به منزل غدیر خم- که از نواحی جحفه است- رسید، پس شروع کرده به بیان کیفیت حدیث غدیر، پس از آن این چند شعر را در آنجا ثبت فرموده و گفته:

رو از برای سر دین خویش تاجی ساز ز خاک پای جوانمرد وال من والاه

ز دل عداوت او، دور دار، تا نخوری ز تیغ لفظ نبی؛ زخم عاد من عاداه

گواه پاکی اصلت، ولای میری دان که بر کمال معالیش، هل اتی است گواه

134- اما ذکر عبد الوهاب بن محمد رفیع

پس-ان شاء الله-در ما بعد به آن اشاره خواهد شد.

135- اما روایت شیخ احمد بن محمد بن علی بن حجر المکی

پس در «منح مکیه شرح قصیده همزیه» موجود است و نیز در «صواعق محرقة» به جواب حدیث غدیر گفته: «و جواب هذه الشبهه التي هي اقوى شبههم، يحتاج الى مقدمه و هي بيان الحديث و مخرجيه و بيانه: انه حديث صحيح، لا مريه فيه و قد اخرج جماعه كالترمذی و النسائي و احمد... الخ.»

136- و روایت علی بن حسام متقی

پس از ملاحظه کتاب او «کنز العمال» معلوم می شود.

137- اما ذکر محمد طاهر فتنی حدیث را

پس در کتاب «مجمع البحار فی غرائب التنزیل و لطائف الاخبار» مسطور است.

138- اما ذکر میرزا مخدوم بن عبد الباقي حدیث را

پس در سابق دریافتی که او-با آن همه تعصب-تصریح به تواتر او نموده.

139- اما روایت علی بن سلطان محمد هروی قاری

پس در «مرقات شرح مشکات» است.

140- اما روایت محمد المعروف بعبد الرؤوف المناوی الشافعی.

پس در «کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق» مذکور است.

141- اما روایت شیخ بن عبد الله

پس بعد از این، اشاره به آن خواهد شد، ان شاء الله.

142- اما روایت محمود بن محمد بن علی الشیخانی القادری

پس در «صراط سوی فی مناقب آل النبی» مذکور است. و بعد از ذکر حدیث شریف غدیر گفته: «قال الحافظ الذهبی: هذا حدیث حسن، اتفق علی ما ذکرنا، جمهور أهل السنّه.»

143- اما روایت نور الدین علی بن ابراهیم حلبی شافعی

پس در کتاب «انسان العیون فی سیره الأئمة المأمون» ذکر کرده.

144- و روایت شیخ احمد بن الفضل بن محمد باکثیر المکی

الشافعی

پس در «وسيله المآل فی عدّ مناقب الآل» موجود است.

145- و روایت عبد الحق بن سیف الدین الدهلوی البخاری

در «رجال مشکات» و در «رساله مناقب ائمه اثنا عشر» - که از «فصل الخطاب» ترجمه کرده- مذکور است. و نیز در «لمعات شرح مشکات» و در «مدارج النبوه» اظهار حدیث شریف نموده.

146- و ذکر محمد بن محمد المصری حدیث را

در کتاب «الدرر العوال بحلّ الفاظ بدء المآل» مسطور است.

147- و روایت محمد بن محبوب

در بعد-ان شاء الله-به آن اشاره خواهد شد.

148- اما اثبات علامه ضیاء الدین صالح بن مهدی المقبلی

حدیث را

پس، از عبارت کتاب «ابحاث مسدده فی فنون متعدده»-که سابقا نیز ذکر آن شد، در اثبات تواتر حدیث غدیر-واضح است.

149- اما ذکر محمد بن عبد الرسول البرزنجی حدیث غدیر را

و تصریح به صحت و کثرت طرق آن، از ملاحظه «نواقض» او، معلوم می شود.

150- اما روایت حسام الدین بن محمد

پس در «مرافض» است.

151- اما روایت میرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی

پس در کتاب «نزل الابرار بما صح فی مناقب أهل بیت الاطهار» و کتاب «مفتاح النجا فی مناقب آل العبا» مذکور است.

152- اما روایت محمد صدر عالم

پس در کتاب «معارج العلی فی مناقب المرتضی» ذکر نموده.

153- اما روایت ولی الله احمد بن عبد الرحیم

پس در «قره العینین» و در «ازاله الخفا» مسطور است.

154- و روایت محمد بن اسماعیل بن صلاح الامیر

در کتاب «روضه ندیه شرح التحفه العلویه» موجود است.

155- اما روایت محمد بن علی صبان

پس در کتاب «اسعاف الراغبین فی سیره المصطفی و فضائل أهل بیته الطاهرین» است. و شیخ حسن عدوی حمزوی در «مشارق الانوار فی فوز اهل الاعتبار» از آن نقلها نموده.

156- اما ذکر ابراهیم بن مرعی بن عطیه مالکی

در کتاب «الفتوحات الوهبیه فی شرح الاربعین النوویه»، در حدیث حادی عشر، مذکور است.

157- اما روایت احمد بن عبد القادر العجیلی

پس در کتاب «ذخیره الاعمال (الآمال) فی شرح عقد جواهر اللئال» او موجود است.

158- اما روایت فاضل رشید خان

پس در رساله او، مسمی به «فتح مبین فی فضائل أهل بیت سید المرسلین» مذکور است.

159- اما روایت مولوی محمد مبین لکهنوی حدیث غدیر را

پس در «وسیله النجاه» مذکور است.

160- اما ذکر مولوی محمد سالم دهلوی نجدی

پس در رسالہ «اصول الایمان» مسطور است.

161- اما روایت مولوی ولی اللہ لکھنوی

پس در «مرآة المؤمنین فی مناقب أهل بیت سید المرسلین» مسطور است.

162- اما ذکر مولوی حیدر علی حدیث غدیر را

پس، از ملاحظہ «منتہی الکلام» ظاہر می گردد.

ص: 213

الصواعق المحرقة: 25

انسان العيون 337/3-338

المرقاه 574/5

المحاضرات 189/2

الدر المنثور 2/1

الرياض النضرة 198/2

الخميس 273/2

المسند 129/5-130

فتح الباری 603/8-604

التفهيمات 65/3

فتح الباری 147/7

منهاج السنه 86/4

المحلى 584/10-586

تاریخ ابن كثير 350/7

العبر سنه 153

دول الاسلام سنه 153

الكاشف 164/3

مرآة الجنان سنه 153

طبقات الحفاظ: 82

مسند احمد 366/5

العبر سنه 193

مرآة الجنان سنة 193

تهذيب الاسماء 144/2

الكاشف 227/3

مسند احمد 584/1

الكاشف 137/2

تهذيب التهذيب 57/6

تهذيب الاسماء 44/1

طبقات 443/1

حليه الاولياء 63/9

مسند 370/5

تهذيب التهذيب 240/1

دول الاسلام سنة 211

مسند 270/4

تهذيب التهذيب 266/2

تقريب التهذيب 179/1

الكاشف 234/1

مرآة الجنان سنة 219

طبقات الحفاظ: 152

كنز العمال 609-611/11

طبقات الحفاظ: 179

الكاشف 273/1

تقريب التهذيب 306/1

مسند احمد 118/1

تهذيب التهذيب 311/7

سنن ابن ماجه 45/1

تهذيب التهذيب 378/7

تقريب التهذيب 43/2

الكاشف 294/2

تذکره الحفاظ 29/2

تاريخ ابن كثير

الكاشف 218/3

كنز العمال 134/13

العبر سنه 235

مرآة الجنان سنه 235

تاريخ ابن كثير 347/7

مسند احمد 191/1

تهذيب التهذيب 40/7

كنز العمال 169-168/13

العبر سنه 238

ص: 214

الكاشف 106/1

طبقات الحفاظ 188

مرآت الجنان سنه 238

الخصائص:64

الكاشف 397/2

تقريب التهذيب 123/2

خصائص امير المؤمنين:100

الكاشف 214/3

صحيح الترمذى 297/5

الخصائص:96

الكاشف 93/3

تاريخ ابن كثير 340/7

تهذيب التهذيب 293/2

الخصائص:95-96

مسند احمد 152/1

تقريب التهذيب 154/1

العبر سنه 267

طبقات الحفاظ:243

تاريخ ابن كثير 348/7

تهذيب التهذيب 301/2

سنن ابن ماجه 43/1

تقريب التهذيب 220/2

طبقات الحفاظ: 278

مرآت الجنان سنه 273

الامامه و السياسه 109/1

الجامع الصغير 181/2

مرآت الجنان سنه 279

كنز العمال 170/13

العبر سنه 287

طبقات الحفاظ: 280

الخصائص: 95

الكاشف 324/1

تهذيب التهذيب 334/3

كنز العمال 171/13

العبر سنه 290

الخصائص: 96

تهذيب التهذيب 380/7

كنز العمال 158/13

طبقات الحفاظ 653/2

تاريخ ابن كثير

العبر سنه 303

طبقات الحفاظ: 305

الرياض النضرة 222/2-223

العبر سنه 317

طبقات الحفاظ: 312

فيض القدير 116/1

مشكل الآثار 308/2-309

مرآة الجنان سنه 321

العقد الفريد 311/4

وفيات الاعيان 92/1

الجامع الصغير 66/2

كنز العمال 603/11

مرقاہ المفاتيح 568/5

طبقات الحفاظ: 343

المستدرک 116/3-117

العبر سنه 344

مرآة الجنان سنه 344

طبقات الحفاظ: 360

تاريخ ابن كثير 347/7

طبقات الحفاظ: 360

ص: 215

الرياض النضره 223/2

العبر سنه 354

كنز العمال 610/11

المعجم الكبير 185/5

المعجم الصغير 65-64/1

مرآت الجنان سنه 360

المستدرک 133/3

العبر سنه 368

كنز العمال 131/13

العبر سنه 385

الرياض النضره 223/2

العبر سنه 293

المستدرک 110/3

طبقات الحفاظ: 412

العبر سنه 430

مرآت الجنان سنه 430

الرياض النضره 223/2

العبر سنه 445

مرات الجنان سنه 445

طبقات الحفاظ: 430

الفصول المهمه: 40

طبقات الحفاظ: 433

الاستيعاب 1099/3

كنز العمال 171/13

مرآت الجنان سنه 463

وفيات الاعيان 464/2

مناقب على بن ابي طالب: 16-27

(*و ما بعد از اين-ان شاء الله-اثبات می کنیم نسبت این کتاب را به غزالی و اشاره به برخی از فضائل او نیز می نمائیم.«منه».

كنز العمال 158/13

العبر سنه 492

طبقات الشافعيه 479/1

طبقات الحفاظ: 457

الجواهر المضيئه في طبقات الحنفية 160/2

غايه المرام: 85

مناقب: 94

تاريخ ابن كثير 349/7

كنز العمال 332/11

اسد الغابه 274/3

العبر سنه 581

طبقات الشافعيه 440/2

الفصول المهمه: 41

العبر سنه 600

مرآت الجنان سنه 600

الاربعين في اصول الدين: 462

(*در سابق، در روايت ترمذی، روايت ضياء الدين نیز معلوم [شد] از جامع صغير. «منه».

مرآت الجنان سنه 606

اسد الغابه 92/3

الجامع الصغير 181/2

تذکره الحفاظ 190/4

العبر سنه 643

طبقات الحفاظ: 494

مطالب السؤل: 16

ص: 216

تذکره الخواص 28-29

تهذیب الاسماء 347/1

طبقات الحفاظ: 510

ذخائر العقبی 67-68

الریاض النضره 222/2-225

فراند السمطین 62/1-66

تذکره الحفاظ 10/1

مشکاه المصایح 243/2

تممه المختصر 221/1

نظم درر السمطین 109

مرآت الجنان سنه 40

اسنی المطالب: 3-4

طبقات القراء 590/1

ینابیع الموده: 249

اسنی المطالب: 3-4

طبقات القراء 174/2

اسنی المطالب: 3-4

الانس الجلیل 109/2

المواعظ و الاعتبار 388/1

(*و این کتاب فارسی است و بعد از خبر غدیر این شعر را ذکر نموده:

هرکه را هست با علی کینه در سخن حاجت درازی نیست

نیست در دستش آستین پدر دامن آن دگر نمازی نیست.»

«منه»

تهذیب التهذیب 237/8

الفصول المهمه 41/4

حیب السیر 234/4

(*و در سابق، در اثبات تواتر این حدیث اشاره به لفظ او شد. «منه»)

تاریخ الخلفاء: 169

الصواعق المحرقة: 25

المرقاه 568/5

كنوز الحقائق فی هامش الجامع الصغیر 118/2

انسان العیون 336/3

مدارج النبوه 401/2

نزل الابرار: 21

قره العینین: 168

وسیله النجاه 101-102

ص: 217

مقصد دوم: بیان دلالت حدیث غدیر بر امامت حضرت امیر (علیه السلام) و نقض کلمات شاه صاحب دهلوی

اشاره

در بیان دلالت حدیث غدیر بر امامت حضرت امیر (علیه السلام) و نقض کلمات شاه صاحب دهلوی، و تمام اینها در ضمن [چند] باب ذکر خواهد شد.

باب اول: در نقل کلام شاه صاحب در قدح بر دلالت حدیث غدیر و شروع در

اشاره

رد آن و مشتمل است بر [چند فصل] .

فصل اول: در نقل کلام شاه صاحب دهلوی در ابطال استدلال شیعه به حدیث

اشاره

غدیر بر امامت جناب امیر (ع)

هرگاه-بحمد الله و حسن تأییده-اثبات تواتر حدیث شریف غدیر از کلمات ائمه سنیه نمودیم و السنه جاحدین و منکرین را لال، و شبهات و تشکیکات امام المشککین و مقلدین او را به ابلغ و جوه استیصال نمودیم، چنانچه واقف گشتی و بر اسماء جمعی از ناقلین و مخرجین آن مطلع شدی، پس حالا-متوکلا علی الالطاف الالهیه و معتمدا علی التوفیقات الربانیه الغیر المتناهیه-شروع می نمائیم در نقض و رد مقلد کابلی صاحب «تحفه»، شاه صاحب دهلوی، فاقول -مستعینا علی اللطیف الخیر-:

بدان که شاه صاحب در مقام ابطال استدلال شیعه بر آن که امام بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امیر المؤمنین است، گفته: «و اما احادیث که به آن در این مدعا تمسک کرده اند، پس همگی دوازده روایت است:

اول حدیث غدیر

که به طمطراق بسیار در کتب ایشان مذکور می شود و آن را نص قطعی در این مدعا می انگارند، حاصلش آن که: بریده بن الحصیب الاسلامی روایت کند که آن حضرت (صلی الله علیه و سلم) در غدیر خم که هنگام مراجعت از حجه الوداع میان مکه و مدینه به آن موضع رسید، جماعت مسلمین را که در رکاب

آن جناب بودند حاضر فرموده خطاب کرد که: «یا معشر المسلمین، الست اولی بکم من انفسکم؟ قالوا: بلی. قال: من کنت مولاه فعلیّ مولاه، اللّٰهم وال من والاه و عاد من عاداه.» گویند که «مولی» به معنای اولی به تصرف است و اولی به تصرف بودن عین امامت است.

اول غلط در این استدلال، آن است که: اهل عربیت قاطبه انکار کرده اند که «مولی» به معنای «اولی» آمده باشد، بلکه گفته اند که «مفعّل» به معنای «افعل» در هیچ جا و در هیچ ماده نیامده چه جای این ماده علی الخصوص؛ الا ابو زید لغوی که این را تجویز نموده و متمسک او قول ابو عبیده است در تفسیر «هی مولیکم» ای «اولی بکم»، لیکن جمهور اهل عربیت در این تجویز و تمسک تخطئه کرده اند و گفته اند که اگر این قول صحیح باشد، لازم [آید] که به جای «فلان اولی منک»، «مولی منک» گویند و هو باطل منکر بالاجماع. و نیز گفته اند که تفسیر ابو عبیده بیان حاصل معنا است، یعنی «النار مقرّم و مصیرکم و الموضع اللائق بکم» نه آن که لفظ مولی به معنای اولی است.

دوم: آن که اگر مولی به معنای اولی هم باشد، صله او را «بالتصرّف» قرار دادن، از کدام لغت منقول خواهد شد؟ چه، احتمال است که «اولی بالمحبّه و اولی بالتعظیم» مراد باشد، و چه لازم که هر جا لفظ اولی بشنویم مراد اولی بالتصرف گیریم؟ قوله تعالی: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا» و پیداست که اتباع حضرت ابراهیم اولی بالتصرف در آن جناب نبوده اند.

سوم: آن که قرینه ما بعد، صریح دلالت می کند که مراد از ولایت که از لفظ مولی یا اولی - هر چه باشد - فهمیده می شود به معنی محبت است و هو قوله:

اللّٰهم وال من والاه و عاد من عاداه. و اگر مولی به معنی متصرف فی الا-مر یا مراد از اولی، اولی به تصرف می شد، توقع این بود که می فرمودند: بار خدایا، دوست دار کسی را که در تصرف او باشد و دشمن دار کسی را که در تصرف او نباشد.

دوستی و دشمنی او را اگر کردن، دلیل صریح است بر آن که مقصود ایجاب

دوستی او و تحذیر از دشمنی اوست، نه تصرف و عدم تصرف، و ظاهر است که پیغمبر (علیه الصلاه و السلام) ادنی واجبات را بلکه سنن، بلکه آداب قیام و قعود و اکل و شرب را به وجهی فرموده که آن معانی مقصوده از الفاظ او، در فهم هرکس از حاضر و غایب بعد از معرفت لغت عرب بی تکلف حاصل می شود و در حقیقت کمال بلاغت هم در این است و مقتضای منصب ارشاد و هدایت نیز همین.

در این مقدمه بس عمده اگر بر مثل این کلام اکتفا فرماید که اصلاً موافق قاعده لغت عرب، آن معنی از او بر نتوان داشت؛ در حق نبی قصور گویائی و بلاغت، بلکه مساهلت در تبلیغ و هدایت ثابت کردن است، و العیاذ باللّه!

پس معلوم شد که منظور آن جناب، افاده همین معنی بود که بی تکلف از این کلام فهمیده می شود یعنی محبت علی فرض است مثل محبت پیغمبر و دشمنی او حرام است مثل دشمنی پیغمبر، و همین است مذهب اهل سنت و جماعت، و مطابق است فهم اهل بیت را.

ابو نعیم از حسن مثنی ابن حسن السبیط (رضی الله عنهما) آورده که از وی پرسیدند که حدیث «من كنت مولاه» آیا نص است بر خلافت علی؟ گفت: اگر پیغمبر خدا (ص) بدان خلافت را اراده می کرد هر آینه برای مسلمانان واضح می گفت، چه آن حضرت (صلی الله علیه و سلم) افصح الناس و اوضح گوترین مردم بود، هر آینه می گفت: یا ایها الناس هذا والی امرکم و القائم علیکم بعدی، فاسمعوا له و اطیعوا. بعد از آن گفت: قسم خداست اگر خدا و رسولش علی را جهت این کار اختیار می کردند و علی امثال امر خدا و رسول نمی کرد و اقدام بر این کار نمی فرمود، هر آینه به سبب ترک امثال فرموده حق تعالی و حضرت سید الوری، اعظم الناس از روی خطایا می بود. شخصی گفت: آیا نگفته است رسول خدا (صلی الله علیه و سلم): من كنت مولاه فعلى مولاه؟ حسن گفت:

آگاه باش قسم خداست، اگر اراده می کرد پیغمبر (ص) خلافت را هر آینه واضح می گفت و تصریح می کرد. چنانچه بر صلاه و زکات، کرده است و می فرمود:

یا ایها الناس، انّ علیّ والی امرکم من بعدی و القائم فی الناس بامری.

و نیز در این حدیث، دلیل صریح است بر اجتماع ولایتین در زمان واحد، زیرا که تقييد به لفظ «بعد» واقع نیست، بلکه سوق کلام برای تسویة ولایتین است فی جمیع الاوقات و فی جمیع الوجوه، چنانچه ظاهر است و پیداست که شرکت امیر با آن حضرت (ص) در تصرف در حین حیات آن حضرت ممتنع بود، پس این ادلّ دلیل است بر آن که، مراد وجوب محبت اوست؛ زیرا که در اجتماع محبتین محذوری نیست، بلکه یکی مستلزم دیگری است و در اجتماع تصرفین، محذورات بسیار است.

و ان قيّدناه بما يدلّ على امامته في المآل دون الحال، فمرحبا بالوفاق، لان اهل السنه قائلون بذلك في حين امامته. و وجه تخصيص حضرت مرتضى (ع) این خواهد بود که آن حضرت (صلی الله علیه و سلم) را به وحی معلوم شد که در زمان امامت حضرت مرتضی بغی و فساد خواهد شد و بعض مردم انکار امامت او خواهند نمود. و طرفه آن است که بعض علمای ایشان در اثبات اینکه مراد از اولی، اولی به تصرف است، تمسک کرده اند به لفظی که در صدر حدیث واقع است، و هو قوله: الست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ باز همان سخن است که هر جا لفظ اولی می شنوند، اولی به تصرف مراد می گیرند، چه ضرور است که این لفظ را هم بر اولی به تصرف حمل نمایند؟ بلکه در اینجا هم مراد همین است که: الست اولی بالمؤمنین من انفسهم فی المحبه، بلکه اولی در اینجا مشتق از «ولایت» است که به معنای محبت است، یعنی، الست احب الی المؤمنین من انفسهم؟ تا تلائم اجزاء کلام و تناسب جمل متسقه النظام، حاصل شود و حاصل معنای این خطبه چنین باشد که: ای گروه مسلمانان، مقرر است که مرا از جان خود دوست تر می دارید، پس هر که مرا دوست دارد، علی را دوست دارد. بار خدایا، دوست دار کسی را که دوست دارد او را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد او را.

و عاقل باید که در این کلام مربوط غور کند و حسن انتظام او را دریابد و این لفظ پیغمبر که: الست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ مأخوذ از آیت قرآنی است و از

همین راه، او را از مسلمات اهل اسلام قرار داده بر وی، تفریح حکم آینده فرمود، و در قرآن این لفظ جائی واقع شده که معنی «اولی بالتصرف» در آنجا اصلاً مناسبت ندارد، و هو قوله تعالی: **الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ نَفْسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ** پس سوق این کلام، برای نفی نسبت «متبئی» به «متبئی» است و بیان، آن است که: زید بن حارثه را، زید بن محمد نباید گفت. زیرا که نسبت پیغمبر (صلی الله علیه و سلم) به جمیع مسلمانان، نسبت پدر شفیق، بلکه زیاده بر آن است و زنان پیغمبر همه مادران اهل اسلام اند و اهل قرابت در نسبت احق و اولی می باشند از غیر ایشان، اگرچه شفقت و تعظیم دیگران زیاده تر باشد.

پس مدار نسبت بر قرابت است که در «متبئی» و «متبئی» مفقود است، نه بر شفقت و تعظیم، و همین است کتاب الله، یعنی حکم خدا. و معنی اولی به تصرف در این مقصود، اصلاً دخلی ندارد، پس در اینجا هم مراد همان معنی است که در حدیث اراده کرده باشد، و اگر بالفرض، صدر حدیث را به معنی اولی به تصرف گردانیم، نیز حمل مولی بر اولی به تصرف مناسبت ندارد، زیرا که در آن صورت، این عبارت برای تنبیه مخاطبین است تا به کمال توجه و اصغاء، تلقی کلام آینده نمایند و اطاعت این امر ارشادی را، واجب دانند، مانند آن که پدر در مقام وعظ و نصیحت به پسر خود می گوید که آیا من پدر تو نیستم؟ و چون پسر اقرار کند او را به آنچه منظور دارد، بفرماید تا به حکم پدری و پسری قبول نماید و بر طبق آن عمل کند.

پس، الست اولی بالمؤمنین، در این مقام، مثل: الست رسول الله الیکم؟ یا الست نبیکم؟ واقع شده. مناسبت یک لفظ از کلام آینده برای این عبارت جستن و درخواستن، کمال سفاقت است، تمام کلام را با این عبارت ربطی که هست؟

و از این طرفه تر آن که: بعضی از مدققین ایشان، بر نفی محبت و دوستی دلیل آورده اند که: افاده دوستی حضرت امیر، امری است که در ضمن آیه **(وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ)** ثابت شده بود، پس این حدیث نیز اگر افاده همین

معنی نماید، لغو باشد؛ و نفهمیده اند که افاده دوستی شخصی در ضمن عموم، چیزی دیگر است و ایجاب دوستی همان شخص بالخصوص امری دیگر.

اگر شخصی به جمیع انبیاء الله و رسل الله ایمان آورد و بالخصوص نام محمد رسول الله نگیرد، اسلام او معتبر نیست. اینجا دوستی ذات حضرت امیر بشخصه منظور افتاد و در آیت، دوستی به وصف ایمان - که عام است - مفاد شده بود، و بر تقدیر اتحاد مضمون آیت و حدیث، باز چه قباح شد؟ کار پیغمبر خود همین است که تأکید مضامین قرآن و تذکیر آنها می کرده باشد، خصوصاً هرگاه وهن و سستی از مکلفین، و عمل به موجب قرآن در یابد. قوله تعالی: وَ ذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ وَ هِيَ مضمون در قرآن نیامده الا همان مضمون را در چند آیت تأکید فرموده اند، باز از زبان پیغمبر تأکید و تقریر آن کنانیده اند، تا الزام حجت و اتمام نعمت کرده باشند.

و هرکه قرآن و حدیث را دیده باشد، مثل این کلام پوچ، نخواهد گفت، و الا تأکیدات و تقریرات پیغمبر در باب روزه و نماز و زکات و تلاوت قرآن، همه لغو خواهد شد، و نزد خود شیعه، نص امامت حضرت امیر را، باربار گفتن و تأکید کردن، همه لغو و بیهوده خواهد بود، معاذ الله من ذلک!

و سبب فرمودن این خطبه - چنانچه مورخین و اهل سیر آورده اند - صریح دلالت می کند که منظور، افاده محبت و دوستی حضرت امیر بود، زیرا که جماعتی از صحابه که در مهم ملک یمن با آن جناب متعین شده بودند، مثل:

بریده اسلمی و خالد بن الولید و دیگر نامداران، هنگام مراجعت از آن سفر، شکایتهای بی جا از حضرت امیر به حضور رسول عرض نمودند، چون جناب رسالت پناه دید که این قسم حرفها، مردم را بر زبان رسیده است، و اگر من یک دو کس را از این شکایتها منع خواهم نمود، محمول بر پاس علاقه نازکی که حضرت امیر را با جناب او بود، خواهند داشت و ممتنع نخواهند شد، لهذا خطبه عام فرمود و این نصیحت را مصدر ساخت به کلمه [ای] که منصوص است در قرآن: أَلَسْتُ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ یعنی هر چه می گویم از راه شفقت و

خير خواهی می گویم، محمول بر پاسداری کسی ننمایند و علاقه کسی را با من در نظر نیارند.

محمد بن اسحاق و دیگر اهل سیر، به تفصیل این قصه را آورده اند.

قال صاحب الصواعق: «المطلب الرابع في ابطال استدلال الرافضة على ان الامام بعد النبي على باحاديث اهل السنه، و هي اثنا عشر؛ الاول: ما رواه بريده بن الحبيب وغيره: ان النبي (ص) خطب الناس في غدیر خم و قال للجمع كله: يا ايها الناس الست اولى بكم من انفسكم؟ قالوا: بلي.

قال: من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه. و المولى، الاولى بالتصرف، و الاولويه بالتصرف، هي الامامه. و هو باطل، لان المولى لم يجئ بمعنى الاولى و لم يصرح احد من اهل العربية: ان مفعلا جاء بمعنى افعل و ما روى عن ابى زيد ثبوته، لم يصح، و لو سلم، فلا نسلم ان المراد، الاولى بالتصرف، ادلا قاطع عليه، لجواز ان يكون اولى بالمحبه و التعظيم و القرب منه، فهو كقوله تعالى: **اِنَّ اَوْلَى النَّاسِ بِاِبْرَاهِيْمَ لِلَّذِيْنَ اتَّبَعُوْهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا معه** [آل عمران 68]، و لان المولى مشترك بين معان، كالمالك و العبد و هو المعتق و الصاحب و القريب كابن العم و نحوه و الجار و الحليف و الصديق و الناصر و المنعم عليه و الرب و النزيل و المحب و المحبوب و التابع و الظهير، و لا يجوز تعيين بعض معانى المشترك الاً بدليل، و خاتمه الحديث - و هي الجملة الدعائيه - قرينه واضحه على ان المراد بالمولى: المحب و الصديق، اما فاتحته فلا تدل على ان المراد به الامام، لانه انما صدره بها ليكون ما يلقي الى السامعين اثبت في قلوبهم و لان ما ورد في خلافه المتقدمين عليه ينفي حمله على المعنى الاول لو ثبت، و لانه لو كان مراده (صلى الله عليه و سلم) بيان امامه المرتضى - كما زعم هؤلاء الضلال - لصرح به تصريحاً يصرم دجى الاحتمال.

وقد اخرج ابو نعيم المدينى عن الحسن المثنى بن الحسن المجتبى، انه لما قيل له: ان خبر «من كنت مولاه» نص في امامه على. قال: اما و الله، لو يعنى النبي بذلك، الامامه و السلطان، لافصح لهم، فانه كان افصح الناس و المسلمين. و لانه لو كان الولايه، بمعنى الامامه، لزم ان يكون على اماما في حياته (ص) و هو باطل، لان المتصرف (التصرف: ص) المستقل في حياته (كذا) و النبي (ص) (للنبي، ظ) لا غير، و لانه يلزم ان يكون على شريكا للنبي في كل ما يستحق النبي، التصرف فيه، من امور المؤمنين و غيره، و هو باطل من غير تكبير و لو فرض انها بمعنى الامامه، فالمراد المآل دون الحال، و التخصيص للتخصيص على متابعتة و مبايعته، لانه علم بالوحي ان من الناس من ينكر امامته، بعد انعقاد البيعه. «منه».

اشاره

در شروع به جواب کلمات شاه صاحب و ایراد چند روایت از کتب اهل سنت در باب حدیث غدیر قال صاحب «التحفة»: «و اما احادیث که به آن در این مدعا تمسک کرده اند، پس همگی دوازده روایت است.»

اقول- مستعینا بلطف اللطیف الخبیر- بر ناقدان بصیر مثل سفیده صبح منیر، لائح و مستنیر است که حصر شاه صاحب احادیثی را که اهل حق به آن استدلال بر خلافت امیر المؤمنین (ع) نموده اند، در دوازده، از اکاذیب بارده و دعاوی فاسده است و خوب بود بیان می نمودند که این حصر عقلی است یا استقرائی؟ اگر عقلی است، واضح است که عقل را در امثال این امور دخلی نیست و اما استقراء، پس حال آن هم ظاهر، که قدری که از احادیث این مطلب شریف در کتب متداوله اهل حق مسطور است، بلاشبهه تضعیف مضاعف این عدد است، خصوصا نظر به اینکه، در این جمله، آن احادیث هم داخل است که از آن افضلیت جناب امیر ثابت می شود، که آن مستلزم امامت است، و این قسم احادیث، خارج از حد احصا و بیرون از حیطه استقصا است و احدی از علماء و فضلاء اهل حق این حصر باطل را، ذکر نکرده، و از مخالفین هم کسانی که از کذب و افترا استحیا دارند، چنین جسارت به کار نبرده، اینک کتاب اهل حق حاضر و در اکتاف و اطراف- بحمد الله- دائر و سائر، لحظه [ای] متوجه گردیده، ملاحظه آن فرمایند و بی دماغی نمایند، ببینند که علمای اخیار و اعلام ابرار، در این مقام چه مقدار احادیث ایراد نموده اند، با وصفی که به طور مشتئی نمونه از خروار و اندکی از بسیار، ذکر کرده اند.

قوله: اول حدیث غدیر خم که به طمطراق بسیار در کتب ایشان مذکور می شود، و آن را نص قطعی در این مدعا می انگارند، حاصلش آن که: بریده بن

الحصیب الاسلامی روایت کند کہ، آن حضرت (صلی اللہ علیہ و سلم) در غدیر خم کہ هنگام مراجعت از حجہ الوداع میان مکہ و مدینہ بہ آن موضع رسید، جماعت مسلمین را کہ در رکاب آن جناب بودند، حاضر فرمودہ، خطاب کرد کہ:

یا معشر المسلمین، الست اولی بکم من انفسکم؟ قالوا: بلی. قال: من كنت مولاه، فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.

روایات حدیث غدیر، از کتب اهل سنت 226

اشاره

اقول: از عبارات سابقہ- بحمد اللہ تعالی- معلوم شد بہ آن کہ بریدہ تنها راوی این حدیث شریف نیست، بلکہ بسیاری از صحابہ روایت آن نمودہ اند، تا آن کہ، عدد صحابہ روات آن از صد کس متجاوز شدہ، پس چنین حدیث کثیر الطرق، متنوع الاسانید را کہ اساطین، حکم بہ تواتر آن نمودہ اند؛ صرف بہ بریدہ منسوب ساختن و باز بہ ذکر لفظ «طمطراق» داد استہزاء و سخریہ دادن، بس عجیب و غریب است!!

و نیز پرظاہر است کہ عبارت حدیث غدیر کہ مخاطب (شاه صاحب نحیر) در تقریر آورده، نہایت مختصر و وجیز است و کسی کہ رجوع کند بہ کتب و کلمات ائمہ و اساطین- کہ سابق اسمشان بہ شرح رفت- بر او ظاہر گردد کہ، حضرت بشیر و نذیر (ص) در تقریر حدیث غدیر، بسیاری از مطالب ذکر فرمودہ کہ در روایت منقولہ شاه صاحب مذکور نیست. و ما در اینجا، این حدیث را، از روایت شش نفر نقل می کنیم، تا آن کہ دہلوی سر بہ دامن شرمساری افکنندہ و فطاعت این تمسخر و استہزاء را دریابد.

اول: علی بن شہاب ہمدانی

، در کتاب «مودہ القربی» گفتہ: عن ابی- عبد اللہ الشیبانی (رض) قال: بینما انا جالس عند زید بن ارقم فی مجلس الارقم، اذ جاء رجل فقال: ایکم زید بن ارقم؟ فقال القوم: هذا زید. فقال: انشدک بالذی لا اله الا هو، سمعت رسول اللہ (صلی اللہ علیہ و سلم) یقول: من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه؟ قال: نعم.

و عن ابی ہریرہ قال: من صام یوم الثامن عشر من ذی الحجہ، کان له کصیام ستین شہرا، و هو الیوم الذی اخذ فیہ رسول اللہ (ص) یبید علی فی غدیر خم فقال

(عليه الصلوه و السلام): من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.

و عن الامام الباقر، عن آباءه (عليهم السلام) مثل ذلك. بل يروى عن كثير من الصحابه فى اماكن مختلفه هذا الخبر.

عن عمر بن الخطاب قال: نصب رسول الله (ص) عليا علما فقال: من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، و اخذل من خذله، و انصر من نصره، اللهم انت شهيدى عليهم. قال: و كان فى جنبى شاب حسن الوجه طيب الريح، فقال لى: يا عمر، لقد عقد رسول الله (ص) عقدا لا يحله الا منافق، فاحذر ان تحله. قال عمر: فقلت يا رسول الله، انك حيث قلت فى على، كان فى جنبى شاب حسن الوجه طيب الريح، قال: كذا و كذا. قال: نعم يا عمر، انه ليس من ولد آدم، لكنه جبرئيل، اراد ان يؤكّد عليكم ما قلته فى على.

و عن البراء بن عازب (رض) قال: اقبلت مع رسول الله (ص) فى حجه الوداع فلما كان بغدير خم نودى: الصلاه جامعه، فجلس رسول الله (ص) تحت الشجره و اخذ بيد على و قال: الست اولى بالمؤمنين من انفسهم؟ قالوا: بلى يا رسول الله.

فقال: الا من انا مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، فلقى عمر (رض) فقال: هنيئا لك يا على بن ابى طالب، اصبحت مولى كل مؤمن و مؤمنه، فيه نزل: يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ... الآية.

دوم: و شمس الدين محمد بن محمد الجزرى

در «اسنى المطالب فى مناقب على بن ابى طالب» كفته: و اخبرنا ابو حفص، عمر بن الحسن المراغى - و ساق السند الى ان قال - : عن عبد الرحمن بن ابى لىلى قال: سمعت عليا (رضى الله عنه) بالرحبه ينشد الناس: من سمع النبى (ص) يقول: من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، فقام اثنا عشر بدرىا فشهدوا: انهم سمعوا رسول الله (ص) يقول ذلك. هذا حديث حسن من هذا الوجه، صحيح من وجوه كثيره، تواتر عن امير المؤمنين على (رضى الله عنه) و هو متواتر ايضا، عن النبى (ص) رواه الجهم القفير عن الجهم الغفير، و لا عبره بمن حاول تضعيفه ممن لا اطلاع له فى هذا العلم؛ فقد ورد - مرفوعا - عن ابى بكر الصديق و عمر بن الخطاب و ظلمه بن

عبيد الله و الزبير بن العوام و سعد بن ابى وقاص و عبد الرحمن بن عوف و العباس بن عبد المطلب و زيد بن ارقم و البراء بن عازب و بريده الحصيبي و ابى هريره و ابى سعيد الخدرى و جابر بن عبد الله و عبد الله بن عباس و حبشى بن جناده و عبد الله بن مسعود و عمران بن حصين و عبد الله بن عمر و عمار بن ياسر و ابى ذر الغفارى و سلمان الفارسى و اسعد بن زراره و خزيمه بن ثابت و ابى ايوب الانصارى و سهل بن حنيف و حذيفه بن اليمان و سمره بن جندب و زيد بن ثابت و انس بن مالك و غيرهم من الصحابه (رضوان الله عليهم) و صحّ عن جماعه منهم ممن يحصل القطع بخبرهم و ثبت ايضا انّ هذا القول كان منه (ص) يوم غدير خم كما اخبرنا شيخنا ابو عمر - و ساق السند الى زيد بن يثيع - أنّه قال: نشد على (رض) في «الرحبه» من سمع رسول الله (ص) يقول يوم غدير خم ما قال، الاّ قام. قال فقام من قبل سعيد سته و من قبل زيد سته فشهدوا أنّهم سمعوا رسول الله (ص) يقول لعلى يوم غدير خم: أليس الله اولى بالمؤمنين؟ قالوا: بلى. قال: اللّهم من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه. و به قال: حدثنا على بن حكيم اخبرنا شريك عن ابى اسحاق عن عمرو ذى مرّ بمثل حديث ابى اسحاق؛ يعنى عن سعيد و زيد و فيه: و انصر من نصره و اخذل من خذله.

هكذا رويناها في «مسند الامام احمد» من حديث ابنه.

و الطف طريق وقع لهذا الحديث و اغربه: ما حدثنا شيخنا خاتمه الحفاظ، ابو بكر محمد بن عبد الله بن المحب المقدسى مشافهه - ثمّ ساق السند الى ابى بكر بن احمد القصرى - أنّه قال: حدثنا فاطمه بنت على بن موسى الرضا، حدثتني فاطمه و زينب و ام كلثوم بنات موسى بن جعفر قلن حدثتنا فاطمه بنت جعفر بن محمد الصادق، حدثتني فاطمه بنت محمد بن على حدثتني فاطمه بنت على بن الحسين حدثتني فاطمه و سكينه بنتا الحسين بن على عن ام كلثوم بنت فاطمه بنت النبی عن فاطمه بنت رسول الله (ص) قالت: انسيتم قول رسول الله (ص) يوم غدير خم: من كنت مولاه فعلى مولاه، و قوله (ص): انت منى بمنزله هارون من موسى (عليهما السلام)؟

هكذا اخرج الحافظ الكبير ابو موسى المديني في كتابه «المسلسل بالاسماء» وقال: هذا الحديث مسلسل من وجه و هو ان كل واحده من الفواطم تروى عن عمه لها فهو روايه خمس بنات اخ، كل واحده منهن عن عمّتها.

سَيِّم: و عطاء بن فضل الله المعروف بجمال الدين

، در كتاب «اربعين فضائل» - بعد از ذكر روايت حديث غدیر، از حضرت امام جعفر صادق (عليه السلام)؛ و نزول آیه «سَأَلْ سَائِلٌ» در حق حارث - گفته: اصل هذا الحديث سوى قصه الحارث تواتر عن امير المؤمنين (عليه السلام) و هو متواتر عن النبي (صلى الله عليه وآله و سلم) ايضا، رواه جمع كثير و جم غفير من الصحابه، فرواه ابن عباس و لفظه: قال: لما امر النبي (ص) ان يقوم بعلى بن ابى طالب المقام الذى قام به، فانطلق النبي (ص) الى مكه فقال: رأيت الناس حديثى عهد بكفر الجاهليه و متى افعّل هذا به يقولون: صنع هذا بابت عمه؛ ثم مضى حتى قضى حجه الوداع ثم رجع حتى اذا كان بغدير خم، انزل الله عز و جل: يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ... الآية، فقام مناد فنادى: «الصلوه جامع»، ثم قام و اخذ بيد على فقال:

من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.

رواه حذيفه ابن اسيد الغفارى قال: لما صدر رسول الله (ص) من حجه الوداع نهى اصحابه عن شجرات بالبطحاء متقاربات ان ينزلوا تحتهن، ثم بعث اليهن، فقممن (فقم خ ل) ما تحتهن من الشوك، ثم عمد اليهن فصل بي تحتهن، قام فقال:

ايها الناس قد نبأنى اللطيف الخبير: انه لم يعمر نبى الا مثل نصف عمر الذى يليه من قبله و انى لاظن ان اوشك ان ادعى فاجيب و انى مسؤول و انكم مسؤولون، فما ذا انتم قائلون؟ قالوا: نشهد انك قد بلغت و جهدت و نصحت، فجزاك الله خيرا. فقال: الستم تشهدون ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله، و ان جنته حق و ناره حق، و ان الموت حق و ان البعث بعد الموت حق و ان الساعه آتية لا ريب فيها و ان الله يبعث من فى القبور؟ قالوا: بلى يا رسول الله. ثم قال: ايها الناس، ان الله مولاي و انا مولى المؤمنين و انا اولى بهم من انفسهم، فمن كنت مولاه فهذا مولاه - يعنى عليا - اللهم وال من والاه و عاد من عاداه. ثم قال: ايها-

الناس انى فرطكم و انتم واردون علىّ الحوض، حوض اعرض مما بين بصرى و صنعاء، فيه عدد النجوم قد حان من فضه و ائى سائلكم حين تردون علىّ عن الثقلين، فانظروا كيف تخلفونى فيهما، الثقل الاكبر كتاب الله سبب طرفه بيد الله و طرف بايديكم فاستمسكوا به لا تضلوا و لا تبدلوا، و عترتى اهل بيتى، فانه قد تبأى اللطيف الخبير انهما لن يفترقا حتى يردا علىّ الحوض.

و رواه زر بن حبيش فقال: خرج على (ع) من القصر، فاستقبله ركبان متقلدى السيوف، عليهم العمائم حديثى عهد بسفر فقالوا: السلام عليك يا امير المؤمنين و رحمه الله و بركاته، السلام عليك يا مولانا، فقال على (ع) بعد ما ردّ السلام: من هاهنا من اصحاب رسول الله (ص)؟ فقام اثنا عشر رجلا، منهم: خالد بن زيد ابو ايوب الانصارى و خزيمه بن ثابت و ذو الشهادتين و ثابت بن قيس بن شماس، و عمار بن ياسر و ابو الهيثم بن التيهان و هاشم بن عتبّه و سعد بن ابى وقاص، و حبيب بن بديل بن ورقاء، فشهدوا انهم سمعوا رسول الله (ص) يوم غدير خم يقول:

من كنت مولاه فعلىّ مولاه... الحديث. فقال على لانس بن مالك و البراء بن عازب: ما منعكما ان تقوما فتشهدا، فقد سمعتما كما سمع القوم؟ فقال: اللهم ان كانا كتماها معانده فابلهما، فاما البراء فعمى، فكان يسأل عن منزله فيقول: كيف يرشد من ادركته الدعوه، و اما انس فقط برصت قدماه، و قيل: لما استشده على (ع) على قول النبى (ص): من كنت مولاه فعلى مولاه، و اعتذر بالنسيان، قال:

اللهم ان كان كاذبا فاضربه ببياض لا تواريه العمامه. فبرص و وجهه، فسدل بعد ذلك برقا على وجهه... الخ».

چهارم: و نور الدين على بن ابراهيم بن على الحلبي الشافعى

در كتاب «انسان العيون فى سيره الامين المأمون» كفته: «و لَمَّا وصل (صلى الله عليه و سلم) الى محل بين مكه و المدينه- يقال له غدير خم، بقرب رايغ- جمع الصحابه و خطبهم خطبه بين فيها فضل على (كرم الله وجهه) و براءه عرضه مما تكلم فيه بعض من كان معه بارض اليمن بسبب ما كان صدر منه اليهم من المعدله التى ظنّها بعضهم جورا و بخلا، و الصواب كان معه (ع) فى ذلك، فقال (ص): ايها الناس

انّما انا بشر مثلكم يوشك ان يأتيني رسول ربّي فاجيب. اى وفى لفظ فى الطبرانى قال: يا ايها الناس انّه لم يعمر نبى الا نصف عمر الذى يليه من قبله، وانى لاظن ان يوشك ان ادعى، فاجيب و ائى مسؤول و انكم مسؤولون، فما انتم قائلون؟ قالوا: نشهد انك بلغت و جهدت و نصحت الى ان قال: ثم حصّ على التمسك بكتاب الله و وصّى باهل بيته، اى فقال: ائى تارك فيكم الثقلين، كتاب الله و عترتى اهل بيتى و لن يتفرقا حتى يردا على الحوض و قال فى حق على - لما كرّر عليهم - الست اولى بكم من انفسكم؟ ثلاثا، و هم يجيبونه (ص) بالتصديق و الاعتراف و رفع رسول الله (ص) يد على و قال: من كنت مولاه، فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و احب من احبه و ابغض من ابغضه و انصر من نصره و اعن من اعانه و اخذل من خذله و ادر الحق معه حيث دار. و هذا اقوى ما تمسك به الشيعة و الاماميه و الرافضه على انّ عليا (كرم الله وجهه) اولى بالامامه من كل واحد، و قالوا: هذا نص صريح على خلافته، سمعه ثلاثون صحابيا و شهدوا به. قالوا: فلعلّى عليهم من الولا، ما كان له (صلى الله عليه و سلم) عليهم، بدليل قوله (ص): الست اولى بكم؟

و هذا حديث صحيح، ورد باسانيد صحاح و حسان و لا التفات لمن قدح فى صحته، كابى داوود و ابى حاتم الرازى و قول بعضهم: انّ زياده اللهم وال من والاه... الى آخره، موضوعه؛ مردود، فقد ورد ذلك من طرق صحح الذهبى كثيرا منها.

و قد جاء انّ عليا (ع) قام خطيبا، فحمد الله و اثنى عليه ثم قال: انشد الله من شهد يوم غدير خم الا قام و لا يقوم رجل نبئت او بلغنى الا رجل سمعت اذناه و وعى قلبه، فقام سبعة عشر صحابيا، و فى روايه: ثلاثون صحابيا و فى «المعجم الكبير»: ستة عشر و فى روايه: اثنا عشر، فقال: هاتوا ما سمعتم، فذكروا الحديث و من جملته: من كنت مولاه فعلى مولاه. و فى روايه: فهذا مولاه.

و عن زيد بن ارقم: و كنت ممن كنتم، فذهب الله ببصرى و كان على (ع) دعا على من كنتم».

در «مدارج النبوه» گفته: «و در اثنای طریقت مراجعت، چون به منزل غدیر خم رسید، که از نواحی جحفه در میان مکه معظمه و مدینه مطهره است، روی مبارک سوی یاران کرد و فرمود: الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ آیا نمی دانید شما که من نزدیک تر و دست ترم به مؤمنان از ذاتهای ایشان؟ چنانچه در قرآن مجید هم مذکور است: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ. و در روایتی آمده است که سه بار فرمود این لفظ را، و معنی، آن است که من امر نمی کنم مؤمنان را مگر به آنچه صلاح و نجات و خیریت دنیا و آخرت ایشان در آن باشد، به خلاف نفوس ایشان که گاهی به شر و فساد نیز می خوانند.

قالوا: بلی؛ گفتند صحابه: آری تو نزدیک ترین و دوست ترین به مؤمنان هستی از نفوس ایشان. و در روایتی آمده است که فرمود: گویا مرا به آن عالم خواندند و من اجابت نمودم، بدانید که من در میان شما دو امر عظیم می گذرم و یکی از دیگری بزرگتر است، قرآن و اهل بیت من، ببینید و احتیاط کنید که بعد از من به این دو امر چگونه سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق آنها به چه کیفیت خواهید نمود، و آن دو امر بعد از من، از یکدیگر هرگز جدا نخواهند شد، تا در لب حوض کوثر به من رسند، آن گاه فرمود: خدا مولای من است و من مولای جمیع مؤمنانم، بعد از آن دست علی را بگرفت و فرمود: اللهم من كنت مولاه فعلى مولاه، خداوندا کسی که من مولای اویم، پس علی مولای اوست، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، خداوندا دوست دار کسی را که دوست دارد علی را، و دشمن دار کسی را که دشمن دارد علی را.

و در روایتی، این زیادت آمده: و انصر من نصره و اخذل من خذله؛ یاری ده کسی را که یاری دهد علی را، و اگذار و یاری مده کسی را که فروگذارد و یاری ندهد علی را، و ادر الحق معه حیث دار؛ و بگردان حق را با علی به هر سو که بگردد. و آمده است که ملاقات کرد علی را عمر بعد از این حکایت و گفت:

گوازانده باش و شاد باش ای پسر ابی طالب که صبح کردی و شام کردی و گشتی مولای هر مؤمن مرد و زن. روایت کرده است این حدیث را احمد از براء بن

ششم: و سید شهاب الدین احمد

، در کتاب «توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل» برای صدر حدیث غدیر از جناب رسالت‌مآب (ص) این خطبه شریفه را نقل کرده:

«الحمد لله على الآئه في نفسى و بلائه في عترتى و اهل بيتى، استعينه على بركات الدنيا و موبات الآخره و اشهد ان لا اله الا الله، الواحد الاحد، الفرد الصمد (الذى: ظ) لم يتخذ صاحبه و لا ولدا و لا شريكا و لا عمدا و انى عبد من عبده، ارسلنى برسالته الى جميع خلقه، ليهلك من هلك عن بينه و يحيى من حى عن بينه و اصطفانى على العالمين من الاولين و الآخريين، و اعطانى مفاتيح خزائنه و وكد على بعزائمه، و استودعنى سره، و امدنى فابصرت له، فانا الفاتح و انا الخاتم و لا قوه الا بالله، «اتقوا الله ايها الناس حق تقاته و لا تموتن الا و انتم مسلمون» و اعلموا ان الله بكل شىء محيط، و انه سيكون من بعدى اقوام يكذبون على، فيقبل منهم و معاذ الله ان اقول على الله الا الحق او انطق بامرہ الا الصدق، و ما امرکم الا ما امرنى به و لا ادعوکم الا الى الله، وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ. فقام اليه عباده بن الصامت فقال: متى ذاك يا رسول الله و من هؤلاء؟ عرّفناهم لنحذرهم. قال: اقوام قد استعدوا لنا من يومهم و سيظهرون لكم اذا بلغت النفس من هاهنا و اوما (صلى الله عليه و بارک و سلم) الى حلقه. فقال عباده: اذا كان ذلك فالى من يا رسول الله؟ فقال (ص): عليكم بالسمع و الطاعة للسابقين من عترتى و الآخذين من نبوتى، فانهم يصدونكم عن الغى، و يدعونكم الى الخير و هم اهل الحق و معادن الصدق، يحيون فيكم الكتاب و السنه و يجنبونكم الالحاد و البدعه و يقيمون بالحق اهل الباطل، لا يميلون مع الجاهل. ايها الناس (ان الله ظ) خلقنى و خلق اهل بيتى من طينه لم يخلق منها غيرها، كنا اول من ابتدا من خلقه، فلما خلقنا، نور بنورنا كل ظلمه و احبى بنا كل طينه.

ثم قال (ص): هؤلاء خيار امتى و حملة علمى و خزنه سرى و ساده اهل الارض الداعون الى الحق المخبرون بالصدق غير شاكين و لا مرتابين و لا ناكصين و لا

ناکثین، هؤلاء الهداه المهتدون و الاثمه الراشدون، المهتدی من جاءنی بطاعتهم و ولايتهم، و الضالّ من عدل منهم و جاءنی بعداوتهم، حبّهم ايمان و بغضهم نفاق، هم الاثمه الهادیه و عری الاحکام الواقعه، بهم يتم الاعمال الصالحه و هم وصيه الله فی الاولین و الآخريں، و الارحام التي اقسّمکم الله بها، اذ يقول: «وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَیْكُمْ رَقِیْبًا» ثم ندبکم الى حبّهم فقال: قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَدَّعَى الْقُرْبَى». هم الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم من النجس، الصادقون اذا نطقوا، العالمون اذا سئلوا، الحافظون لما استودعوا، جمعت فیهم الخصال العشر لم تجمع الا فی عترتی و اهل بیتی: العلم و النبوه و النبیل و السماحه و الشجاعه و الصدق و الطهاره و العفاف و الحکم، فهم کلمه التقوی و وسیله الهدی و الحجه العظمی و العروه الوثقی، هم اولیاءکم عن قول ربکم و عن قول ربّی ما امرتکم.

الا، من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره، و اخذل من خذله، اوحى الی ربّی فيه ثلاثا: انه سيد المسلمين و امام الخيره المتقین، و قائد الغر المحجلین و قد بلغت عن ربّی ما امرت و استودعهم الله فیکم و استغفر الله لى و لکم».

و محتجب نماند که سيد شهاب الدين در صدر این خطبه گفته: «و لصدر هذه القصه خطبه بليغه باحثه على خطبه مولاتهم، فات عنى اسنادها، و هى هذه الخطبه التي خطبها رسول الله (ص) حين نزلت: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا فَقَالَ: الحمد لله على آلائه... الخ».

و سيد مذکور سبط قطب الدين است و از اکابر علمای سنیه است و از این جاست که شاه سلامه الله در «معركة الآراء» قدرت بر ردّ روايت آن نيافته، قبول آن نموده و روايت کتاب او را، دليل روايت کردن سنیان مدائح و مناقب جناب امير (عليه السلام) را زياده تر از شيعيان گردانیده، چنانچه بر ناظر کلمات او که، در رد صاحب «سم الفار» نوشته، مخفی نيست.

-اسنی المطالب 3/4-

-ینایع الموده 249/.

-معنی این عبارت از روایت محمد بن اسماعیل که بعد ذکر می شود ظاهر می گردد. «منه».

-هذا الكلام اشاره الى ما رواه جماعه من اساطينهم، منهم احمد بن حنبل في «مسنده» و حاكم في «المستدرک» باسناده الى بریده، قال: غزوت مع علي باليمن فرأيت منه جفوه فلما قدمت علي رسول الله (ص) ذكرت علياً فرأيت وجه رسول الله (ص) يتغير، فقال: يا بریده، الست اولی... الخ «منه».

-لفظ «ای» علامه للزیاده المأخوذه من سيره «شمس الشامی» علی سیره ابن سید الناس. «منه».

ص: 235

اشاره

در ابطال کلام مخاطب، ادعای انکار اهل عربیت را بر مجیی مولى به معنی اولی

و اثبات آن از کلام جماعتی از علماء عربیت:

شاه صاحب بعد از کلام سابق گفته: «گویند که مولى به معنی اولی به تصرف است، و اولی به تصرف بودن، عین امامت است؛ اول غلط در این استدلال آن است که اهل عربیت قاطبه انکار کرده اند که مولى به معنی اولی آمده باشد.»

اقول: اول غلط در این مقال آن است که شاه صاحب به مزید ورع و دیانت و نهایت صدق و امانت ادعا فرموده اند که: اهل عربیت قاطبه انکار کرده اند که مولى به معنی اولی آمده باشد و ادعای انکار ایشان کذب بحث است و انکار احدی از اهل عربیت هم ثابت نیست، چه جا انکار جمیع! و این کذبی است بس فاحش که از استماع آن مو بر گفتن هرگز در استعمال عرب نیامده و اهل عربیت قاطبه انکار کرده اند که قول به گفتن هرگز در استعمال عرب نیامده و اهل عربیت قاطبه انکار کرده اند که قول به این معنی آمده باشد! الحاصل، استعمال مولى به معنی اولی در کتاب و سنت و اشعار عرب، شائع و ذائع است و از ائمه فن عربیت و لغت و تفسیر، تصریحات بر آن واقع. و ما به جهت تخجیل منکرین، اسماء جمعی از علما که اثبات مجیی مولى به معنی اولی کرده اند، در اینجا ذکر می کنیم:

اول: محمد بن سائب کلبی

اول: محمد بن سائب کلبی است که از اکابر اعیان و ائمه عالی شأن است و علمای فخام و معتمدین ثقات سنی به مدح و ثناء او، رطب اللسان و عذب البیان اند و از اجلّ مادحین او ابو احمد عبد الله بن محمد، المعروف به ابن عدی

است که از مهرة حفاظ است، ذهبی در «تذهیب» به ترجمه محمد بن سائب کلبی گفته: «و قال ابن عدی: هو معروف بالتفسیر و لیس لاحد تفسیر اطول و لا اشبع منه و بعده مقاتل، الا ان الکلبی یفضل علی مقاتل لما قیل فی المقاتل من المذاهب الردیه، و حدث عن الکلبی شعبه و الثوری و هشیم و الثقات و رضوه فی التفسیر... الخ».

و ذهبی در حاشیه «کاشف» نیز قرب به همین عبارت را، از ابن عدی نقل کرده و گفته: «و حدث عن الکلبی الثوری و شعبه و ان کانا حدثنا عنه بالشیء الیسیر غیر المسند و حدث عنه ابن عیینه و حماد بن سلمه و هشیم و غیرهم من ثقات الناس، و رضوه فی التفسیر.»

و ثعلبی - که محامد و کمال جلالت او، بعد ظاهر خواهد شد، ان شاء الله - کلبی را همپایه مجاهد و سدی گرفته از مشایخ سلف ماضین و علمای سابقین، او را دانسته. و یحیی بن عیسی در «مختصر تاریخ بغداد» گفته: «قال الحسن بن عثمان القاضی: وجدت العلم بالعراق و الحجاز ثلاثه؛ علم ابی حنیفه و تفسیر الکلبی و مغازی محمد بن اسحاق.»

و ابن قتیبه در «معارف»، او را مدائح عظیمه نموده و افاده کرده که:

«شهد محمد بن السائب الکلبی الجماجم مع ابن الأشعث و کان نسابا عالما بالتفسیر.»

و علاء الدین عبد العزیز بن احمد البخاری در «کشف الاسرار» در حمایت کلبی به مرتبه قصوی کوشیده، او را همپایه عبد الله بن لهیعه و حسن بن عماره و سفیان ثوری گرفته، و افاده کرده که او و امثالش اگرچه در هر یکی از ایشان طعن به وجهی کرده اند، لیکن علو درجه ایشان در دین و تقدّم رتبه ایشان در علم و ورع، مانع است از قبول این طعن و رد حدیث ایشان.

و به صراحت تمام، باز گفته که: اگر حدیث کلبی و امثال او مردود شود، انقطاع روایت و اندراس اخبار لازم آید، زیرا که بعد انبیاء (علیهم السلام) کسی یافته نشده مگر اینکه ادنی چیزی که موجب جرح باشد، در او یافته شود الاّ

وغير این جماعت نیز از سائرین، مدائح و مناقب کلبی را ذکر نموده اند کما لا یخفی علی من راجع «معالم التنزیل» للبعثی و کتاب «الناسخ و المنسوخ» للقاظمی محمد بن علی العامری، و غیره.

و بالجمله، این فاضل نحیر مولی را به اولی تفسیر کرده، چنانچه محمد بن یوسف ابو حیان در «بحر محیط» در تفسیر آیه «قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ» گفته: «هو مولینا، ای ناصرنا و حافظنا، قاله الجمهور، و قال الکلبی: اولی بنا من انفسنا فی الموت و الحیاة...»

الخ».

و ابو حیان از اکابر ائمه عالی شأن و اجله مهرة اعیان است و کافی است او را، عبارتی که صلاح الدین خلیل بن ایبک الصفدی در «وافی بالوفیات» به مدح او گفته، و نیز از کلبی نقل کرده که او مولی را به اولی تفسیر کرده، کما سنشیر الیه ان شاء الله تعالی فیما بعد.

دوم: یحیی بن زیاد الفراء

دوم: از جماعتی که مولی را به اولی تفسیر کرده، یحیی بن زیاد الفراء است؛ چنانکه در تفسیر «مفاتیح الغیب» که مشهور به «تفسیر کبیر» است، مذکور است: «مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَبِسَّ الْمَصِيرِ» و فی لفظ المولی هاهنا اقوال:

احدها؛ قال ابن عباس: مولیکم ای مصیرکم - الی ان قال - و الثانی؛ قال الکلبی: یعنی اولی بکم و هو قول الزجاج و الفراء و ابی عبیده... الی آخر ما سیجیئ ان شاء الله.»

و فراء از اکابر بارعین و اعظام ماهرین است و ابن خلکان بر مکی در «وفیات» و یافعی یمنی در «مرآت الجنان» در وقایع سنه سبع و مأتین، و ذهبی در «تذکره الحفاظ» و «عبر»، او را به مدائح عظیمه ستوده اند و ابن الوردی در «تتمه المختصر فی احوال البشر» در وقایع سنه 207 گفته: «و فیها مات ابو زکریا یحیی بن زیاد بن عبد الله الدیلمی المعروف بالفراء الکوفی، ابرع الکوفیین نحووا و لغه و ادبا و له کتاب «الحدود» و کتاب «المعانی» و

کتابان فی المشکل و کتاب «النهی» و غیر ذلک، توفی بطریق مکه و عمره نحو ثلاث و ستین، کان یفری الکلام فللقب بذلک.»

سیم: ابو زید انصاری

سیم: ابو زید، سعید بن اوس الانصاری قائل است به مجیی مولى به معنی اولی، چنانکه خود شاه صاحب اظهار این مطلب کرده و غلام محمد بن محیی الدین بن عمر الاسلمی در (ترجمه خ ل) «جواهر عقبریه» که ترجمه «تحفه اثنا عشریه» است به جواب حدیث غدیر گفته: «و لا یخفی ان اول الغلط فی هذا الاستدلال هو انکار اهل العربیه قاطبه ثبوت ورود المولى بمعنی الاولی، بل قالوا:

لم یجئ قط «المفعول» بمعنی «افعل» فی موضع و ماده اصلا، فضلا عن هذه الماده بالخصوص، الا ان ابا زید اللغوی، جوّز هذا، متمسکا فيه بقول ابی عبیده فی تفسیر «هی مولیکم» ای «اولی بکم». و عن قریب می دانی که ابو زید از اکابر ائمه عربیت و مشاهیر و اعظم محققین است.

چهارم: ابو عبیده بصری

چهارم: ابو عبیده، معمر بن المثنی البصری، است که مولى را به اولی تفسیر کرده، چنانچه از عبارت «تفسیر کبیر» و عبارت سابق ظاهر شد و از عبارت «نهایه العقول» رازی و «زاد المسیر» ابن الجوزی نیز ظاهر می گردد، و خود شاه صاحب هم اعتراف به این کرده اند.

و ابو عبیده از مهرة حذاق و مشاهیر آفاق، واجد اوعیه علم و مصنف تصنیفات کثیره رائقه است و ذهبی در «تذکره» و «عبر» و جزری در «نهایه» او را به مدائح مفاخره و ستایش بلیغ ذکر نموده اند و سیوطی در «مزه» - نقلا عن ابی الطیب اللغوی، بعد ذکر خلیل - گفته: «و کان فی هذا العصر ثلاثه هم ائمه الناس فی اللغه و الشعر و علوم العرب، لم یر قبلهم و لا بعدهم مثلهم، منهم اخذ جلّ ما فی ایدی الناس من هذا العلم، بل کلّه و هم ابو زید و ابو عبیده و الاصمعی...» - الی ان قال - : و اما ابو عبیده فانه کان اعلم الثلاثه بایام العرب و اخبارهم و اجمعهم لعلومهم و کان اکمل القوم، و قال عمر بن شبه: کان ابو عبیده یقول: ما التقی فرسان فی جاهلیه و لا اسلام الاّ عرفتهما و عرفت فارسیهما و هو اول من ألف غریب الحدیث... الخ»، و ابو الطیب که فضائل

ابو عبیده ذکر کرده، از اکابر متوحّدین و اجله مبرزین است، کما لا یخفی علی من راجع «بغیه الوعاه فی طبقات النحاه» للسیوطی.

پنجم: ابو الحسن معروف به اخفش

پنجم: ابو الحسن، سعید بن مسعد المباحشی المعروف بالاخفش است که تصریح کرده به آن که مولی به معنی اولی آمده، چنانچه فخر رازی در «نهایه العقول» گفته: «ان ابا عبیده و ان قال فی قوله تعالی: «مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمُ» معناه هی اولی بکم و ذکر هذا ایضا الاخفش و الزجاج و علی بن عیسی و استشهدوا ببیت لیبید...الی آخر ما سیجیئ ان شاء الله».

و محامد جلیه و مآثر علیه اخفش از مطالعه «وفیات الاعیان» و «مرآت الجنان» و «بغیه الوعاه» ظاهر می شود.

ششم: ابو العباس ثعلب بغدادی

ششم: ابو العباس ثعلب احمد بن یحیی الشیبانی البغدادی که مولی را به اولی معنی نموده، چنانچه حسین بن احمد زوزنی در «شرح سبع معلقه» در شرح این شعر:

فغدت کلا الفرّجین تحسب أنّه مولی المخافه خلفها و امامها

گفته: «و قال ثعلب: انّ المولی فی هذه [ظ: هذا] البیت بمعنی الاولی بالشیئی کقوله تعالی: مَأْوَاكُمُ النَّارُ، ای هی الاولی بکم.»

و فضائل شامخه و مناقب باذخه ثعلب را، از زبان اعیان مثل: ابن خلکان در «وفیات» و نووی در «تهذیب» و یافعی در «مرآت» و ذهبی در «عبر» و ابن الوردی در «تتمه المختصر» باید شنید.

و ذهبی در «تذکره الحفاظ» به ترجمه او گفته: «و أنّما اخرجته فی هذا الكتاب لانه قال: سمعت من القواریری مائه الف حدیث.»

و قال الخطیب: «کان ثعلب ثقة، حجه، دینا صالحا مشهورا بالحفظ-الی ان قال-: قال المبرّد: اعلم الکوفیین ثعلب، فذکر له الفراء، فقال: لا یعشره...»

الخ.»

هفتم: ابو العباس ثعلب بغدادی

اشاره

هفتم: ابو العباس محمد بن یزید المبرّد است که حکم کرده به مجیئ مولی به معنی اولی، چنانچه سید مرتضی علم الهدی (رضی الله عنه و ارضاه) در «شافی» از کتاب او که در صفات الهی است نقل فرموده.

و میرد از مشاهیر اساطین جلیل الشان و نحاریر مهرة اعیان است، و ائمة بارعین و نقاد ماهرین چون: ابن خلکان و ذهبی و صفدی و یافعی و سیوطی، او را به مدائح عظیمه ستوده اند.

مدائح سید مرتضی

و از آنجا که سید مرتضی (رضی الله عنه) عبارت مبرد را نقل فرموده.

محتمل است که عنید متعصبی به ملاحظه آن ماروار بر خود بیچد و گردن کبر و غرور بردارد و حرف تشکیک و تمریض بر زبان آرد، پس برای تنکیس رأس او تذکیرش کنیم به درر غرر فضائل باهره و مناقب فاخره آن جناب که علما و اساطین سنیه به الجای حق، ذکر کرده اند و سابقا نیز، نبذی از آن ذکر شد، بیانش آن که: ابن خلکان در «وفیات» گفته که: جناب سید مرتضی نقیب طالبین بوده و امام بود در علم کلام و ادب و شعر، و کتاب «غرر و درر» آن جناب، نهایت جلیل الشان و عظیم المرتبه است که در حق آن گفته که آن کتابی است ممتع که دلالت می کند بر فضل کثیر و توسع در اطلاع بر علوم. و نیز تصریح کرده به کثرت فضائل و ملح (کذا) آن جناب و نیز از آن ظاهر است که ابن بسام جناب سید را در کتاب «ذخیره» ذکر کرده و به مدح و ثنای آن جناب، ذخیره شرف اندوخته و گفته که: این شریف ائمة عراق است در اختلاف و اتفاق و به سوی آن جناب پناه آورده اند و اخذ نموده اند علمای عراق و آن جناب، صاحب مدارس عراق است و جامع شارح و آنس آن است و اخبار آن جناب، سائر و دائر و اشعارش، معروف و مشهور، و مآثر و آثار آن جناب در راه خدا محمود، و تألیف آن جناب در دین و تصانیفش در احکام مسلمین از این قبیل است که شهادت می دهد بر آن که آن جناب، فرع این اصول و از اهل این بیت است.

و یافعی نیز مثل ابن خلکان در تعظیم و تجلیل آن جناب کوشیده و قریب همین مطالب را در «مرآت» ذکر نموده.

و ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان، نهایت مدح و ثنای آن جناب ذکر کرده و از ابن طی نقل کرده که: سید اول کسی است که دار خود را دار علم گردانیده و برای مناظره، آن را مقرر ساخته و فتوی داده قبل از آن که به سن بیست سال

رسد و حاصل بود برای آن جناب ریاست دنیا و علم با عمل کثیر و مواظبت تلاوت قرآن شریف و قیام لیل و افاده علم، و شوق و محبت به علم به مرتبه [ای] داشت که بر علم چیزی را اختیار نمی ساخت و علم بلاغت و فصاحت لهجه می افراشت.

و شیخ ابو اسحاق شیرازی به کمال تبجیل و تعظیم و تفخیم، جناب سید را ذکر نموده و افاده کرده که: شریف مرتضی ثابت الجاش بود و کلام می کرد به زبان معرفت و وارد می کرد کلمه مسدده را، پس می گذشت مثل گذشتن تیر در نشانه و هرگاه شروع می کردند مردم کلام را، آن جناب در یک جانب می بود و مردم دیگر در جانب دیگر. حاصل آن که: آن جناب تنها، مقابل و مزاحم سائر علما و فضلا می شد و دیگر اکابر و اجله به مرتبه او نمی رسیدند... الخ».

و ابو الحسن باخرزی در «دمیه القصر» گفته که: جناب سید مرتضی ثمر دوحه سیادت و قمر فلک ریاست است و علم آن جناب سیف منتضی است و برای او محاسن اشعار و محامد آثار است.

و ذهبی در «عبر» او را ستوده و سیوطی در «بغیه الوعاه» از حموی مدح عظیم برای سید نقل کرده و نیز سیوطی کتاب «غرر و درر» سید را از مآخذ کتاب خود «اتقان» گردانیده.

و ابن الشجری که از اکابر علمای مشهورین و اعظام ائمه نحویین و لغویین است - چنانچه ابن خلکان گفته - در «امالی» خود از جناب سید مرتضی نقل می نماید.

و ابو العلاء معری - که علو مرتبه در علوم عربیه دارد و کتابی تصنیف کرده که زیاده از یکصد جلد است - سید مرتضی و رضی را مدح نموده و تقدم ایشان را در فن شعر ظاهر ساخته.

و صفدی نیز مدح این هر دو جناب را سبب تشرف خود دانسته.

هشتم: ابراهیم بن محمد ابو اسحاق زجاج

هشتم: ابراهیم بن محمد ابو اسحاق زجاج است که حکم نموده به مجیی مولی به معنی اولی، چنانچه آنفا در ذکر حکم اخفش و سابقا در فراء ظاهر شد، و

زجاج، نجم و هاج سماء فضل و براعت، بلکه بدر منیر فلک اتقان صناعت، و اساطین و الاشان [به] مدح او رطب اللسان اند، كما لا يخفى على من راجع «انساب» السمعانی و تاریخ الیافعی و «تهذیب» النووی.

نهم: محمد بن قاسم انباری

نهم: محمد بن القاسم الانباری است که تصریح بر این معنی کرده، چنانکه در «شافی» علم الهدی سید مرتضی (رض) مذکور است. و مدائح فاخره و مناقب زاهره ابن الانباری از ملاحظه «انساب» سمعانی و خطبه «نهایه» ابن الاثیر و تاریخ ابن خلکان و «عبر» و «تذکره» ذهبی و «وافی» صفدی و تاریخ یافعی و «طبقات القراء» شیخ محمد جزری و «بغیه الوعاه» و «طبقات الحفاظ» و «اتقان» سیوطی؛ معلوم می گردد.

دهم: محمد بن عزیز سجستانی عزیزی

دهم: محمد بن عزیز السجستانی العزیزی است که تصریح کرده به مجیبی مولی به معنی اولی، در تفسیر خود مستی به «نزهه القلوب»، چنانچه گفته:

«مولانا ای ولینا، و المولی علی ثمانیه اوجه: المعتقد و المعتقد، و الولی و الاولی بالشیئ و ابن العم و الصهر و الجار و الحلیف.

و عزیزی، ماهر عزیز القدر و حاذق جلیل القدر است و مدائحش در «بغیه» و «اتقان» سیوطی و «انساب» سمعانی مذکور است.

یازدهم: علی بن عیسی رمانی

یازدهم: علی بن عیسی الرمانی است که مولی را به اولی تفسیر کرده، چنانچه از عبارت سابق که در ذکر اخفش ذکر شد معلوم شد و جلالت و مهارت رمانی در نحو و لغت و فقه و قرآن و کلام و دیگر علوم، به ملاحظه کتب رجالیه ظاهر است.

دوازدهم: ابو نصر اسماعیل بن حماد معروف به جوهری

دوازدهم: ابو نصر اسماعیل بن حماد فارابی جوهری در کتاب «صحاح اللغة» در لغت «ولی» می فرماید: «و اما قول لیبید:

فغدت کلا الفرجین تحسب انه مولی المخافه خلفها و امامها

فیرید انه اولی موضع ان یکون فیه الخوف.»

و نفائس عرائس محامد سنیه و جواهر زواهر مدائح بهیه جوهری از افادات اکابر و اعظام سنیه ظاهر است، چنانچه بر ناظر «مزهر» و «بغیه» سیوطی

و«عبر» و«دول» ذهبی و کتاب ابن الوردی و تاریخ یافعی و رساله ملا علی قاری به جواب رساله امام الحرمین ابو المعالی جوینی.

سیزدهم: ابو اسحاق ثعلبی

سیزدهم: ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم الثعلبی در تفسیر «کشف و بیان» گفته: «انت مولانا ای ناصرنا و حافظنا و ولینا و اولی بنا.» و نیز در تفسیر گفته: «مأویکم النار هی مولیکم، ای صاحبکم و اولی بکم و احق بان تكون مسکنا لکم، قال لیبید: فغدت کلا الفرجین... الخ».

چهاردهم: ابو الحسن واحدی

چهاردهم: ابو الحسن علی بن احمد الواحدی در «تفسیر و سبط» گفته:

«مأویکم النار هی مولیکم: هی اولی بکم... الخ».

پانزدهم: یوسف بن سلیمان

پانزدهم: یوسف بن سلیمان الشنتمری است که در کتاب «تحصیل عین الذهب من معدن جوهر الادب فی علم مجازات العرب» - که در آن شرح آیات «کتاب» سیبویه نموده - در شرح شعر لیبید گفته: «... و مولی المخافه خبر لان، معناه، موضع المخافه و مستقرها، من قول الله عز و جل: مَاوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ، ای هی مستقرکم الاولی بکم.»

و ابو الحجاج یوسف از اکابر محققین است و ابن خلکان در «وفیات» و قاضی شهبه در «طبقات النحاه» و سیوطی در «بغیه الوعاه» او را ستایش بلیغ نموده اند.

شانزدهم: حسین بن احمد زوزنی

شانزدهم: حسین بن احمد زوزنی است که تفسیر مولی به اولی نموده، چنانکه در شرح او بر «سبع معلقه» مذکور است. و زوزنی از اکابر و افاحم است.

هفدهم: خطیب تبریزی

هفدهم: یحیی بن علی ابو زکریا بن الخطیب التبریزی است که تصریح بر این معنا نموده، چنانچه در «شرح دیوان حماسه» در آخر شرح شعر:

الهفی بقری سحبل حین احلبت علینا الولا یا و العدو المباسل

گفته: «و المولی علی وجوه: هو العبد و السید و ابن العم و الصهر و الجار و الحلیف و الولی و الاولی بالشیء.»

و تبریزی از اجله ائمه مبرزین است و صاحب تصانیف مفیده و حائز مناقب حمیده است و سمعانی و ذهبی و یافعی و ارنیقی در «مدینه العلوم» او را

مدح عظیم نموده اند.

هجدهم: فراء بغوی

هجدهم: حسین بن مسعود الفراء البغوی است که در تفسیر «معالم التنزیل» گفته: «مَا وَكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ؛ صاحبکم و اولی بکم، لما اسلفتم من الذنوب.»

و بغوی از ثقات محدثین و ائمه معتمدین است و بعض مدائح او در «طبقات الحفاظ» و «وفیات الاعیان» به شرح رفته.

نوزدهم: زمخشری

نوزدهم: ابو القاسم محمود بن عمر الزمخشری است که در «اساس» گفته: «و مولای؛ سیدی و عبدی و مولی بین الولا یه: ناصر و هو اولی.»

و در «کشاف» گفته: «هی مولیکم؛ قیل: هی اولی بکم و انشد بیت لبید:

فغدت... الخ.» و مدائح بازغه زمخشری در لسان قوم، مذکور است.

بیستم: ابن الجوزی

بیستم: ابو الفرج عبد الرحمن بن علی المعروف بابن الجوزی، تفسیر مولی را به اولی ذکر کرده، چنانکه در تفسیر «زاد المسیر» در تفسیر سوره حدید گفته:

«قوله: مولیکم؛ قال ابو عبیده: ای اولی بکم.»

و ابن الجوزی را، اکابر اعیان و مهرة الشان به مدائح عظیمه و مناقب جمیله ستوده اند.

بیست و یکم: احمد درواجکی

بیست و یکم: احمد بن الحسن بن احمد الزاهد الدرواجکی، است که در تفسیر خود که مسمی است به «تفسیر زاهدی» گفته: «قوله تعالی: بَلِ اللّٰهُ مَوْلَاكُمْ الْحَقُّ... الْآیَه، ای؛ الله اولی ان یطاع.»

و احمد زاهد از افاحم و اعظام مهرة حذاق و مشاهیر آفاق است و ابی الوفا در «جواهر مضمیئه فی طبقات الحنفیه» گفته: «الزاهد عرف بفخر الاسلام، استاد العقیلی.» و عقیلی از اعیان اعلام و نحاریر فخام است، چنانکه بر متبّع ماهر غیر خفی است و سمعانی و غیره، زاهد را مدح بلیغ نموده اند.

بیست و دوم: نظام الدین نیشابوری

بیست و دوم: علامه نظام الدین حسن بن محمد القمی النیشابوری، در تفسیر خود مسمی به «غرائب القرآن و رغائب الفرقان» در «هی

مولیکم)) گفته: (و

ص: 245

قیل: اراد هی اولی بکم.» و نیز گفته: «والله مولیکم؛ متولی امورکم، و قیل:

اولی بکم من انفسکم... الخ».

بیست و سوم: ابو سالم نصیبی

بیست و سوم: ابو سالم محمد بن طلحه القرشی النصیبی در «مطالب السئول فی مناقب آل الرسول» گفته: «و اشتمل -ای حدیث الغدیر- علی لفظه المولی و هی لفظه مستعمله بازاء معان متعدده قد ورد القرآن الکریم بها، فتاره تكون بمعنی اولی، قال الله تعالی فی حق المنافقین: مَاوَأَكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ، معناه؛ هی اولی بکم... الخ».

بیست و چهارم: سبط ابن الجوزی

بیست و چهارم: ابو المظفر یوسف بن قزغلی سبط ابن الجوزی در کتاب «تذکره» در ذکر معانی مولی -نقلا عن علماء العربیه- گفته: «و العاشر:

بمعنی الاولی، قال الله تعالی: فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلَا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا، مَاوَأَكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ، ای اولی بکم... الخ».

بیست و پنجم: بیضاوی

بیست و پنجم: قاضی ناصر الدین عبد الله بن عمر البيضاوی در «انوار التنزیل» گفته: «مولیکم، هی اولی بکم کقول لبید: فغدت... الخ».

بیست و ششم:

بیست و ششم: احمد بن یوسف الحلبي المعروف بابن سمين در «در مصون فی علم الكتاب المکنون» گفته:

«قوله: هی مولیکم، يجوز ان يكون مصدرًا -الی ان قال-: و ان يكون اولی بکم، کقولک: هو مولاہ.» و مدائح ابن سمین را از «درر کامنه» ابن حجر عسقلانی و «طبقات فقهای شافعیه» اسدی و «بغیه» و «حسن المحاضرة» سیوطی و «کفایه المتطلع» دریافت کن.

بیست و هفتم: محمد بن ابی بکر رازی

بیست و هفتم: محمد بن ابی بکر الرازی صاحب «مختصر الصحاح» در کتاب «غریب القرآن» گفته: «و المولی الذی هو اولی بالشیء و منه قوله تعالی: مَاوَأَكُمُ النَّارُ، هِيَ مَوْلَاكُمْ، ای هی اولی بکم.»

بیست و هشتم: جلال الدین خجندی

بیست و هشتم: جلال الدین احمد الخجندی است که تصریح کرده به مجیی مولی به معنی اولی، چنانچه شهاب الدین احمد در «توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل» گفته: «قال الشيخ الامام، جلال الدین احمد الخجندی (قدس سره):

المولى يطلق على معان-الى ان قال-: ومنها الاولى، هي موليكم اى اولى بكم.»

بيست و نهم: عبد الله نسفى

بيست و نهم: حافظ الدين عبد الله بن احمد النسفى در تفسير «مدارك التنزيل و حقائق التأويل» گفته: «هى موليكم، هى اولى بكم، حقيقه موليكم، محرکم اى مكانكم الذى يقال فيه: اولى بكم.»

و عبد الله نسفى از اعظام اكابر و اجله مشايخ عالى مآثر است، و عبد القادر حنفى در «جواهر مضيئه» و محمود كفوى در «كتائب اعلام» او را به مدائح عظيمه ستوده اند.

سپم: عمر بن عبد الرحمن فارسى قزوینى

سپم: عمر بن عبد الرحمن الفارسى القزوینى در «كشف كشاف» در شرح فقرة: «تحسب انه مولى المخافه»، از شعر لبید گفته: تحسب انه اولى و احرى بان يكون فيه الخوف.»

سى و يكم: ابن صباغ مالکى

سى و يكم: نور الدين على المعروف بابن الصباغ المالکى در «فصول مهمه» ذکر کرده مجيبى مولى را به معنى اولى.

سى و دوم: جلال الدين شافعى

سى و دوم: جلال الدين محمد بن احمد المحلى الشافعى در تفسير مختصر خود- که اول آن را جلال الدين سيوطى نوشته و مجموع، مشهور است به «تفسير جلالين» - گفته: «هى موليكم، اولى بكم.» و محامد جميله و مفاخر جميله [ظ: جليله] محلى، حاجت تحليله ندارد و محمد بن عبد الرحمن السخاوى در «ضوء لامع لاهل القرن التاسع» او را به بسط تمام ستايش نموده. و «تفسير جلالين» نيز از تفاسير مشهوره است.

سى و سپم: حسين كاشفى

سى و سپم: حسين بن على الواعظ الكاشفى در «تفسير حسيني» گفته: «هى موليكم: آتش دوزخ سزاوارتر است به شما.»

و «تفسير حسيني» از تفاسير مشهوره معتمده و اسفار معروفه معتبره است. و ملاجيون حنفى و مولوى تراب على و مصطفى بن عبد الله قسطنطينى و غيره او را مدح عظيم و ستايش بليغ نموده اند.

سى و چهارم: ابو السعود عمادى 247

سى و چهارم: ابو السعود بن محمد عمادى در «ارشاد العقل السليم الى مزاي-

الكتاب الكريم» گفته: «هِيَ مَوْلَاكُمْ اى اولى بكم... الخ.» و عمادى عماد علمای نقاد و محل اعتبار و اعتماد است.

سى و پنجم: سعيد چلبى 248

سى و پنجم: سعيد چلبى مفتى روم در حاشیه خود بر «تفسير بيضاوى» گفته:

«قوله: فغدت كلا الفرجين... البيت، تصف بقره وحشيه، نفرت من صوت الصائد، فغدت فزعه لا تدرى اقدامها الصائد ام خلفها؟ اى: فغدت البقره كلا جانبيها: الامام و الخلف، تحسب انه اولى و احرى بان يكون فيه الخوف... الخ.»

سى و ششم: شهاب الدين خفاجى 248

سى و ششم: شيخ شهاب الدين احمد بن محمد عمر خفاجى در حاشیه خود بر «تفسير بيضاوى» که مسمى است به «عنايه القاضى و نهايه الراضى» مى فرمايد:

«قوله: هى اولى بكم، اى احق من النجاه- الى ان قال فى شرح شعر لبىد-:

فتحسب كلا جانبيها من الخلف و الامام، احرى و اولى بان يكون فيه الخوف... الخ.»

و خفاجى شهاب ثاقب فضل و كمال، و نجم زاهر سماء مجد و اجلال است و محمد امين در «خلاصه الاثر فى اعيان القرن الحادى عشر» او را ستايش بليغ تمام نموده.

سى و هفتم: شيخ سليمان حمل 248

سى و هفتم: شيخ سليمان حمل نيز در حاشيه بر «تفسير جلالين» که مسمى است به «الفتوحات الالهيه بتوضيح تفسير الجلالين للدقائق الخفيه» مولى را به اولى تفسير نموده.

سى و هشتم: ملا جار الله الله آبادى 248

سى و هشتم: ملا جار الله اله آبادى در حاشیه خود به «تفسير بيضاوى» در سورة «حديد» گفته: «قوله: و حقيقه محراكم من الحرى، فالمولى الحرى مشتق من الاولى بحذف الزائد.»

سى و نهم: محب الدين افندى 248

سى و نهم: محب الدين افندى در كتاب «تنزيل الآيات على الشواهد من الابيات» که شرح ابیات كشاف است، نيز تفسير کرده مولى را به

چهلّم: محمد بن صلاح الامیر یمانى 248

چهلّم: محمد بن اسماعیل بن صلاح الامیر یمانى در «روضه ندیّه» در ذکر معانى مولى گفته: «و منها بمعنى الاولى قال تعالى: هِىَ مَوْلَاكُمْ
، ای اولى بكم

ص: 248

چهل و یکم: عبد الرحیم بن عبد الکریم 249

چهل و یکم: عبد الرحیم بن عبد الکریم در شرح قصائد سبع معلقات در شرح «مولی المخافه» که یک فقره از شعر لبید است گفته: «اولی بالمخافه».

چهل و دوم: رشید 249

چهل و دوم: رشید النبی در شرح قصائد سبع در شرح شعر لبید گفته: «فرج:

جای ترسناک؛ مولی: به معنی اولی است».

چهل و سیم: سید مؤمن شلبخی 249

چهل و سوم: سید مؤمن بن حسن شلبنجی در «نور الابصار فی مناقب آل بیت [النبی] الاطهار» گفته: «تنبيه، قال العلماء: لفظ المولى يستعمل بازاء معان متعدده، ورد بها القرآن العظيم، فتاره يكون بمعنى اولی، قال الله تعالى فی حق المنافقين: مَاؤَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ» ای اولی بکم... الخ».

فله الحمد و المنه که از این بیان رفیع البنیان واضح و عیان گردید که اکابر ائمه اعلام و اعظم لغویین و نحویین و افاحم مفسرین از متقدمین و متأخرین ثابت کرده اند که مولی به معنی اولی می آید و جمعی از ایشان، کلام الهی و شعر لبید را به آن تفسیر کرده اند، پس حسب افادات این حضرات، هم در قرآن شریف و هم در کلام عرب، مجیی مولی به معنی اولی به کمال وضوح و نهایت انجلا رسید، و متعصبین و جاحدین و بی شرمان را که علم ابطال این استعمال افراشتند و حیا و دیانت را به یک سو گذاشتند، جز خسارت کذب و نهایت جهل، چیزی دیگر عاید نشد، و اعجاب! که با این همه مهارت و حذاقت و محدثیت و مفسریت، بر تفاسیر مشهوره که از غایت تداول و تناول معروف، گذشته مثل: «تفسیر کشاف» و «معالم» و «مدارک» و «انوار بیضاوی» و «تفسیر جلالین» و امثال آن هم اطلاعی به هم نرسانیدند و بی محابا در دفع بداهت و ردّ صراحت به غایت قصوی کوشیدند! «ذلک مبلغهم من العلم».

-تذہیب التہذیب 19/8

-المعارف 536-/535

-کشف الاسرار 72/3

-معالم التنزیل فی ہامش تفسیر الخازن 3/1

-البحر المحیط 52/5

-الوافی بالوفیات 267/5

-التفسیر کبیر 227/29

-وفیات الاعیان 230-225/5

-مرآت الجنان، سنہ 207

-تذکرہ الحفاظ 372/1

-العبر سنہ 207

-تتمہ المختصر، سنہ 207

-تذکرہ الحفاظ 372/1

-العبر، سنہ 210

-وفیات الاعیان 122/2

-مرآت الجنان، سنہ 215

-بغیہ الوعاه 590/1

-شرح المعلقات 91/ یا 106

-وفیات الاعیان 87-84/1

-مرآت الجنان، سنہ 291

- العبر، سنه 291
- تتمه المختصر، سنه 291
- وفيات الاعيان 214/4
- العبر، سنه 285
- مرآت الجنان، سنه 285
- بغيه الوعاه 269/1
- الشافى فى الامامه 123/
- مرآت الجنان، سنه 210
- الشافى فى الامامه 134/
- وفيات الاعيان 363/3
- تذكره الحفاظ 842/2
- الوافى بالوفيات 344/4
- طبقات القراء 230/2
- بغيه الوعاه 171/1
- الاتقان 115/1
- صحاح اللغه 6/2529
- المزهر فى اللغه 62/1
- بغيه الوعاه 446/1
- العبر، سنه 398
- وفيات الاعيان 79/6
- بغيه الوعاه 356/2

-شرح المعلقات 91/ يا 106

-العبر، سنه 502

-مرآت الجنان، سنه 502

-زاد المسير 167/8

-مطالب السؤل 45/1

-تذكره الخواص 32/

-انوار التنزيل 716/

-حسن المحاضره 536/

-مدارك التنزيل 226/4

-الجواهر المضيئه فى طبقات الحنفية 207/1

-الفصول المهمه 43/

-تفسير الجلالين 76 يا 716

-الضوء اللامع 39/7-40

-تفسير ابى السعود فى هامش تفسير الرازى 72/8

-خلاصه الاثر 331/1

-تنزيل الآيات 140/

-نور الابصار 78/

ص: 250

اشاره

چون ثبوت مجیی مولی به معنی اولی به تصرف، در غایت وضوح و ظهور بوده، بعضی متکلمین این حضرات را که مناسبتی به علوم عربیه بود، خود را از تقلید رازی در این انکار بازداشتند، بلکه لوای نصرت حق در این باب افراشتند و تصریح به شیوع مولی به معنی اولی به تصرف در کلام عرب و ائمه لغت و رد توهم معترضین، به وجه شافی و کافی نمودند:

محقق تفتازانی

محقق تفتازانی در «شرح مقاصد» گفته: «و لفظ المولی قد یراد به المعتق و الحلیف و الجار و ابن العم و الناصر و الاولی بالتصرف، قال الله تعالی: مَا وَاكُمُ الدَّارُ، ای اولی بکم، ذکره ابو عبیده، و قال النبی (ص): ایما امرأه نکحت بغیر اذن مولاها، ای: الاولی بها و المالك لتدبیر امرها. و مثله فی الشعر کثیر. و بالجمله، استعمال المولی بمعنی المتولی و المالك للامر و الاولی بالتصرف، شائع فی کلام العرب، منقول عن کثیر من ائمه اللغه، و المراد انه اسم لهذا المعنی لا انه صفة بمنزله الاولی، ليعترض بانه لیس من صیغه افعال التفضیل و انه لا يستعمل استعماله».

علاء الدین قوشچی

و علاء الدین علی بن محمد قوشچی در «شرح تجرید» در تقریر دلالت حدیث غدیر نیز، چنین فرموده و عبارت او بعینه همین عبارت است. و متوهم نشود که عبارت شارح «مقاصد» و شارح «تجرید» در تقریر دلالت حدیث غدیر بر امامت جناب امیر (ع) از طرف شیعه است، پس نسبت آن به تفتازانی و قوشچی سمتی از صحت نداشته باشد؛ زیرا که سکوت بعد نقل کلامی، اگرچه از مخالف مذهب باشد حسب افاده خود علماء اهل سنت، دلیل تسلیم و تصدیق است، و تفتازانی و قوشچی به مقام جواب این تقریر متین، حرفی بر زبان نیاورده اند و اصلاً نفی مجیی مولی به معنی اولی به تصرف نکرده اند، کما

لا يخفى على من راجع عبارتهما.

و اگر خوف تطویل نبود، عبارات آنها را بالتمام ذکر می نمودم، لکن مقام را گنجایش ذکر نیست و علاوه بر این - بحمد الله - به دلیل اجلی ظاهر می کنم که افاده تفتازانی و قوشچی از خود ایشان است نه آن که آن را از شیعه نقل کرده باشند، چنانکه عبد الوهاب قنوجی معروف به منعم خان در «بحر المذاهب» در جواب حدیث غدیر نسبت این افاده به شارح تجرید نموده و بعد نقل رد مجیبی مولی به معنی اولی از «مواقف» و شرح آن، تعقب و رد آن را به همین افاده تنبیه فرموده.

و هذه عبارة «بحر المذهب» في الجواب عن حديث الغدير: «و عن الثالث:

بمنع صحه الحديث... -الى ان قال-: و لان مفعلا بمعنى افعال لم يذكره احد و يقال: اولی من كذا، دون، مولی من كذا، و اولی الرجلین و الرجال، دون مولی الرجلین او الرجال، هكذا في «المواقف» و شرحه. و فيه بحث اورده شارح «التجرید» حیث قال: قد يراد بالمولی، الاولی بالتصرف، قال الله تعالى:

مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ، ای اولی بكم، ذكره ابو عبیده، و قال (ص): ایما امرأه نکحت بغير اذن مولیها، ای الاولی بها فی التصرف... الخ.»

از این عبارت ظاهر است که عبد الوهاب رد انکار صاحب «مواقف» و شرح آن را به همین افاده که سابقا نقل شد نموده و نسبت آن را صراحه به شارح «تجرید» فرموده، و هرگاه نسبت آن به شارح «تجرید» صحیح و سدید باشد، پس نسبت آن به شارح «مقاصد» نیز صحیح است.

و جلائل و فضائل تفتازانی و قوشچی بالاتر از آن است که محتاج به ذکر باشد و کسی که خواهد مطلع بر آن شود لحظه [ای] رجوع کند به «بغیه الوعاه فی طبقات اللغویین و النحاه» و «اسانید» ابو مهدی عیسی، و «کتاب اعلام الاخیار» کفوی و «مدینه العلوم» ارنیقی و «کشف الظنون» و «شقائق نعمانیه» طاشکبری زاده و غیره. و علاوه بر این همه حسب اعتراف ابن حجر مکی، ابو بکر و عمر بالخصوص در حدیث غدیر از مولی معنی اولی فهمیده اند، چنانچه در

«صواعق محرقه» در وجوه جواب حدیث غدیر گفته:

«ثالثها: سلمنا انه اولی، لكن لا نسلم ان المراد انه الاولی بالا مامه بل بالاتباع و القرب منه، فهو كقوله تعالى: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ» و لا قاطع بل و لا ظاهر علی نفی هذا الاحتمال، بل هو الواقع اذ هو الذی فهمه ابو بكر و عمر؛ و ناهیک بهما من الحدیث، فانهما لما سمعاه قالوا له: امسیت یا ابن ابی طالب مولی كل مؤمن و مؤمنه. اخرجہ الدارقطنی و اخرج ایضا انه قیل لعمر:

انک تصنع بعلی شیئا لا تصنعه باحد من اصحاب النبی (ص)، فقال: «انه مولای.» و شیخ عبد الحق در «لمعات، شرح مشکات»- نقلًا عن ابن حجر- گفته:

«سلمنا انه اولی...» الی آخر ما سطرناه من عبارہ ابن حجر.

و شهاب الدین احمد بن عبد القادر شافعی در «ذخیره المآل» گفته: «و قد تولیت الامام المرتضی لقباً و فعلاً- و قولاً- علی بن ابی طالب (رض) و المراد بالتولی الولایه، و هو الصدیق الناصر، او الاولی بالاتباع و القرب منه، كقوله تعالى: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ؛ و هذا الذی فهمه عمر (رض) من الحدیث، فانه لما سمعه قال: یهنتک یا ابن ابی طالب امسیت ولی كل مؤمن و مؤمنه... الخ».

پس اگر شاه صاحب و دیگر حضرات را، در انکار مجیی مولی به معنی اولی، از ارواح ائمه لغویین و ثقات مفسرین شرمی دامنگیر نشده بود، کاش از مخالفت شیخین می ترسیدند و از تسفیه و تحمیق و تجهیل آن، بر خود می لرزیدند؛ لیکن در مقام مقابله شیعه و رد الزاماتشان نه از انکار واضحات و ابطال افادات ائمه ثقات، باکی دارند؛ و نه از مخالفت و معاندت ائمه و خلفای خود حسابی بر می دارند! آری رد شیعه باید کرد گو بر ابو بكر و عمر هم ردّ شنیع متوجه شود!

و از دلایل قاطعه بر مجیی مولی به معنی اولی و بودن مولی به همین معنی در حدیث غدیر، آن است که در بعض طرق این حدیث به جای «من کنت مولاه» لفظ «من کنت اولی به عن نفسه» و در بعض آن «من کنت ولیّه و اولی بنفسه» وارد شده، چنانکه میرزا محمد معتمد خان بدخشانی در «مفتاح النجا فی مناقب آل العبا» در ذکر حدیث غدیر گفته: «و للطبرانی فی روایه اخرى عن ابی الطفیل

عن زيد بن ارقم (رض) بلفظ: من كنت اولی به من نفسه، فعلى وليه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه».

و نیز در «نزل الابرار» - که التزام به ایراد احادیث صحیحه در آن کرده، كما فی خطبته - بعینه همین عبارت را ذکر نموده.

و قاضی سناء الله پانی پتی در «سیف مسلول» گفته: «و در بعضی روایات آمده: من كنت اولی به من نفسه فعلى وليه، اللهم وال... الخ».

و سبط ابن الجوزی در کتاب «تذکره» - بعد از ذکر عدم جواز اراده معانی دیگر از لفظ مولی در حدیث غدیر - گفته: «فتعین العاشر و معناه: من كنت اولی به من نفسه فعلى اولی به، و قد صرح بهذا المعنى الحافظ ابو الفرج یحیی بن سعید الثقفی الاصفهانی فی کتابه المسمى ب«مرج البحرین» فانه روى هذا الحديث باسناده الى مشايخه و قال فيه: فاخذ رسول الله بيد علي و قال:

من كنت وليه و اولی به من نفسه فعلى وليه». و بر متبیین حدیث و کلام و ممارسین تحقیقات علمای اعلام واضح است که قضیه «الحدیث یفسر بعضه بعضا» دائر بر السنه فحول و مسلّم نزد ایشان و مقبول است که جابه جا برای رفع اشکالات به آن تمسک می نمایند، چنانچه ابن حجر در «فتح الباری» در شرح حدیث عایشه که روبه روی حضرت رسول (ص) طعن و تشنیع بر حضرت خدیجه زد در تأویل آن تمسک به این قضیه نموده، پس به مقتضای «الحدیث یفسر بعضه بعضا» به تصریح روایت طبرانی و اصفهانی واضح گردید که مراد از «مولی» در حدیث غدیر «اولی» است. پس تعصّب این حضرات را که به انکار این تفسیر می پردازند و به ندای جمهوری جار می زنند که مولی به معنی اولی نیامده، پاداش بجز احکم الحاکمین و اعزّ المنتقمین از که توان خواست؟ فالی الله المشتکی و به المستعان.

- شرح المقاصد 290/2

- شرح التجرید 363/

- بغیة الوعاه 285/2

- الصواعق المحرقة 26/

- نزل الابرار 21/

- تذکره الخواص 32/

ص: 254

اشاره

[بیان آن که مولی به معنی متولی امر نیز آمده] چون واضح و روشن نمودیم که مولی به معنی اولی تفسیر شده، زیاده بر این گوئیم که: جمع کثیری از ثقات متعصبین اهل سنت تصریح کرده اند که از جمله معانی لفظ مولی، متصرف فی الامر است و این هم برای استدلال اهل حق کافی است، ضرور نیست که مولی را به معنی اولی بالتصرف بگیریم؛ چه، حاصل هر دو متحد است.

و از جمله کسانی که تصریح به این مطلب کرده اند، ابن حجر مکی است که در «صواعق» به جواب حدیث غدیر گرفته: «الثانی، لا نسلم ان معنی المولی ما ذکره، بل معناه الناصر، لانه مشترک بین معان، کالمعتق و العتیق و المتصرف فی الامر و الناصر و المحبوب و هو حقیقه فی کل منها.»

و عبد الحق نیز در «لمعات» آهنگ حجری برداشته و این مطلب را اظهار داشته، و کمال الدین جهرمی در ترجمه «صواعق» و محمد بن عبد الرسول برزنجی در «نواقض» و دیگران نیز این معنی را افاده نموده اند. و چون مجیی مولی به معنی متصرف فی الامر حقیقه، نهایت، معروف و مشهور و در غایت انجلا و ظهور است؛ محققین شراح حدیث سنیه هم انکار آن به جواب استدلال اهل حق نتوانستند کرد، چنانچه از عبارت حسین بن محمد طیبی و علی قاری در «شرح مشکات» و فخر رازی در «مفاتیح الغیب» در تفسیر آیه «ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقُّ»، و تفسیر ابن کثیر و دیگران ظاهر می گردد. و هرگاه بودن مولی به معنی متصرف فی الامر ثابت گردید، انکار مجیی مولی به معنی اولی، فائده نبخشد و سعی ایشان در رد و ابطال آن «هَبَاءٌ مُنْتُورًا» گردد، چه، غرض آن که لفظ مولی بر معنای امام دلالت کند و آن به هر تقدیر ثابت است.

و علاوه نیز بر متتبع خبیر و ناقد بصیر ظاهر است که مولی به معنی متولی امر می آید و این معنی هم مثل اولی بالتصرف و متصرف فی الامر، مفید امامت است بداهه و صراحه؛ زیرا که متولی به معنی متصرف است، کما هو ظاهر جدا و صرح به سعید الحلبي و شهاب الدین احمد الخفاجی فی حاشیتیهما علی تفسیر البیضاوی.

و مجیی مولی به معنی متولی امر ثابت است به افادات جمعی از اکابر محققین و اعظام لغویین و نحاریین مفسرین.

1- که از جمله آنها مبرد است، چنانچه در کتاب خود- که مترجم است به «العباره عن صفات الله تعالى» علی ما نقل السید المرتضی (ره) عنه فی «الشافی» بعد ذکر تأویل قوله تعالى «بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا» - گفته: «و الولی و المولی معناهما سواء و هو الحقیق بخلقه المتولی لامورهم».

2- ابو القاسم حسین بن محمد، المعروف بالراغب الاصفهانی، چنانچه در «مفردات» اشاره به این معنی نموده.

3- علی بن احمد واحدی در «تفسیر و سیط» گفته: مولا هم الحق: الذی یتولی امورهم».

4- احمد در واجکی در «تفسیر زاهدی» نیز این معنی را بیان فرموده.

5- زمخشری در «کشاف».

6- ابن اثیر در «نهایه» که از جمله عبارات او این است: «و کل من ولی امر او قام به فهو مولا و ولیه». و بعد از حدیث «ایما امرأه نکحت بغیر اذن مولیها، فنکاحها باطل»، گفته: «و فی روایه: ولیها، ای: متولی امرها».

7- احمد بن یوسف کواشی در «تفسیر تلخیص» گفته: «انت مولانا: سیدنا و متولی امورنا».

8- بیضاوی در تفسیر گفته: «هی مولیکم: هی اولی بکم- الی ان قال:- او متولیکم».

9- عبد الله نسفی در تفسیر «مدارک التنزیل» گفته: «انت مولینا: سیدنا

و نحن عبیدک او ناصرنا او متولی امورنا».

10- ابو حیان محمد بن یوسف اندلسی در تفسیر «بحر محیط» مولی را به معنی متولی امر [معنی] کرده.

11- نظام الدین حسن بن محمد قمی نيسابوری در تفسیر «غرائب القرآن» در چهار موضع از آن، اشاره به این معنی نموده.

12- و علامه سیوطی در تکمله تفسیر جلال محلی که مجموع آن معروف به «جلالین» است در سه موضع از آن، این معنی را از مولی ذکر نموده.

13- محمد طاهر کجراتی در «مجمع البحار» در دو موضع این مطلب را ذکر نموده.

14- ابو السعود بن محمد رومی در تفسیر.

15- سعید چلبی مفتی روم، در حاشیه بیضاوی.

16- شهاب الدین احمد خفاجی در حاشیه بیضاوی این معنی را اظهار داشته.

اعتراف رازی

و مجبئ مولی به معنی متولی امر به حدی واضح است که فخر رازی مجال انکار آن نیافته و در تفسیر آیه «أَنْتَ مَوْلَانَا» لفظ مولی را به متولی امر تفسیر نموده، کما لا یخفی علی من راجع تفسیره المسمی ب «مفاتیح الغیب». و از عجائب اتفاقات آن است که به عنایات ربانی، چنانچه بطلان انکار و ابطال رازی اصل حدیث غدیر را به افاده خود از «نهایه العقول» و «اربعین» و «تفسیر کبیر» ثابت شده، همچنین بطلان و شناعت او مجبئ مولی را به اولی از افاده خودش در تفسیر کبیر در آیه «و لِكُلِّ جَعَلْنَا مَوْلَىٰ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ... الْآیَه» ظاهر و ثابت است. و نیز در «نهایه العقول» اعتراف کرده است به آن که ابو عبیده و ابن الانباری حکم کرده اند به آن که لفظ مولی برای اولی است، حیث قال:

ص: 257

«لا نسلم ان كل من قال: بان لفظه المولى محتمله لاولى، قال بدلاله الحديث على امامه على (رض)، أليس انّ ابا عبيده وابن الانبارى حكما بانّ لفظه المولى للاولى مع كونهما قائلين بامامه ابى بكر (رض)».

و نیز جمعی از ائمه متقدمین [ظ: منتقدمین] کبار و اجله مفسرین عالی فخار، مولى را به «ولى امر» تفسیر کرده اند مانند: واحدی در تفسیر «وسیط» و نيسابورى در «غرائب القرآن» و جلال الدين محلى در «تفسیر جلالين»، و ظاهر است که ولى امر نیز مثل متولى امر، به معنی امام و حاکم و رئیس است، و این هم برای شفاء مرض مزمن مکابره و مباهته شافی است.

-الشافى فى الامامه 123/

-المفردات 533/

-الكشاف 333/1

-تفسیر النسفی 144/1

-تفسیر الجلالين 66/

-تفسیر ابى السعود فى هامش تفسیر الرازى 73/8

-تفسیر الرازى 161/7

-تفسیر الرازى 88/10

-تفسیر النيسابورى 99/14

-تفسیر الجلالين 262/

ص: 258

فصل ششم: بیان دلالت مولی بر اولی به تصرف از فرمایش حضرت رسول (ص)

بالاتر از همه مطالب، که سابق ذکر شد، آن است که -بحمد الله- دلالت مولی بر اولی به تصرف از نفس فرمایش جناب رسالت‌مآب (صلی الله علیه و آله) بعد اندک تتبع «صحیح بخاری» ظاهر می شود، چنانچه در «صحیح» در «کتاب الاستقراض» گفته: «حدثنا عبد الله بن محمد -و ساق السند الی ابی هریره- انّ النبی (ص) قال: ما من مؤمن الاّ و انا اولی به فی الدنیا و الآخرة، اقرأوا ان شئتم: النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم، فایما مؤمن مات و ترک مالا فلیرثه عصبته من کانوا و من ترک دینا او ضیاعا فلیأتنی، فانا مولاه.»

و نیز بخاری همین روایت را در کتاب «التفسیر» در تفسیر سوره احزاب ذکر نموده، و از این روایت صراحه ظاهر است که مولی به معنی اولی به تصرف است، زیرا که جناب رسالت‌مآب اولاً فرمودند که: نیست مؤمنی مگر آن که من اولای ناس هستم به او، و بر اولویت خود استدلال به آیه کریمه فرمودند و بعد از آن در مقام تفریح بر این مضمون صدق مشحون، مولانیت خود بیان فرموده، پس ظاهر شد که مراد از مولی در قول آن حضرت: «فانا مولاه» اولی بالتصرف است.

و مسلم نیز در «صحیح» خود از آن حضرت روایت کرده که فرمود: «والذی نفس محمد (ص) بیده ان علی الارض من مؤمن الاّ و انا اولی الناس به، فایکم ما ترک دینا او ضیاعا فانا مولاه و ایکم ترک مالا فالی العصبه من کان.»

و قسطلانی در شرح «و انا مولاه» گفته: «ای ولیّ المیت اتولی عنه اموره.»

و محمد بن یوسف کرمانی در «کواکب دراری، شرح صحیح بخاری» و یحیی نووی در «منهاج» شرح صحیح مسلم، مولی را بر قائم به مصالح مؤمنین در حال حیات و ممات و ولیشان در حالین حمل کرده اند.

پس به قرینه «قائم به مصالح» ثابت شد که مراد از ولی، ولی امر است و مولی به معنی ولی امر و متولی امر است.

-صحیح البخاری 199/8

-ارشاد الساری 280/7

-الکواکب الدراری 159/23

ص: 260

اشاره

شاه صاحب بعد از کلام سابق گفته: «بلکه گفته اند: مفعول به معنی افعال هیچ جا و در هیچ ماده نیامده چه جای این ماده علی الخصوص، الاّ ابو زید که این را تجویز نموده و متمسک او قول ابو عبیده است در تفسیر «هی مولیکم» ای اولی بکم، لکن جمهور اهل عربیت بر این تجویز و تمسک تخطئه کرده اند و گفته اند که: اگر این قول صحیح باشد، لازم آید که به جای «فلان اولی منک»، «مولی منک» گویند و هو باطل منکر بالاجماع».

اقول: «کبرت کلمه تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا» آنفا به نص ائمه عربیت ثابت گردید که مفعول به معنی افعال در این ماده استعمال شده و بهتان شاه صاحب-بحمد الله تعالی-هباء منثور، گردید و کابلی که جل کتاب او را شاه صاحب انتحال کرده جسارت بر ذکر این کذب و دیگر اکاذیب طریقه نیافته، بلکه به همان نفی تصریح اکتفا کرده و شاه صاحب پا را فراتر نهادند و محض عدم تصریح اهل عربیت را بر این مطلب، کافی ندید و این افترا بر بست که اهل عربیت قاطبه انکار کرده اند که مولی به معنی اولی آمده باشد و لله الحمد که پاداش کذب خود را دید.

[بیان کلماتی که از برای آنها نظیر دیده نشده] و الحال نیز گوئیم که از غرائب توهمات و عجائب شبهات است استدلال به عدم مجبئی مفعول به معنی افعال در دیگر موارد زیرا که بین الامرین اصلا لزومی عقلی و نقلی نیست و اگر به سبب عدم مجبئی مفعول به معنی افعال در دیگر مواد، انکار و ابطال مجبئی مولی به معنی اولی لازم آید، بسیاری از استعمالات صحیح به سمت غلط موسوم، بلکه-معاذ الله- بعض کلمات قرآن شریف به وصمت

خطا موصوم گردد؛ چه، بر ممارسین علوم عربیه روشن و واضح است که بسیاری از لغات و کلمات و استعمالات است که برای آن نظیری پیدا نیست، پس اگر عدم نظیر مستلزم ابطال باشد، لازم آید که این موارد، مغلوط و ملحون باشد، و لا- یقول به عاقل فضلا عن فاضل!

و هر چند صدق این مدعی بر متتبع خبیر ظاهر و مستتیر است، لکن برای ایقاظ ناظمین چند شواهد و نظائر «عدم نظیر» ذکر می شود:

پس، از آن جمله است لفظ «عجاف» جمع «اعجف» که در قرآن شریف وارد است و ائمه لغت افاده کرده اند که نظیری برای آن نیست و «افعل» بر «فعال» جمع بسته نمی شود، کما قال الجوهری فی «الصحاح» و السیوطی فی «المزهر» و الرازی فی تفسیره.

و از آن جمله است لفظ «هاؤم» که در قرآن شریف آمده و مثل آن است «هاؤما». سیوطی در «اشباه و نظائر» گفته: «قال ابن هشام فی «تذکرت» ه:

اعلم ان هاؤما و هاؤم، نادر فی العربیه لا نظیر له... الخ» و از آن جمله است لفظ «میسره» به ضم «سین» که در قرائت عطا آمده است و نظیری ندارد.

و از آن جمله است لفظ «جمالات» که در مصحف آمده. قال السیوطی فی «المزهر»: «لیس فی کلامهم جمع جمع ستّ مرّات الّا «الجمّل» فانهم جمعوا جملا، اجملا ثم اجمالا ثم جاملا ثم جمالا ثم جماله ثم جمالات؛ قال تعالی: «جمالات صفر»، فجمالات جمع جمع جمع جمع الجمع».

و از آن جمله است «تفاوت» به فتح واو و کسر آن که نظیری ندارد.

از آن جمله است: «یجد» به ضم الجیم، مضارع «وجد» که نظیری ندارد.

از آن جمله است: «یحبه» به کسر «حا» در مضارع «حبه» که نظیری ندارد.

از آن جمله است: لفظ «شیره» که در آن «جیم» را به «یا» بدل کرده اند و نظیری برای قلب جیم به یا نیافته اند، قال السیوطی فی «المزهر»: «لم یأت جیم قلبت یاء الّا فی حرف واحد انما تقلب الیاء جیما، یقال [فی] «علی»: «علج» و فی «ایل»: «اجل»، و الحرف الذی قلبت فیہ الجیم یاء «الشیره» یریدون

«الشجره» فلما قلبوها ياء كسروا اولها، لئلا تنقلب الياء الفا فتصير «شاره»، وهذا غريب حسن وقد قرأ في الشاذ: ولا تقربا هذه الشيره».

و از آن جمله است: لفظ «سراه» جمع «سرى» که جمع «فعليل» بر «فعله» غير اين نيامده.

از آن جمله است: «طوالق» جمع «طلقه».

از آن جمله است: «اربعا» نام چهارشنبه که بر اين وزن هم هيچ مفردى نيامده.

از آن جمله است: لفظ «حجّه» بالكسر و «رؤيه» بالضم که برای مره واحده مى آيند. قال السيوطى فى «المزهر»: «ليس فى كلامهم المصدر للمره الواحده الا على «فعله» نحو سجدت سجده و قمت قومه و ضربت ضربه الا فى حرفين:

حججت حجه واحده بالكسر، و رأيتة رؤيه واحده بالضمّ و سائر كلام العرب بالفتح، و حدث ابو عمر عن ثعلب عن ابن الاعرابى: رأيتة رأيه واحده بالفتح، فهذا على اصل ما يجب».

از آن جمله است: لفظ «ست» که اصل آن «سدس» بود، ابدال «دال» به «تا» در اين لفظ فاقد النظير است.

از آن جمله است: «خزعال» بر وزن فعال بفتح الفاء، در غير ذوات التضعيف جز خزعال نيامده.

از آن جمله است: «نقواء» جمع «نقى».

و از جمله تراكيب عجيبه که در قرآن شريف وارد شده [و نظير آن در کلام عرب يافت نشده تركيب «سقط فى ايديهم» است. سيوطى در «مزهر» گفته:

«فى شرح المقالات للمطرزى: قال الزجاجى: سقط فى ايديهم، نظم لم يسمع قبل القرآن، و لا عرفته العرب، و لم يوجد ذلك فى اشعارهم، و الذى يدل على هذا ان شعراء الاسلام لما سمعوه و استعملوه فى كلامهم خفى عليهم وجه الاستعمال، لان عاداتهم لم - تجربه، فقال ابو نواس: و نشوه سقطت منها فى يدي، و هو العالم التحرير فاخطأ فى استعماله و كان ينبغى ان يقول: سقط. و ذكر ابو حاتم: سقط فلان فى يده، و هذا مثل قول

ابی نواس. و کذا قول الحریری: سقط الفتی فی یده».

و از جمله نوادر فاقدۀ النظیر قول ایشان است: «کذب علیک کذا و کذا» به معنی امر به شیئی و اغراء به آن، و این استعمال در حدیث و در کلام خلیفه ثانی هم وارد است. فعن ابی زید فی النوادر قال: معنی «کذبت علیکم» ای علیکم بی، و یجیب کذب فی الحدیث و الشعر؛ قال عمر: کذب علیکم الحج، فرفع الحج بکذب، و المعنی: علیکم الحج، ای حجوا؛ و نظر اعرابی الی رجل یعلف بعیرا، فقال: کذب علیک البذر و النوی، و فی الحدیث: ثلاثه اسفار کذب علیکم.

انتهی».

و قال التبریزی فی تهذیبہ: «تقول للرجل اذا امرته بالشیئی و اغریته به: کذب علیک کذا و کذا، ای علیک به و هی کلمه نادره جاءت علی غیر القیاس، قال عمر: یا ایها الناس کذب علیکم الحج ای: علیکم بالحج و یقال: کذب علیکم الحج، و الحج بالنصب و الرفع، لغتان؛ النصب علی الاغراء و الرفع علی معنی وجب علیکم و امکنکم.»

و از جمله تراکیب غریبه قول ایشان است: «راکب الناقه طلیحان» قال السیوطی فی «الاشباه و النظائر»: «فائده: فی «تذکره التاج» ابن مکتوم: قالوا:

راکب الناقه طلیحان. و فیہ ثلاثه اقوال، قیل: تقدیره «احد طلیحین» حذف المضاف و اقام المضاف الیه مقام المحذوف، و قیل: التقدير «راکب الناقه و الناقه طلیحان» و قیل: التقدير: «راکب الناقه طلیح و هما طلیحان» و فیہ حذف خبر و حذف مبتدأ». و بالجمله، نظائر «عدم نظیر» نهایت کثیر است و بر متتبع خبیر غیر خفی است و خود رازی - که اصل این شبهه را او مؤسس است - بعد از این شبهه به فاصله یک ورق؛ بعض نظائر عدم نظیر بلا ضرورت ملجئه ذکر کرده، اساس شبهه رکیکه خود را به دست خود کنده، کما لا یخفی علی من راجع کتابه المسمی ب «نهایه العقول» فلیمت المتمسک بهذا الوهم غیضا و حنقا.

و نیز باید دانست که سیوطی در «مزه» گفته: «قال ابن جنی فی «الخصائص»: المسموع الفرد هل یقبل و یحتج به؟ له احوال؛ احدها: ان یکون

فردا بمعنی انه لا نظیر له فی الالفاظ المسموعه، مع اطباق العرب علی النطق به، فهذا یقبل و یحتج به و یقاس علیه اجماعا کما قیس علی قولهم فی «شنوه»، «ثنائی» مع انه لم یسمع غیره، لانه لم یسمع ما ینخالفه و قد اطبقوا علی النطق به... الخ».

و از جمله اجوبه لطیفه که در جواب شبهه عدم مجیی مفعل به معنی افعال به مواد دیگر و اختصاص مولی به مجیی آن به معنی اولی؛ آن که: بر این لفظ شعاعی از نور لفظ الله برتافته، زیرا که این لفظ را، باری تعالی جابه جا در قرآن شریف در حق خود اطلاق فرموده، چنانچه در آخر سوره بقره و در سوره آل عمران و انعام و انفال و توبه و یونس و حج و محمد(ص) و تحریم ذکر شده، پس احق از همه به اطلاق مولی حق تعالی است و بعد او احق ناس به این اطلاق، جناب رسالت مآب(ص) و بعد از آن احق ناس به آن، جناب امیر المؤمنین(ع) است و به همین سبب. حضرت آن را در حق خود اطلاق فرموده و اختیار آن برای اثبات امامت امیر(ع) نموده، پس چنان که از برای خدا و رسول و امام خصائص بسیار است، همچنین برای این لفظ هم بعض خصائص حاصل شده که برای دیگر الفاظ، موازنه او حاصل نیست، همچنان که لفظ مبارکه «الله» خصائص عدیده دارد، چنانچه نجم الاثمه، رضی الدین، محمد بن الحسن الاسترآبادی (طاب ثراه) - که سیوطی در «بغیه الوعاه» آن جناب را مدح بلیغ نموده - در «شرح کافیه» فرموده: «ان هذا اللفظ اختص باشیاء لا تجوز فی غیره، کاختصاص مسماه تعالی، و خواصه ما فی اللهم و تالله و آله و ها الله... الخ».

و قاسم اندلسی در شرح حواشی ابو موسی جزولی بر جمل زجاجی که معروف است آن حاشیه به «جزولیه»؛ افاده کرده که: «جمع ما بین الف و لام، و میم که عوض از یاء محذوفه است در اللهم از خصائص اسم الله است و در این باب ملاحظه ادب و تعظیم این اسم شریف شده که محافظت بر سلامت او باشد از حذف. پس معلوم شد که تخصیص اسم به بعضی خواص، گاهی برای تعظیم آن لفظ می باشد؛ پس آمدن مولی به معنی اولی از این قبیل است، به تقریبی که ذکر شد.

قوله: الا ابو زید که این را تجویز نموده.

اقول: حصر مجوزین را در ابو زید، محض تخذیع است که منشأ آن استحسان شمردن شاه صاحب است کذب را، چه، -بحمد الله- دریافتی که جمع کثیری از ائمه عریبیت با ابو زید در این باب شریکند و مع هذا به مفاد «عمرت دراز باد که این هم غنیمت است» این اعتراف شاه صاحب به تجویز ابو زید هم غنیمت است.

و خواجه کابلی مکابره را به پایان رسانیده و تجویز ابو زید را هم منع کرده و گفته: «و ما روی عن ابی زید ثبوتہ لم یصح». پس -لله الحمد- که کذب کابلی به اعتراف مولای راسخ الولای او ثابت شد، کمال عجب است از کابلی که با وصفی که به علم ادب مناسبت دارد و دم مبارات و مجارات با عبارات «مقامات حریری» می زند که به اخذ بعض فقراتش نسج حکایات مصنوعه و تلفیق اسمار موضوعه برای تهجین مذهب اهل بیت کرام (علیهم السلام) می نماید و کذب و افترای خود بر تمام عالمیان ظاهر می سازد، چگونه از فخر رازی که امام منکرین سابقین و لاحقین است هم، گوی سبقت ربوده، زیرا که رازی اگرچه داد اسهاب و اطناب در این باب داده؛ لکن از اعتراف به اثبات ابو عبیده و اخفش و زجاج و رمانی و ابن الانباری، چاره نیافته و عبارت کشف را هم که مثبت این استعمال است ذکر کرده و کابلی این همه را کتمان نموده و ثبوت آن را از ابو زید هم منع کرده به غایت قصوی در توهین ثبوت این استعمال کوشیده.

و شاه صاحب هم اگرچه سالک همین طریقه کتمان و مؤثر این وتیره عدوان است، لکن نفی تجویز ابو زید را نهایت شنیع دانسته و بر این کذب جسارت نیافته و بهتان کابلی را عیان نموده و کابلی چون که دانسته است که بعد از اعتراف به اثبات تفسیر مولی به اولی، رد و تأویل آن علیل، و تقلید رازی در این باب مفضی به ندامت طویل خواهد شد، ناچار فرار از اثبات، به سوی مطلق انکار اختیار کرده.

و بالجمله، بطلان حصر مجوزین در ابو زید به حدی واضح است که فخر رازی

که موجب این شبهات است جسارت بر ادعای آن نیافته، بلکه به تصریح تمام رد و ابطال و استیصال آن نموده، چنان که در سابق به شرح رفت.

بیان کفایت قول ابی زید در آمدن مولی به معنی اولی

اشاره

و به فرض غیر واقع اگر سوای ابو زید کسی دیگر [به] مجیی اولی به معنی اولی تصریح نمی کرد، قول او تنها برای احتجاج و استدلال کافی بود به وجوه عدیده:

اول: آن که سیوطی در «مزهر» گفته

آن که سیوطی در «مزهر» گفته: «النوع الخامس: معرفة الافراد و هو ما انفرد بروایه واحد من اهل اللغة و لم ينقله احد غيره، و حكمه القبول ان كان المتفرد به من اهل الضبط و الاتقان كابي زيد و الخليل و الاصمعي و ابی حاتم و ابی عبيده و اضرابهم، و شرطه ان لا يخالفه فيه من هو اكثر عددا منه... الخ.»

پس بنابراین افاده علامه سیوطی، بالفرض اگر مجیی مولی را به معنی اولی، جز ابو زید نقل نمی کرد، چون مخالفت کسی از ائمه عربیت با او در این باب ثابت نیست، قبول آن لازم و وجهی برای رد آن نیست.

دوم: آن که: فاضل مذکور در کتاب مزبور گفته

آن که: فاضل مذکور در کتاب مزبور گفته: «قال ابن الانباري: نقل اهل الـاهواء مقبول في اللغة و غيرها الاـ ان يكونوا ممن يتدينون بالكذب، كالخطاييه من الرافضه، و ذلك لان المبتدع اذا لم تكن بدعته حامله له على الكذب فالظاهر صدقه.»

از این عبارت واضح است که نقل اهل اهوا که متدین بالكذب نباشند مقبول است، پس حکم ابو زید اولی به قبول است.

سیم: در «تدریب» شرح تقریب نووی

در «تدریب» شرح تقریب نووی و در «مزهر» گفته- و هذه عبارة «المزهر» - «قال شيخ عز الدين بن عبد السلام في فتاويه: اعتمد في العربية على اشعار العرب و هم كفار، لبعده التديس فيها كما اعتمد في الطب و هو في الاصل مأخوذ

عن قوم کفار کذلک. انتهى. و يؤخذ من هذا انّ العربی الذی یحتج بقوله لا یشرط فیہ العداله، بخلاف راوی الاشعار و اللغات، و کذلک لم یشرطوا فی العربی الذی یحتج بقوله البلوغ، فاخذوا عن الصبیان. انتهى».

هرگاه اعتماد بر اشعار کفار عرب جائز باشد و قول فساق و کلام صبیان در این باب معتمد باشد، پس اعتماد بر نقل ابو زید و امثال او بالاولی جائز خواهد بود، چه، او مسلم و از فحول رجال عرب [است].

چهارم: آن که ابن هشام - که از اکابر محققین

آن که ابن هشام - که از اکابر محققین است - احتجاج به اشعار مجهوله [را] جایز دانسته، چنانچه سیوطی در «مزهر» از «شرح شواهد ابن هشام» نقل کرده که او به جواب عبد الواحد طراح، صاحب کتاب «بغیه الامل»، که طعن بر استشهاد به قول «لا - تکثرن انی عسیت صائما» نموده و گفته: هو بیت مجهول لم - ینسبه الشراح الی احد فسقط الاحتجاج، می فرماید: و لو صح ما قاله لسقط الاحتجاج بخمسین بیتا من کتاب سیبویه، فان فیہ الف بیت قد عرف قائلوها و خمسین مجهوله القائل».

هرگاه احتجاج به اشعار مجهوله، روا باشد و نام قائل پنجاه بیت که در کتاب سیبویه است مجهول، پس احتجاج به قول ابو زید که از معاریف عرب و مشاهیر اهل ادب است به اولویت بسیار جائز و سائغ خواهد بود.

پنجم: آن که شافعی آیه شریفه

آن که شافعی آیه شریفه ذلک اذنی الّا تعولوا را تفسیر کرده به «ان لا تکثر عیالکم» و جمعی از علما مثل ابو بکر رازی و زجاج بر شافعی ایراد کرده اند.

قسطلانی، به مقام رد این جماعت در «ارشاد الساری شرح صحیح بخاری» ارشاد کرده که: «و قول الشافعی نفسه حجه و حکم البغوی عن ابی حاتم قال: کان الشافعی اعلم بلسان العرب العرب منّا و لعله لغته... الخ».

پس هرگاه صرف قول شافعی حجت باشد، صرف قول ابی زید هم به

ششم: آن که ابو زید، حسب افادات علماء رجال و غیرهم گوید

آن که ابو زید، حسب افادات علماء رجال و غیرهم، از اعظام ائمه عربیت و اساطین علم لسان و مشاهیر جلیل الشأن است، و حضرات او را به مدائح و مناقب عظیمه ستوده اند.

نووی در «تهذیب» گفته: «ابو زید الانصاری الامام فی النحو و اللغه» و از خطیب بغداد نقل کرده: «انّه ذکر باسناده عن ابی عثمان المازنی قال: کنا عند ابی زید، فجاء الاصمعی فاکب علی رأسه و جلس و قال: هذا عالمنا و معلمنا منذ ثلاثین سنه، فبینا نحن کذلک اذ جاء خلف الاحمر فاکب علی رأسه و جلس فقال:

هذا عالمنا و معلمنا منذ عشر سنین و سئل الاصمعی و ابو عبیده عنه فقالا: ما شئت من عفاف و تقوی و اسلام».

و ذهبی در «عبر فی خبر من غیر» در سنه خمس عشره و مائتین گفته: «و فیها العلامه ابو زید الانصاری، سعید بن اوس البصری اللغوی-الی ان قال- و قال بعض العلماء: کان الاصمعی یحفظ ثلث اللغه و کان ابو زید یحفظ ثلثی اللغه و کان صدوقا صالحا».

و یافعی در «مرآت الجنان» گفته: العلامه ابو زید سعید بن اوس الانصاری البصری اللغوی، قال اصحاب التاریخ: «کان من ائمه الادب و غلبت علیه اللغات النوادر و الغریب و کان ثقہ فی روایتہ و قال ابو عثمان المازنی: رأیت الاصمعی و قد جاء الی حلقه ابی زید المذکور فقبّل رأسه و جلس بین یدیه و قال: انت رئیسنا و سیدنا منذ خمسین سنه و کان الامام سفیان الثوری یقول: اما الاصمعی فاحفظ الناس و اما ابو عبیده فاجمعهم و اما ابو زید الانصاری فاوثقهم».

شیخ محمد جزری در «طبقات القراء» در حال ابو زید گفته: «روی القراءه عن المفضل عن عاصم و عن ابی عمرو بن العلاء-الی ان قال- قال الحافظ ابو العلاء: کان ابو زید الانصاری من اجله اصحاب ابی عمرو و کبرائهم و من خیار اهل النحو و اللغه و الشعر و نبلائهم، مات سنه 215... الخ».

و سیوطی در «بغیه الوعاه» گفته: «ابوزید الانصاری، الامام المشهور، كان اماما نحويا، صاحب تصانيف ادبيه و لغويه و غلبت عليه اللغة و النوادر و الغريب و روى عن ابي عمرو بن العلاء و رؤيه بن العجاج و عمرو بن عبید و ابي حاتم السجستاني و ابي عبید، القاسم بن سلام و عمر بن شبة و طائفة و روى له ابو داوود و الترمذی و جده ثابت، شهد احدا و المشاهد كلها بعدها و هو احد الستة الذين جمعوا القرآن في عهد رسول الله (ص). قال السیرافی: كان ابو زید يقول:

كلما قال سيويه اخبرني الثقه فانا اخبرته به و قيل: كان الاصمعي يحفظ ثلث اللغة و ابو زید ثلثي اللغة و الخليل بن احمد نصف اللغة و عمرو بن كركره الاعرابي يحفظ اللغة كلها، و قال المازني: رأيت الاصمعي... الخ».

و نیز سیوطی در «مزهر» از ابو الطیب نقل کرده که او مسندا از توزی نقل کرده که گفت: «خرجت الى بغداد فحضرت حلقة الفراء فلما انس بي قال: ما فعل ابو زید؟ قلت: ملازم لبيته و مسجده و قد اسن. فقال: ذاك اعلم الناس باللغة و احفظهم لها... الخ».

و نیز سیوطی در کتاب مزبور گفته: «قال ابو الطيب: و لم يحك الاصمعي و لا صاحباة عن الخليل شيئا من اللغة، لانه لم يكن فيها مثلهم و لكن الاصمعي قد حكى عنه حكايات... الخ».

از این عبارت ظاهر است که اصمعی و صاحبان او، یعنی ابو زید و ابو عبیده از خلیل حکایت لغت اصلا نکرده اند و خلیل مثل آنها نبوده، پس از این به تصریح تمام، افضلیت ابو زید از خلیل استاد سیوییه در لغت ظاهر می شود.

و نیز سیوطی در «مزهر» از ابو الطیب نقل کرده و گفته: «قال المبرد: كان ابو زید اعلم من الاصمعي و ابي عبیده بالنحو و كانا بعده متقاربین». و نیز گفته:

«قال ابو حاتم: اذا فسرت حروف القرآن المختلف فيها و حكيت عن العرب شيئا فأتما احكيها عن الثقات منهم مثل: ابي زيد و الاصمعي و ابي عبیده و يونس و ثقات من فصحاء الاعراب و حمله العلم و لا التفت الى روايه الكسائي و الاحمر و الاموي و الفراء و نحوهم».

و نیز سیوطی در «مزهرا» -نقلا- عن ابی الطیب -گفته: «و اما ابو عبد الله محمد بن زیاد الاعرابی فانه اخذ العلم عن المفضل الضبی و هو احفظ الکوفیین للغه و قد اخذ علم البصریین و علم ابی زید خاصه من غیر ان یسمعه منه و اخذ عن ابی زیاد و جماعه من الاعراب مثل الفضیل و عجرمه و ابی المکارم و قوم لا یتق باکثرهم البصریون و کان ینحرف عن الاصمعی و لا یقول فی ابی زید الا خیرا... الخ».

و نیز سیوطی در «مزهرا» گفته: «لطیفه: قال ابو عبد الله -و ساق السند الی ابی حاتم قال-: سئلت الاصمعی لم سمیت منی منی؟ قال: لا ادری، فلقت ابا عبيده فسألته فقال: لم اکن مع آدم حین علمه الله الاسماء فاسأله عن اشتقاق الاسماء فأتیت ابا زید فسألته، فقال: سمیت منی لما یمنی فیها من الدماء».

و بالجمله، مدائح ابو زید زیاده بر این است و ما به همین مقدار اکتفا می کنیم.

و الله العالم.

قوله: و متمسک او قول ابو عبيده است در تفسیر «هی مولیکم» ای: اولی بکم.

اقول: دلیلی بر این دعوی وارد نفرموده، و ابو زید معاصر ابو عبيده است و در سن هم قرب اوست و با وصف این حسب افادات محققین، ابو زید اعلم و افضل است از ابو عبيده، چنانچه دانستی آنفا، و از این عبارت شاه صاحب ظاهر است اقرار و اعتراف او به آن که ابو عبيده در تفسیر «هی مولیکم» گفته است: ای اولی بکم.

پس ثابت شد که نزد ابو عبيده مولی هم به معنی اولی می آید، پس شناعة انکار و استهزای شاه صاحب بر اخذ مولی به معنی اولی حسب افاده خودشان ظاهر شد و نهایت تعصب کابلی نیز واضح و لائح گردید.

قوله: لکن جمهور اهل عربیت در این تجویز و تمسک تخطئه کرده اند.

اقول: سبحان الله! چقدر قبیح است از شخصی که خود را داخل مسلمین می داند و علم ریاست و امامت متسننین را برپا کرده، تحلیل کذب صراح و بهتان برای خود نماید و کذبات متواتره مکرره و افتراآت متوالیه واهیه شنیعه بی اثر و خرافات باطله بی ثمر، بی محابا سر دهد و اصلا مبالاتی به

هول روز معاد و هراس از تشنیعات علمای نقاد نداشته باشد. فلا حول و لا قوه الا بالله!

و بالجمله، ظاهر و هویدا است که هرگز جمهور اهل عربیت تخطئه قائل این قول نکرده اند، و المدعی مطالب بالدلیل و لن یجد الیه الی آخر الدهر من سبیل.

آری جمعی کثیر از اساطین عرب مانند: فراء و اخفش و ثعلب و میرد و زجاج و ابن الانباری و رمانی و جوهری و ثعلبی و زوزنی و زمخشری و غیر ایشان ممن سمعت اسمائهم، موافقت ابو زید در اثبات مجبئی مولی به معنی اولی نموده اند، و قائل به قول ابی زید گردیده اند، پس اگر این موافقت و مساعدت و اقرار را تخطئه و تغلیط و رد و انکار نامند، فلا مشاحه فی الاصطلاح!

و شناعت این کذب فاحش به حدی ظاهر و واضح است که رازی رئیس المنکرین و اشیاع او، کالاصفهانى و الایجی و الجرجانی و البرزنجی و غیرهم با وصف مسیس حاجت و شدت اهتمام در این باب، جسارت بر ذکر آن نیافته و در این باب این بهتان بر ائمه عربیت نیافته اند.

و محتجب نماند که ادعای این معنی که جمهور اهل عربیت تخطئه ابو زید در این معنی کرده اند، دلالت صریحه دارد بر آن که، نزد جمهور ثابت است که ابو زید اثبات این معنی نموده، پس بطلان نفی کابلی صحت ثبوت این معنی از ابو زید، به اعتراف جمهور اهل عربیت - حسب افاده شاه صاحب - ثابت، و کذب کابلی مره بعد اخری واضح و محقق گردید. و لله الحمد علی ذلک.

و از غرائب مضحکه آن است که، شاه صاحب در باب مکاید به قول ابو زید لغوی به مقابله اهل حق احتجاج و استدلال می نمایند و در اینجا، چون قول ابو زید را، موافق اهل حق یافته، به طمطراق تمام سر ردّ و تغلیط او افراشته و به مزید صدق و ورع تخطئه او را به جمهور اهل عربیت منسوب ساخته و به فرض غیر واقع اگر کسی از لغویین به تصریح صریح هم انکار ابو زید می کرد، باز هم در آن حجّت نبود به مقابله مثبتین، زیرا که مثبت مقدم است بر نافی، بنابر قاعده مسلمة نزد خود علمای اهل سنت، که در سابق به شرح رفت، و دیگر آن که، هرگاه

افضلیت ابو زید از ابو عبیده و اصمعی، بلکه خلیل سابقا ظاهر شد و این هم ثابت گردیده که تمام علم عرب مأخوذ است از ابو زید و ابو عبیده و اصمعی، پس مجیی مولى به معنی اولی به اعتراف شخصی ثابت شد که افضل است از جمیع آن کسانی که جمیع علم عرب، مأخوذ است از ایشان.

و چون ابو عبیده هم تفسیر مولى به اولی نموده، پس این معنی به اعتراف خود شاه صاحب، صراحه به افاده دو کس از این سه نفر ثابت شد، و چون اصمعی مادح ابو زید و تلمیذ او و مستفید و کاسه لیس اوست، پس انکار مجیی مولى به معنی اولی و آن هم به این همه زور، در حقیقت تخطئه و تغلیط است بر حضرات ثلاثه که مقتدای جمیع عالم در علم عرب اند پس تخطئه و انکار آنها، کی لائق اعتنا خواهد بود؟
قوله: «و گفته اند که اگر این قول صحیح باشد لازم آید که به جای «فلان اولی منک»، «مولى منک» گویند... الخ».

اقول: این حرف واهی را متعصبین غیر متدینین اعنی رازی قاصر الباع و اتباع او که بهره ای از عربیت ندارند و در فنون و همیه منهمک اند، گفته اند، شاه صاحب از راه دیانت خود، آن را منسوب به جمهور اهل عربیت نموده، فالله حسیه و حسیب امثاله. و المنزل علیهم الیم عقابه و نکاله.

و چون اساس این شبهه از فخر رازی است و شاه صاحب به اختصار و اقتصار او را ذکر نموده، لهذا عبارت رازی را نقل می کنم و بعد به استیصال تقریر رکیکش که در ضمن آن افاده شاه صاحب «هباء منثور» خواهد شد، می پردازم.

نص کلام رازی

رازی در «نهایه العقول» گفته: «ثانیهما، ان المولى لو كان یجیی بمعنی الاولی لصح ان یقرن باحدهما کل ما یصح قرنه بالآخر، لکنه لیس كذلك، فامتنع کون المولى بمعنی الاولی- الی ان قال بعد هفواته-: لا یقال: «هو مولى من فلان» کما یقال: «هو اولی من فلان»، و یصح ان یقال: «هو مولى» و «هما مولیان» و لا یصح ان یقال: «هو اولی» بدون «من» و «هما اولیان»، و تقول: هو مولى الرجل، و

مولی زید» و لا- تقول: «هو اولی الرجل» و لا- «اولی زید» و تقول: «هما اولی رجلین» و «هم اولی رجال»، و لا تقول: «هما مولی رجلین» و لا «هم مولی رجال» و يقال: «هو مولاه و مولاک» و لا يقال: «هو اولاه و اولاک»؛ لا يقال:

أليس يقال: «ما اولاه»؟ لاننا نقول: ذاك افعل التعجب، لا افعل التفضيل، على ان ذاك فعل و هذا اسم، و الضمير هناك منصوب و هنا مجرور، فثبت بهذين الوجهين انه لا يجوز حمل المولى على الاولى، و هذا الوجه فيه نظر، مذكور في الاصول».

رد کلام رازی

اشاره

محتجب نماند که این همه اطناب و تطویل، محض تخدیع و تدلیس است، چه شناخت شبهه عدم استعمال مولی مثل اولی به نهایت ظاهر و واضح بود، رازی مجرد آن را برای اضلال عوام کافی ندیده، به مزید تخدیع به مقدماتی واهی و تطویل بلا طائل کوشیده خود را مضحکه عالم ساخته و پر ظاهر است که از شأن ادنی طلبه بعید است که به چنین هفوات شنیعه و خرافات یاوه السنه خود آلاینده و قصب مسابقت در انکار بدیهی ربایند، لکن «حب الشیء یعمی و یصم».

ظاهر بودن رکاکت شبهه رازی به چند وجه،

اشاره

و بالجمله، رکاکت این شبهه بر ناقد بصیر و متأمل خبیر، ظاهر و مستنیر است به چند وجه:

اول: آن که شارح «مقاصد» و شارح «تجرید» در رد این شبهه افاده کرده اند

که مراد آن است که مولی اسم است به معنی اولی، نه آن که صفت است به منزله اولی، تا که اعتراض کرده شود به آن که مولی صیغه اسم تفضیل نیست و استعمال کرده نمی شود مثل استعمال اسم تفضیل، چنان که در سابق به شرح رفت.

دوم: آن که شاه صاحب من حیث لا یشعر این شبهه را قریب به آن، باطل و

مضمحل نموده

، چنانکه در ما بعد به جواب احتجاج به فقره «الست اولی بالمؤمنین من انفسهم» که در صدر حدیث است گفته: بلکه اولی در اینجا، مشتق از

ولایت است که به معنی محبت است؛ یعنی «الست احب الی المؤمنین من انفسهم؟... الخ».

این کلام دلالت صریحه دارد بر آن که اولی به معنی احب و مرادف آن است و پرتظاهر است که استعمال اولی و احب متحد نیست بلکه صله او به «با» است، كما فی هذا القول الشریف: «الست اولی بالمؤمنین» و صله احب به «الی» است، كما قال هو بنفسه: «الست احب الی المؤمنین»، پس اگر اتحاد استعمال مترادفین لازم باشد، «اولی الیه» به جای «احب الیه» صحیح گردد و هو غیر مسموع، فلله الحمد که شبهه رازی و هم افاده سخیفه خود شاه صاحب به افاده خودش باطل و «هباء منثوراً» گردید، «يُخْرَبُونَ بِيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ».

سیم: افاده بطلان این شبهه از کلام شاه صاحب

سیم: همچنان که بطلان این شبهه از افاده شاه صاحب ثابت گردید، همچنان بطلان آن از افاده خود امام رازی محقق و مبین می گردانیم، بیانش آن که: رازی در کتاب «محصول» دست از لجاج نامعقول خود برداشته، به امر حق قائل گردیده، یعنی اختیار نموده که حق همین است که قیام احد المترادفین مقام آخر، واجب نیست.

جلال الدین محمد بن احمد محلی شافعی در شرح «جمع الجوامع»، تصنیف سبکی گفته: «و الحق وقوع کل من الردیفین الی اللفظین المتحدی المعنی مکان الآخر، ان لم یکن تعبد بلفظه، ای یصح ذلک فی کل ردیفین بان یؤتی بکل منها مکان الآخر فی الکلام، اذ لا مانع من ذلک، خلافاً للإمام الرازی فی نفيه ذلک مطلقاً، ای من لغتین او لغه، قال: لا ینک لو اتیت مکان «من» فی قولک مثلاً:

«خرجت من الدار» بمرادفها بالفارسیه، ای «از» بفتح الهمزه و سکون الزای، لم یستقم الکلام، لان ضمّ لغه الی اخرى بمثابه ضمّ مهمل الی مستعمل، قال: و اذا عقل ذلک فی لغتین فلم لا یجوز مثله فی لغه؟ ای لا مانع من ذلک، و قال: انّ القول الاول ای الجواز، الا ظهر فی اول النظر و الثانی الحق».

پس ظاهر شد که رازی در وقوع احد الردیفین مکان الآخر مطلقاً خلاف کرده و نفی لزوم علی العموم نموده و افاده کرده که همین مذهب حق است و لکن به

مقابله اهل حق، مخالفت حق اختیار می نماید و امری را که توهین و رد آن نموده ایثار می فرماید.

و از افاده ملا محب الله بهاری در حاشیه «سَلَّمَ العلوم» و از افادات شارحین «سَلَّمَ» نیز واضح است که مذهب فخر رازی عدم لزوم قیام احد المترادفین مقام آخر است.

چهارم: اعتراف رازی بر بطلان هفوات خود

چهارم: آن که از غرائب امور این است که خود رازی بعد از این تطویل لا- طائل، در آخر همین عبارت بر رو افتاده و بطلان هفوات خود ظاهر ساخته، یعنی افاده کرده که در این وجه نظری است که مذکور است در اصول، و مرادش همان نظری است که در «محصول» ذکر کرده که عدم لزوم وقوع احد المترادفین است مقام الآخر.

و از غریب طرائف و مزید حیرت آن است که، مقلدین رازی چون اصفهانی و ایجی و شریف جرجانی و ابن حجر مکی و برزنجی، این شبهه رازیه را در کتب خود ذکر کردند و اغماض نظر از ذکر نظر کردند و شرم از مخالفت مقتدای خود که رازی است هم نکردند، بلکه در کتمان حق، گوی مسابقت را از او ربودند، و کابلی به وهن این شبهه رازیه پی برده، ذکر آن را موجب طعن و استهزاء ارباب عربیت دانسته، جان خود را از مؤاخذه گیرودار، سلامت برده و اصلاً گرد ذکر آن نگردیده، و شاه صاحب، کابلی را در این باب، مقصر گمان برد [ظ: برده] و تشبث به «عظام رمیمه» شبهه رازیه، که خودش هم رد آن کرده، آغاز نهاده.

پنجم: مذهب رازی همین است که وقوع احد المترادفین مقام

آخر لازم نیست]

پنجم: آن که چنانچه مذهب رازی همین است که وقوع احد المترادفین مقام آخر لازم نیست، همچنین دیگر محققین سنیّه هم، همین مذهب را اختیار کرده اند، و به دلیل و برهان متین، نفی این لزوم ثابت نموده ند، چنانچه ملا محب الله بهاری که از اجله معروفین ایشان است در «سَلَّمَ العلوم» گفته: «و تكثر اللفظ مع اتحاد المعنى مرادفه، و ذلك واقع لتكثر الوسائل و التوسع في مجال البدائع، و لا يجب قیام كل مقام الآخر، و ان كانا من لغه، فان صحه الضم من العوارض، يقال: «صلى عليه» و لا يقال «دعا عليه». و نیز ملا محب الله در کتاب

«مسلم الثبوت» و ملا- نظام الدین در شرح آن که موسوم است به «فوائد عظمی» نفی این لزوم را به دلیل و برهان ثابت نموده اند و مقام گنجایش بسط و نقل عبارات آنها نیست.

ششم: افادات اهل اصول و ارباب منطق، عدم لزوم قیام احد

المترادفین مقام آخر]

ششم: آن که چنانچه از افادات اهل اصول و ارباب منطق، عدم لزوم قیام احد المترادفین مقام آخر، ثابت است، همچنان عدم لزوم، از افادات اکابر نحویین و لغویین نیز واضح و معلوم است چنان که خالد بن عبد الله الازهری در «تصریح» شرح «توضیح» تصریح کرده به آن که: اعتراض صاحب «مغنی» بر ابن مالک که قائل است به آن که «من» بعد از اسم تفضیل می آید، برای مجاوزت است، دفع کرده شد به آن که صحت وقوع مرادف موقع مرادف نمی باشد مگر وقتی که، منع نکند از آن مانعی و اینجا منع کرده است از آن مانعی، و آن استعمال است، زیرا که اسم تفضیل مصاحبت نمی کند از حروف جر مگر «من» را خاصه.

و شیخ رضی (طاب ثراه) در «شرح کافی» فرموده: «و لا یتوهم ان بین علمت و عرفت فرقا من حیث المعنی کما قال بعضهم، فان معنی علمت ان زیدا قائم و عرفت ان زیدا قائم، واحد، الا ان عرف لا ینصب جزئی الاسمیه کما ینصبهما علم، لا لفرق معنوی بینهما، بل هو موکول الی اختیار العرب، فانهم قد یخصون احد المتساویین فی المعنی بحکم لفظی دون الآخر».

و نیز فاضل رضی در «شرح کافی» بعد ذکر الحاق افعال عدیده به «صار» گفته: «و لیس الحاق مثل هذه الافعال بصار قیاسا، بل سماعا ا لا تری ان انتقل لا یلحق به مع انه بمعنی تحوّل».

هفتم: عدم لزوم قیام احد المترادفین مقام آخر

هفتم: همچنان که از مطالب سابقه ظاهر شد عدم لزوم قیام احد المترادفین مقام آخر؛ همچنین این عدم لزوم به تفحص دیگر اطلاقات و ملاحظه فروق در الفاظ مترادفه که اکابر محققین و اعظام مهرة حذاق ضبط آن کرده اند، واضح است، و لکن چون اطلاع بر آن موقوف است بر مناسبت به علم لسان، و رازی و اتباع او را حظی از آن حاصل نیست، به طور نمودج ذکر بعض فروق، اجمالا می نمایم:

پس از آن جمله است: فروق «حتی» و «الی» که هر دو دلالت بر غایت می کنند، لکن حتی بر مضمیر داخل نمی شود به خلاف الی؛ و مجرور حتی آخر جزء ما قبل، یا ملاقی آن است به خلاف الی؛ و ما بعد حتی نمی باشد مگر از جنس ما قبل آن به خلاف الی.

و از آن جمله است: فروق «حتی» عاطفه، و «واو» عاطفه، که سه فرق دارند، کما فی «المغنی» و «الاشباه» للسیوطی.

و از آن جمله؛ فروق «الآ» و «غیر» است که هر دو یک معنی دارند.

و از آن جمله؛ فروق «عند» و «لدى» و «لدى» است و شش فرق است در آن، کما فی «الاشباه و النظائر».

و از آن جمله؛ فرق ما بین «هل» و همزة استفهام.

و از آن جمله؛ فرق ما بین «کم» و «کاین» است.

و از آن جمله؛ فرق ما بین «ای» و «من» است.

و از این قبیل بسیار است و مقام را گنجایش بسط نیست، و شبهه را قابلیت این مطالب نه.

و اگر متوهم توهم کند که نظائر مذکوره به حسب ماده اشتراک ندارند، به خلافت «مولی» و «اولی». پس مدفوع است به آن که: کلام رازی به حیثیت اشتراک در ماده نیست و کلام او صریح است بر آن که، لزوم اتحاد استعمال مترادفین، به سبب اتحاد معنی است و اشتراک ماده در این باب دخلی ندارد.

و علاوه بر این به عنایت ربانی و تأیید آسمانی، علماء تصریح کرده اند در بعض لغات مترادفه که اشتراک در ماده دارند، نیز اقامت احد المترادفین مقام آخر صحیح نیست.

جوهری در «صحاح» گفته: «و یقال: یا نومان للکثیر النوم، و لا تقل:

رجل نومان. لانه یختص بالنداء». از این عبارت واضح است که «نومان» به معنی کثیر النوم است و آن مختص است به نداء، و اطلاق آن به نهج دیگر صحیح نیست، و حال آنکه «نومه» که مرادف «نومان» و در ماده مشترک است با او،

اختصاص به ندا ندارد چنانچه در «صحاح» نیز مسطور است: «ورجل نومه -بفتح الواو- ای: نؤوم و هو الكثير النوم». پس نومه که مرادف نومان است، وصف رجل به آن جائز است به خلاف نومان.

و نیز در «صحاح» گفته که «فل»، مخفف «فلان» است، لا علی وجه الترخیم و مستعمل نمی شود مگر در ندا، یعنی استعمال دیگر آن ترکیب جائز نیست الا فی ضروره الشعر. و ظاهر است که لفظ فلان اختصاص به ندا ندارد، پس بنابراین، اگر استعمال مولی و اولی هم، با وصف اشتراک در ماده یکسان نباشد، اصلا جای تعجب و تحیر نگردد و هرگز افتراق هر دو دلالت نکند بر آن که هر دو به یک معنی نیست؛ پس عجب است که شاه صاحب مثل رازی اصلا حظی از تفحص استعمالات لغات و تحقیقات ائمه کمال برداشتند و در گرداب سوء فهم، سر فروردند و به این شبهه دست آویختند و به تنبیه بر بطلان آن متنبه نشدند، مگر نمی دانی که در «احقاق الحق» هم، رد آن به وجه شافی و وافی مسطور است. و هذه عبارته فی وجوه رد کلام صاحب «المواقف»:

«و منها: ان مجیی مفعل بمعنی افعال، مما نقله الشارح الجدید للتجريد عن ابی عبیده، من ائمه اللغه و انه فسّر قوله تعالى: «مولاکم النار» باولیکم. و قال النبی (ص): ایما امرأه نکحت بغير اذن مولاها، ای: الاولی بها، و المالک لتدبیرها، و مثله فی الشعر کثیر. و بالجمله، استعمال المولی بمعنی المتولی و المالک للامر و الاولی بالتصرف شائع فی کلام العرب، منقول عن ائمه اللغه، و المراد انه اسم لهذا المعنی لا- صفه بمنزله الاولی، لیتعرض بائه لیس من صیغه اسم التفضیل و انه لا یستعمل استعماله، و ایضا کون اللفظین بمعنی واحد، لا- یقتضی صحه اقتران کل منهما فی الاستعمال بما یقترن به الآخر، لان صحه اقتران باللفظ من عوارض الالفاظ لا من عوارض المعانی، و لان الصلاه بمعنی الدعاء، و الصلاه انما تقترن ب«علی» و الدعاء باللام، یقال: صلی علیه و دعا له. و لوقیل: دعا علیه لم یکن بمعناه و قد صرح الشیخ الرضی بمرادفه العلم و المعرفه، مع ان العلم یتعدی الی مفعولین دون المعرفه، و کذا یقال: انک عالم، و لا یقال: ان انت عالم،

مع ان المتصل والمنفصل هاهنا مترادفان، كما صرحوا به، و امثال ذلك كثير [ظ]:

كثيره]].

هشتم: مذهب محققین آن است که قیاس در لغت روا نیست

هشتم: آن که مذهب محققین آن است که قیاس در لغت روا نیست، چنانچه بر ناظر کتب اصول، و واقف تحقیقات فحول، مخفی نیست.

سیوطی در «مزهر» گفته: «قال الکیا الهراسی فی تعلیقه: الذی استقر علیه آراء المحققین من الاصولیین، انّ اللغه لا تثبت قیاسا و لا یجری القیاس فیها».

و هرگاه قیاس در اثبات لغت، جائز نباشد، چگونه به قیاس فاسد اساس، معنائی که به تصریح ائمه و ثقات ثابت شده، باطل گردد؟

نهم:

آن که بالفرض، اگر قیاس را در اینجا مدخلی باشد، باز هم این وجه ناموجه به کار نمی خورد، چه آن که غایت این وجه غیر متین، محض ظن و تخمین است و مفاد تصریحات مثبتین، قطع و یقین، و لا- يعارض الظن القطع قطعا، و چنانچه اجتهاد به مقابله نص در احکام شرعیه مردود است، همچنین دفع تصریحات لغویین به اوهام و قیاسات فرضیه، نامقبول.

دهم: آن که حاصل این شبهه و شبهه سابقه او و حاصل تفصیل او نفی مجیی مولی است به معنی اولی و شهادت بر نفی، حسب افاده خودش در مثل این مقام، نامقبول. چنانچه در «رساله فضائل شافعی» گفته: «عابوا علیه- ای علی الشافعی- قوله: الباء فی قوله تعالی: وَ اَمْسَحُوا بِرُؤْسِكُمْ تفید التبعیض. و نقلوا عن ائمه اللغه انهم قالوا: لا فرق بین «وَ اَمْسَحُوا بِرُؤْسِكُمْ» و بین قوله «وَ اَمْسَحُوا بِرُؤْسِكُمْ» و الجواب، قول من قال: انه لیس فی اللغه ان الباء للتبعیض شهاده علی النفی، فلا تقبل... الخ».

پس هرگاه به قول رازی، رد نفی ائمه لغت به سبب آن که شهادت بر نفی است، مردود باشد، نفی فخر رازی مجیی مولی را به معنی اولی- و آن هم بلا نقل از ائمه لغت و آن هم به مقابله اثبات اساطین عالی درجات- به اولویت بسیار، موهون و مخدوش و مردود است.

و شهاب الدین دولت آبادی در «هدایه السعداء»- در بیان وجوه رد بیت

صاحب «لامیه» که متضمن ذم لعن یزید است - فرموده: «چهاردهم: آن که، اگر اقامت کند دلیل: لم یأمر القوم بقتله، فتقول: جوابه لم یأمر القوم، خبر بالنفی، و شهاده النفی مردود باتفاق الروایات، فدلایله مردود». و اما قول رازی که گفته:

صحیح نیست «هو اولی» و «هما اولیان»، پس این کلام مسلّم نیست و مردود است و عجب است از رازی که آیات شریف قرآنی را، که زعم تفسیر آن می نماید به عین بصیرت ندیده که به ملاحظه آن، بطلان قولش معلوم می شود، چه اسم تفضیل در چند آیات، مجرد از «من» و اضافه و حرف تعریف استعمال شده مانند: «أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» و «أَزْكَى لَكُمْ وَأَطْهَرُ» و «أَكْبَرُ شَهَادَةً» و «كَانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً وَ أَكْثَرَ أَمْوَالاً وَ أَوْلَاداً» و «رِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ» و «أَشَدُّ حَرًّا» و «أَعَزُّ نَفْرًا» و «أَشَدُّ عَذَابًا وَ أَبْقَى» و «وَ اللَّهُ خَيْرٌ وَ أَبْقَى» و «مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقَى» و «الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقَى».

و علاوه بر اینها استعمال لفظ اولی هم بالخصوص به غیر «من» در قرآن شریف وارد است، قال الله تعالی: «وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» و علمای نحو نیز تصریح به صحت این استعمال نموده اند. و از این عجبتتر آن که: رازی صیغه تکبیر را که افتتاح صلاه است و در شب و روز اقلاً پنج مرتبه بر زبان اهل اسلام می گذرد و به لحاظ اذان و اقامت و سائر تکبیرات مسنون، زیاده از آن نیز؛ لحاظ نکرده که در آن لفظ «اکبر» بدون «من» و اضافه و حرف تعریف مستعمل شده، پس غفلت رازی از آیات الهیه و تصریحات نحویین، چندان عجب نیست، چه، اشتغال به فنون و همیه، او را از حقائق لسان و تدبر در کلام ایزد منان دورتر افکنده، لکن غفلت از تکبیر صلاه، با وصف انتحال اسلام و ریاست و امامت مسلمین خیلی عجیب و غریب است اللهم الا ان یقال: ان الرازی بسبب اشتغاله بالفنون الجزافیه، کان یترک الصلاه کالأمدی، علی ما هو المحکی عن «اللسان».

و اما قول رازی که گفته: «و تقول: هو مولی الرجل و مولی زید و لا تقول: هو اولی الرجل و اولی زید»، پس مخدوش است به دو وجه: اول آن که حسب

قاعده نحویہ امتناعی ندارد، زیرا که استعمال اسم تفضیل به اضافه، یکی از طرق استعمال آن است کما صرح به النحویون باجمعهم من غیر خلاف، پس بنابراین اگر اولی را نیز اضافه کنند به «رجل» یا به «زید»، چرا جائز نباشد؟ دوم آن که: - بحمد الله و حسن توفیقه - برای مزید تخجیل رازی و اتباع او، علاوه بر جواز اضافت اولی به سوی رجل و زید، حسب قاعده نحویہ، بالخصوص در حدیث نبوی وارد شده اضافه اولی به رجل، و این حدیث به مرتبه [ای] از صحت و ثبوت است که در صحیحین مذکور، و نزد محدثین نهایت معروف.

بخاری در باب «میراث الولد من ابیه و امه» از «کتاب الفرائض»، مسندا روایت کرده از ابن عباس عن النبی (ص)، قال: «الحقوا الفرائض باهلها، فما بقى فهو لا ولى رجل».

و نیز در «میراث الجدمع الاب و الاخوه» حدیث را به سند دیگر نقل نموده، و عبارت حدیث همین است: «الحقوا الفرائض باهلها، فما بقى فلاولى رجل».

و نیز در باب «ابنى عم احدهما اخ لام و الآخر زوج» همین حدیث را به سند دیگر، ذکر نموده و در اینجا عبارت حدیث این است: «فما تركت الفرائض فلاولى رجل» و مسلم نیز در «صحیح» این حدیث را مکرر ذکر نموده.

و اما جواب باقی کلمات رازی، از افادات سابقه محققین ظاهر است که از بودن لفظی به معنای لفظی، مساوات آن در جمیع احکام لازم نمی آید، و علاوه بر آنها، نزد رازی مدار ترکیب بر سماع و نقل نیست، پس آن اطلاقات چرا جائز نباشد؟ که اصلا استحاله عقلی در آنها نیست. و ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری» در شرح فقره «فما بقى فهو لاولى رجل» - نقلا عن السهیلی - گفته: «فان قيل: کیف یضاف - ای اولی - للواحد و لیس بجزء منه، فالجواب: اذا كان معناه الاقرب فى النسب جازت اضافته و ان لم یکن جزء منه کقولہ (ص) فى البر: برّ اّمک ثم اباک، ثم ادناک».

در این حدیث اضافت لفظ ادنی که اسم تفضیل است به ضمیر واقع شده و مع ذلک، مدار ترکیب نزد رازی، بر عقل محض است و حسب عقل هم اضافه اسم

تفضيل را به ضمير، استحاله نيست.

و اما قول الرازى: «و هذا الوجه فيه نظر، مذكور في الاصول»، فنقول: ايها المجادل الغفول، الآتى بكلام مدخول، و وهم معلول! اذا كان عندك فى هذا الوجه نظر مذكور فى الاصول، فلم اتعبت النفس بتزوير هذا الهذر و الفضول، الذى يردّه المنقول و تأباه العقول و يبطله افادات المحققين الفحول.

- تفسير الرازى 147/18

- الاشباه و النظائر 89/2

- المزهر 3/2 و 58/2

- المزهر 153/2

- قال فيه: «الكسر فى معتل اللام لم يسمع الا فى كلمه واحده و هى مأوى... الخ» «منه».

- بقره: 286، آل عمران: 150، انعام: 62، انفال: 40، توبه: 51، يونس: 20، حج: 78، محمد:

11، تحريم: 4.

- المزهر 77/1

- المزهر 84/1

- المزهر 84/1

- المزهر 58/1

- تهذيب الاسماء و اللغات 235/1

- العبر، سنه 215،

- مرآت الجنان، سنه 215

- طبقات القراء 305/1

- بغيه الوعاة 582/1

- شرح الكافيه، 277/2

-شرح الكافيہ 291/2

-صحيح اللغه 2046/5

-صحيح اللغه 2047/5

-صحيح اللغه 1793/5

ص: 283

باید دانست که شاه صاحب، بعد از کلام سابق، ایراد کرده و گفته: «و نیز گفته اند که تفسیر ابو عبیده بیان حاصل معنی است، یعنی، النار مفرکم و مصیرکم و الموضع اللائق بکم، نه آن که لفظ مولی به معنی اولی است».

اقول: این کلام حیرت نظام، مخدوش است به چند وجه:

اول آن که هرگز کسی نگفته که تفسیر ابو عبیده، بیان حاصل معنی است.

موجد این شبهه فخر رازی است، اگر کسی به اتباع او، این حرف واهی بر زبان آورده باشد، او را بهره [ای] از عربیت نیست، که ائمه سنیة نفی مهارت عربیت از خود رازی نموده اند، تا به مقلدین او چه رسد! محمد بن محمد بن الشحنه، در کتاب «روض المناظر» در سنه ست و ستمانه، گفته: «فیها توفی الامام فخر الدین - الی ان قال - و كان يعظ الناس بالعربی و العجمی و كانت له اليد الطولی فی العلوم خلا العربیه و سافر البلاد و صحب الملوك و جرت بسببه فتنه عظیمه... الخ».

دوم آن که: چون منشأ این کلام شبهه رازیه است، ما ذکر کلام رازی را می نمائیم و او را مستأصل می نمائیم، تا که در ضمن او، شبهه شاه صاحب نیز، مستأصل و باطل گردد، و عبارت فخر رازی در این مقام این است؛ قال فی «نهایه العقول»: «ان ابا عبیده و ان قال فی قوله تعالی «مَأْوَاكُمُ النَّارُ، هِيَ مَوْلَاكُمُ» معناه: هی اولی بکم و ذکر هذا ایضا الاخفش و الزجاج و علی بن عیسی و استشهدوا بیت لبید، و لکن ذلک تساهل من هؤلاء الائمة، لا تحقیق، لانّ الاکابر من النقلة مثل الخلیل و اضرابه، لم یذکروه، و الاکثرون لم یذکروه، الا فی تفسیر هذه الآیه او آیه اخری، مرسلًا غیر مسند، و لم یذکروه فی الکتب الاصلیه من اللغه و لیس کل ما یذکر فی التفاسیر کان ذلک لغه اصلیه... الخ».

از این عبارت به نهایت وضوح ظاهر است که، تفسیر مولی به اولی - چنانچه ابو عبیده ذکر کرده - اخفش و زجاج و رمانی هم ذکر نموده اند و استشهاد به بیت لبید بر آن نموده، و نیز از قول او: «و الاکثرون لم یذکروه الا فی تفسیر هذه الآیه... الخ» واضح است که اکثر علما تفسیر مولی به اولی در تفسیر آیه «مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمُ» یا آیه دیگر ذکر کرده اند و از آنجا که شاه صاحب به کمال بهت و مکابره مشغوف، و عنان توجه او به اختراع غرائب مهملات معطوف، نه از مؤاخذه خلق حذر، و نه از عذاب عاقبت خبر، سر در بیابان کذب نهاده و در این مقام، بر تقریر رازی افزوده و ذکر اخفش و زجاج و رمانی را کتمان نموده و هم از ذکر اکثر علما اعراض فرموده.

اما ادعای فخر رازی که این تساهل است نه تحقیق، پس این صریح تساهل و تغافل و مخالفت امعان و تحقیق است، چه عمده طرق اثبات معانی لغات، تصریح ائمه عربیت و نص ارباب لغت است و هرگاه حسب این افاده بدیعه رازی، تصریح این حضرات لائق احتجاج و قابل استدلال نباشد، بنای مرصوص اثبات معانی لغات منهدم و حبل متین آن، منفصم خواهد شد، چه بنابراین هر کس را می رسد، که در هر معنائی که ائمه لغت ذکر کرده اند بگوید که این تساهل است از این ائمه نه تحقیق، فیرتفع الاعتماد عن المعانی اللغات رأسا.

و این انکار رازی در حقیقت مزده عظیم است برای ملحدین و جاحدین دین که ایشان هر جا بخواهند می توانند گفت که فلان معنائی که اهل اسلام برای فلان لفظ ذکر می کنند و تصریحات به آن از ائمه لغت نقل می نمایند، لائق اعتبار نیست، که ائمه لغت آن را به طریق تساهل ذکر کرده اند، نه به طور تحقیق، بلکه ایراد و اعتراض ملحدین اسلام، اقوی و ابلغ خواهد بود از ایراد رازی، چه، منکرین اسلام، ائمه عربیت را در مذهب مخالفند به خلاف رازی که هم مذهب است با آنها، پس هرگاه رازی کلام ایشان را قابل اعتماد نگرداند، منکرین اسلام به اولویت تمام متشبثا به کلام الرازی، ردّ معانی لغت که مخالف مذهب ایشان است خواهند نمود، و هدم بنای اصل اسلام را، سبب این وهم سخیف خواهند

کرد، فلیبک الباکون علی عقل الرازی، حیث ما اکتفی بالرد علی الشیعه، حتی هدم اصل الاسلام و شد ظهور الملاحده اللثام!

و این مطلب از رازی چندان عجب نیست، چه سابقا دریافتی از تصریح ذهبی که او را تشکیک است بر دعائم دین و یافتی نیز که ادعا می کرده که نزد من چندین شبهه بر دین اسلام است.

و نیز در تقریر مذاهب مخالفین و مبتدعین جد و جهد تمام می کند و در جواب به راه تساهل می رود و بیضه به طاس می افکند و شانه خالی می کند.

و علاوه بر این همه از کلمات سابقه دریافتی که، جمعی از ائمه عربیت و اساطین محققین اهل سنت، اولی را، از جمله معانی مولی ذکر کرده اند و در سلسله دیگر معانی حقیقیه آن کشیده اند، فالتفریق بین الاولی و غیره تحکم قبیح، به هر دلیلی که حقیقی بودن مثل معتق و معتق و غیر آن از سائر معانی آن، ثابت خواهند کرد، به همان دلیل بعینه حقیقی بودن اولی را ما نیز ثابت خواهیم کرد.

و اما آنچه رازی گفته: «لان الاکابر من النقله مثل الخلیل و اضربه لم یدکروه» پس مدفوع است به چند وجه:

اول: آن که هرگاه نفی صریح به مقابله اثبات، حسب افادات نقاد اثبات، قابل اعتبار نباشد، محض عدم ذکر خلیل، اگر مسلم هم شود، کی نافی و منافی اثبات می تواند شد؟

دوم: آن که بسیاری از اکابر محققین در کتاب خلیل که مسمی به «کتاب العین» است، قدح و جرح کرده، چنانچه از ملاحظه «مزهر» سیوطی و «کشف الظنون» ظاهر است.

و احمد بن الحسین جاربردی در «شرح شافیه» از «شرح هادی» نقل کرده:

«انه قال: فی کتاب «العین» من الاضطراب و التصریف الفاسد ما لا یدفع».

پس جواز تمسک و احتجاج به جمیع ما فی «کتاب العین» نزد قادحین و جارحین آن سمت جواز ندارد، چه جا که تمسک و احتجاج به عدم ذکر لغتی یا عدم ذکر معنایی برای لغتی در آن توان نمود. و از غرائب تأییدات الهیه، آن که

خود رازی هم «کتاب العین» را به عین سخط دیده و اطباق جمهور اهل لغت را، بر قدح آن ذکر فرموده. سیوطی در «مزهر» گفته: «اول من صنف فی جمع اللغه الخلیل بن احمد، ألف فی ذلك «کتاب العین» المشهور، قال الامام فخر الدین فی «المحصول»: اصل الکتب المصنفة فی اللغه «کتاب العین» وقد اطبق الجمهور من اهل اللغه علی القدح فيه».

پس هرگاه حسب افاده رازی، کتاب خلیل، مقدوح و مجروح و قابل احتجاج و استدلال نباشد، چگونه تمسک به آن توان نمود به جهت عدم ذکر لغتی و معنایی در آن؟

سیم: آن که دعوی عدم ذکر اضراب خلیل، تفسیر مولی را به اولی، کذب محض است، چه هرگز اضراب خلیل، اضراب از ذکر این تفسیر نکرده اند، زیرا که ابو زید از اضراب خلیل و معاصر اوست بلکه ارجحیت او بر خلیل، از افادات ائمه عربیت ثابت شد و او قائل است به مجیی مولی به معنی اولی، و ابو عبیده نیز حسب اعتراف خود رازی قائل به همین معنی است و هم از اضراب خلیل و معاصر اوست، و فراء هم به تصریح قمولی، تفسیر مولی به اولی نموده، و او هم معاصر خلیل است.

چهارم: آن که دانستی که محمد بن سائب کلبی، مولی را تفسیر کرده به اولی، و سوای کلبی و ابو زید و ابو عبیده و فراء هم، دیگر ثقات لغویین و اجلّاه محققین نیز اثبات این معنی نموده اند و تفسیر کلام الهی و شعر لبید را به این معنی ثابت کردند، پس به مقابله این همه اجلاء و خصوصا کلبی جلیل که مقدم از خلیل است، اگر خلیل ذکر آن نکرده باشد چه ضرر می رساند؟

و اما آنچه رازی گفته: «و لم یذکره فی الکتب الاصلیه من اللغه» پس مدفوع است به آن که: -قطع نظر از آن که، ابن الانباری کما علمت سابقا، که از اکابر ائمه لغت است، این معنی را ذکر نموده و محمد بن ابی بکر رازی لغوی در «غریب القرآن»، این معنی را ذکر نموده - جوهری در کتاب «صحاح» که بلا ارتیاب از کتب اصلیه لغت است، تفسیر مولی به اولی نموده، پس این ادعا،

کذب محض و بهت بحت است و مقام را گنجایش بسط زیاده بر این نیست.

رجوع کنیم به ایرادی که شاه صاحب ذکر نموده.

ص: 288

اشاره

شاه صاحب بعد از کلام سابق گفته: «دوم آن که اگر مولی به معنی اولی باشد صلّه او را بالتصرف قرار دادن از کدام لغت منقول خواهد شد.»

اقول: اگر مراد این است که اگر مولی به معنی اولی باشد، پس صلّه آن بالتصرف قرار دادن ناجائز است که از لغت، آوردن این صلّه ثابت نمی شود، پس این معنی از غرائب توهمات فضیحه است، چه، مجیی مولی به معنی اولی کافی است و گردانیدن صلّه آن بالتصرف حسب قرینه مقام است، کما سیجیی ان شاء الله. و علاوه بر این از افاده تفتازانی و افاده قوشچی صراحه واضح شد که مجیی مولی به معنی اولی بالتصرف، در کلام عرب شائع است و از ائمه لغت منقول است.

و نیز مجیی مولی به معنی «متصرف فی الامر» و «متولی امر» و «ولی امر» و «ملیک» که سابقاً به تصریحات اساطین مبین شده، برای اثبات مرام اهل حق کافی است.

ذکر مجمل واقعه غدیر خم

و اگر غرض شاه صاحب آن است که اگر مولی به معنی اولی هم باشد، پس بودن مولی به معنی اولی بالتصرف، در این حدیث از کجا ثابت شود؟ پس جوابش آن است که مجمل واقعه غدیر که از روایات و احادیث اهل سنت ملخص می شود این است که:

اولاً حق تعالی وحی فرستاد به جناب رسالت‌آب (صلی الله علیه و آله) که مولانیت جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) را به خلق رساند و آن حضرت از تبلیغ آن خوف نمود که مبادا مردم، فساد و فتنه، آغاز نهند و از تنهائی خود به جهت قلت

مخلصین، تنگدل گردید و به علم یقین دانست که مردم، تکذیب آن جناب خواهند کرد، پس به عرض پروردگار رسانید که چگونه من این رسالت را برسانم و حال آنکه من تنها هستم، پس از حق تعالی در جواب این عرض، فرمان رسید که: ای رسول، برسان آنچه نازل کرده شد به سوی تو و اگر نرساندی پس تبلیغ نکردی رسالت را و خدا حفظ خواهد کرد تو را از مردم.

و چون این فرمان هدایت بنیاد، که غرض از آن نهایت عظمت و جلالت این رسالت بوده، نازل شد، جناب رسالت‌آب (ص) به حکم الهی توقف فرموده در خم غدیر، که آن موضعی بوده که قابل نزول و توقف نبوده و هوا در غایت حرارت و گرمی بوده، که مردم استضلال [ظ: استظلال] به دواب می نمودند و بعضی از شدت حرارت زمین، نصف ردای خود را در زیر سر و نصف آن را در زیر پا فرش نمودند، و نیز این مقام مشتمل بوده بر کثرت اشواک و خس و خاشاک، پس آن حضرت حکم به صاف کردن این موضع فرموده، آن موضع را صاف نموده، و منبری از جهاز شتر یا کجاوه ها ترتیب دادند و صحابه که در این وقت حاضر بودند یک «لک» و بیست هزار بودند و معلوم بود که مثل این اجتماع بعد از این نخواهد شد که حج آخرین بود و زمان، زمان قرب ارتحال حضرت نبوی، از دار فانی بود، پس آن جناب حکم به اجتماع مردم داد تا آن که کسانی که عقب مانده بودند رسیدند و آن [کسانی] که پیشتر رفته بودند، بازگردیدند، چون مردم جمع شدند، بر این منبر تشریف برد و جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) را برابر خود ایستاده فرمود و آن جناب را به حدی بلند نمود که بیاض زیر بغل اقدسش نمایان گردید و جناب امیر المؤمنین را همه کس دیدند، پس فرمود که «ای مردم به تحقیق که خبر داد مرا خدای تعالی که عمر نمی کند هیچ نبی مگر نصف عمر آن پیغمبر که پیش از او بوده و من گمان دارم که عنقریب خوانده شوم، پس اجابت دعوت حق تعالی نمایم و من سوال کرده خواهم شد و شما نیز سؤال کرده خواهید شد، پس شما چه خواهید گفت؟» مردمان عرض کردند که: «گواهی می دهیم به تحقیق که تو تبلیغ کردی و کوشش فرمودی و نصیحت نمودی، پس

چون به این معنی اعتراف کردند، آن حضرت فرمود که «آیا گواهی نمی دهید که خدائی نیست سوای خدای بر حق، و محمد بنده و رسول اوست و جنت و نار حق است و موت و بعث بعد موت حق است و روز قیامت آمدنی است، شکی نیست در آن، و به تحقیق که پروردگار مبعوث خواهد کرد مردگان را از قبور؟».

مردم گفتند: «بلی، گواه [ظ: گواهی] می دهیم به این».

و هرگاه که بر این امور که مشتمل بر اصول دینیّه-جز امامت-بود، اعتراف و اقرار از مردم گرفت، حق تعالی را مخاطب خود ساخت و عرض کرد که «بار الها، گواه باش»، و باز خطاب به مردم کرده فرمود که «ای مردم به تحقیق که من اولی به شما از نفسهای شما نیستم؟» عرض کردند: «بلی» پس حضرت فرمود که: «به تحقیق که حق تعالی مولای من است و من مولای مؤمنان هستم و اولی هستم از ایشان به نفسهای ایشان، پس کسی که من مولای او هستم، پس علی مولای اوست».

پس دعا در حق موالیان و معادیان جناب امیر المؤمنین (ع) به موالات و معادات نمود و باز حکم به تمسک ثقلین: قرآن شریف و اهل بیت فرمود و اظهار نمود که ایشان به حکم الهی جدا نخواهند شد تا روز قیامت. و چون حضرت رسالت مآب (ص) این رسالت رسانید، آیه شریفه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» نازل شد، یعنی به جهت ابلاغ این رسالت، حق تعالی فرمود که امروز کامل کردم برای شما دین شما را، و اتمام نمودم بر شما نعمت خود را، و پسندیدم برای شما دین اسلام را.

پس مولانیت جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) [را] موجب کمال دین و تمام نعمت و پسندیدن دین اسلام، قرار داد، و جناب رسالت مآب (ص) بعد نزول این آیه فرمود: «الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و راضی شدن رب به رسالت من و ولایت علی بن ابی طالب بعد از من»؛ پس نپندارم که هرگز عاقلی از عقلاء عالم، جز حضرات سنیّه، این واقعه عظیمه را، بر سوای امامت فرود آورد.

اشاره

علیه السلام]

و هرگاه این کلام مجمل شنیدی، پس باید دانست که وجوه دلالت حدیث غدیر بر امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) بسیار است، بعضی از آن در اینجا به معرض عرض می آید، به سمع انصاف باید شنید و به طریق تحقیق و تنقید باید گروید و سر از اعتراف به حق، به لزوم تقلید نباید پیچید، و ایثار عار و نار به جهت تقلید و متابعت اسلاف، نباید ورزید.

دلیل اول: وجوه دلالت حدیث غدیر بر امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

اشاره

دلیل اول: آن که آیه شریفه «یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» در واقعه غدیر خم نازل شده و محدثین جلیل الشأن نزول این آیه را در این واقعه روایت فرموده اند، مثل:

1- عبد الرحمن ابی حاتم.

2- و ابو بکر احمد شیرازی.

3- و ابن مردویه.

4- و ثعلبی.

5- و ابو نعیم.

6- و واحدی.

7- و مسعود بن ناصر سجستانی.

8- و حسکانی.

9- و ابن عساکر.

10- و محمد بن عمر رازی.

11- و محمد بن طلحه.

13- و حسن بن محمد نيسابوری.

14- و علی همدانی.

15- و ابن الصباغ.

16- و عینی.

17- و سیوطی.

18- و محمد محبوب.

19- و حاجی عبد الوهاب.

20- و جمال الدین عطاء الله شیرازی.

21- و شهاب الدین احمد.

22- و میرزا محمد بن معتمد خان.

1- اما روایت ابن ابی حاتم، نزول آیه شریفه را در واقعه غدیر؛ پس سیوطی در «در منثور» در تفسیر این آیه گفته: «اخرج ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابن عساکر عن ابی سعید الخدری، قال: نزلت هذه الآية «يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» على رسول الله (ص) يوم غدیر خم فی علی بن ابی طالب».

و عبد الرحمن بن ابی حاتم از اجله محدثین و اکابر معتمدین است و در سابق برخی از مدائح او به شرح رفت. و محتجب نماند که ابن ابی حاتم ملتزم شده که در تفسیر خود «اصح ما ورد» را اخراج کند، و حدیث موضوع البته اخراج نکند، چنانچه سیوطی خبر داده از این مطلب در «لثالی مصنوعه».

و در «اتقان» نیز گفته- بعد ذکر «تفسیر سدی»-: «و لم یورد منه ابن ابی حاتم شیئا، لانه ملتزم ان یخرج اصح ما ورد».

پس روایت نزول آیه شریفه، در واقعه غدیر به اعتراف سیوطی، ابن ابی حاتم اخراج کرده است و به حسب افاده سیوطی نیز، این روایت اصح ما ورد و معتمد علیه است قطعا و موضوع و مجعول نیست، فما ذا بعد الحق الا الضلال؟ و کفی الله المؤمنین القتال.

2- و اما روایت ابو بکر احمد بن عبد الرحمن شیرازی نزول آیه را، پس در

کتاب «ما نزل من القرآن فی علی» ذکر کرده، چنانچه ابن شهر آشوب - که جلالت مرتبه او از افادات ائمه سنیّه، در سابق به شرح رفت - در «مناقب» از او خبر داده.

و ابو بکر شیرازی از اجله اثبات و معتمدین ثقات است، ذهبی در «تذکره الحفاظ» و کتاب «عبر» و یافعی در «مرآت» در سنه سبع و اربعمائه او را ستوده اند و سیوطی در «طبقات الحفاظ» او را در سلک حفاظ در آورده و گفته: «و کان صدوقا حافضا، یحسن هذا الشأن جیدا... الخ».

3- اما روایت ابو بکر، احمد بن موسی بن مردویه الاصفهانی، نزول آیه را در غدیر خم، پس از عبارت «در منثور» دریافتی، و نیز سیوطی در «در منثور» گفته: «و اخرج ابن مردویه عن ابن مسعود، قال: کتبا نقرأ علی عهد رسول الله (ص): یا ایها الرسول بلغ ما أنزل إلیک من ربک انّ علیا مولی المؤمنین و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس».

و خود ابن مردویه در «مناقب» - علی ما نقل عنه صاحب «کشف الغمه» - روایت کرده «عن ابن عباس قال: لما امر رسول الله (ص) ان یقوم بعلی فیقول له ما قال... فقال (ص): یا رب ان قومی حدیثو عهد بجاهلیه، ثم مضی بحجّه فلما اقبل راجعا و نزل بغدیر خم، انزل الله علیه: یا ایها الرسول بلغ... الخ».

و میرزا محمد بن معتمد خان هم نزول آیه کریمه را در غدیر، از ابن مردویه نقل کرده.

و رفعت و جلالت و تبخر و نهایت فضل و طول باع ابن مردویه، بر ممارسین فن رجال و کلمات قوم، مخفی نیست، و محمد بن عبد الباقی مالکی در «شرح مواهب لدنیه» گفته: «ابو بکر الحافظ، احمد بن موسی بن مردویه الاصبهانی الثبت العلامه، ولد سنه ثلاث و عشرين و ثلاثمائه، و صنف التاریخ و التفسیر و المسند و المستخرج علی البخاری، و کان قیما بهذا الشأن، بصیرا بالرجال، طویل الباع ملیح التصنیف، مات لست بقین من رمضان سنه عشر و اربعمائه، قال الحافظ ابن ناصر فی «مشتبه النسبه»: مردویه، بفتح المیم و حکى ابن نقطه

کسرهما عن بعض الاصبهانين، و الرا ساکنه، و الدال المهمله مضمومه، و الواو ساکنه، و المثناه من تحت مفتوحه، تليها هاء، انتهى».

4- اما روايت ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهيم الثعلبي النيشابوري، نزول آيه شريفه «يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنزِلَ إِلَيْكَ... الخ»؛ پس در تفسير خود، بعد از ذكر واقعه غدیر، مسندا عن ابن عباس روايت کرده که گفته: این آیه نازل شد در علی (علیه السلام) که رسول خدا مأمور شده بود به تبلیغ او، پس گرفت دست علی را و فرمود: من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.

و ثعلبی جلالت شأن او، «اشهر من ان يذكر» است، و شاید بعد از این به برخی از مدائح او اشاره شود.

5- اما روايت حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله اصفهانی، پس در کتاب «ما نزل من القرآن فی علی» (علیه السلام) مذکور است و مدائح فاخره ابو نعیم در کتب رجالیه مسطور، و ابن خلکان و صفدی نیز او را به مدائح عظیمه ستوده اند و محمد بن عبد الله الخطیب در «رجال مشکاه المصابیح» گفته:

«ابو نعیم الاصفهانی: هو ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی صاحب «الحلیه» هو من مشایخ الحدیث الثقات المعمول بحديثهم، المرجوع الی قولهم کبیر القدر، ولد سنه اربع و ثلاثین و ثلاثمائه و مات فی صفر سنه 430 باصفهان... الخ».

6- اما روايت ابو الحسن علی بن احمد الواحدی نزول آیه را، در «اسباب النزول» ذکر کرده، و هذه عبارته: «قوله تعالى: يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ، قال الحسن: ان نبی الله (ص) قال: لما بعثنی الله برسالته، ضقت بها زرعاً و عرفت ان من الناس من یکذبنی. و كان رسول الله (ص) یهاب قريشا و اليهود و النصارى فانزل الله هذه الآیه. اخبرنا ابو سعید - و ساق السند الی ابی سعید الخدری - قال: نزلت هذه الآیه «يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» یوم غدیر خم فی علی بن ابی طالب (رض)» و محمد بن طلحه و ابن صباغ نیز از واحدی این حدیث را نقل نموده اند. و واحدی، اوحدی عصر خویش است

در تفسیر قرآن عظیم و شرح غریب و بیان توجیه و ذکر اسباب نزول و علما به مدح او رطب اللسانند و ابن اثیر در «کامل»، در وقایع سنه 468، و ذهبی در «سیر» و «عبر» و ابن الوردی در «تتمه المختصر» و یافعی در «مرآت» و جزری در «طبقات القراء» و اسدی در «طبقات فقهای شافعیه» و حسین دیاربکری در «تاریخ خمیس» و ولی الله والد شاه صاحب در «ازاله الخفا» به شرح تمام مدائح او را بیان نموده اند.

7- اما روایت ابو سعید مسعود بن ناصر السجستانی، نزول آیه را در غدیر، پس در کتاب «درایه حدیث الولایه» - علی ما نقل - از ابن عباس روایت کرده که او گفته: «امر رسول الله (ص) ان يبلغ بولایه علی فانزل الله عز و جلّ یا ایها الرسول بلغ... الخ».

و مسعود سجستانی از اجله حفاظ و اعظم محدثین نقاد است، چنان که سابقا دریافتی.

8- اما روایت ابو القاسم، عبید الله بن عبد الله الحسکانی، پس در «مجمع البیان»، مسندا از او، مذکور است، و به برخی از مدائح او سابق اشارتی رفت.

9- اما روایت ابو القاسم علی بن الحسن المعروف بابن عساکر الدمشقی، پس آنفا در ذکر روایت ابن ابی حاتم از «در منشور» سیوطی مذکور شد.

و ابن عساکر از امثال اکابر و اساطین عالی مآثر و صاحب فضل و حفظ و علو مرتبت است و یاقوت حموی در «معجم الادباء» و ابن خلکان در «وفیات» و ذهبی در «تذکره» و «عبر»، و یافعی در تاریخ و خوارزمی در «رجال مسند ابی حنیفه» و اسنوی در «طبقات» و اسدی نیز در «طبقات»؛ او را به مدائح عظیمه و مناقب جلیله ستوده اند.

10- اما ذکر فخر الدین محمد بن عمر الرازی، پس در «تفسیر کبیر» در بیان اقوال شأن نزول این آیه گفته: «العاشر: نزلت هذه الآیه فی فضل علی (رض)، و لما نزلت هذه الآیه اخذ بیده و قال: من كنت مولاه فعلى مولاه... -الى ان

قال:- و هو قول ابن عباس و البراء بن عازب و محمد بن علی(ع)» و از عبارت رازی ظاهر می شود که نزد او حتما و جز ما ثابت است که: ابن عباس و براء بن عازب و حضرت امام محمد باقر(علیه السلام) قائلند به اینکه، این آیه در واقعه غدیر نازل شده و غرض ما همین اندازه است و کلام او در رد آن به ما ضرر نمی رساند، بلکه برای رازی و اتباع او زهر هلاهل و سم قاتل می نماید، که رازی رد کلام حضرت امام محمد باقر(علیه السلام) نموده باشد، چه بر ارباب دین و ایمان ظاهر است که صرف فرمایش حضرت امام محمد باقر(علیه السلام) که از اهل بیت طاهرین و از خزّان وحی الهی و حاملین اسرار ربّانی اند، در این باب کافی است و حضرات اهل سنت مجال انکار و طاقت تکذیب آن ندارند، مگر آن که تقلید چند متعصّبی گزینند و دامن از دین و ایمان صراحه برچینند و درصدد قبح و جرح اهل بیت عصمت و طهارت برآیند و قصب سبق عداوت و ناصبیت ربّانند، لیکن این را چه توانند کرد که، صحابه عدول مثل، ابن عباس و براء بن عازب به تصریح رازی قائل به نزول این آیه در واقعه غدیر خم اند.

و رازی را بعضی از حضرات اهل سنت، به آسمان برین رسانیده اند و داد اغراق و مبالغه در مدح و ثنای او، به کار برده اند، و مولوی حیدر علی فیض آبادی در «داهیه حاطمه» گفته که صاحب «یواقیت و جواهر» آورده که، حضرت امام رازی، هرگاه دوازده هزار ورق از کتب کلامیه از برخواندند، آن وقت در تصنیف کتابها قصد کردند.

11- اما روایت محمد بن طلحه النصیبی، پس در کتاب «مطالب السؤل» از کتاب «اسباب النزول» واحدی نقل کرده. و ابن طلحه از اجله ارکان و اساطین اعیان و مناقب فخریه و مدائح جلیله [او]، بر زبان اکابر محققین مذکور است.

12- اما روایت عبد الرزاق بن رزق الله الرسعنی، نزول آیه را، پس میرزا محمد بن معتمد خان در «مفتاح النجا» از او نقل کرده، و عبد الرزاق از اجله حذاق و نحاریر سبّاق و مشاهیر آفاق و ائمه علی الاطلاق است، و مدائح او در «عبر» و «تذکره» و «طبقات القراء» و «طبقات الحفاظ» و

غیره مذکور است.

13- اما روایت نظام الدین حسن بن محمد بن حسین القمی نيسابوری، پس در تفسیر «غرائب القرآن» بعد تفسیر آیه «وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ» گفته: «ثم امر رسوله بان لا ينظر الى قله المقتصدین و كثره المعاندين، و لا يتخوف مكرهم، فقال: يا ايها الرسول بلغ، عن ابى سعيد الخدرى؛ ان هذه الآية نزلت فى فضل على بن ابى طالب يوم غدیر خم، فاخذ رسول الله بيده و قال:

من كنت مولاه فهذا على مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، فلقية عمر و قال: هنيئا لك يا ابن ابى طالب، اصبحت مولاي و مولى كل مؤمن و مؤمنة، و هو قول ابن عباس و البراء بن عازب و محمد بن على (ع)... الخ».

و اكابر متكلمين سنیه و اعظم متعصبين ایشان به افادات علامه نيسابوری و آن هم به مقابله اهل حق، تمسک می نمایند، پس چگونه ممکن است که تمسک اهل حق را به افاده حتمیه نيسابوری در باب قائل بودن ابن عباس و براء و حضرت امام محمد باقر (صلوات الله عليه) به نزول آیه کریمه «يا أَيُّهَا الرَّسُولُ» در واقعه غدیر خم، رد توانند نمود؟ هل هذا الألفح فى غير ضرام و تعنت لا يرتضيه احد من اولى الافهام؟

14- اما روایت سيد على بن شهاب الدين الهمداني، پس در كتاب «الموده فى القربى» از براء بن عازب حديث غدیر را نقل کرده، بعد از آن گفته: «وفيه نزلت: يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ... الآية».

و سيد على همدانى نزد حضرات سنیه، عالم ربانى و ولى صمدانى و حائز کمالات انسانى و حاوى غرائب كرامات مثل احياء اموات و غير آن، که سماع آن موجب صدگونه سراسيمگى و حيرانى است؛ مى باشد!

15- اما روایت على بن محمد المعروف بابن الصباغ، پس در «فصول مهمه فى معرفه الائمة» که مشتمل است بر مناقب شهيره و مآثر اهل بيت (عليهم السلام)، نزول آیه شريفه «يا أَيُّهَا الرَّسُولُ» را، در واقعه غدیر از «اسباب النزول» واحدى نقل نموده.

و ابن صباغ از اکابر علمای مالکیه و اجله فضلاى مشاهیر ایشان است، و اساطین در مصنفات خود از او نقل می نمایند، چنانچه بر ناظر «جواهر العقدين» و تفسیر شاهی و مثل آن، مخفی نیست.

16- اما روایت محمود بن احمد العینی، نزول آیه را در غدیر خم، پس در کتاب «عمده القاری، شرح صحیح بخاری» در کتاب «التفسیر» گفته: «ص- (باب یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ». ش- ای هذا باب فی قوله تعالى: يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ، ذكر الواحدی من حدیث الحسن بن حماد سجاده (لقب الحسن) قال: ثنا علی بن عیاش عن الاعمش و ابی الحجاج عن عطیه عن ابی سعید، قال: نزلت هذه الآیه «یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ»، یوم غدیر خم فی علی بن ابی طالب (رض). و قال مقاتل: [...] - ثم نقل اقوال العلماء فی سبب نزولها، الی ان قال: - و قال ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین (رض): معناه: بلغ ما انزل الیک من ربک فی فضل علی بن ابی طالب (رض) فلما نزلت هذه الآیه، اخذ بید علی و قال: من كنت مولاه فعلى مولاه...»

الخ».

بحمد الله تعالى عینی که عمده الاعیان و رئیس الارکان است، رغم انوف منکرین و احراق صدور جاحدین نموده به ابلاغ و جوه و احسن طرق و باز به الجای قادر علی الاطلاق بر این احقاق حق و ازهاق باطل اکتفا ننموده، مره بعد اولی و کره بعد اخری، تنویر عیون مؤمنین نموده، به قطع و بتّ و حتم و جزم، از حاوی علوم اوائل و اواخر و سبب افتخار جمیع مفاخر و مآثر، حضرت ابی جعفر جناب امام محمد باقر (علیه و علی آبائه و ابنائه المعصومین افضل التسلیمات) نقل نموده، که آن حضرت فرموده که معنای کلام ملک علام، آن است که تبلیغ کن چیزی را که، انزال کرده شد به سوی تو، در فضل علی بن ابی طالب، پس چون این آیه نازل شده، گرفت حضرت رسالت‌آب دست علی را و فرمود: «من كنت مولاه فعلى مولاه»، فالحمد الجزیل الجمیل لله العلیّ المتعال، و كفى الله المؤمنین القتال.

و مقامات شامخه و محاسن علیه علامه عینی، بالاتر از آن است که محتاج

اثبات و اظهار باشد، اگر غیر مطلعی از آن، خواسته باشد برخی از آن را دریابد، رجوع کند به «ذیل طاهر» محمد بن عبد الرحمن سخاوی و «حسن المحاضره» سیوطی و «بغیه الوعاه» و «کتاب اعلام الاخیار» و «شرح مواهب لدنیه» و «مدینه العلم» و «کشف الظنون» و غیره.

17- اما روایت جلال الدین عبد الرحمن سیوطی نزول آیه را، پس از عبارت «در منشور» او که سابقاً مذکور شد، معلوم شد، و مدائح آن عمده الاساطین و الارکان، در سابق به شرح رفت.

18- اما روایت محمد بن محبوب عالم بن صفی الدین جعفر المعروف به بدر عالم، نزول آیه را در غدیر، پس در تفسیر خود که مشهور است به «تفسیر شاهی» در تفسیر آیه گفته: «وفی النیسابوری عن ابی سعید الخدری: هذه الآیه نزلت فی فضل علی بن ابی طالب (رض) یوم غدیر خم، فاخذ رسول الله (ص) ییده و قال: من کنت- الی ان قال-: و هو قول ابن عباس و البراء بن عازب و محمد بن علی (رضی الله عنهم)».

و اعتماد و اعتبار به «تفسیر شاهی» به اندازه ای است که شاه صاحب روایات او را، روایات اهل سنت از ائمه اطهار (ع) می داند و آن را روایات مضبوطه می نامد و به ادعای مخالفت روایات شیعه با روایات «شاهی»، و «در منشور» بطلان روایات شیعه را، در اذهان معتقدین خود، راسخ می سازد.

19- اما روایت حاجی عبد الوهاب بن محمد رفیع الدین احمد، پس در تفسیر خود، در تفسیر آیه «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا» از براء روایت کرده که آیه شریفه «یا ایُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ» در واقعه غدیر خم نازل شد. و حاجی عبد الوهاب از اکابر فضلا و علماء مقبولین، و اجله مشهورین و معروفین نزد اهل سنت است و عبد الحق دهلوی در کتاب «اخبار الاخیار» و سید محمد در «تذکره الابرار» او را مدح عظیم و ستایش بلیغ نموده [اند].

20- اما روایت عطاء الله بن فضل الله الشیرازی المعروف بجمال الدین المحدث، پس در کتاب «اربعین فضائل جناب امیر المؤمنین» بعد ذکر قصه

ص: 300

حارث، در ذکر حدیث غدیر نقل نموده. و جلالت کتاب «اربعین» از خطبه آن ظاهر می شود.

21- و اما روایت شهاب الدین احمد، نزول آیه را در واقعه غدیر، پس در کتاب «توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل» در ذکر آیات نازل در شأن امیر المؤمنین (ع) بعد از ذکر آیه شریفه «یا ایها الرسول» گفته: «و بالاسناد المذكور عن ابی الجارود الی حمزه قال: «یا ایها الرسول بلغ ما أنزل إلیک»، نزلت فی شأن الولاية، و فی روایه ابی بکر بن عیاش عن عاصم عن زر عن عبد الله بن مسعود، قال: کنا نقرأ علی عهد رسول الله (ص): یا ایها الرسول بلغ ما أنزل إلیک من ربک، ان علیا مولی المؤمنین و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس».

و مزید عظمت و جلالت شأن و علو رتبه کتاب، از صدر کتاب واضح می شود، چه بعد از آن که اظهار داشته که، من در این کتاب احادیث صحیح و معتبر را تخریح کرده ام و از موضوعات فریقین خالی گردانیده ام، بعد از بسط کلام در این مقام گفته: «و الغرض فی هذا الباب من تمهید هذه القواعد، ان لا یقوم بالرد لخبار هذا الكتاب من كان كالقواعد، فان معظماتها فی الصحاح و السنن و مروياتها ماثورات اصحاب الصلاح فی السنن».

22- اما روایت میرزا محمد بن معتمد خان الحارثی البدخشانی، نزول آیه را در غدیر، در کتاب «مفتاح النجا فی مناقب آل العبا» در ذکر آیات نازل در شأن امیر المؤمنین (علیه السلام) از عبد الرزاق الرسعنی روایت نموده، چنانچه سابق دریافتی و نیز گفته: «و اخرج ابن مردویه عن ابی سعید الخدری مثله، و فی آخره:

نزلت «الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِینَكُمْ... الْآیة» فقال النبی: الله اكبر علی اكمال الدین و اتمام النعمه و رضی الرب برسالتی و الولاية لعلی بن ابی طالب».

و میرزا محمد از اکابر و فضلاى مشاهیر اعیان اهل سنت است و کتاب او را مثل کتب دیگر ائمه و اساطین خود به افتخار و ابتهاج به مقابله اهل حق در دلائل اثبات ولای سنیّه با اهل بیت (علیهم السلام) ذکر کرده اند، چنانچه بر ناظر

«ايضاح لطافه المقال» ظاهر است.

پاورقيهای فصل نهم

-«لک»، صد هزار است.

-الدر المنثور 298/2

-الاتقان 188/2

-تذکره الحفاظ 1065/3-1066

-العبر، سنه 407

-مرآت الجنان سنه 407

-طبقات الحفاظ 415/

-الدر المنثور 298/2

-المواهب اللدنيه 68/1

-وفيات الاعيان 26/1

-الوافى بالوفيات 81/7

-رجال المشكاه 805/3

-اسباب النزول 115/

-الكامل فى التاريخ، سنه 468

-العبر، سنه 468

-تتمه المختصر، سنه 468

-مرآت الجنان، سنه 468

-طبقات القراء 523/1

-تاريخ الخميس 359/2

- مجمع البيان 223/2
- معجم الادباء 73/13
- وفيات الاعيان 335/1
- تذكرة الحفاظ 1328/4-1332
- العبر، سنة 571
- مرآة الجنان، سنة 571
- طبقات الشافعية 216/2
- تفسير الرازي 49/12
- العبر، سنة 661
- تذكرة الحفاظ 1452/4
- طبقات القراء 384/1
- طبقات الحفاظ /505
- تفسير النيسابوري 129/6-130
- ينابيع الموده 249/
- الفصول المهمة 42/
- عمده القارى 206/11
- حسن المحاضره 473/1
- بغية الوعاة 275/2
- كشف الظنون 548/1
- الدر المنثور 298/2
- اخبار الاخير 206/

[دلالـت نزول آیه تبلیغ در غدیر بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام]

و هرگاه این همه را دریافتی، پس بدان که نزول آیه کریمه در واقعه غدیر، دلیل صریح است بر آن که، این آیه کریمه در تأکید تبلیغ حکم امامت و خلافت جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) نازل شده و مراد از حدیث غدیر، امامت و خلافت آن جناب است زیرا که تأکید کردن حق تعالی، جناب رسالت مآب را، به اینکه اگر تبلیغ این رسالت نمی کنی، هیچ رسالتی تبلیغ نکرده باشی، دلیل است بر آن که، مراد از این رسالت، امامت جناب امیر است، اگر مراد امری دیگر سهل باشد، آن لائق این تأکید شدید و مبالغه در تهدید نیست.

فظهر أنّ ذلك لم يكن إلاّ حكم الامامه الذي هو اصل عظيم من اصول الدين و به يتمّ صلاح الدنيا و الآخره و ينتظم شمل المحاسن و المكارم الفاخره. و لنعم ما قال في «البحار»: «المسلک الخامس: أنّ الاخبار المتقدمه الداله على نزول قوله تعالى: يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ و ان لم تفعل فما بلّغت رسالته و الله يعصمك من الناس، ممّا يعيّن أنّ المراد بالمولى الأولى و الخليفه و الامام، لانّ التهديد بانّه ان لم يبلغه فكأنّه لم يبلغ شيئا من رسالاته و ضمان العصمه له، يجب أن يكون في ابلاغ حكم يكون بابلاغه اصلاح الدين و الدنيا لكافه الانام و به يتبين للناس الحلال و الحرام الى يوم القيام، و كان قبوله صعبا على الاقوام، و ليس ما ذكره من الاحتمالات في لفظ المولى ممّا يظن فيه امثال ذلك، فليس المراد الاّ خلافته (عليه السلام) و امامته، اذ بها يبقى ما بلغه (صلى الله عليه و آله) من احكام الدين و بها ينتظم أمور المسلمين و ضغائن الناس لامير المؤمنين (ع) كان مظنه اثاره الفتن من المنافقين، فلذا ضمن الله له العصمه من شرّهم».

و تنگدل شدن جناب رسالت‌مآب (ص) در تبلیغ این رسالت و خوف آن حضرت از فتنه و فساد و هیجان عداوت اهل عناد از براهین واضحه و دلایل ساطعه است، بر آن که این رسالت امری بود عظیم که قبول آن بر طبع صحابه کبار ناگوار و دشوار بوده، نه از امور سهله فرعیات که صدها امور مثل آن، جناب رسالت‌مآب (ص) تبلیغ فرمود و گاهی خوف نکرده؛ و تنگدل شدن آن جناب و خوف او از فساد ارباب احقاد در این امر، از روایت جمال الدین محدّث و ابن مردویه واضح است، و سیوطی در «درّ منثور» نیز روایت کرده از مجاهد قال: «لَمَّا نَزَلَتْ بَلَّغْ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): يَا رَبِّ انَّمَا أَنَا وَاحِدٌ، كَيْفَ اصْنَعُ يَجْتَمِعُ عَلَيَّ النَّاسُ؟ فَنَزَلَتْ: وَ أَنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ».

پس هرگاه که جناب رسالت‌مآب در تبلیغ حکم امامت تنگدل شد و دانست که مردم - معاذ باللّه - تکذیب آن حضرت خواهند کرد، به درگاه الهی عرض کرد که: «ای پروردگار من جز این نیست که من تنها هستم، چگونه کنم؟ اجتماع خواهند کرد بر من مردم». و این همه دلالت بر سوء باطن اکثر صحابه و نهایت ردائت صحبتشان می کند! پس حق تعالی وعده حفظ و عصمت، از شرّ ایشان فرمود.

و اگر حضرات اهل سنت مکابره گویند که: «این خوف از صحابه نبود، بلکه از کفار بود و بس!». مردود است به اینکه: کسانی را که آن جناب، این حکم تبلیغ نمود در یوم غدیر، همه مسلمین بودند و از صحابه معدود، کفار در آنجا کی بودند؟

و اگر گویند که: «چون در جمله صحابه منافقین بودند» مطلوب ما حاصل است که اکثر صحابه مخلصین نبودند که آن حضرت در حیات خود هم از ایشان خائف بود و بعد آن حضرت، دین نبوی را، درهم و برهم کردند و مخلصین و مؤمنین اقل قلیل بودند، چه، ظاهر است که اگر مخلصین بسیار بودند، چگونه آن حضرت از منافقین چند، که قلیل و ذلیل بودند، خوف می کرد و می گفت: «انما انا واحد»؟

و از حدیث جمال الدین و ابن مردویه به تصریح صریح واضح است، که خوف آن حضرت از صحابهٔ مسلمین بوده، که ایشان را «حدیث العهد بالکفر او الجاهلیه» فرمود و ظاهر است که این لفظ در حق کفار نبوده.

و چون [ظ: و بالجمله] از این نصوص قطعیه و بیّنات یقینیه، ثابت شد که: مراد نصب جناب امیر(ع) بود در یوم غدیر بر خلافت و امامت نه ایجاب محبت چه قبل از این، بارها ایجاب محبت آن حضرت و سایر اهل بیت فرموده و هرگز خوف از تکذیب و فساد ننموده.

توهم نشود که: امر امامت را هم قبل از این، آن حضرت مکرر بیان فرموده، پس باید امر امامت مراد نباشد، زیرا که: فرق عظیم است ما بین آنچه در سابق اشاره و ارشاد به این امر می فرمود، و آنچه در خم غدیر واقع شد، چه، آنچه در غدیر واقع شد، امری جدید بود و آن استخلاف است به نص صریح و اخذ بیعت در قرب وفات، چنانچه-بلا تشبیه-معمول سلاطین است با وصفی که برای اولیای عهد خود به نصوص و اشارات و تلویحات و تصریحات در اکثر اوقات نص می کنند، لیکن معامله که با ایشان در قرب وفات از استخلاف و نشانیدن به جای خود و اخذ بیعت و عهد امثال فرمانشان از رعایا و برابری و تنصیب به جمع کثیر به عمل می آورند، آن امری دیگر می باشد که در حکم امر جدید است، گویا الیوم نص بر خلافت واقع شده و بدیهی است که در مطلق دلالت بر خلافت، خواه نص باشد و خواه به اشارت و در چنین استخلاف به مشهد عظیم و اخذ بیعت، فرق، تفاوت بین السماء و الارض است. و علاوه بر اینها به حضرات اهل سنت می گوئیم که: خود شما را حکم گردانیدیم، بفرمائید آن کدام امر بوده، که جناب رسالتآب(ص) در ابلاغ آن خوف ضرر خود نموده و دانستند که صحابه تکذیب او خواهند کرد و آن جناب را تنها خواهند گذاشت و خواهند گفت: صنع باین عمه مثل هذا!

لله اندک تأمل کرده باید گفت که: آیا آن امر همین بوده که جناب امیر(ع) محب و ناصر مسلمین یا مثل آن است؟ بالجمله، عاقل منصف را این دلالت قطعیه کافی است و برای مجادل مشاهده و عیان هم غیر شافی.

دلیل دوم: روایت کردن 7 نفر از علمای جلیل الشان، نزول آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...» را، در واقعه غدیر خم

اشاره

دلیل دوم: آن که آیه شریفه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا». که بعد بیان فرمودن جناب رسالت‌مآب مولا نیت امیر المؤمنین (علیه السلام) را، نازل شده دلیل کامل و برهان تام است بر آن که، جناب رسول خدا در خم غدیر بر خلافت و امامت حضرت امیر (ع) نص فرموده، چه پر ظاهر است که تعبیر از این ماجرا به اکمال دین و اتمام نعمت، دلیل واضح است بر آن که، در این روز امری بس جلیل و عظیم و فخیم واقع شده، که به جهت آن اکمال دین و اتمام نعمت حاصل گردید، و آن نیست مگر امامت امیر (علیه السلام)

و نزول این آیه وافی هدایت را در این واقعه، علمای جلیل الشان و محدثین اعیان، روایت کرده اند. مثل:

1- ابن مردویه.

2- ابو نعیم.

3- و ابن المغازلی.

4- و اخطب.

5- و نظنزی.

6- و صالحانی.

7- و حموینی.

1- اما روایت ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه الاصفهانی نزول آیه را در واقعه

غدیر

پس آنفا از کتاب «مفتاح النجا» نقل شد.

2- اما روایت ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی.

پس در کتاب «ما نزل من القرآن فی علی (ع)» - علی ما نقل عنه - مسندا از ابی سعید خدری روایت کرده: «ان رسول الله (ص) دعا الناس الی علی (ع)

ص: 306

فی غدیر خم و امر بما تحت الشجره من شوک فقم، و ذلك فی یوم الخمیس فدعا علیا فأخذ بضبعیه فرفعهما حتی نظر الناس الی بیاض ابطنی رسول الله ثم لم یفترقا حتی نزلت هذه الآیه: «الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِینَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِینًا». فقال رسول الله (ص): الله اكبر علی اكمال الدین و اتمام النعمه و رضی الرب برسالتی و بالولایه لعلی من بعدی... الخ».

3- اما روایت ابو الحسن علی بن محمد بن الخطیب الجلابی المعروف بابن

المغازلی نزول آیه را

پس در کتاب «مناقب» مذکور است، علی ما نقل عنه ابن بطریق الحلی (ره) فی کتاب «العمده».

4- اما روایت موفق بن احمد بن ابی سعید المعروف باخطب خوارزم

پس در کتاب «مناقب» او مذکور است، مسندا از ابی سعید خدری مثل روایت ابی نعیم اصفهانی که، مذکور شد.

5- اما روایت ابو الفتح محمد بن علی بن ابراهیم النطنزی

پس در کتاب «الخصائص» مذکور است.

6- اما روایت ابو حامد محمد بن حسین بن یحیی الصالحانی

پس شهاب الدین احمد در کتاب «توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل» بعد از آیه شریفه: الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ، گفته: «و بالاسناد المذكور عن مجاهد (رض) قال: نزلت هذه الآیه بغدیر خم فقال رسول الله: الله اكبر علی اكمال الدین- الی ان قال- رواه الامام الصالحانی». و صالحانی ملقب به محیی السنه و ناصر الحدیث و مجدد الاسلام است نزد این حضرات، چنانچه شهاب الدین در «توضیح الدلائل» گفته.

7- اما روایت ابراهیم بن المؤید بن عبد الله الحموینی نزول آیه را در واقعه غدیر

پس در کتاب «فرائد السمطین» علی ما نقل عنه مسندا از ابی سعید خدری، مثل آنچه در روایت ابی نعیم مذکور شد.

تکذیب ابن کثیر حدیث غدیر را

و محتجب نماند که ابن کثیر شامی از جهت کثرت تعصب به رد روایت نزول آیه اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ، در واقعه غدیر- که خودش از ثقات روایات صحاح خود نقل کرده- پرداخته، بلکه به سبب غلیان عناد حتما و جز ما، محض کذب دانسته، چنانچه در تاریخ خود می گوید: «فاما الحدیث الذی رواه ضمیره عن ابن شوذب عن مطر الوراق عن شهر بن حوشب عن ابی هریره قال: لما اخذ رسول الله (ص) بید علی قال: من کنت مولاه فعلی مولاه، فانزل الله (عج): اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ، قال ابو هریره: و هو یوم غدیر خم، من صام یوم ثمانی عشر من ذی الحجه، کتب له صیام ستین شهرا، فانه حدیث منکر جدا، بل کذب لمخالفته ما ثبت فی الصحیحین عن امیر المؤمنین عمر بن خطاب: ان هذه الآیه نزلت فی یوم الجمعه یوم عرفه و رسول الله واقف بها کما قدمناه، و کذا قوله: ان صیام یوم الثامن عشر من ذی الحجه و هو یوم غدیر خم، یعدل صیام ستین شهرا، لا یصح لانه قد ثبت ما معناه فی الصحیح: ان صیام شهر رمضان بعشره اشهر، فکیف یکون صیام واحد یعدل ستین شهرا، هذا باطل. و قد قال شیخنا الحافظ أبو عبد الله الذهبی، بعد ایراد هذا الحدیث: هذا حدیث منکر جدا رواه خیشون الخلال و احمد بن عبد الله بن احمد الديری- و هما صدوقان- عن علی بن سعید الرملی عن ضمیره، قال: و یروی هذا الحدیث من حدیث عمر بن الخطاب و ملک بن الحویرث، و انس بن مالک، و ابی سعید و غیرهم باسانید واهیه قال: و صدر الحدیث متواتر أتین أن رسول الله (ص) قاله، و أما: اللهم وال من والاه، فزیاده قویه الاسناد و أما هذا الصوم فلیس بصحیح و لا و الله نزلت الآیه یوم عرفه قبل غدیر خم بأیام! (و الله اعلم)».

ابطال کلام ابن کثیر

مستتر نماند که به اعتراف خود ابن کثیر، این حدیث را ضمیره از ابن شوذب از

مطرووراق از شهر بن حوشب از ابی هریره، روایت کرده و این جماعت همه از روات صحاح اهل سنتند و ثابت است نزد قوم که روایت کردن اصحاب صحاح از کسی، دلیل است بر اینکه، آن کس نزد اینها ثقه و عادل و معتمد و معتبر و صحیح الضبط است، پس چنین حدیثی را که به روایت روات صحاح مروی باشد به مقابله اهل حق، چسان رد و ابطال می توانند کرد؟ که بارها بر این کتب مفاخرتها و نازشها کرده اند، و به جهت (عدم، ظ) اعتماد اهل حق بر آن، طعن و تشنیع بلیغ بر ایشان زده اند.

میرزا مخدوم شریفی در «نواقض» گفته: «و من هفواتهم انکارهم کتب الاحادیث الصحاح التي تلت الامه بقبولها، منها صحیحا البخاری و مسلم اللذین مر ذکرهما، قال اکثر علماء العرب [الغرب]: اصح الكتب بعد کتاب الله تعالی، صحیح مسلم بن الحجاج القشیری، و قال الاکثرون من غیرهم: صحیح محمد بن اسماعیل البخاری هو الاصح، و هو الاصح، و ما اتفقا علیه هو ما اتفقا علیه الامه، و هو الذی یقول فیہ المحدثون کثیرا، صحیح متفق علیه، و یعنون به اتفاقهما لا اتفاق الامه و ان لزمه ذلك- الی ان قال-: و قد صار فی الاسلام رفیقی مصحف الکریم و القرآن العظیم. فهؤلاء من کثره جهلهم و قله حیائهم، ینکرون الصحیحین المزبورین و سائر صحاحنا...».

و هرگاه انکار کتب صحاح سنیه از هفوات شمرده شود، پس انکار روایت روات صحاح- که از ابن کثیر و امثال او سرزده- نیز از هفوات شیعه و خرافات فظیعه و ناشی از کثرت جهل و قلت حیاست.

و فضل بن روزبهان هم به سبب مزید مجازفت و عدوان، نهایت افتخار بر اعتبار صحاح خود، آغاز نهاده، چنانچه در جواب «نهج الکرامه» سروده:

«و صحاحنا لیس ککتب الشیعه التي اشتهر عند الشیعه، انها من موضوعات یهودی کان یرید تخریب بناء الاسلام، فعملها و جعلها و دیعه عند الامام جعفر الصادق (ع)، فلما توفی حسب الناس انه من کلامه و الله اعلم بحقیقه هذا الکلام، و مع هذا لا- ثقه لاهل السنه بالمشهورات، بل لا بد من الاسناد الصحیح حتی یصح

الروایه، و اما صحاحنا فقد اتفق العلماء ان كل ما عدّ في الصحاح-سوى التعليقات-في الصحاح السنه لو حلف رجل الطلاق انه من قول رسول الله او من فعله و تقريره لم يقع الطلاق!»،

و سيف الله بن اسد الله ملتانی در «تنبيه» (که عین تمویه است) گفته:

«علاوه آن که، مقدوح و مجروح بودن روات اهل سنت اگر مزعوم شیعه است، پس چه اعتبار دارد، که از قبیل شهاده العدو علی العدو است و اگر بر طریق اهل سنت است، پس صریح البطلان است چه روات صحاح اهل سنت همه معدل و مزکی و اهل دیانت و تقوی بوده اند!

و نیز روایات اهل سنت در هر عصر و هر طبقه، مشهور و معروف و در محافل و مجالس و بر سر منابر مذکور و مدروس، با وصف این شهرت و این ظهور تلبیس و دخل و جعل و افترا امکان عادی ندارد، به خلاف روایات روافض، که مدام چون لته حیض مستور و مخفی مانده!! این قسم روایات بیشتر محل تلبیس و جعل و دخل و افترا است. انتهى».

از این عبارت سراسر بلاغت که در آخر آن ملتانی از جامه برآمده، زبان درازی و هرزه سرائی به غایت قصوی رسانیده کمال افتخار و تعلی و استکبار بر روایات سنیه آغاز نهاده، واضح است که روات روایت نزول آیه شریفه: **الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ**، در روز غدیر که از روات صحاح سنیه اند، همه معدل و مزکی و اهل دیانت و تقوی باشند و روایتشان حسب افاده ملتانی در هر عصر و هر طبقه مشهور و معروف و در محافل و مجالس و بر سر منابر مذکور و مدروس باشد، و با وصف این شهرت و این ظهور، تلبیس و دخل و جعل و افترا-کما هو مزعوم ابن کثیر و امثاله من ارباب الکذب و الشنآن-امکان عادی ندارد.

و قطع نظر از این همه ناقدین رجال و معتمدین با کمال اهل سنت توثیق نموده اند این روایت را، که نزول آیه کریمه را، در روز غدیر نقل کرده اند، چنانچه بر ناظر کتاب «کمال فی معرفه الرجال» و «کاشف» و «تقریب» و «تهذیب» و «میزان» و سائر کتب رجالیه غیر خفی است.

و هرگاه ثابت شد که راویان این حدیث، روات ثقات و رجال صحاح سنیه اند، لذا احتجاج اهل حق به روایتشان صحیح باشد و شبهاتی که ابن کثیر بر این روایت وارد کرده و ردّی که از ذهبی نقل نموده بعد و ثوق روات، لائق اصغار نیست و مع ذلک، وهن و رکاکت و کمال سقوط و فطاعت این شبهه به اثبات می رسانم.

بطلان گفتار ابن کثیر پیرامون صوم غدیر

اما زعم عدم جواز زیادت ثواب صوم غیر ماه رمضان بر ثوابی که برای ماه رمضان ذکر کرده، پس بطلان آن بر کسی که اندک بهره از تتبع و تفحص برداشته، مخفی نمی ماند که جابه جا ثواب زائد از این مقدار، برای صوم غیر شهر رمضان ثابت کرده اند.

کسانی که برای صوم غیر ماه رمضان ثواب بسیار نقل کرده اند

علی بن ابراهیم برهان الدین حلبی در «انسان العیون» در ذکر بعث جناب رسول (ص) گفته: «وقیل کان ذلک لیلہ او یوم السابیع و العشرین من رجب، فقط اورد الحافظ الدمیاطی فی سیرته عن ابی هریره قال: من صام یوم سبع و عشرين من رجب كتب الله له صیام ستین شهرا و هو الیوم الذی نزل فیہ جبرئیل علی النبی (ص) بالرساله، و أول یوم هبط فیہ جبرئیل. انتهى».

پس هرگاه ثواب صوم یوم مبعث برابر شصت ماه باشد، و استحاله لازم نیاید، پس چه مانع است از آن که ثواب صوم یوم غدیر خم، که روز اکمال دین و اتمام نعمت است هم، برابر شصت ماه باشد؟

و حافظ دمیاط از اکابر اساطین و حفاظ با احتیاط، و مناقب و محاسن او خارج از حد حصر و انضباط است، و ذهبی در «تذکره» او را به غایت ستوده و همین روایت را که دمیاطی ایراد کرده، دیگر اکابر سنیه نیز نقل کرده اند.

شیخ عبد القادر جیلانی، که او را ولی صمدانی و عارف ربانی می دانند، در کتاب «غنیة الطالبین» گفته: «فصل فی فضیله صیام یوم السابع و العشرين من رجب، ثم روى الخبر مسندا عن أبی هريره عن النبی (ص) مثل ما مرّ».

و عبد الرحمن الصفوری در «نزهة المجالس و منتخب النفائس» گفته:

عن النبی (ص): من صام یوم السابع و العشرين من رجب، كتب الله له ثواب ستین شهرا».

و علامه زند و بستی در «روضه العلماء» گفته: «قال سلمان الفارسی: قال النبی (ص): فی رجب ليله و یوم، من قام تلك الليله و صام ذلك الیوم، كان كمن صام مائه سنه و هو لثلاث بقین من رجب، فیه بعث الله تعالی محمدا (ص)».

این روایت از روایت حافظ دمیاطی هم بالاتر است، زیرا که ثواب صوم مبعث را، مثل ثواب صوم صد سال روایت کرده.

و برای صیام دیگر ایام ماه رجب هم ثواب بسیار ذکر کرده اند، در «غنیة الطالبین» مذکور است: «فمن ذلك ما اخبرنا به الشيخ الامام هبه الله - و ساق السند الی رسول الله (ص) - قال: ان شهر رجب شهر عظیم، من صام منه یوما كتب الله تعالی له صوم الف سنه و من صام منه یومین كتب الله صوم الفی سنه و من صام منه ثلاثه ایام كتب الله تعالی له صوم ثلاثه آلاف سنه».

و از این قبیل روایات، که در آن ثواب بسیاری از برای روزه ایام رجب ذکر شده، بسیار است، چنانچه در «غنیة» و «روضه العلماء» و «نزهة المجالس»، کثیری از آن مسطور است، بلکه صفوری در «نزهة» گفته:

«و رأیت فی «الغنیة» للشیخ عبد القادر الکیلانی (رض) عن النبی (ص) قال: ان شهر رجب شهر عظیم، من صام منه یوما كتب الله له صوم ثلاثه آلاف سنه». و نیز در «نزهة» گفته: «عن سلمان الفارسی عن النبی (ص): من صام یوما من رجب فكانما صام ألف سنه و كانما اعتق ألف رقبة».

و برای صوم یوم عرفه هم ثواب بسیار، که زاید از این مقدار است، در روایات اساطین سنیة ثابت است، چنانچه در «روضه العلماء» زند و بستی و «تنبیه

و نیز برای صوم سه روز از هر ماه ثواب صوم ده هزار سال برای روز اول و ثواب سی هزار سال برای روز دویم و صد هزار سال برای روز سیم روایت کرده اند، چنانچه در «غنیة الطالبین» مذکور است.

و برای صوم روز عاشورا هم ثواب بسیار زائد از مقدار ثواب صوم یوم غدیر روایت می کنند، چنانچه در «غنیة» و «نزهة المجالس» مذکور است، بلکه در «نزهة» روایت دیگر است که: مکتوب فی التوراه: «من صام یوم عاشورا فکانما صام الدهر کله».

اما قدح این روایت به حدیث صحیحین که در آن نزول آیه به روز عرفه مروی است، پس جوابش آن است که، بعد تسلیم حدیث صحیحین از قدح و جرح، و قطع نظر از عدم صلاحیت معارضه اش به این روایت متفق علیها بین الفریقین، محتمل است که این آیه شریفه دو مرتبه نازل شده باشد و مثل این احتمال را علمای اهل سنت در بسیاری از جاها ذکر می کنند، چنانچه بر متبع کتب حدیث و تفسیر و شروح حدیث مخفی نیست، و-ان شاء الله- بعد از این هم اشاره به این مطلب خواهد شد، در دلیل ششم، و مع هذا سبط ابن الجوزی بالخصوص در این آیه احتمال نزول آن دو مرتبه، به تصریح تمام ذکر نموده و تأیید عدم تضعیف روایت: «الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ، در روز غدیر به این احتمال فرموده، چنانچه در کتاب «تذکره خواص الامه» به شرح رفته.

و محتجب نماند که علاوه بر ثبوت نزول «الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»، در روز غدیر از روایت نطنزی و ابن مغازلی، این هم ثابت شد که روز غدیر روزی است بسیار جلیل الشأن و عظیم القدر، که ثواب صوم آن را حق تعالی مثل ثواب روزه شصت ماه قرار داده و از عقول این جماعت غفول بعید نیست که بعد سماع مثل این احادیث هم تن به اعتراف امر حق ندهند، بلکه دست رد و ابطال بر همچه امارات و دلالات بنهند.

و روایت ثواب صوم یوم غدیر را دیگران از اهل سنت هم نقل کرده اند، مانند

دلیل سیم: از دلائل زاهره بر اراده امامت از حدیث غدیر اشعار دربار حسان بن

اشاره

ثابت است.

که در واقعه غدیر به استجازات حضرت سید البشر انشاد کرده و آن جناب استحسان فرموده.

محدثین و اساطین کبار و حذاق اخبار و آثار، این اشعار را، روایت کرده اند، مثل:

1- ابن مردویه. 2- و ابو نعیم.

3- و اخطب خوارزم. 4- و ابو الفتح نطنزی.

5- و سبط ابن الجوزی. 6- و ابو عبد الله الکنجی.

7- و الحموینی. 8- و السیوطی و غیر ایشان.

1- اما روایت ابن مردویه

پس در کتاب «مناقب» - علی ما نقل عنه صاحب «کشف الغمه» - علی بن عیسی الاربلی (ره) - بعد از حدیث غدیر گفته: «و قال حسان بن ثابت:

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم و اسمع بالرسول منادیا

یقول: فمن مولاکم و ولیکم؟ فقالوا: و لم یبدوا هناك التعامیا

الهک مولانا و انت ولینا و لم تر منا فی الولاية عاصیا

فقال له: قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما و هادیا».

2- اما روایت ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی

پس در کتاب «ما نزل من القرآن» فی علی (ع) - علی ما نقل عنه - بعد از حدیث غدیر گفته: «قال حسان بن ثابت: ائذن لی یا رسول الله فاقول فی علی (ع) ایباتا تسمعهن، فقال: قل علی برکه الله. فقال حسان: یا معشر مشیخه قریش

سید علی همدانی در «موده القریبی» و موفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم در کتاب «مناقب» و ابراهیم بن محمد بن حمویہ در «فراند السمطین».

ص: 315

اسمعوا قولی بشهاده من رسول الله (ص) فی الآیہ ماضیه فقال: ینادیهم... و ذکر الاشعار مثل ما ذکرنا و فیه هذه الزیاده بعد قوله اماما و هادیا:

فمن كنت مولاه فهذا ولیه فکونوا له انصار صدق موالیا

هناک دعا اللهم وال ولیه و کن للذی عادا علیا معادیا».

3- اما روایت اخطاب خوارزم موفق بن احمد، اشعار حسان را

پس در «مناقب» مذکور است.

4- اما روایت ابو الفتح محمد بن علی النطنزی

پس در کتاب «الخصائص العلویه علی سائر البریه» مذکور است. و ابو الفتح نطنزی افضل علمای خراسان و عراق در لغت و ادب و قیام به صنعت شعر بوده و سمعانی با آن همه جلالت شأن طرفی از ادب بر او خوانده و زانوی استفاده رو به رویش ته کرده و از دریای علمش اعتراف و به جلالت فضلش اعتراف کرده و صفدی در «وافی بالوفیات» او را مدح عظیم نموده و ابن النجار محمد بن محمود در «ذیل تاریخ خطیب» هم مدائح عظیمه و مناقب فخیمه، برای نطنزی ذکر نموده.

5- اما روایت ابو المظفر یوسف بن فزلی سبط ابن الجوزی اشعار

حسان را

پس در کتاب «تذکره» گفته: «و قد اکثرت الشعراء فی یوم غدیر خم فقال حسان بن ثابت: ینادیهم یوم الغدیر... و ذکر الاشعار الی آخرها ثم قال: و یروی ان النبی (ص) لما سمعه ینشد هذه الایات قال له: یا حسان لا تزال مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا او نافحت عنا».

و جلالت و فضائل و محاسن و مفاخر سبط ابن الجوزی، ظاهر می شود از

ص: 316

ملاحظه «وفیات الاعیان» ابن خلکان و «منظر الانسان» یوسف بن احمد و «تتمه المختصر» ابن الوردی و «ذیل مرآه الزمان» قطب یونینی و «عبر» ذهبی و «مرآت الجنان» یافعی و «کتاب اعلام الاخیار» کفوی و «مدینه العلوم» ارنیقی و امثال آن، و اعتبار و اعتمادش به درجه [ای] رسیده که خواجه نصر الله کابلی و سناء الله پانی پتی و شاه صاحب و صاحب «ازاله الغین» به افادات او به مقابله اهل حق احتجاج و استدلال می کنند و از افاده فاضل رشید در «ایضاح» واضح است که سبط ابن الجوزی از ائمه دین و قدمای معتمدین، نزد اهل سنت و جماعت است، و ناهیک به توثیقا و تعدیلا و تفخیما و تجیلا.

6- اما روایت صدر الدین ابراهیم بن محمد بن المؤید الحموی

اشعار حسان را

پس در کتاب «فرائد السمطین فی فضائل المرتضی و البتول و السبطین» مسطور است. و ابوالمجامع صدر الدین حموی از اکابر صدور ثقات و اجله مشایخ و صاحب اعتنا به فن حدیث بوده و به برکت او ملک غازان اسلام آورده و ذهبی اخذ روایت از او نموده و به علو آن مفاخرت نموده، و نیز شیخ محمد بن مسعود کازرونی است.

7- اما روایت ابو عبد الله محمد بن یوسف الکنجی الشافعی اشعار

حسان را

پس در «کفایه الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب» (علیه السلام) ذکر نموده و در آخر اشعار گفته: «فقال النبی (ص): یا حسان لا تزال مؤیدا بروح القدس ما نافحت عنا بلسانک».

ص: 317

حسان را

پس باید دانست که سیوطی رساله [ای] تصنیف کرده است که نامیده آن را به «الازدهار فیما عقده الشعراء من الاشعار» و در این رساله اشعاری که متضمن مضامین احادیث و آثار است جمع نموده و بدان استدلال بر صحت و شهرت آن احادیث فرموده، چنانچه در اول آن گفته: «هذا جزء جمعت فيه الاشعار التي عقد فيها شيء من الاحاديث والآثار، سميتها ب«الازدهار» و له فوائد، منها: الاستدلال به على شهره الحديث في الصدر الاول وصحته وقد وقع ذلك لجماعه من المحدثين... الخ».

و در همین رساله گفته: «فی تذکره الشیخ تاج الدین بن مکتوم لحسان بن ثابت الانصاری: ینادیهم یوم الغدیر...» و اشعار حسان را تا آخر ذکر نموده، پس از آن گفته: «و ایضا للسید الحمیری:

یا بائع الدین بدنیاہ لیس بهذا أمر الله

من این ابغضت امام الهدی و احمد قد کان یهواه

من الذی احمد من بینهم بیوم خم ثم ناداه

اقامه من بین أصحابه و هم حوالیه و سماه

هذا علی بن ابی طالب مولی لمن قد کنت مولاه

فوال من والاه یا ذا العلی و عاد من قد کان عاداه

و قال بعضهم:

إذا أنا لم أحفظ وصاه محمد (ص) و لا عهدہ یوم الغدیر موکدا

فانی کمن یشری الضلاله بالهدی تنصر من بعد التقی او تهودا

از این عبارت شروع این رساله که مذکور شد، معلوم شد که نسبت این اشعار به حسان بن ثابت، به قطع و جزم ثابت است.

و برخی از جلائل و فضائل و مناقب سیوطی در سابق به شرح رفت و تبحر او در هفت علم، که تفسیر و حدیث و فقه و نحو و معانی و بیان و بدیع [است] ظاهر شد.

و در «لواقح الانوار» شعرانی مذکور است که ابن حجر بیاض گذاشته بود برای چند احادیثی که نمی شناخت که کدام کس تخریج آن کرده و بیان نکرده بود مراتب آن احادیث را، پس سیوطی از تبحری که در علم حدیث داشت تخریج نموده و بیان مراتب آن، از حسن و ضعف کرده.

و ابو مهدی مالکی در «اسانید» افاده کرده که سیوطی امام حافظ است و والد ماجدش او را در سن سه سالگی به مجلس شیخ الاسلام ابن حجر حاضر کرده و خودش حج کرده و آب زمزم نوشید، به این نیت که در حدیث مثل حافظ ابن حجر و در فقه مثل شیخ سراج بلقینی باشد و متولی مشیخات بسیار گردید.

و این مکتوم که سیوطی از «تذکره» او این اشعار را نقل نموده نیز از اکابر اساطین و مشاهیر متبحرین است و صفدی در «وافی بالوفیات» و جزری در «طبقات القراء» و سیوطی در «حسن المحاضره» و «بغیه الوعاه فی طبقات اللغویین و النحاه» او را به مدائح عظیمه و مناقب فخیمه ستوده اند و کتاب را گنجایش ذکر آنها نیست. طالبین رجوع به مآخذ کنند.

وجوه صحت استدلال به این شعر

و هرگاه این همه دانستی، پس بدان که این اشعار در ربار، کاشف غمام شبهاست رکیکه و مزیح ظلام غیاهب توجیهاست سخیفه و منور عیون مؤمنین و مسدد ارکان یقین و منتج فوائد عظیمه است، که از آن به صراحت تمام بدون تعریض و التزام، امام و هادی بودن جناب امیر المؤمنین، ظاهر و واضح است، برای خدا تعصب و عناد را، کنار گذاشته، یک لحظه تأمل باید فرمود که شعر: فقال له:

«قم... الخ»، نص صریح است بر آن که جناب رسالت‌آب (ص) در روز غدیر، نص بر امامت حضرت امیر (ع) فرموده، زیرا که معنی، آن است که جناب سرور

کائنات فرموده به حضرت امیر که، ای علی برخیز که من پسندیدم تو را برای امامت و هدایت خلق بعد از خود، پس توجیهاات رکبکه به حمل مولی بر معنای غیر امام، محض افترا و بهتان و اشنع کذب و اختلاق است و تأویل الحدیث بما لا یرضی به الرسول و الصحابه العدول است.

و بالجمله، صحت احتجاج و استدلال به این اشعار- بعد چند مطلب- به چند وجه ظاهر است:

اول: آن که، قائل آن حسان بن ثابت

، خود از صحابه عدول و اجله فحول است و روایات بسیار، ائمه اهل سنت روایت کرده اند بر آن که، رسول خدا(ص) امر می فرمود حسان را که هجو کند مشرکین را و می فرمود که روح القدس با توست.

و ابو عبیده افاده کرده که حسان تفضیل داده شده بر شعراء به سه چیز: شاعر انصار بوده در زمان جاهلیت؛ و شاعر پیغمبر خدا(ص) بوده در زمان نبوت؛ و شاعر یمن است در زمان اسلام.

و جمعی از زنان در محضر عایشه شروع به سب حسان نمودند، عایشه فرمود که: من امیدوارم که خداوند، حسان را داخل بهشت کند به سبب دفع کردن هجو مشرکین را از پیغمبر. آیا حسان نگفته:

هجوت محمدا فاجبت عنه و عند الله فی ذاک الجزاء

فان ابی و والده [ظ: والدتی] و عرضی لعرض محمد منکم و قاء

و بالجمله، فضائل حسان را استیعاب نتوان نمود، ابن عبد البر در «استیعاب» و ابن اثیر در «اسد الغابه فی معرفه الصحابه» و ابن حجر در «اصابه فی تمییز الصحابه» و حاکم در «مستدرک» او را به مدائح عظیمه ستوده اند.

ابن حجر در «اصابه» گفته: «و اخرج احمد من طریق یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب، قال: مرّ عمر علی حسان و هو ینشد الشعر فی المسجد، فقال: أ فی مسجد رسول الله تنشد الشعر؟ فقال: قد کنت انشد و فیه من هو خیر منک».

و فی الصحیحین عن البراء ان النبی(ص) قال لحسان: «اهجهم اوهاجهم و

جبرئیل معک». و قال ابو داوود و ذکر الاسناد الی عائشه، قالت: «ان النبی (ص) کان یضع لِحسان المنبر فی المسجد یقوم علیه قائماً یهجو الذین کانوا یهجون النبی (ص) فقال رسول الله (ص): ان روح القدس مع حسان ما دام ینافح عن رسول الله (ص)».

و حاکم در مستدرک بر صحیحین گفته: «حدثنا ابو العباس، و ساق السند الی عبد الله بن رواحه و حسان بن ثابت [ظ: ساق السند الی ابی الحسن مولى بنی نوفل انّ عبد الله بن رواحه و حسان بن ثابت] اتیا رسول الله (ص) حین نزلت: طسم الشعراء، یبکیان و هو یقرأ علیهم: و الشعراء یتبعهم الغاوون... حتى بلغ: و عملوا الصالحات، قال: انتم. و ذکرُوا الله کثیراً. قال: انتم. و انتصروا من بعد ما ظلموا. قال: انتم».

دوم: آن که، حسان این اشعار را به استجازات حضرت رسول (ص) خوانده

و آن حضرت به جواب استجازات او کلمه بلیغه «قل علی برکه الله» فرموده، و ذلك اکبر شاهد و اصدق برهان علی الحجه.

سیم: آن که، تقریر جناب رسالت مآب (ص) این اشعار را، هویدا و آشکار

است

که حسان روبه روی آن حضرت خوانده و حضرت او را رد نفرموده، و تقریر آن حضرت، به اجماع اهل اسلام، دلیل قاطع و برهان ساطع است بر حقیقت و صواب و موافقت با سنت و کتاب.

چهارم: آن که، علاوه بر تقریر، آن حضرت، صراحه استحسان این اشعار،

فرموده،

چنانچه دریافتی که فرمودند: «یا حسان لا تزال مؤیداً بروح القدس ما نافحت عنا بلسانک».

پنجم: آن که، حسان این اشعار را، در مشهد عظیم صحابه عدول انشاد کرد

و همه تقریر کردند و اصلاً انکاری و ردی بر آن ننمودند، پس به اجماع جمیع صحابه که اهل لسان بودند ثابت گردید که مراد از مولى در حدیث غدیر، امام و هادی است، پس انکار حضرات سنیه بر این معنی، در معنی انکار بر صحابه حاضرین این مجمع شریف است.

ص: 321

ششم: آن که، حضرات ثلاثه هم قطعاً و حتماً در آن محضر حاضر بودند

و تهنیت شیخین بالخصوص، مأثور است، پس احتمال غیبت آنها-کما ذکر الکابلی و غیره-هیچ عاقلی بر زبان نمی تواند آورد و چون حضرات ثلاثه، انکاری بر این اشعار ننموده اند، بآنکه دأب جناب ثانی جابه جا تقوه به اعتراض و ایراد بود، پس بلا اریاب ثابت گردید که نزد آنها هم مراد از مولی، در حدیث غدیر، امام است، پس عجب که اتباع ثلاثه به اختراع تأویلات رکیکه از تخطئه حضرات ثلاثه و تحمیق و تسفیه جنابشان بر خود نمی لرزند و حسابی از مخالفشان بر نمی دارند!

ص: 322

دلیل چهارم: مراد از حدیث غدیر، امامت و استخلاف جناب امیر المؤمنین (ع)

از دلایل یقینیّه و حجج قطعیه و براهین زاهره بر اینکه مراد از حدیث غدیر، امامت و استخلاف جناب امیر المؤمنین (ع) است، آن که قیس بن سعد بن عباده که از اکابر صحابه جلیل الشأن است، در اشعار بلاغت شعار خود، تصریح نموده به اینکه، جناب امیر، امام او و امام ماسوای اوست.

چنانچه علامه ابوالمظفر سبط ابن الجوزی - که نبذی از فضائل او را شنیدی - در «تذکره خواص الامه» فرموده: «قال قیس بن سعد بن عباده الانصاری، و انشدها بین یدی علی بصفین:

قلت لما بغی العدو علينا حسبنا ربنا و نعم الوکیل

و علیّ امامنا و امام لسوانا اتی به التنزیل

یوم قال النبی: من کنت مولاه، فهذا مولاه خطب جلیل

انما قاله النبی علی الامّه حتم ما فیہ قال و قیل».

به عنایت سرمدی از این اشعار، آشکار گردید، که مراد از حدیث غدیر، امامت جناب امیر (علیه السلام) است، چه قیس بن سعد به وقت بغی و جور دشمن، رویه روی جناب امیر، بیان کرد که آن جناب امام او و امام ماسوای اوست، و قرآن به امامت آن جناب نازل گردیده، روزی که جناب رسول (ص) حدیث «من کنت مولاه فعلی مولاه» فرموده، و افاده این حدیث به طریق حتم و الزام بر سائر انام بوده، به حیرتم که بعد سماع چنین نصوص واضحه، که لسان قال و قیل را مقطوع می سازد، اهل جدال به کدام حیل دست خواهند انداخت؟

و محتجب نماند که برای ثبوت فضل و جلالت قیس، ملاحظه تقریرات حضرات اهل سنت در تعظیم و تبجیل صحابه و اثبات حقانیت آنها و تمسک به اقوال و افعالشان، کافی است، و مع هذا، بالخصوص درباره قیس، محامد و محاسن کثیره ذکر نموده اند، و حسب افادات اساطین و محققین سنیه، قیس بن سعد سخی و کریم و از کرام و فضلاء اصحاب و صاحب عقل و دها و متصف

به رأی صواب بوده، و تا ده سال اکتساب سعادت خدمت سرور انام(ص) کرده و منزلت صاحب شرطه در خدمت آن حضرت داشت، که اهتمام امور آن جناب می نمود، و صاحب نجدت و شجاعت و شریف قوم بوده که کسی مدافعت فضل او نمی کرد، مثل پدر و جد خود. و جناب رسالت‌آب(ص) مدح خاندان او نموده و بیان فرموده که، جود از عادت این اهل بیت است. و در مشاهد با آن حضرت حاضر شده و آن حضرت، رایت روز فتح از پدرش گرفته به او مرحمت نموده، الی غیر ذلک. و کسی که خواهد مطلع شود بر نبذی از فضائل او، رجوع کند به کتاب «استیعاب» و «اسد الغابه» و کتاب «اصابه» ؛ و مقام را گنجایش ذکر آنها نیست.

اشاره

از دلایل واضح بر اراده امامت و خلافت از حدیث غدیر، آن است که خود جناب امیر المؤمنین (ع) تصریح فرموده به آن که جناب رسالت‌مآب، آن حضرت را امام گردانیده، و به این معنی به غدیر خم خبر داده.

چنانچه در دیوان اشعار مأثوره از آن حضرت که حسین میبذی در «فواتح» به مدح آن - بعد کلامی - گفته: «خاصه، دیوان اشعار حقائق اشعار او، که بی شائبه تکلف و بی رائحه تصلف، آسمانی است پر از کواکب حقائق، و چمنی است پر از شقائق دقائق؛

نجائب آیات غرائب نزهه رغائب غابات کتائب نجاه

عقائق احکام دقائق حکمه حقائق احکام رقائق بسطه

الی ان قال: در ظروف حروفش، الوف اسرار مندرج؛ و در سواد مدادش صنوف انوار، مندمج؛ آفتاب حقیقت از بروج ارقام او، لامع و ظاهر، و معانی ابیات او مانند اهل بیت کامل و ظاهر.

لطائف اخبار وظائف منحه صحائف اخبار خلائف حسبه

فصول عبارات وصول تحیه حصول اشارات اصول عطیه

و سر کمال کلام خاتم الاولیاء آن است که نطق، اخص خواص انسان است و ارتقاع و انحطاط نطق انسان بر طبق مرتبه اوست در کمال و نقصان، و چون کمال صوری و معنوی آن حضرت مانند آفتاب لامع است، کلام حقائق نظامش مطابق آن واقع است. انتهی».

در این دیوان، این اشعار مذکور است:

«لقد علم الاناس بان سهمی من الاسلام یفضل کل سهم

و احمد النبی اخی و صهری علیه الله صلی و ابن عمی

و انی قائد للناس طرا الی الاسلام من عرب و عجم

و قاتل کل صندید رئیس و جبار من الکفار ضخم

و فی القرآن الزمهم ولائی و اوجب طاعتی فرضا بعزم

كما هارون من موسى اخاه كذاك انا اخوه و ذاك اسمی

لذاك اقامنی لهم اماما و اخبرهم به بغدير خم

فمن منكم يعادلنی بسهمی و اسلامی و سابقتی و رحمی

فویل ثم ویل ثم ویل لمن یلقى الا له غدا بظلمی

و ویل ثم ویل ثم ویل لجاجد طاعتی و مرید هضمی

و ویل للذی یشقی سفاها یرید عداوتی من غیر جرمی».

از این اشعار کرامت شعار به کمال صراحت و واضح و ظاهر است که جناب امیر(ع) بعد بیان افضیلت خود و بیان ثبوت ایجاب طاعت و اتباع آن حضرت در قرآن شریف، به قول خود: لذاك اقامنی... الخ مبین فرمود که جناب رسالتآب(ص) آن حضرت را در روز غدیر، امام خلق ساخته و مردم را به این معنی خبر داده.

فَلله الحمد و المنه، که جمیع تأویلات و تسویلات حضرات سنیه در انکار دلالت حدیث غدیر، بر امامت جناب امیر(ع) باطل گردید و نهایت شناعت آن کفلق الصبح هویدا گشت.

و میرحسین میبذی در «فواتح» به شرح این اشعار گفته: «مباهات به قرابت نبی و مفاخرت بر مردم اجنبی...» پس اشعار را ذکر نموده و معنی کرده تا آن که به ترجمه: «و فی القرآن الزمهم ولائی» رسیده، گفته: «در قرآن لازم گردانید ایشان را دوستی من و واجب کرد فرمانبرداری مرا، فرض با دل بر کار نهادن [کذا]، چنانچه هارون از موسی برادر بود، همچنین من برادر اویم و این نام من است، برای آن برپای داشت مرا برای ایشان پیشوا، و خبر داد ایشان را به آن در غدیر خم، پس کیست از شما که برابر باشد مرا به بخش من و اسلام من و پیشی من و خویشی من؟»

ای مهر تو بر تمام عالم شده فرض در ذمه همت است احسان تو فرض

بی مهر تو حق نمی کند هیچ قبول روزی که رسد نامه اعمال به عرض

امام احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم روایت کند که چون حضرت مقدس نبوی (ص) در وقت مراجعت از حج به غدیر خم نزول فرمود، دست مرتضی علی را بگرفت و گفت: «الستم تعلمون». پس میبذی حدیث غدیر و تهنیت ابن الخطاب و نزول آیه شریفه: «یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ» را ذکر نموده و بعد بیان کرده اتفاق مفسرین را بر نزول آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ» در حق جناب امیر، وقت تصدق در نماز؛ پس از آن، تتمه اشعار مذکور را شرح کرده و در آخر گفته: «حکایت: امام علی بن احمد واحدی از ابو هریره روایت کند که، مرتضی علی این ابیات را در حضور امیر المؤمنین ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و فضل بن عباس و عمار و عبد الرحمن و ابو ذر و مقداد و سلمان و عبد الله بن مسعود (رضی الله عنهم) فرمود. انتهى».

وجوه دلالت این اشعار بر امامت و خلافت آن حضرت

و محتجب نماند که این اشعار، علاوه بر آن که دلالت دارد بر اینکه جناب رسول خدا (ص) در واقعه غدیر، حضرت امیر را امام سائر انام گردانیده، به وجوه دیگر نیز دلالت دارد بر امامت و خلافت آن حضرت:

اول: قول حضرت که فرمودند: «لقد علم الاناس بان سهمی... الخ»

اول: آن که، آن حضرت به قول خود: «لقد علم الاناس بان سهمی... الخ»، تصریح صریح به ثبوت افضلیت ذات قدسی صفات فرموده، چه فاضل بودن سهم آن جناب از اسلام بر هر سهم، دلیل قاطع افضلیت ذات معجز سمات است، و دافع هر ریب و وهم.

دوم: قول حضرت که فرمودند: «و ائی قائد للناس طرا... الخ»

دوم: آن که قول آن حضرت: «و ائی قائد للناس طرا... الخ» دلالت واضح دارد بر آن که آن حضرت سبب اسلام جمیع مردم از عرب و عجم بوده، و هرگاه آن حضرت سبب اسلام جمیع مسلمین شد، افضلیت آن حضرت از همه کس، متحقق و ثابت خواهد شد. و خرافات و تعصبات اهل سنت باطل خواهد گردید.

سوم: قول حضرت که فرمودند: «و قاتل کل صنیدید... الخ»

سوم: آن که، از قول آن حضرت: «و قاتل کل صنیدید... الخ» ظاهر می شود اختصاص آن جناب به قتل جمیع صنایدید و رؤسای کفار، و این نیز دلیل قاطع است بر افضلیت آن حضرت، چه از عمده اسباب استحکام دین مبین، قتل کفار و

چهارم: قول حضرت که فرمودند: «و فی القرآن الزمهم... الخ»

چهارم: آن که، قول آن حضرت: «و فی القرآن الزمهم... الخ» دلالت صریح دارد بر آن که حق تعالی، «ولاء» و اتباع آن حضرت را در قرآن شریف فرض و واجب فرموده، پس آن حضرت به نص قرآن، واجب اطاعه است، و هر که واجب اطاعه است، امام است.

پنجم: قول حضرت که فرمودند: «فمن منکم یعادلنی؟!... الخ»

پنجم: آن که، قول آن حضرت: «فمن منکم یعادلنی؟!... الخ» صریح است در آن که، کسی از اصحاب، مساوی و معادل آن حضرت در سهم و اسلام و سابقه، و رحم نبود، و کل ذلک دلیل الافضیله و الارححیه، کما هو متیقن عند من له ادنی بصیره.

و چون به روایت واحدی-علی ما نقل المیبذی- ثابت شد که جناب امیر المؤمنین (ع) به حضور ابو بکر و عثمان و دیگران، این اشعار را فرموده، بطلان مزعوم سنیه که آن حضرت به حدیث غدیر، احتجاج و استدلال بر امامت خود فرموده، به کمال ظهور و وضوح رسید.

و مخفی نماند که میرحسین میبذی صاحب «فواتح» از مشهورین علمای اهل سنت، و از اجله فضلائی ایشان است، و مشاهیر مقتدایان ایشان، تعظیم و تبجیل او می کنند و او را به لفظ «مولانا» یاد می کنند، و خواندمیر در «حیب السیر» به مدح او گفته: «قاضی کمال الدین میرحسین یزدی در سلک افاضل علماء عراق، بل اعظم دانشمندان آفاق، انتظام داشت و در مملکت یزد به امر قضا منصوب بوده، علم امامت می افراشت، از جمله مؤلفاتش شرح دیوان معجز نشان حضرت مقدسه امیر المؤمنین، تصنیفی است دانش اثر و مطبوع طباع سلیمه دانشوران فضیلت پرور؛ همچنین آن جناب بر «کافیه» و «هدایه حکمت» و «طوالع» و «شمسیه»، حواشی دقیقه در عقد انشاء، انتظام داده، در آن مؤلفات، کمال دانش و جودت طبع خود را بر منصفه عرض نهاده... الخ».

و کاتب چلبی در «کشف الظنون» گفته: «دیوان علی ابن ابی طالب (رض) و قد شرحه حسین بن معین الدین المیبذی الترمذی، المتوفی سنه سبعین و

ثمانمائه، بالفارسيه... الخ».

پاورقيها

-بحار الانوار 249/37

-الدر المنثور 298/2

-مناقب ابن المغازلي 18/

-مناقب الخوارزمي 80/

-فرائد السمطين 74/1

-تاريخ ابن كثير 214-213/5

-الكاشف 38/2

-تقريب التهذيب 423/1

-تهذيب التهذيب 261-255/5

-تذكرة الحفاظ 1477/4

-غنية الطالبين 502-501/

-نزهة المجالس 154/1

-غنية الطالبين 503-502/

-نزهة المجالس 154/1

-ينابيع الموده 249/

-مناقب الخوارزمي 79/

-فرائد السمطين 77/1

-كشف الغمه 218/1

-مناقب خوارزمي 80/

-الوفى بالوفيات 161/4

-تذكره الخواص 33/

-فرائد السمطين 72/1

-كفايه الطالب 64/

-الاستيعاب 345/1

-اسد الغابه 4/2

-الاصابه 325/1

-المستدرک 486/3

-تذكره الخواص 33/

-الاستيعاب 1289/2

-اسد الغابه 215/4

-الاصابه 239/3

-فواتح، شرح ديوان 405-406

ص: 329

دلیل ششم: نزول «سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَقِيعٍ» در حق حارث بن نعمان

اشاره

آنکه: نزول «سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَقِيعٍ» در حق حارث بن نعمان که از قبول مولائیت جناب امیر (علیه السلام) سر تافته و کراهت شدید از آن ظاهر نموده، دلیل واضح و برهان قاطع است بر آن که، جناب رسالت‌آب به این حدیث شریف افاده خلافت جناب امیر (علیه السلام) فرموده. و این روایت را جمع کثیری از ائمه سنّیه ذکر نموده اند، که از جمله آنها است:

1- ثعلبی.

2- و سبط ابن الجوزی.

3- و ابراهیم وصابی.

4- و محمد زرنندی.

5- و شهاب الدین دولت آبادی.

6- و سمهودی.

7- و ابن صباغ.

8- و جمال الدین المحدث.

9- و مناوی.

10- و شیخ بن عبد الله.

11- و سید محمود مدنی.

12- و حلبی شافعی.

13- و احمد شافعی.

14- و محمد محبوب.

15- و محمد صدر عالم.

16- و محمد بن اسماعیل.

1- اما روایت ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم الثعلبی

پس در تفسیر خود مسمی به «الکشف و البیان عن تفسیر القرآن» گفته: سئل سفیان بن عیینه عن قول الله (عز و جل): سأل سائل، فیمن نزلت؟ فقال: لقد سألتی عن مسأله ما سألتی عنها احد قبلك، حدثنی ابی عن جعفر بن محمد عن آبائه: لما كان رسول الله (ص) بغدير خم نادى للناس، فاجتمعوا، فاخذ بيد على بن ابی طالب فقال: من كنت مولاه فعلى مولاه.

فشاع ذلك و طار فى البلاد، فبلغ ذلك الحارث بن النعمان الفهرى، فأتى رسول الله (ص) على ناقه حتى أتى الابطح فنزل عن ناقته فأناخها و عقلها ثم أتى النبى (ص) و هو فى ملاً من اصحابه، فقال: يا محمد أمرتنا عن الله أن نشهد أن لا اله الا الله و انك رسول الله فقبلناه منك و أمرتنا أن نصلى خمسا فقبلناه منك و أمرتنا بالزكاة فقبلناه و أمرتنا أن نصوم شهر رمضان فقبلناه منك و أمرتنا بالحج فقبلناه، ثم لم ترض بهذا حتى رفعت بضبعى ابن عمك ففضلته علينا و قلت: من كنت مولاه فعلى مولاه! فهذا شئ منك أم من الله عزّ و جلّ؟

فقال (صلى الله عليه و سلم): و الذى لا اله الا هو ان هذا من الله، فولّى الحارث بن النعمان يريد راحلته و هو يقول: اللهم ان كان ما يقوله محمد (ص) حقاً فامطر علينا حجاره من السماء او ائتنا بعذاب اليم، فما وصل اليها حتى رماه الله بحجر، فسقط على هامته و خرج من دبره فقتله. و انزل الله عزّ و جلّ: «سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ واقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ.»

و محامد فاخره و مناقب زاهره و فضائل جليه و مدائح عليه ثعلبي بر منتتبع بصير پوشيده نيست.

ياقوت حموى در «معجم الأدبا» و ابن خلكان در «وفيات» و يوسف سجزى در «منظر الانسان ترجمه وفیات الاعيان» و ذهبى در «عبر فى خبر من

غبر» در وقایع سنه 427 و عمر بن مظفر در «تتمه المختصر» و خلیل بن ایبک صفدی در «وافی بالوفیات» و عبد الله بن اسعد یافعی در «مرآت الجنان» و محمد المعروف بابن الشحنة الحلبي الحنفی در «روض المناظر» و ابو بکر اسدی در «طبقات شافعیه» و عبد الغفار الشافعی در «عجاله الراكب و بغیه الطالب» و جلال الدین سیوطی در «بغیه الوعاه فی طبقات اللغویین و النحاه» و شاه ولی الله، والد شاه صاحب دهلوی در «ازاله الخفا» و دیگران، ثعلبی را به مدائح عظیمه و محامد فخیمه ستوده اند.

و شیخ ابو الفضل احمد بن محمد عروضی استاد واحدی، واحدی را عتاب می نمود بر آن که؛ چرا توجه تام و اقبال بلیغ بر خواندن تفسیر به خدمت ثعلبی اختیار نمی کنی؟ و مردم از اقصای بلاد به خدمت او می رسند، و تو با این قرب جوار، چرا او را ترک می کنی؟ واحدی عرض کرد که، غرض من از اتقان علم ادب، همین خواندن تفسیر ثعلبی، است.

ابن خلکان در حال ثعلبی گفته: «و قال ابو القاسم القشیری: رأیت ربّ العزه فی المنام و هو یخاطبونی و اخاطبه، فکان فی اثناء ذلك ان قال الربّ (تعالی اسمہ): اقبل الرجل الصالح. فالتفت فاذا احمد الثعلبی مقبل.»

و شاه ولی الله در «ازاله الخفا» مدح و اطراء ثعلبی را به غایت قصوی رسانیده و نبالت و عظمت او را به چندین وجه ثابت نموده:

اول: آن که، ثعلبی از جمله آن عزیزان است، که وسائط اخذ دین می باشند.

دوم: آن که، ثعلبی مثل خشت تحتانی است برای جدار ملت، که خشتهای فوقانی بر آن متفرع می شود، و ثعلبی اصل است و قرون متأخره فرع اوست.

3- آن که؛ ثعلبی از جمله کسانی است که منت ایشان بر گردن امت است و سبب وصول و حصول دنیا و آخرت به امت مرحومه است.

4- آن که؛ ثعلبی سرکرده و مقتدا و مطاع مفسران است، مثل: ابی حنیفه بالنسبه به حنفیان و شافعی به شافعیان و عبد القادر به قادیان و خواجه نقشبند به نقشبندان و خواجه معین الدین چشتی به چشتیان و قراء سبعة به قاریان و شیخ

ابو الحسن اشعری به متکلمان و محمد بن اسحاق بالنسبه به اهل سیر.

5- ثعلبی جمع علم نموده و آنچه پراکنده بود به هم آورده.

6- آنچه ثعلبی در تفسیر خود آورده، مأخوذ از سلف صالحین اهل سنت است و آن به منزله لوح است...، محفوظ است از محو و اثبات، و مصون از تطرق اغلاط و شبهات.»

و نیز در «ازاله الخفا» گفته: «اعظم میراثی که از آن حضرت (صلی الله علیه و سلم) به امت مرحومه رسید، قرآن عظیم است و آن تا آخر زمان آن حضرت مجموع در مصاحف نبود مثل آن که امروز منشی منشآت خود را، یا شاعری قصائد و مقطعات خود را، در بیاض ها و سفینه ها در دست جماعت متفرقه گذاشته از عالم رود، به منزله عصافیر اگر اندک بادی بجنبد شذروند و از هم متفرق شوند، همچنین این منشآت و قصائد بر شرف تلف باشند اگر آن کاغذها را آب برسد یا آتش در وی بگیرد یا حامل آن بمیرد، مانند «امس» ذاهب و نابود گردد، شاگرد رشید از میان یاران عزیز کمر همت بر بندد، آن همه را به ترتیبی مناسب جمع کند و نسخه های بسیار سازد و تصحیح کامل به کار برد و در عالم متفرق گرداند، پس منت این شاگرد رشید بر گردن آنان که از آن منشآت و اشعار مستفید شوند ثابت است به همین دستور از محمد بن حسن بر هرکه حنفی است مدتی ثابت است و از... هرکه شافعی است نعمتی در گردن و این جمع مصاحف همان است که «إِنَّمَا لَهُ لِحَافِطُونَ» بر وی منطبق شد و «إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ» مبشّر به اوست اول حرکت در این امر از صدیق اکبر به التماس حضرت فاروق به حکم شرح صدری که وی را به آن مخصوص ساخته بودند واقع شد، بعد از آن فاروق اعظم سعی ها به کار برد و در مواضع مشکله مباشر کشف شبهه گشت و حمل کرد مردم را بر اخذ آن، بعد از آن حضرت ذی النورین نسخه ها نویسانیده در آفاق فرستاد و غیر آن را محو ساخت، بعد از آن ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود و علی مرتضی و ابن عباس، در اقرآء آن سعی بلیغ نمودند و این قرآن مجموع در مصاحف متلوّبر السنه که الحال در مشرق و مغرب منتشر است ثمر مساعی جمیله ایشان است، باز

قرآن در موضعی که اجمال داشت، این بزرگواران آهسته آهسته به تقریبات شتی متصدی کشف آن اجمال گشتند بعد اینان ابن عباس متوجه حل لغت شد و ذکر اسباب نزول نمود، و دیگران قدم بر قدم وی رفتند، تا آن که تعدد نسخه ها به هم رسید، ثعلبی و غیر او آن همه را جمع ساخته تفسیرها تصنیف کردند. انتهی.»

پس از این عبارت ثابت است که ثعلبی سبب حفظ و صیانت و ترویج و اشاعت اعظم میراثی است که از حضرت رسالت پناه (ص) به امت مرحومه رسیده و سعی ثعلبی با مساعی جملیه خلفاء و صحابه در خدمت این میراث، همان نسبت دارد، که مساعی اینها با عهد جناب رسالت مآب حاصل است. پس ثابت شد که چنان که ممت و احسان خلفاء اعیان خصوصا جناب عثمان ما حی قرآن بر جمع عالمیان است همچنان بار گران امتنان و احسان ثعلبی بر جمیع ائمه و اساطین سنیان است که حفظ و صیانت افادات جلیله متشتمه ایشان را به تصنیف و تألیف از اختلال و تفرق و انحلال و تمرق محفوظ و مصون داشته و ناهیک به تعظیما و تبجیلا لا یبلغ مداه و اطراء و تکریم لا یدرک اقصاه.

و مخفی نماند که چنانچه ثعلبی ممدوح مشاهیر و اجله ثقات اثبات است، همچنین تفسیر او مقبول خاص و عام و ممدوح اعظم اعلام است.

ابن اثیر جزری او را از کتب کبار شمرده و در نقل احادیث و روایات، بر آن اعتبار و اعتماد و به افادات آن، تمسک و استناد نموده، چنانچه در صدر کتاب «اسد الغابه» خود او این مطلب را بیان نموده، و قرطبی در تفسیر خود، در مواضع بسیاری از ثعلبی نقل نموده و نویی که از اکابر محققین اهل سنت است نیز بر افادات ثعلبی اعتماد می کند و او را به وصف امام، که لقب بس جلیل است، می ستاید، چنانچه در «تهذیب الاسماء و اللغات» به ترجمه حضرت آدم (ع) و در ترجمه حضرت نوح و غیره از او نقل نموده. و کمال الدین محمد بن عیسای دمیری در «حیاه الحیوان» و ابوزرعه عراقی در «شرح احکام» و والد خود و ابن ابی شریف در کتاب «المسامره فی شرح... فی العقائد المنجیه فی الآخره» در شرح روایت ابن عمر، و نور الدین حلبی در «انسان العیون» و غیره، از کلمات ثعلبی نقل نموده اند. و

حسین دیاربکری کتاب «عرائس المجالس» ثعلبی را از مآخذ کتاب خود گردانیده و جابه جا از آن نقل نموده، چنانچه از «تاریخ خمیس فی احوال انفس النفیس»، معلوم می گردد.

و محمد محبوب در «تفسیر شاهی» و میرزا محمد خان در «مفتاح النجا» و احمد بن الفضل در «وسیله المآل» و شاه ولی الله در «ازاله الخفا» و دیگران نیز از «تفسیر ثعلبی» نقل نموده اند و مقام را ذکر شواهد از کلمات آنها نیست.

2- اما روایت سبط ابن الجوزی نزول آیه را در حق حارث

پس در کتاب «تذکره» - که ابن حجر در «صواعق» و سیّد سمهودی در «جواهر العقدين» از آن نقل می کنند- گفته: «اتفق علماء السیر أن قصه الغدير بعد رجوع النبي (ص) من حجّه الوداع فی الثامن عشر من ذی الحجه، جمع الصحابه و كانوا مائه و عشرين الفا و قال: من كنت مولاه فعلى مولاه... الحديث، نصّ (ص) على ذلك بصريح العبارة دون التلويح و الاشارة، و ذكر ابو اسحاق الثعلبي فى تفسيره باسناده: ان النبي (ص) لما قال ذلك طار فى الاقطاع و شاع فى البلاد و الامصار و بلغ ذلك الحارث بن نعمان الفهرى فاتاه على ناقه له فاناخها على باب المسجد، ثم عقلها و جاء مدخل المسجد فجننا بين يدي رسول الله (ص) فقال: يا محمد انك امرتنا: ان نشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله فقبلنا منك ذلك، ثم لم ترض بهذا حتى رفعت بضبعي ابن عمك فضلته على الناس. و قلت: من كنت مولاه فعلى مولاه، فهذا شئ منك او من الله تعالى؟

فقال رسول الله (ص) و قد احمرت عيناه: و الله الذى لا اله الا هو، انه من الله و ليس منى. قالها ثلاثا. فقام الحارث و هو يقول اللهم ان كان ما يقول محمد حقّا فارسل علينا حجاره من السماء او ائتنا بعذاب اليم. قال: فو الله ما بلغ ناقته حتى رماه الله بحجاره من السماء فوق على هامته فخرج من دبره و مات، و انزل الله (تعالى): «سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ.»

سبط ابن الجوزی از اجله اساطين و اكابر امثال و اماجد افاضل اهل سنت

است و نبذی از فضائل او در سابق گذشت، ذهبی در «عبر» گفته: «و ابن الجوزی العلامه الواعظ المورخ شمس الدین ابو المظفر یوسف بن قزغلی الترمکی ثم البغدادی العوفی الهبیری الحنفی سبط الشیخ جمال الدین ابی الفرج بن الجوزی، أسمعہ جدّه منه و من ابن کلیب و جماعه، و قدم دمشق سنه بضع و ستمائه فوعظ بها و حصل له القبول العظیم للطف شمائله و عذوبه و عظه، و له تفسیر فی تسعه و عشرين مجلدا و شرح الجامع الکبیر و جمع مجلدا فی مناقب ابی حنیفه و درس و أفتی و کان فی شیبته حنبلیا. توفی فی الحادی و العشرین من ذی الحجه، و کان وافر الحرمة عند الملوک.»

3- اما روایت ابراهیم بن عبد الله الیمنی الوصابی نزول آیه را در

حق حارث

پس در کتاب «الاکتفا فی فضل الاربعه الخلفاء» مذکور است. و کتاب «الاکتفا» از کتب مشهوره معتبره است و شیوخ سنیه از آن جابه جا نقل می کنند و کتاب «اکتفا» مشتمل است بر کتب اربعه و کتاب رابع آن موسوم به «أسنی المطالب فی فضائل علی بن ابی طالب (ع)».

4- اما روایت محمد بن یوسف زرنندی

پس در کتاب «معارج الوصول» و در کتاب «نظم درر السمطین فی فضائل المصطفی و المرتضی و البتول و السبطين» مذکور است. و زرنندی مدنی حنفی از اعیان و اجله محدثین عظام است، و ابن حجر عسقلانی در کتاب «درر کامنه فی اعیان المائه الثامنه» او را مدح و ستایش نموده و ابن صباغ در «فصول مهمه» از او حکایت نموده و او را به وصف شیخ و امام و علامه و محدث بالحرم النبوی ذکر کرده و شهاب الدین در «توضیح الدلائل» نیز از او روایت نموده و او را به همین اوصاف ستوده و حسین دیاربکری «اعلام» زرنندی را از کتب معتمده شمرده و سید علی سمهودی با آن همه جلالت و شأن جابه جا روایات

ص: 336

عدیده از زرنندی نقل نموده، نهایت اعتبار و اعتماد آن ظاهر گردانیده، چنانچه بر ناظر «جواهر العقدين» مخفی نیست و کثیرا ما او را به حافظ تعبیر نموده و مولوی سلامت الله به روایت زرنندی جابه جا تمسک می نماید، تا آن که روایت «اعلام» زرنندی را، بر روایت بخاری ترجیح داده و آن را گریزگاهی برای دفع گریختن خلفاء در غزوه حنین، پنداشته.

5- اما روایت ملک العلماء شهاب الدین دولت آبادی نزول آیه را

پس در کتاب «هدایه السعداء» در جلوه ثانیه از هدایه ثامنه، و در جلوه خامسه از هدایه تاسعه مذکور است. و شهاب الدین از محققین و معتمدین فخر و نبلائی مقبولین عظام است غلام علی آزاد بلگرامی در «سبحه المرحان فی آثار هندوستان» و در «تسلیه الفؤاد» او را به مدائح عظیمه ستوده.

و عبد الحق دهلوی در «اخبار الاخیار» گفته: «قاضی شهاب الدین دولت آبادی شهرت اوصافش مغنی است از شرح آن، اگرچه در زمان او دانشمندان بوده اند که استادان و شاگردان او بوده، اما شهرت و قبولی که حق (تعالی) او را عطا کرد، هیچ کس را از اهل زمان او نکرد، پس تصنیفات او را شمار کرده تا آن که گفته: قاضی شهاب الدین رساله [ای] دارد مسمی به «مناقب السادات»، در آنجا داد عقیدت و محبت به اهل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین داده سرمایه سعادت و موجب نجات وی در آخرت آن خواهد بود.

ان شاء الله تعالی. باعث تصنیف آن رساله را چنان گویند که: در زمان او سیدی بود که او را سید اجمل می گفتند، از اکابر وقت بود و لیکن جمال نسبش از حلیه علم و فضل عاطل بود، غالباً قاضی را با وی در بعضی محافل ملوک در تقدیم و تأخیر مجلس نزاعی شده بود، در اول قائل شد به افضلیت عالم و تقدیم او بر علوی عامی بعد از آن به تسویه عالم غیر علوی با علوی غیر عالم و در این باب رساله [ای] نوشت و گفت که: عالمیت ما مشخص و متیقن است و علویت شما مشکوک، پس ما را تقدیم و ترجیح بر شما ثابت باشد. استاد قاضی شهاب الدین را این

معنی از وی ناخوش آمد و مزاج حالش از وی منحرف گشت، قاضی از این معنی برگشت و در مناقب سادات، افضیلت ایشان نوشت و از آنچه نوشته بود، اعتذار نمود. و بعضی گویند که: حضرت سرور کائنات (ص) را به خواب دید که او را از این معنی تنبیه می فرماید و بر استرضای سید اجمل مذکور تحریص می نماید.

قاضی پیش سید رفت و توبه کرد و رساله [ای] نوشت. و الله اعلم.

و از عبارت رشید خان در «غره الراشدین» ظاهر می شود که، قاضی شهاب الدین ملک العلما از اکابر اهل سنت است که جامع علوم ظاهری و باطنی بوده اند، چنانچه گفته: -در کتاب مزبور-: «پس مخفی نماند که بطلان ادعای معترض، یعنی قائل بودن جمیع اهل سنت به ایمان یزید، اظهر من الشمس و ایین من الامس است، چرا که اکثر اکابر ایشان که جامع علوم ظاهری و باطنی بودند تصریح به کفر و لعن آن بی دین کرده اند، مثل: امام احمد حنبل و ابن جوزی و علامه تفتازانی و ملک العلماء شهاب الدین بن عمر دولت آبادی... الخ.»

6- اما روایت سید نور الدین علی بن عبد الله الحسنی السمهودی

الشافعی نزول آیه سأل سائل را در حق حارث

پس در کتاب «جواهر العقدين» ذکر نموده. و علامه سمهودی از اجله محدثین فضلا و اکابر معتمدین نبلاى سنیه است و سخاوی در کتاب «الضوء اللامع لأهل القرن التاسع» مدائح او را، به بسط تمام ذکر نموده و عبد القادر عیدروس در کتاب «النور السافر عن اخبار القرن العاشر» و عبد الغفار شافعی در «عجاله الراكب و بلغه الطالب» نیز او را به مناقب فاخره ستوده اند.

و محمد بن یوسف در دیباچه کتاب «سبل الهدی و الرشاد فی سیره خیر العباد»، در ذکر رموز کتاب خود گفته: «أو السيد فالامام العلامة شيخ الشافعية بطيبه، نور الدين السمهودی.» و عبد الحق در «جذب القلوب» سمهودی را، مدح بلیغ نموده و برزنجی در مواضع عدیده کتاب خود «اشاعه لاشراط الساعه» به قول

سید سمهودی تمسک و استناد نموده و کتب او را از مآخذ کتاب خود گردانیده و ابراهیم کردی در «بلغه المسیر الی توحید الله العلی الکبیر» به احادیث مرویه سمهودی، در ردّ فلاسفه، تمسک کرده، و او را به عالم مدینه و «مفتی» آن و «علامه» ستوده. و صاحب «وسیله المآل فی عد مناقب الآل» در آن کتاب گفته:

«وقد اکثرت العلماء فی هذا الشأن و جمعت من جواهر مناقبهم الشریفه ما یحمل به حسدّ الزمان و من احسن ما جمعت فی تلك التالیف و انفع ما نقلت منه فی هذا التصنیف، کتاب «جواهر العقیدین فی فضل الشرفین» لعلامه الحرمین السید السمهودی تغمده الله برحمته.

7- اما روایت ابن الصباغ

که از اکابر مالکیه و اجله مشهورین ایشان است در «فصول مهمه فی معرفه الائمه» ذکر نموده، و «فصول مهمه» در نهایت اعتبار است، پیش حضرات اهل سنت و جابه جا از آن نقل می کنند و در «تفسیر شاهی» از آن روایت ها نقل نموده و حلبی در «انسان العیون» و صفوری در «نزهه» و سید محمود در «صراط سوی» و احمد شافعی در «ذخیره المآل» نیز از آن نقل می کنند و سید سمهودی در «جواهر العقیدین» به روایت او استشهاد و استناد می نماید.

8- اما روایت سید جمال الدین عطاء الله بن فضل الله المحدث

الشیرازی

که از اکابر و اعظام معتمدین است، در کتاب «اربعین» که در خطبه آن تصریح کرده به اینکه: این احادیث را از کتب معتبره جمع ساخته - گفته:

«الحدیث الثالث عشر: عن جعفر بن محمد عن آبائه الکرام (علیهم السلام) ان رسول الله (صلی الله علیه و سلم) لما کان بغدیر خم نادى الناس فاجتمعوا، فأخذ بید علیّ و قال: من کنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و أدر الحقّ معه حیث کان. و فی روایه: اللهم

ص: 339

أعنه و أعن به و ارحمه و ارحم به و انصره و انصر به، فشاع ذلك و طار في البلاد، فبلغ ذلك الحارث بن النعمان الفهري، و ساق الحديث كما نقلناه عن روايه الثعلبي.»

9- اما روايت شمس الدين عبد الرؤوف بن تاج العارفين المناوي

پس در «فيض القدير شرح جامع الصغير» مذکور است. و مناوی از اجله فحول فخام و ائمه كبار ثقات عظام و از جمله فضلاء و نبلاء است، محمد امين دمشقی در «خلاصه الاثر في اعيان القرن الحادي عشر» به بسط تمام، او را ستوده و درر مناقب و مدائح، او را به مثقب بيان سفته.

10- اما روايت شيخ بن عبد الله العيدروس با علوي نزول سأل سائل

را در حق حارث

پس در کتاب «عقد نبوی و سرّ مصطفوی» - که در تفسیر شاهی از آن روایت ها نقل شده ذکر نموده. و شیخ بن عبد الله یمنی از اکابر معروفین و اجله مشهورین اهل سنت است و عوالی فضائل و محاسن و جلائل مدائح او بر متتبع کتب قوم غیر محتجب. محمد امين در «خلاصه الاثر» او را به مناقب و ضیئه و فضائل سنّیه ستوده و سید محمود شیخانی نیز در «صراط سوی» او را ستوده و محبوب عامل هم از کتاب «عقد نبوی» جابه جا نقل می کند، چنانچه در «تفسیر شاهی» مسطور است.

11- اما روايت محمود بن محمد القادری

پس در «صراط سوی» نقل نموده. و محمود قادری از اجله سنّیه است و فاضل رشید به روایت او احتجاج و استدلال نموده، چنانچه در کتاب «غره الراشدین» به مقام اثبات ادعای فدا کردن ابو حنیفه جان خود را بر اهل بیت (علیهم السلام)

ص: 340

گفته: «و سید محمود قادری (قدہ) در کتاب «حیاء الذاکرین» فرموده: قیل انّ رجلاً أتى ابا حنیفہ (رہ) و قال: أخی توفّی و اوصی بثلث ماله لا امام المسلمین، الی من أدفع؟ فقال له ابو حنیفہ: امرک بهذا السؤال ابو جعفر الدوانیقی. و کان یبغض ابا حنیفہ کبغض جماعه من اشقیاء بلدنا للامام الشافعی فحلف السائل کذبا أنّه ما أمرنی بهذا السؤال. فقال ابو حنیفہ: ادفع الثلث الی جعفر بن محمد الصادق (ع) فانه هو الامام الحق. انتهى.» و در این روایت و روایت مناقب امام اعظم که بالا مذکور شده، اعنی: «بعضی گفته اند که: «در حادثه محمد و ابراهیم چون امام فتوی نوشت و به بیعت و اعانت ایشان فرمود، منصور بر آن مطلع شد... الخ،» اختلافی نیست چرا که سؤال متعدد بود، چنان که از عبارت هر دو روایت پرتظاهر است، پس جائز است که جواب امام، اول یعنی: فتوی دادن به صرف مال به طرف محمد و ابراهیم باعث تغیر منصور بر آن جناب و طلب ایشان از کوفه به بغداد و باعث حبس شده باشد و جواب دوم یعنی: فتوی دادن به دفع ثلث به سوی حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) و قائل شدن به امامت آن جناب، باعث قتل شده باشد. انتهى.»

12- اما روایت نور الدین علی بن ابراهیم الحلّبی نزول آیه را در

حق حارث

پس در «انسان العیون» ذکر نموده. و عبد الله بن حجازی در «تحفه بهیه فی طبقات الشافعیه» او را مدح نموده و محمد بن فضل الله در «خلاصه الاثر فی اعیان القرن الحادی عشر» گفته: «علی بن ابراهیم بن احمد بن علی بن عمر الملقب [به] نور الدین بن برهان الدین الحلّبی القاهری الشافعی، صاحب «السیره النبویه» الامام الکبیر، أجل اعلام المشایخ و علامه الزمان، کان جبلا من جبال العلم و بحرا لا ساحل له، واسع الحلم، علامه جلیل المقدار، جامعاً لأشتات العلی، صارفاً نقد عمره، فی بث العلم النافع و نشره و خطی فیہ خطوه لم یخطها

ص: 341

أحد مثله، فكان درسه مجمع الفضلاء و محطّ رجال النبلاء و كان غايه في التحقيق، حاد الفهم، قوى الفكره، متحرّيا في الفتاوى، جامعاً بين العلم و العمل، صاحب جد و اجتهاد، عم نفعه الناس، فكانوا يأتونه لأخذ العلم عنه من البلاد، مهاجراً عند خاصه الناس و عامتهم، حسن الخلق و الخلق، ذا دعابه، لطيفه في درسه مع جلالته و كان الشيوخ يثنون عليه بما هو أهله من الفضل التام و مزيد الجلاله و الاحترام و كان اذا مرّ على الشيخ سلطان المزاحي و هو في درسه مع جلالته يقوم له و يقبل يديه... الخ.»

13- اما روايت احمد بن الفضل بن محمد با كثير نزول آيه سأل

سائل را در واقعه غدیر

پس در کتاب «وسيله المآل في عد مناقب الآل» مذکور است. و مدائح او در «خلاصه الاثر» مسطور است و رضی الدین محمد در «تنصید العقود» گفته:

«قال احمد صاحب «الوسيله» و هو الثقه الامين في كل فضيله و كان نجم الدين شارک اباه في ولايه مکه المشرفه... الخ.»

از این عبارت ظاهر است که احمد صاحب «وسيله» ثقّه و امین است در هر فضیلت و ناهیک به مدحا.

14- اما روايت محبوب عالم

که از اکابر اولیاء و عرفا و مشاهیر فضلاء سنیّه است، نزول: «سأل سائل» را در واقعه غدیر، پس در تفسیر خود که مشهور است به «تفسیر شاهی» ذکر نموده و شاه صاحب «تفسیر شاهی» را در باب سوم «تحفه» به مقابل اهل حق ذکر می نماید و افاده می کند که، روایات حضرت امام حسن عسکری (ع) و دیگر ائمه در این تفسیر مجموع و مضبوط است.

ص: 342

15- اما روایت محمد صدر عالم سبط شیخ ابو الرضا

پس در «معارج العلی فی مناقب المرتضی» مذکور است.

16- اما روایت محمد بن اسماعیل بن صلاح الامیر صنعانی نزول

آیه را در حق حارث

پس در «روضه ندیه شرح تحفه علویه» مذکور است. و مدائح جلیله او در «ذخیره المآل» و «اتحاف النبلاء» صدیق حسن مذکور است، و عبد الله پسر ارجمند محمد بن اسماعیل که شیخ و استاد عبد الحق است، در اجازه [ای] که برای عبد الحق نوشته است، والد ماجد خود را به مدح و ثنای عظیم یاد کرده و تصریح نموده به آن که، او ناصر سنت و مجدد مائه حادیه عشره است.

17- اما روایت احمد بن عبد القادر الحفظی الشافعی قصه

نزول سأل سائل را

پس در «ذخیره المآل» مذکور است. و فضائل فاخره و مناقب باهره و محاسن عظیمه احمد شافعی، بر هر قاصی و دانی ظاهر است و شیخ احمد شروانی در «مناقب حیدریه» گفته: «و ما أحسن قول محب الآل، العارف المفضل، شهاب الدین أحمد بن عبد القادر الحفظی الشافعی رحمه الكبير المتعال فی منظومه المسماه ب«عقد جواهر اللئال»:

و آیه التطهیر فیهم نزلت و أذهبت رجسهم و طهّرت

لما تلاها قام يدعو أهله فی بیت سکناه و خصّ آله

أدخلهم تحت الكسا و جلّلا جمیعهم ثم دعا و ابتها

و قال اللهم هؤلاء هم اهل بیتی و هم عصائی

انی لمن حاربهم حرب و من سالمهم سلم علی مرّ الزمن

وَأَتَى مِنْهُمْ وَهُمْ مَنَى فَضَلْ عَلَيْهِمْ أَزْكَى صَلَاةً وَأَجَلًّا

و ارحم و بارک و ارض عنهم و اغفر و الرجس اذهب عنهم و طهر

فهذه الآية أصل القاعدة و منبع الفضل لكل عائده

و«أثما» حرف يفيد الحصر و يقصر المراد فيهم قصرا

فلا يريد الله فيهم غير أن يذهب عنهم كل رجس و درن

مؤكدًا تطهيرهم بالمصدر منكرًا اشاره للعبري.»

و اساطین سنیه تقریظات کثیره بر مناقب حیدریه نوشته اند و در تبجیل و منقبت آن کتاب به غایت کوشیده اند.

18- اما روایت سید مؤمن بن حس مؤمن الشبلنجی

پس در «نور الابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار» مذکور است.

و بالجمله، این روایت- که اجله اعیان سنیه به نقل آن در کتب سنیه خود شرف اندوز گردیده اند و ابن عیینه از والد خود و او به سند سلسله الذهب؛ یعنی، از حضرت امام به حق ناطق، کاشف الاسرار و الدقائق، مولانا و مولی الخلائق، حضرت امام جعفر صادق (علیه افضل التحیه و التسلیمات) روایت آن کرده- قطع دابر تأویلات و توجیهاات می نماید و تمحلات غریبه را به درک اسفل می رساند و امر حق را کالصبح المسفر روشن و متجلی می گرداند، چه از آن ظاهر است که جناب بشیر و نذیر در واقعه غدیر، اظهار تفضیل جناب امیر بر هر صغیر و کبیر نموده و این تفضیل به مرتبه [ای] واضح و عیان بوده که حارث بن نعمان که در آن واقعه حاضر نبوده به استماع آن حتما و قطعا علم به آن به هم رسانیده و بلا- اختلاج شکوک و اوهام، جزم به آن نموده لکن به سبب اختیار نار بر عار، بل الجمع بینهما کمال تنغص و انضجار از حکم ایزد قهار نموده و از ایمان به مولائیت امیر مؤمنان ابا و استنکاف نموده و هلاک خود را سهل تر دانسته از اعتراف به مولائیت آن حضرت، تا آن که عذاب عاجل بر آن کافر نازل و او به جهنم واصل گردید.

و بعد ثبوت افضیلت جناب امیر المؤمنین (ع) از این حدیث مطلوب اهل حق - بحمد الله - حاصل است و شبهات منکرین زائل، زیرا که اگر این تفضیل بر جمیع حاضرین و غائبین به این وجه است که آن حضرت استخلاف جناب امیر فرموده، این خود مطلوب است، و اگر این تفضیل به وجهی دیگر است، باز هم مطلوب حاصل، زیرا که هرگاه افضیلت جناب امیر ثابت شد، تعیین آن حضرت برای خلافت و عدم جواز خلافت اغیار با وجود آن جناب واضح است، چه لزوم افضلیت خلیفه و عدم جواز خلافت مفضول به دلایل قاطعه و براهین ساطعه ثابت است و جماعتی از اساطین سنّیه به این مطلب اعتراف نموده اند، از جمله ابن تیمیّه در «منهاج السنه» تصریح نموده که: جائز نیست خلافت مفضول با وجود افضل و اگر متولی این امر شود، ظلم عظیم نموده و مراعات حقوق مسلمین ننموده و حسن بن محمد الطبسی در «کاشف» شرح مشکلات، در شرح حدیث:

«لا- ینبغی لقوم فیهم ابو بکر أن یؤمهم غیره» گفته: «هذا دلیل علی فضله علی جمیع الصحابه، فاذا ثبت هذا، ثبت خلافه، لان خلافه المفضول مع وجود الفاضل لا تصح.»

و شیخ نور الدین علی قاری در «شرح فقه اکبر» ذکر نموده اجماع امت را بر عدم صحت خلافت مفضول با وجود فاضل. و شاه ولی الله، والد شاه صاحب نیز در «قره العین» و «ازاله الخفا» افاده نموده، لزوم افضلیت خلیفه را، و در «ازاله الخفا» گفته: «و از لوازم خلافت خاصه آن است که خلیفه افضل امت باشد در زمان خلافت خود عقلا و نقلا، از آن جهت که، در نکته اولی تقریر کردیم که چون خلافت ظاهره همدوش خلافت حقیقیه باشد، وضع شیء در محل خود ثابت گردد... تا آن که گفته: - و از آن جهت که خلافت خاصه مقیس است بر نبوت، زیرا که در حدیث آمده: «خلافت علی منهاج النبوه» و نیز آمده «یکون نبوه و رحمه ثم خلافه و رحمه» و جامع هر دو ریاست عامه است در دین و دنیا، ظاهرا و باطنا، پس چنان که استنباء شخصی دلالت می کند بر افضلیت وی بر امت،

تاقیح از مستنبی (جلّ ذکره) مرتفع گردد، همچنان استخلاف شخص بر امت دلالت می کند بر افضلیت وی بر امت از آن جهت که عامل ساختن شخص مفضول خیانت است عن ابن عباس قال: قال رسول الله (صلی الله علیه و سلم): «من استعمل رجلا من عصابة و فی تلک العصابة من هو ارضی الله عنه، فقد خان الله و خان رسوله و خان المؤمنین.» و عن ابی بکر الصدیق قال: قال رسول الله (ص): «من ولی من امر المسلمین شیئا فامر علیهم احدا محاباه، فعلیه لعنه الله لا یقبل الله منه صرفا و لا عدلا حتی یدخله جهنم. اخرجهما الحاکم... الخ.»

و نیز این همه تنعص و کراهت حارث از قبول مولائیت جناب امیر (ع) که اختیار هلاک خود نموده، دلیل واضح است بر آن که، در حدیث غدیر امری بس عظیم و فخیم ثابت گردیده که گاهی مثل آن برای احدی ثابت نشده، و الاّ پر ظاهر است که اگر مراد از آن ناصریت یا محبوبیت جناب امیر می بود، اصلا این معنی به این مرتبه بر او ناگوار نمی آمد و آن را به چنین مرتبه استعظام نمی کرد.

فصل: سخن ابن تیمیه در منهاج السنه، در انکار نزول آیه «سَأَلَ سَائِلٌ...» در حق حارث

از آنجا که روایت نزول آیه «سَأَلَ سَائِلٌ» در حق حارث نص قاطع و برهان ساطع بر بطلان خرافات علیه و توجیهات رکیکه است، لهذا ابن تیمیه به جواب آن چاره [ای] جز تکذیب و ابطال آن نیافته، چنانچه در «منهاج السنه» گفته:

«الوجه الثالث أن نقول في نفس هذا الحديث ما يدل على انه كذب من وجوه كثيرة، فان فيه ان رسول الله (ص) لما كان بغدير يدعى خمًا، نادى الناس فاجتمعوا فاخذ بيد علي (ع) وقال: من كنت مولاه فعلى مولاه، و ان هذا شاع و طار بالبلاذ و بلغ ذلك النعمان بن الحارث الفهرى، و انه أتى النبي (ص) على ناقته و هو بالابطح و اتى و هو فى ملاء من اصحابه، فذكر انهم قبلوا امره بالشهادتين و الصلاه و الزكاه و الصيام و الحج، قال: لم ترض بهذا حتى رفعت ضبعي ابن عمك تفضله علينا و قلت: من كنت مولاه فعلى مولاه، و هذا منك او من الله؟ فقال النبي (ص): هو من امر الله. فولى الحارث بن النعمان يريد راحلته و هو يقول: اللهم ان كان هذا هو الحق، من عندك، فامطر علينا حجاره من السماء أو أتتنا بعذاب اليم، فما وصل اليها حتى رماه الله بحجر، فسقط على هامته و خرج من دبره فقتله و انزل الله سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ واقِعٍ لِلْكَافِرِينَ... الآية.

فيقال لهؤلاء الكذابين اجمع الناس على ان ما قاله النبي بغدير خم كان حين مرجعه من حجه الوداع، و الشيعة تسلم هذا و تجعل ذلك اليوم عيداً و هو اليوم الثامن عشر من ذى الحجه و النبي (ص) بعد ذلك لم يرجع الى مكه، بل رجع من حجه الوداع الى المدينه و عاش تمام ذى الحجه و المحرم و الصفر و توفى فى اول ربيع الأول.

و فى هذا الحديث يذكر انه قال: هذا بغدير خم و شاع فى البلاذ و جاء الحارث و هو بالابطح و الابطح بمكه، فهذا كذب جاهل لم يعلم متى كانت قصه

و ايضا: فان هذه السوره-سوره سأل سائل-مكيه باتفاق اهل العلم،نزلت بمكه قبل الهجره،فهذه نزلت قبل غدير خم بعشر سنين أو اكثر من ذلك،فكيف يكون نزلت [بعد]ذلك؟

و ايضا:فقوله(تعالى): واذ قالوا: اَللّٰهُمَّ اِنْ كَانَ هٰذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ. فى سوره«الانفال»وقد نزلت عقيب بدر بالاتفاق قبل غدير خم بسنين كثيره.

و ايضا: فأهل التفسير متفقون على أنها نزلت بسبب ما قاله المشركون للنبي(ص)بمكه قبل الهجره،كأبى جهل و امثاله و ان الله ذكر نبيّه بما كانوا يقولونه و اذ قالوا اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك،اى اذكر قولهم اللهم.

كقوله: واذ قال ربك للملائكه، واذ غدوت من اهلك، ونحو ذلك.فأمر بأن يذكر ما تقدم فدل على أن هذا القول كان قبل نزول هذه السوره.

و ايضا: فانهم لما استحقوا من الله، انه لا ينزل عليهم العذاب و محمد(ص) فيهم،فقال تعالى: واذ قالوا اللّٰهُمَّ اِنْ كَانَ هٰذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ، فأمطر علينا حجاره من السماء أو اثنتا بعداى اليم.قال الله: و ما كان اللّٰهُ لِيَعَذَّبَهُمْ وَاَنْتَ فِيهِمْ و ما كان اللّٰهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ. و اتفق الناس على أن أهل مكه لم ينزل عليهم حجاره من السماء،لما قالوا ذلك.

و ايضا فلو كان هذا آيه لكان من جنس آيه اصحاب الفيل و مثل هذا ما تتوفر الهمم و الدواعى على نقله و لو ان الناقل طائفه من اهل العلم، و لما كان هذا لا يرويه احد من المصنفين فى العلم، لا المسند و لا الصحيح و لا الفضائل و لا التفسير و لا السير و نحوها، الا ما يروى بمثل هذا الاسناد المنكر علم انه كذب باطل.

و ايضا:فقد ذكر فى هذا الحديث ان هذا القائل آمن بمباني الاسلام الخمس، و على هذا فقد كان مسلما،لانه قال:فقبلناه منك.و من المعلوم بالضروره ان احدا من المسلمين على عهد النبى لم يصبه هذا.

و ايضا:فهذا الرجل لا يعرف فى الصحابه،بل هو من جنس الاسماء التى

ابطال سخن ابن تیمیہ به چند وجه

مستور نماوند که ابن تیمیہ رئیس النصاب به سماع این فضیلت جلیله جناب ولایت مآب (ص) حسب عادت قدیم و دیدن ذمیم خود، جگر کباب و مبتلای کمال حیرت و اضطراب گردیده، ابواب توجیه غیر وجیه و تأویل علیل هم مسدود یافته، ناچار به سوی تکذیب و ابطال و ردّ و دفع به خیالات واهی و شبهات مظلّمه شتافته، غایت عجز و قصور و نهایت بعد از اطلاع و عثور، ظاهر ساخته و بر ارباب تدبر و امعان، روشن و عیان است که توهم بطلان این روایت عظیمه الشان که مشید مبانی ایمان و رافع الویة ایقان است، باطل است به چند وجه:

اول:

آن که، ثعلبی - که رئیس المفسرین و امام المحققین سنیه است و در سابق برخی از مدائح عظیمه و مناقب فخریه او که از عمدۀ آن صحیح النقل بودن اوست، بر زبان اکابر و اساطین شنیدی - این روایت را در تفسیر خود ایراد نموده، و سند آن سفیان بن عیینه است از پدر خود از امام همام حضرت جعفر صادق (علیه السلام) از آباء کرام.

مدائح سفیان بن عیینه

و سفیان از اکابر اعیان و اعظم معتمدین و مشاهیر موثوقین و ائمه معتبرین و اساطین دین سنیه است. و نووی در «تهذیب» او را مدح عظیم نموده و گفته:

«و اتفقوا علی امامته و جلالته و عظم مرتبته»، و از قطان نقل کرده که گفته:

«سفیان امام من اربعین سنه». و از ابی یوسف نقل کرده که گفت: «دخلت علی ابن عیینه و بین یدیه قرصان من شعیر، فقال: انهما طعامی منذ اربعین سنه».

و از احمد بن عبد الله نقل کرده که گفته: «کان ابن عیینه حسن الحدیث و کان یعد من حکماء اصحاب الحدیث و کان حدیثه نحو سبعة آلاف حدیث و لم یکن له کتب.» و بالجمله، مناقب بسیاری از برای او نقل کرده و در آخر گفته: «و مناقبه کثیره مشهوره.»

و ذهبی در «تذکره الحفاظ» گفته: «سفیان بن عیینه بن میمون، العلامة الحافظ، شیخ الاسلام، ابو محمد الهلال الکوفی، محدث الحرم... - الی ان قال: - و کان اماما حجه حافظا، واسع العلم، کبیر القدر، قال الشافعی: لولا

مالک و سفیان لذهب علم الحجاز، و عن الشافعی و جدت احادیث الاحکام کلها عند مالک سوی ثلاثین حدیثا و وجدتها کلها عند ابن عیینة سوی سته احادیث. «و مناقب و مدائح بسیاری برای او ذکر نموده. و نیز ذهبی در «عبر» و «کاشف» او را ستوده و یافعی نیز در «مرآت الجنان» مدائح او را ذکر نموده و گفته: «قال الشافعی: لو لا مالک و ابن عیینة لذهب علم الحجاز و قال ابن وهب: لا اعلم احدا علم بالتفسیر من ابن عیینة و قال احمد بن حنبل: ما رأیت احدا اعلم بالسنن من ابن عیینة و قال غیرهم من العلماء: کان اماما عالما ثبتا ورعا مجمعا علی صحّحه حدیثه و روایتہ... الخ.»

دوم: ذکر نمودن در کتب روایت مذکوره قابل اعتماد و اعتبار است

آن که، ذکر نمودن این روایت را سبط ابن الجوزی و محمد بن یوسف زرنندی و ابن صباغ و محمود قادری و جمال الدین محدث و دیگران - به خصوص صاحب «وسیله المآل» در کتب خود - ظاهر است که، روایت مذکوره قابل اعتماد و اعتبار است، نه لائق استهزا و سخریه و انکار، چه اینها از اعظم ثقات و اعظم اثبات اند که بنایشان نه بر صرف نقل از صحف و دفاتر و ذکر غث و ثمین و واهی و متین بوده، بلکه نقد و تحقیق و تمییز به عمل آورده اند و صرف بر بیع دوا اکتفا نکرده، بلکه طب و علاج و تعریق در استقامت و اعوجاج پیش نظر داشته اند، چنانچه بر ناظر اوائل آن کتب واضح و ظاهر است.

سیم: شاه صاحب سکوت را بعد نقل روایتی دلیل تسلیم و قبول گردانیده

آن که، شاه صاحب در باب چهارم «تحفه» سکوت را بعد نقل روایتی - اگر چه از مخالف مذهب، منقول باشد - دلیل تسلیم و قبول گردانیده، و ما نیز در سابق این مطلب را اثبات نمودیم، پس نقل نمودن این همه ائمه اعلام سنیّه، این روایت را و آن هم به طریق خویش نه به طریق خصم در کتب تفسیر و حدیث و سکوت بر آن، به اولویت تمام حجت خواهد شد و احتجاج اهل حق به آن صحیح

خواهد بود و تعنت جاحدین و مکابره معاندین نفعی به ایشان نخواهد رسانید. و هرگاه این همه را دانستی، پس بدان که: بعد ثبوت اعتبار و اعتماد این روایت، حسب افادات اعظم سنیه، ما را احتیاجی به دفع توهمات ابن تیمیه باقی نماند، لکن بنابر مزید بیان و تشیید ارکان ایقان و تخجیل ارباب عدوان، حبل هفوات شنیعه اش را مبتور و عقد قرارات شنیعه اش را هباء منثور می گردانم.

فاقول: سخن لغویین در معنی ابطح

مستمدا من آل الرسول حاصل اعتراض اول ابن تیمیه آن است که: «اجماع کرده اند مردم بر آن که، آنچه جناب رسالت‌آب (ص) به غدیر خم افاده فرموده، وقت رجوع آن حضرت از حجه الوداع بوده و آن حضرت بعد از واقعه غدیر، به مکه تشریف نبرده، بلکه به مدینه منوره رجوع فرموده و در این روایت مذکور است که:

حارث بن نعمان به ابطح آمد و ابطح به مکه است نه مدینه، و این معنی دلالت می کند بر اینکه، این روایت بافته جاهلی است که نمی داند قصه غدیر کدام وقت بود. انتهی.» و هرچند در بادی نظر این اعتراض خیلی متین و قوی می نماید و ناظر غیر متأمل را به وسواس و حیرت می اندازد، لکن بعد از اندک تدبیری ظاهر می شود که نهایت، واهی و فاسد و پا در هواست و صدور آن از چنین کسی که او را «شیخ الاسلام» می دانند و بر تحقیقات او می نازند و جانهای نازنین خود بر افادات او می سپارند، نهایت حیرت و عجب است، زیرا که، ابن تیمیه بی تدبر و تأمل ابطح را منحصر در ابطح مکه گمان کرده و به آن استدلال بر کذب روایت صحیحه نموده، خود را پیش ارباب تحقیق و امعان رسوا ساخته.

در این روایت مراد از ابطح نه ابطح مکه است و نه ابطح منحصر است در ابطح مکه، بلکه ابطح به معنی مسیل واسع است که در آن سنگریزه های باریک باشد. و ابطح مکه را به لحاظ این معنی جنسی ابطح می گویند، نه آن که از اعلام شخصیه باشد.

قال ابو نصر الجوهری فی «الصحاح»: «و الابطح مسیل واسع، فیه دقاق الحصى و الجمع الاباطح و البطاح ایضا علی غیر القیاس - الی ان قال -:

و البطحاء مثل الابطح و منه بطحاء مکه.»

و ابو الفتح ناصر بن عبد السید مطرزی در کتاب «المغرب فی ترتیب المعرب» گفته: «البطحاء مسیل ماء فیہ رمل و حصی و منها بطحاء مکه و یقال له الابطح ایضا.»

و فیروز آبادی در «قاموس» گفته: «و البطحاء و الابطح مسیل واسع فیہ دقاق الحصی... الخ.»

و ابو الفضل محمد بن خالد در «صراح» گفته: «ابطح آب رود در سنگلاخ، اباطح بطاح ج.»

و ابن اثیر در «نهایه» و سیوطی در «درّ نثر» نیز همین معنی را گفته اند، و به علاوه افاده نموده اند که در مکه صرف یک ابطح نیست، بلکه بطاح متعدده است و به همین سبب قریش را قریش البطاح می گویند که در اباطح مکه نازل می شوند و از افاده دیگران نیز این معنی واضح است. و علاوه بر تصریحات ائمه لغویین از اطلاعات بلغا و فصحا و اشعار عرب عرباء استعمال ابطح در معنی جنسی ثابت است، چنانچه در قصیده عمرو بن کلثوم الثعلبی - که آن قصیده خامسه است از قصائد سبع معلقات - مذکور است:

«یهدون الرؤوس کما تدهدی حزاوره بأطحها الکرینا

و قد علم القبائل من معد اذا قبب بأطحها بنینا.»

و تقزازانی در «شرح مختصر تلخیص المفتاح» گفته: «و قد تحصل الغرابه بتصرف فی الاستعاره العامیه کما فی قوله: شعر

أخذنا بأطراف الاحادیث بیننا و سالت بأعناق المطی الاباطح

جمع ابطح و هو مسیل الماء فیہ دقاق الحصی.»

و ابی نصر عتبی در «تاریخ یمینی» در ذکر ابن خرکاش گفته: «فانسل تائها بین سمع الارض و بصرها تباه الرعان و الاباطح و تلفظه القیعان و الصحاصح.» و ابن خلکان در «وفیات الاعیان» و عبد الله بن اسعد یافعی در «مرآت الجنان» و دیگران در کتب خود، این حکایت را ذکر نموده اند.

وقال الشيخ نصر الله بن مجلي، مشارف الصنعاة بابن المخزن- وكان من ثقاة اهل السنه- رأيت في المنام على بن ابي طالب(ع) فقلت له: يا أمير المؤمنين تفتحون مكة فتقولون: من دخل دار أبي سفيان فهو آمن، ثم يتم على ولدك الحسين(ع) يوم الطف ما تم فقال: أ ما سمعت ابيات ابن الصيفي في هذا؟ فقلت: لا. فقال: اسمعها منه. ثم استيقظت، فبادرت الى دار حيص بيص فخرج اليّ، فذكرت له الرؤيا فشهو و اجهش بالبكاء و حلف بالله ان كانت خرجت من فمي او خطى الى احد و ان كنت نظمتها الا في ليلتي هذه، ثم انشدني:

ملكنا فكان العفو منا سجيّه فلما ملكتم سال بالدم أبطح

و حللتم قتل الاسارى و طالما غدونا على الاسرى نغفو و نصفح

و حسبكم هذا التفاوت بيننا و كل انا بالذى فيه يرشح

و انما قيل له: «حيص بيص» لانه رأى الناس يوماً فى حركة مزعجه و امر شديد فقال: ما للناس فى حيص بيص فبقى عليه هذا اللقب و معنى هاتين الكلمتين الشده و الاختلاط... الخ.»

و هرگاه ثابت شد كه ابطح به معنى وادى است و اطلاق ابطح منحصر در ابطح مكه نيست، پس [از] اطلاق ابطح بر مسيل بعض اوديه مدينه منوره هيچ فسادى لازم نمى آيد، بلكه حتما و قطعاً صحيح مى باشد.

و علاوه بر اين وجود بطحاء در مدينه منوره ثابت است، چنانچه تصريح نموده بر آن سيد سمهودى در كتاب «خلاصه الوفا باخبار دار المصطفى» در حرف الباء من الفصل الرابع فى بقاعها و بعض اعمالها و جبالها.

و از عبارت «قاموس» و «مغرب» ثابت شد كه بطحا و ابطح به يك معنى است.

و علاوه بر اين -بحمد الله- بالخصوص وجود ابطح هم در مدينه منوره ثابت است، چنانچه در اشعار «ديوان» است:

يهددنى بالعظيم الوليد فقلت أنا ابن ابي طالب

أنا ابن المبجل بالأبطحين و بالبيت من سلفى غالب

حسین بن معین الدین میبدی در «فواتح» شرح دیوان- که سابق ذکر آن شد- گفته: «ولید تهدید حضرت مرتضی (کرم الله وجهه) می کرد و مرتضی با او درشتی نموده و او از آن صورت شکوه داشت و ابو طالب گفت: ما أنا بدون المغیره و لا علی بدون الولید، فلم يتوعده، پس مرتضی این قطعه را به نظم فرموده... تا آن که به معانی قطعه رسیده گفته: بیم می کند مرا به بلاسی عظیم ولید، پس گفتم من پسر ابی طالبم، من پسر بزرگ داشته ام به دو رودخانه، مکه و مدینه و به خانه کعبه، از پدران من است غالب مپندار مرا که می ترسم از ولید و مپندار که من از او ترسیده ام. انتهى.»

از این عبارت به کمال صراحت و ظهور واضح است که در مدینه منوره هم ابطح موجود است و آن وادی عقیق است. و اعجاباه! که ابن تیمیه با این مهارت و حذاقت- که معتقدینش درباره او بیخود گردیده اند- ابطح را در ابطح مکه منحصر دانسته و چنان پنداشته که در مدینه منوره ابطحی وجود ندارد و با این خوش فهمی تکذیب نموده روایت صحیحه [ای] که اساطین سنیه نقل آن کرده اند.

و اما اعتراض ثانی ابن تیمیه

که حاصلش آن که: سوره «سأل سائل» مکیه است که به مکه قبل از هجرت ده سال یا زیاده پیش از واقعه غدیر نازل شده، پس چگونه نازل شده باشد بعد این؟

پس وهن و رکاکت و بطلان آن واضح تر از آن است که، بر آحاد طلبه علوم تفسیر مخفی تواند شد، چه جا بر علما و فضلا و همانا شیخ الاسلام سنیان را حبّ هوا و هوس و تقلید مذهب آباء چشم قلب او را از ادراک حق کور کرده که امور واضحه را هم نمی بیند و به توهمات واهیه تکذیب روایات ثابت می نماید آنها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التي فی الصدور.

بالجمله، ائمه سنیه در مقامات عدیده احتمال تعدد نزول آیات برای دفع اشکالات ذکر می کنند و افاده می کنند که بسیاری از آیات است که مکرر نازل شده.

علامه سیوطی در «اتقان» گفته: «النوع الحادی عشر: ما تكرر نزوله صرح جماعه من المتقدمين و المتأخرين بأن من القرآن ما تكرر نزوله. و قال ابن الحصار:

قد يتكرر نزول الآيه تذكيرا و موعظه و ذكر من ذلك خواتيم سورة النحل و اول سورة الروم. و ذكر ابن كثير منه آيه الروح، و ذكر قوم منه الفاتحه و ذكر بعضهم منه قوله:

ما كان للنبي و الذين آمنوا... الآية.

و قال الزركشي في «البرهان»: «قد ينزل الشئ مرتين تعظيما لشأنه و تذكيرا عند حدوث سببه و خوف نسيانه. ثم ذكر منه آيه الروح و قوله: أقم الصلاة طرفي النهار... الآية. قال: فان سورة الاسراء و هود مكيتان و سبب نزولهما يدل على انهما نزلتا بالمدينه، و لهذا اشكل ذلك على بعضهم و لا- اشكال، لانها نزلت مره بعد مره. قال: و كذلك ما ورد في سورة الاخلاص من انها جواب المشركين بمكه و جواب لأهل الكتاب بالمدينه. و كذلك قوله: ما كان للنبي و الذين آمنوا... الآية.

و قال: و الحكمه في ذلك كله اند قد يحدث سبب في سؤال او حادثه يقتضى نزول آيه و قد نزل قبل ذلك ما يتضمنها فيوحي الى النبي (ص) تلك الآيه بعينها تذكيرا لهم بها و بأنها تتضمن هذه... الخ.»

بلکه سیوطی در «اتقان» در مقام ذکر تعدد اسباب نزول افاده کرده که:

آیه شریفه: ما كان للنبي و الذين آمنوا أن يستغفروا للمُشركين» سه دفعه نازل شده، -العياذ بالله- در باب استغفار نبي (ص) برای حضرت ابی طالب! و هم در باب استغفار آن حضرت برای مادر مکره خود و هم درباره مردی که استغفار برای ابوين مشركين خود نموده، و به تعدد نزول درباره اخباری که در سبب نزول آن وارد شده، جمع کرده اند. و در سابق عبارت سبط ابن الجوزي ذکر شد که قائل شده به تعدد نزول در آیه شریفه: «اليوم أكملت لكم دينكم.»

و هرگاه واضح شد که حضرات اهل سنت روایات مختلفه را، در شأن نزول

آیات به حمل آن بر تعدد نزول جمع کرده اند، تا آن که، در بعضی آیات قائل به نزول آن سه مرتبه گردیده اند و ثبوت تقدم نزول آیه را، مانع از قبول روایات دیگر که از آن تأخر نزول ثابت می شود نگردانیده اند، پس همچنین روایت ابن عیینه هم محمول بر تعدد نزول و مقبول علمای فحول خواهد گردید و تقدم نزول آیه: «سَأَلْ سَائِلٌ» بر غدیر خم مانع از نزول آن در این روز نخواهد شد و در حقیقت ابن تیمیه که متشبث به این وهم سخیف گردیده، کمال بعد خود از تحقیقات محققین خود ظاهر ساخته.

و عجبت از این، استدلال اوست بر کذب این روایت به تقدم نزول آیه: «وَ إِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِن كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ» چه در این روایت اصلاً ذکر از نزول آیه در این واقعه نشده، پس تقدم نزول آن را به کذب این روایت قرار دادن، به چه ارتباط و کدام مناسبت است؟ و همانا ابن تیمیه به سبب انهماک در عناد، بی خود و بی حواس گردیده، تقوه بما جرى علی لسانه من دون امعان فیه آغاز ساخته و هرگز خیال نکرده که آن را با مطلوبش چه ربط و کدام مناسبت است؟

بالجمله، در این روایت همین قدر مذکور است که حارث بعد از شنیدن کلام باسداد حضرت رسالت پناه: «و الذی لا اله الا هو انّه من الله تعالی، خطاب به منتقم حقیقی کرد و گفت: اللهم ان کان ما یقولہ محمد حقاً فأمطر علینا حجاره من السماء أو أتتنا بعذاب الیم» و حارث در این مقام تقلید کفار دیگر کرد، که کلمه: اللهم ان کان هذا هو الحق، بر زبان آورده بودند، و این معنی هرگز مستلزم آن نیست که این آیه در این واقعه نازل شده باشد، و این مطلب به غایت واضح است و اگر بالفرض هم در این واقعه مذکور بود، باز هم جز مجرد استبعاد واهی، در دست ابن تیمیه نبود، چه هرگز این معنی دلالت بر کذب روایت نمی کند به جهت آنچه ثابت شد، به تصریحات ائمه سنیّه، در باب وقوع تکرر نزول کما دریت آنفا.

نکرده

به سبب بودن جناب رسالت‌مآب (ص) در ایشان با وصفی که ایشان سؤال عذاب کردند، و استدلال او به آیه شریفه: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَذَّتَ فِيهِمْ» پس جوابش آن است که: مراد از این آیه نفی تعذیب علی الاطلاق نیست، زیرا که به دلالت قرآن و حدیث، تعذیب واقع شده، حق تعالی بعد همین آیه فرموده: «وَمَا لَهُمْ إِلَّا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ وَ هُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ...» آیه. و این آیه دلالت واضحی دارد بر تعذیب کفار، پس اگر در آیه اول نفی تعذیب مطلق مراد می بود، مناقضت لازم می آید و دلالت آیه: «وَمَا لَهُمْ إِلَّا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ... الخ» بر تعذیب از تفاسیر اساطین سنیه هم ظاهر است.

قال الرازی فی تفسیره: «ثم قال تعالی: وَ مَا لَهُمْ إِلَّا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ. و اعلم انه تعالی بین فی الآیه الأولى إِلَّا يُعَذِّبُهُمُ ما دام الرسول فیهم و ذکر فی هذه الآیه إِلَّا يُعَذِّبُهُمُ و كان المعنی انه یعذبهم اذا خرج الرسول من بینهم ثم اختلفوا فی هذا العذاب، فقال بعضهم: لحقهم هذا العذاب المتوعد به یوم بدر و قیل: بل یوم فتح مکه... الخ.» پس هرگاه به افاده رازی مراد از تعذیب ایشان بعد بیرون شدن جناب رسالت‌مآب (ص) از ایشان است، پس به آیه: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ» نفی جواز تعذیب حارث که بعد بیرون شدن آن حضرت از کفار مکه بوده، ثابت نتوان کرد که جواز آن به آیه: «وَمَا لَهُمْ إِلَّا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ» ثابت شده.

و اما آیه: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ...» وَ هُمْ يَسْتَتْفِرُونَ پس اصلا به نفی تعذیب حارث مناسبتی ندارد، زیرا که استغفار در حارث مفقود بود، پس تعذیبش جائز گردد. و در تفسیر این اقوال عدیده است و بنابر همه، اشکالی در تعذیب حارث لازم نمی آید، چنانچه بر ناقد بصیر مخفی نیست.

و اما گمان ابن تیمیه که اگر تعذیب حارث واقع می شد آیتی می بود از

جنس آیه اصحاب فیل و می بایست که آن را مردم بسیار نقل کنند

پس مخدوش است به اینکه: تمثیل تعذیب حارث به تعذیب اصحاب فیل، محض تخذیع و تسویل است، چه تعذیب جماعت کثیره که، برای تخریب کعبه معظمه و محاربه و مقاتله خدمه آن آمده بودند، بر تعذیب یک کس قیاس نتوان کرد، چه امر اول را، دواعی بر نقلش بسیار، به خلاف امر دوم که توفیر دواعی در آن ممنوع است، و الا لازم آید بطلان معجزات جناب رسالت‌مآب که به حدّ تواتر نرسیده و نیز در نقل تعذیب حارث دواعی اخفا، به سبب تعصب خلاف مذهب موجود است، به خلاف تعذیب اصحاب فیل، فارتج باب القال و القیل.

و ادعای ابن تیمیه منکر بودن اسناد این روایت، ادعای منکر است، چه معلوم شد که، این روایت را ابن عیینه به اسناد پدر خود، از ائمه طاهرین (ع) نقل کرده است.

و اما تعلیل ابن تیمیه بطلان روایت را

به اینکه از این روایت اسلام حارث ثابت می شود که او به قبول مبانی خمسه اعتراف کرده و معلوم است که کسی از مسلمین را در عهد حضرت رسول (ص) عذاب نزول حجاره نرسیده، پس از عجائب تعلیلات و طرائف خزعبلات است، زیرا که،

اولاً: از این روایت چنانچه اعتراف حارث به قبول مبانی خمسه، ثابت می شود، همچنین کفر و ارتداد او هم ظاهر است که ابا از قول جناب رسول درباره جناب امیر (علیهما السلام) نموده و تصدیق آن حضرت نکرده، کلمه: اللهم ان کان ما یقولہ محمد حقاً، بر زبان آورده.

و ثانیاً: فرض کردیم که او مسلم بود، لیکن ادعای ضرورت عدم نزول

عذاب حجاره بر احدی از مسلمین به معنایی که، شامل همچو کسی باشد، ممنوع است، و المدعی مطالب بالدلیل و لیس الیه من سبیل.

معجم الادباء 262/12

تتمه المختصر سنه 427

وفیات الاعیان 62-61/1

الوافی بالوفیان 33/8

العبر سنه 427

مرآت الجنان سنه 427

روض المناظر سنه 427

بغیه الوعاه 356/1

اسد الغابه 8/1

تفسیر القرطبی 180/14

تهذیب الاسماء 96/1

تذکره الخواص 30

العبر سنه 656

نظم الدرر 93

الدرر الکامنه 295/4

الفصول المهمه 21

سبحه المرجان 39

اخبار الاخیار 173

الضوء اللامع 245/5

النور السافر سنه 911

شاید «يجمل» باشد.

ای شرف العلم الجلی و النسب العلی «منه».

الفصول المهمه 42

فیض القدير 281/6

خلاصه الاثر 412/2

خلاصه الاثر 235/2

السيره الحلبيه 337/3

خلاصه الاثر 122/3

خلاصه الاثر 273-271/1

المناقب الحیدریه 77-75

نور الابصار 78

منهاج السنه 203-202/4

شرح الفقه الاکبر 114-113

منهاج السنه 13/4

تهذیب الاسماء و اللغات 224/1

تذکره الحفاظ 262/1

العبر سنه 179

الکاشف 379/1

مرآت الجنان سنه 198

و يشبه هذا انكار بعض الاعلام هذا الحديث «المدينه حرام ما بين عير الى ثور» وقولهم الصواب الى احد لان ثورا انما هو بمكه جهلا منهم بانّ حذاء احد جبل صغير يقال له: ثور فراجع القاموس في ثور حتى يظهر لك ذلك «منه».

شرح المعلقات للزوزنى 113-114

وفيات الاعيان 106/2-(ظ)108

مرآت الجنان سنه 574

«نمنن» بدله فى ربحانه...

خلاصه الوفاء ص 226

الاتقان فى علوم القرآن 33/1-35

تفسير الرازى 15/159

ص: 359

و خاتمه مهملات ابن تیمیه استدلال اوست بر کذب این روایت به عدم ذکر حارث در صحابه، با وصف آن که، اسلام حارث به زعم او از این روایت ثابت شده. و این خطبی است به غایت فضحی به دو وجه:

اما اولاً: به جهت آن که، هرگاه حارث حسب این روایت از قبول امر جناب رسالت‌آب سر تافته و در حقیقت انکار صدق آن حضرت نموده، او کافر گردید و اسلام ظاهری سابق او به کار نمی آید، و آن موجب دخول او در زمره صحابه نمی گردد، چه مراد از صحابه کسی است که موت او بر اسلام واقع شده باشد و مرتدین و کافرین داخل صحابه نیستند، و ظاهراً ابن تیمیه با این همه امامت و شیخوخت اسلام معنای صحابی هم ندانسته که از علمای اسلام امید ذکر چنین کافر مرتد را در زمره صحابه کرام دارد.

و اما ثانیاً: آن که، اگر فرض کردیم که این حارث حسب زعم ابن تیمیه از مرتدین نبوده و تشکیک در صدق آن حضرت و طلب عذاب بر خود- معاذ الله- موجب خروج او از اسلام و صحابیت نگردیده، لکن عدم ذکر او در صحابه از جهت آن است که، کسی احصا و استیعاب صحابه ننموده، و این مطلب پرواضح است، چه آن که ابن حجر عسقلانی با وصفی که در جمع اسماء صحابه در «اصابه» مبالغه و اهتمام نموده، تا آن که بسیاری از اسماء صحابه که در «اسد الغابه» هم مذکور نبوده ذکر نموده، و با وجود این، او را وقوف بر عشر اسامی صحابه حاصل نشده، زیرا که به تصریح ابی زرعه رازی- چنانچه ابن حجر در «اصابه» از او نقل کرده- کسانی که جناب رسالت‌آب (ص) را دیدند و از آن حضرت شنیدند، زیاده بر صد هزار انسان بودند، از مرد و زن که همه ایشان روایت کردند از آن جناب سماعاً و رؤیه و این کلام ابی زرعه در باب روات صحابه

است خاصه، فكيف بغيرهم؟

و هرگاه «اسد الغابه»، كه جامع بسيارى از تصانيف متقدمين است، و همچنان كتاب «الاصابه» كه منتهى مساعى در جمع اسماء صحابه در آن شده، حاوى جميع صحابه نباشد، پس از عدم ذكر حارث در كتب سابقه، مثل:

تصانيف ابن منده و ابو نعيم و حافظ ابو موسى و ابن عبد البر، استدلال بر سلب صحايت حارث نتوان كرد و بنا بر زعم باطل ابن تيميه لازم مى آيد كه اين همه صحابه كه ابن حجر عسقلانى به تفحص تام اسماء جمله شان را پيدا کرده، كه در كتب سابقه مذكوره نشده اند، از صحابه نباشند؟ سبحان الله! كه مقام عناد ابن تيميه به چه اندازه است؟ كه با وصف او به امامت و جلالت و شيخوخت اسلام، در مقابله اهل حق، چه استدلالات باطل و بى اصل مى نمايد، كه اصلا به قانون هيچ علمى نمى ماند. بحمد الله كه پاداش خود را دريافت، و الله الهادى الى سواء السبيل.

ص: 361

دلیل هفتم: دلالت استشهاد حضرت امیر به حدیث غدیر، بر امامت آن حضرت

اشاره

آن که: روایات استشهاد جناب امیر (علیه السلام) بر حدیث غدیر، دلیل واضح است بر آن که، این حدیث دلالت بر امامت آن جناب دارد. و این استشهاد را بسیاری از ائمه اعلام و محدثین فخام سنیه روایت کرده اند مثل:

نقل و روایت 44 نفر از ائمه سنیه این استشهاد را

- 1- اسرائیل همدانی.
- 2- و محمد هذلی.
- 3- و عبد الله کوفی.
- 4- و محمد الحبال.
- 5- و یحیی الأموی.
- 6- و اسحاق الشامی.
- 7- و عبد الرزاق الصنعانی.
- 8- و حسین التمیمی.
- 9- و عبید الله القواریری.
- 10- و أحمد بن حنبل.
- 11- و محمد العنزی.
- 12- و حسن العامری.
- 13- و أحمد بن عمرو الشیبانی.
- 14- و عبد الله بن احمد بن حنبل.
- 15- و علی المصیصی.
- 16- و أحمد البزار.

17- ونسائي.

18- وأبو يعلى الموصلي.

ص: 362

- 19- و ابن عقده.
- 20- و ابو بكر محمد الشافعي.
- 21- و الطبراني.
- 22- و ابن شاهين.
- 23- و أحمد الخطيب البغدادي.
- 24- و ابن المغازلي.
- 25- و علي الخلي.
- 26- و أحمد العاصمي.
- 27- و اخطب خوارزم.
- 28- و علي بن محمد الجزري.
- 29- و محمد بن طلحه.
- 30- و سبط ابن الجوزي.
- 31- و محب الدين الطبري.
- 32- و وصابي.
- 33- و ابن كثير.
- 34- و ابو حفص المراغي.
- 35- و شمس الدين محمد الجزري.
- 36- و السمهودي.
- 37- و السيوطي.
- 38- و محمود القادري.
- 39- و علي الحلبي.

40- و شيخ احمد بن الفضل.

41- و ميرزا محمد بدخشاني.

42- و محمد صدر عالم.

43- و محمد بن اسماعيل.

ص: 363

و کتب این حضرات- که حدیث غدیر در او مذکور است- در سابق با بعض عبارت آنها ذکر شد، و در اینجا عبارت چند نفر از آنها را ذکر می کنم:

ابو بکر محمد بن عبد الله البزار الشافعی

در «فوائد» خود گفته: «حدثنا محمد بن سليمان بن الحارث ثنا عبد الله بن موسى ثنا أبو اسرائيل الملائی عن الحكم عن أبي سليمان المؤذن عن زيد بن أرقم:

أن علياً أنشد الناس من سمع رسول الله (ص) يقول: من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه [و عاد من] أعاده؟ فقام ستة عشر رجلاً فشهدوا بذلك و كنت فيهم.»

و این ابو بکر موثق قوم است. و ائمه قوم در مدح و اطرای او کوشیده اند، و ساکن بغداد بوده و جمع ابواب و شیوخ نموده و در زمانی که دیالمه در بغداد منع می کردند مردم را، که فضائل صحابه یعنی ائمه سنیّه را ذکر کنند و سب آنها را بر درهای مساجد می نوشتند، این ابو بکر شافعی در همان وقت املاء فضائل صحابه می نمود، در جامع مدینه، چنانچه سمعانی در «انساب» و ذهبی در «عبر» گفته اند: «و لما منعت الديلم ببغداد الناس ان يذكروا فضائل الصحابه و كتب سب السلف على المساجد، كان أبو بكر الشافعي يتعمد في ذلك الوقت املاء الفضائل في جامع المدينة و في مسجده بباب الشام و يفعل ذلك حسب و يعده قربه.

و كان الدارقطني يقول: ابو بكر الشافعي ثقة مأمون ما كان في ذلك الزمان او ثق منه... الخ».

پر ظاهر است که: استشهاد جناب امیر (ع) دلیل صریح است بر آن که، حدیث غدیر دلالت بر امامت آن حضرت دارد، زیرا که اگر مراد محبوبیت یا ناصریت یا دیگر معنی، مراد بود حاجت استشهاد نبود، چه آن امری بود ظاهر که کسی را مجال انکار نبوده و خصوصاً حاضرین مجلس، که همه، اجلّه صحابه، و

و علاوه بر این از روایات اهل سنت ظاهر است که: جمعی ادای شهادت کردند و قومی به اخفای آن پرداختند، پس به دعای جناب امیر المؤمنین (ع) سزای آن یافتند، یعنی، بعضی به کوری و بعضی به برص مبتلا گشتند و چاشنی عذاب الهی را در دار دنیا چشیدند.

چنانچه در «اسد الغابه» مذکور است که: «عبد الرحمن بن مدلیج آورده ابن عقده... الی ان قال: قال أبو اسحاق و حدثنی من لا احصى: ان علیا نشد الناس فی الرحبه: من سمع قول رسول الله (ص): من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه؟ فقام نفر فشهدوا: انهم سمعوا ذلك من رسول الله (ص)، و كتم قوم فما خرجوا من الدنيا حتى عموا و اصابتهم آفة، منهم يزيد بن ودیعه و عبد الرحمن بن مدلیج، اخرجہ أبو موسی.»

و عبد الله بن أحمد حنبل و ابن کثیر نیز روایت استشهاد را نقل کرده اند و گفته اند: پس از آن که حضرت شهادت خواست از قوم: فقام الا ثلاثه لم یقوموا فدعا (ع) علیهم فاصابتهم دعوتہ.

و محتجب نماند که، از روایات ثقات این حضرات ظاهر است که کسانی که اخفای شهادت نمودند و کتمان حدیث غدیر کردند، علاوه بر این مدلیج و ابن ودیعه، دیگر اکابر صحابه، مانند: زید بن ارقم و انس بن مالک و براء بن عازب نیز بوده اند، چنانچه حلبی در «انسان العیون» گفته: «و قول بعضهم، ان زیاده اللهم وال من والاه... الی آخره موضوعه، مردود. فقد ورد ذلك من طرق صحیح الذهبی کثیرا منها، و قد جاء: أن علیا قام خطیبا فحمد الله و اثنی علیه ثم قال:

انشد الله من شهد غدیر خم الا قام. و لا یقوم رجل یقول نبئت او بلغنی الا رجل سمعت اذناه و وعی قلبه، فقام سبعة عشر صحابیا. و فی روایه ثلاثون صحابیا و فی «المعجم الکبیر» سته عشر صحابیا، و فی روایه اثنا عشر صحابیا، فقال: هاتوا ما سمعتم، فذکروا الحدیث و من جملته: من كنت مولاه فعلى مولاه. و عن زید بن ارقم: و كنت ممن كتم فذهب الله ببصری و كان على (كرم الله وجهه) دعا على

و ابن المغازلی نیز در «مناقب»، کتمان زید بن ارقم را روایت نموده، و هذه عبارته -تقلا عنه-: «فكنت أنا فيمن كتم فذهب بصري.» و عبد الرحمن جامی نیز در کتاب «شواهد النبوه» قضیه کتمان زید بن ارقم و کور شدن او، و کتمان شخص دیگر و ظاهر شدن سفیدی در بشره او، که عمامه نمی پوشانید آن را، نقل کرده.

و جمال الدین عطاء الله بن فضل الله شیرازی در «اربعین» در ذکر حدیث غدیر گفته: «و رواه زر بن حبیش، فقال: خرج علي من القصر فاستقبله ركبان متقلدي السيوف عليهم العمام حديثي عهد بسفر. فقالوا السلام عليك يا امير المؤمنين و رحمه الله و بركاته، السلام عليك يا مولانا. فقال علي -بعد ما ردّ السلام-: من هاهنا من اصحاب رسول الله (ص)؟ فقام اثنا عشر رجلا، منهم خالد بن زيد و ابو أيوب الانصاری و خزيمه بن ثابت ذو الشهادتين و ثابت بن قيس بن شماس و عمار بن ياسر و أبو الهيثم بن التيهان و هاشم بن عتبة بن أبي وقاص و حبيب بن بدیل و رقا، فشهدوا انهم سمعوا رسول الله (ص) يوم غدیر خم يقول: من كنت مولاه فعلى مولاه... الحديث.

فقال علي لانس بن مالك و البراء بن عازب: ما منعكما ان تقوما فتشهدا فقد سمعتما كما سمع القوم؟ فقال: اللهم ان كانا كتماها معانده فابلهما، فأما البراء فعمى، فكان يسأل عن منزله فيقول: كيف يرشد من ادركته [الدعوه] و أما أنس فقد برصت قدماه و قيل: لما استشهد علي (عليه السلام) قول النبي (ص): من كنت مولاه فعلى مولاه، اعتذر بالنسيان فقال: اللهم ان كان كاذبا فاضربه ببياض لآ- تواریه العمامه، فبرص و وجهه فسدل بعد ذلك برقعا على وجهه... الخ.»

و احمد بن يحيى البلاذرى در کتاب «انساب الاشراف» گفته: «قال علي على المنبر: أنشد الله رجلا سمع رسول الله (ص) يقول يوم غدیر خم: اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، الاقام فشهد. و تحت المنبر انس بن مالك و البراء عازب و جرير بن عبد الله البجلي فاعادها فلم يجبه احد فقال: اللهم من كتم هذه الشهاده

و هو يعرفها فلا تخرجه من الدنيا حتى تجعل به آيه يعرف بها قال فبرص انس و عمى البراء و رجع جرير اعرابيا بعد هجرته فأتى السراة فمات في بيت امه.»

و در بعضی از روایات، در قضیه کتمان انس و مبروص شدن او به دعای جناب امیر(ع)، اسم انس کتمان شده و به جای نام او لفظ «رجل» گذاشته اند، چنانچه در «شواهد النبوه» ملا جامی و «حلیه» ابو نعیم اصفهانی و «جامع السلاسل» علی بدخشانی و -بحمد الله- همچنان که عمامه انس برص او را نتوانست مستور کند، همچنین این قوم نیز نتوانند که، نام او را مستور کنند، چه واضح شد که، جماعتی به نام او تصریح کرده اند. و بر متدرب منصف مخفی نخواهد ماند که کتمان چند کس از اصحاب کبار شهادت حدیث غدیر را و نفرین نمودن جناب امیر(علیه السلام) در حق ایشان و مقبول شدن آن به بارگاه الهی دلیل واضح و برهان ساطع است بر نهایت عظمت امری که، از این حدیث مراد است، نه آن که مراد گواهی محبت و ناصریت باشد. چه آنها در این مقام کتمان نداشتند. و علاوه بر این، مطلب دیگر نیز استفاده شد و آن هدم شدن قضیه:

الصحابه کلهم عدول، است چه اینها بلا ریب صحابه بودند، و کتمانشان بلاشبهه، کبیره بل اکبر کبائر است و به حدی شنیع که در سزای آن به عذاب عاجل مبتلا شدند. و هم ظاهر شد که، از جمله صحابه کسانی هم بودند که عداوت با جناب امیر المؤمنین(علیه السلام) داشتند و اخفای فضائل آن حضرت خواستند، پس ادعای موالات جمیع صحابه با جناب امیر المؤمنین(علیه السلام)، مجرد تلبیس است. و نیز از ملاحظه این روایات بطلان قول این روزبهان و پیمودن او طریق مجازفت و عدوان، مثل سفیده صبح منجلی و عیان گردید، چه او این روایات را از موضوعات روافض پنداشته! او به زعم فاسد خود دلیلی متین بر آن اقامت ساخته، چنانچه در جواب «نهج الحق» گفته: و اما ما ذکر ان امیر المؤمنین استشهد من انس بن مالک فاعتذر بالنسیان فدعا علیه فالظاهر ان هذا من موضوعات الروافض لان خبر: من كنت مولاة فعلى مولاة كان فى غدیر خم و كان لكثرة سماع السامعین كالمستفیض، فای حاجه الى الاستشهاد من انس؟ و ان فرضناه انه

فرموده اند. از آن جمله آن که: از مردی استفسار حدیثی کردند، آن مرد به جواب، دروغ گفته، حضرت نفرین در حق او فرمود، در همان حال اعمی گردید، چنانچه خواجه پارسا در «فصل الخطاب» و جامی در «نفحات الانس»، در مقام اثبات کرامات اولیاء و در «شواهد النبوه» در ذکر کرامات جناب امیر از امام مستغفری نقل کرده اند.

و اخطب خوارزم در «مناقب» و ابن کثیر در «تاریخ» نیز این نفرین را در حق این تیره بخت که مرتکب کذب در جواب آن حضرت گردیده، نقل نموده اند.

و وصابی در کتاب «الاکتفا» آورده: «عن ابن زاذان: ان علیا حدث حدیثا فکذب به رجل، فقال علی: ادعو علیک ان کنت صادقاً. قال: نعم. فلم ینصرف حتی ذهب بصره. اخرجہ عمر بن الملاً فی سیرته.»

و ابن حجر هیشمی در «صواعق» و محمد صدر عالم در «معارج العلی» و ولی الله در «ازاله الخفا» نیز این روایت را ذکر نموده اند. و ملاً جامی در «شواهد النبوه» گفته: «و از آن جمله آن است که، حضرت امیر (کرم الله وجهه) شخصی را، به آن متهم داشت که خبرهای وی را به سوی معاویه می رساند، آن شخص انکار کرد. حضرت امیر فرمود که: سوگند می خوری؟ آن شخص سوگند خورد. امیر فرمود که: اگر در این سوگند کاذب باشی، خدای تعالی چشم تو را کور گرداند و از آن هفته [ای] بر نیامد که بیرون آمد و عصای وی گرفته بودند و می کشیدند و از چشمان وی هیچ نمی دید.

و احمد بن عطاء الله اسکندری در «لطائف المنن» - پس از آن که ذکر کرده حکایت دعای ابراهیم بن ادهم به مغفرت در حق جنیدی که سر ابراهیم را شکسته بود - گفته: «قال الشیخ أبو العباس: لیس هذا عین الکمال، و ما فعله سعد احد العشره هو عین الکمال: ادعت علیه امرأه انه احتاز شیئا من بستانها، فقال:

اللهم ان کانت کاذبه فأعمها و أمتها فی مکانها فعمیت و جاءت تمشی یوماً فی بستانها فوقعت فی بئر فماتت... الخ.»

استشهد و لم يشهد انس لم يكن من اخلاق امير المؤمنين ان يدعو على صاحب رسول الله و من خدمه عشر سنين بالبرص و وضع الحديث ظاهر.»

این کلام روزبهان به وجوه عدیده مورث حیرت است که نتوان نهفت و باعث تعجبهایی است که نتوان گفت. چه

اولاً: استشهد جناب امیر(ع) بر حدیث غدیر به طرق متعدده و اسانید متکثره مروی گردیده، پس چنین امر ثابت مشهور، بلکه متواتر را به محض وهم باطل، تکذیب نتوان نمود.

و ثانیاً: با وصف این معنی که سامعین حدیث غدیر کثیر بودند و به تصریحات مورخین ثقات عددشان بر صد هزار هم زائد بود، باز آن را مثل مستفیض پنداشتن، به حقیقت در استفاضه آن شک کردن و کمال مهارت خود در علم حدیث ثابت ساختن است، چه مرتبه این حدیث از تواتر هم به مراتب بالاتر رفته است، [که] استفاضه از ادنی مدارج آن است.

و ثالثاً: نفرین جناب امیر بر انس با وصف اخفای او شهادت مطلوبه آن حضرت را، بعید از اخلاق آن حضرت دانستن، در حقیقت همت را بر اعتراض و ایراد بر انبیا و اوصیا و صلحا و اولیا گماشتن است. چه جناب رسول(صلی الله علیه و آله) بر منافقانی که در شب عقبه اراده فاسد کرده بودند، نفرین فرموده و گفت:

«اللهم ارمهم بالدبيلة و هی سراج من نار یظهر بین اکتافهم حتی ینجم من صدورهم»، چنانچه علی حلبی در «انسان العیون» این مطلب را شرح داده، و نیز نقل کرده که جناب رسول در «تبوک» مقابل نخله مشغول نماز بود، شخصی سوار بر حماری بود از بین نخله و آن جناب مرور کرده، حضرت در حق او نفرین کرده و فرمود: «قطع صلاتنا قطع الله اثره، فصار مقعداً.»

و سیوطی در «در منثور» روایت کرده که مردی محاکات مشی جناب رسالتآب می کرده، حضرت دعای بد در حق او فرموده و او به عذاب صرع، به همان حالت محاکات مبتلا گردید.

و نیز جناب امیر المؤمنین(ع) در مقامات دیگر بر مخالفین خود نفرین

و هرگاه نفرین سعد که یکی از «عشره» است بر زنی که دعوی کاذب بر او آغاز نهاده عین کمال است، پس نفرین جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) بر انس و دیگر کاتمین، بالأولی، عین کمال است.

و طرفه تر آن که: ابن روزبهان از تهجین شان خلیفه ثانی هم نیندیشیده، به ادعای منافات دعای بد کردن با اخلاق امام، خود را مثل سعد و امثاله من حیث لا یشعر، به سلک مطعونین کشیده و ناهیک به خساره و جساره مگر نشنیده ای که، ابو یوسف تلمیذ ابو حنیفه در کتاب «الخراج» حدیث کرده که خلیفه ثانی بر بلال و اصحاب او که از جمله زبیر بن العوام و دیگر صحابه عظام بودند نفرین کرد و گفته: «اللهم اکفنی بلالا و اصحابه.» و حضرات اهل سنت چنان گمان می برند که، طاعونی که، بعد از این دعای بد واقع شد، به برکت دعای مستجاب خلیفه ثانی بود و به غیر انقضای یک سال بلال و اصحاب با کمال او به بلیه موت و ارتحال معاقب گردیدند و سزای جسارت خود، که اصرار بر انکار حکم ابن الخطاب نموده بودند کشیدند. پس سزاوار است که، ابن روزبهان لختی عمر خود را به مطالعه کتب قوم صرف نموده، تا این هفوات را که باعث خنده ثکلی است بر زبان نیاورد. و این مطلب را غیر از ابو یوسف دیگر اساطین سنیه نیز نقل کرده اند، مانند: شاه ولی الله در «قره العینین» و در «ازاله الخفا» و عبد الرحمن سهیلی در کتاب «الروض» و فخر الدین ابو محمد عثمان بن علی بن محجن زیلعی در «شرح کنز الدقائق». و بالجمله، تکذیب ابن روزبهان چنین روایتی را به این توهم بارد ناشی از بعد اوست از فهم مقاصد و انهماک در هوای نفس و حبّ باطل لا غیر.

و هر چند از بیان سابق دلالت استشهاد جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) بر آن که، حدیث غدیر، دلیل امامت آن جناب است ظاهر شده است، لکن - بحمد الله - در اینجا به اثبات می رسانم که حسب تصریح علامه حلبی - که از اکابر محققین است - جناب امیر المؤمنین (ع) به حدیث غدیر احتجاج فرموده بر ردّ کسانی که نزاع نموده بودند آن جناب را در خلافت، چنانچه در «انسان

العیون» گفته: «و علی تسلیم ان المراد انه اولی بالامامه، فالمراد فی المآل لا فی الحال و الا لکان هو الامام مع وجوده (صلی الله علیه و سلم) و المآل لم یعین له وقت، فمن أين انه عقب وفاته (ص)؟ جاز أن يكون بعد ان تنعقد له البيعه و یصیر خلیفه. و يدل لذلك انه لم یحتج بذلك الا- بعد أن آلت الیه الخلافه، ردّا علی من نازعه فیها كما تقدم. فسکوته عن الاحتجاج بذلك الی ایام خلافته، قاض علی کل من له أدنی عقل، فضلا عن فهم، بانه لا نص فی ذلك علی امامته عقیب وفاته.»

از این عبارت ظاهر است که: این حدیث دلیل خلافت و امامت حضرت امیر (ع) بوده و حضرت به آن استدلال و احتجاج نمودند بر کسانی که نزاع در خلافت، با آن جناب می کردند و لفظ «مولی» محمول بر اولی بالامامه است. و اما زعم حلبی که مراد اولویت در وقت انعقاد بیعت آن حضرت است، پس مدفوع است به آن که: قید انعقاد بیعت یا قید ما بعد عثمان، در حدیث غدیر مذکور نیست، بلکه مطلق است و چون بلاشبهه در این صورت دلالت مطلق بر خلافت جناب امیر (علیه السلام) می کند، پس خلافت آن جناب منصوص می شود و خلافت ثلاثه به اعتراف اولیاءشان مفقود النص است و فقدان نص درباره آنها به مرتبه [ای] از ثبوت است که، شاه صاحب نیز اعتراف دارد. پس مطلق نص خلافت آن جناب مثبت خلافت بی فاصله اوست، لقب تقدیم غیر المنصوص علیه علی المنصوص علیه و هذا واضح جدا.

و اما دعوی حلبی سکوت آن جناب را، از احتجاج به حدیث غدیر بر امامت خود تا ایام خلافت خویش، پس مدفوع است به اینکه: نزد اهل حق، سکوت آن جناب مسلم نیست، بلکه مدعی آن نزد ایشان کاذب و مفتری است، چنانچه بر متتبع کتب حدیث ایشان مخفی نخواهد بود.

و مبدا که بعضی متعصبان عنید که آب در دیده ندارند، داد انکار و کذب این روایات شیعه را آغاز نهند، لهذا ما از ذکر آن طی کشح نمائیم و از طریق خود ایشان، این مطلب را به اثبات رسانیم که، امیر المؤمنین (ع) در ایام خلافت ابی بکر بر خلافت و امامت خود استدلال به نص جناب رسول (ص) نموده، پس

گوئیم: اسعد بن ابراهیم بن الحسن الحنبلی در «اربعین حدیث» در فضائل جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) - که آن را از استاد خود علامه عمر بن الحسن المعروف به ابن دحیه روایت کرده - گفته: «الحدیث الثالث: یرویه الثوری عن الأعمش عن سالم بن أبی الجعد قال: حضرت انس بن مالک و هو مکفوف البصر و فیه وضح، فقام الیه رجل و كأنه کان بینہ و بینہ احنه و قال: یا صاحب رسول اللہ ما ہذہ التی أراها بک؟ و قد قال النبی (ص): ان البرص و الجذام ما یتلی بہما مؤمن. فاطرق انس و عیناه تدرقان و قال: أما الوضح فانه دعوه دعاها امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع). فسأله جماعه أن یحدثہم بالحدیث.

فقال: لما انزلت سورہ الکہف سأل بعض الصحابہ أن یریہم اهل الکہف فوعدهم ذلک، فاهدی بساط لہ و ذکرہ الصحابہ و عدہ، قال: احضروا علیا، فلما حضر قال:

یا انس ابسط البساط، فبسطته و أمر الصحابہ ان یجلسوا علیہ، فلما جلسوا رفع البساط و سار فی الهواء الی الظهر، فوقف البساط، ثم قمنا نمشی علی الارض حتی شاهدنا الکہف و رأینا قوما نیاما تضحی و جوهہم کالقنادیل و علیہم ثياب بیض و کلہم باسط ذراعیہ بالوصید، فملئنا رعبا، فتقدم امیر المؤمنین و قال: السلام علیکم، فردوا علیہ السلام و تقدم القوم و سلموا، فلم یردوا علیہم السلام، فقال لہم علی: لم لا تردون علی صحابہ رسول اللہ (ص)؟ فقال أحدهم: سل ابن عمک و نبیک. ثم قال علی للجماعہ: خذوا مجالسکم، فلما أخذوا قال علی: یا ملائکہ اللہ ارفعوا لبساط، فرفع و سرنا فی الهواء ما شاء اللہ. ثم قال: ضعنونا لنصلی الظهر، فاذا نحن فی أرض لیس فیہا ماء نشرب و لا نتوضأ، فركز الارض برجلہ، فنیع الماء العذب، فتوضأنا و صلینا و شربنا. فقال: ستدرکون صلاہ العصر مع رسول اللہ و سارینا البساط الی العصر، و اذا نحن علی باب المسجد، فلما رانا قال: تحدثونی او أحدثکم؟ و جعل یحدثنا كأنه کان معنا فقال لہ (ص) علی: لم ردّوا علی السلام و لم یردّوا علی اصحابی؟ فقال: انہم لا یردون السلام، الا علی نبی أو وصی نبی. ثم قال: اشہد لعلی یا انس.

فلما کان یوم بعد السقیفہ استشهدنی علی بیوم البساط، فقلت: انی نسیت. قال:

ان كنت كتمتها بعد وصيه رسول الله(ص) فرماك الله ببياض في وجهك و لظي في جوفك و عمى في بصرک، فبرصت و تلظي جوفی و عمیت.

و كان انس لا يطيق الصيام في شهر رمضان و لا في غيره من حراره بطنه و مات بالبصره، و كان يطعم كل يوم مسكينا عن يوم يفطر في رمضان.»

و اما عدم نقل اهل سنت استدلال جناب امير المؤمنين(ع) به حديث غدیر در زمان ابی بکر و مثل آن-ان سلّم- پس هرگز بر اهل حق حجت نمی تواند شد، چه هرگاه نقل یک فریق بر فریق آخر حجت نتواند شد، عدم نقل چطور حجت خواهد شد؟

و علاوه بر این در سابق دانستی که، بر روایت علی بن احمد واحدی جناب امیر المؤمنین اشعاری که در آن تصریح فرموده به اینکه، جناب رسول آن حضرت را امام گردانید و مردم را به آن در روز غدیر خم خبر داده، به حضور خلفاء ثلاثه و غیر ایشان خوانده، پس ادعای سکوت جناب امیر از استدلال به حدیث غدیر تا عهد خلافت خود بنابر روایت امام اهل سنت هم کذب بین و دروغ بی فروغ است.

و الحمد لله المنان علی ما اوضح الحق بالعیان و رمی المنکرین بالصغار و الهوان و لم یبتلنا بالعمی و لم یجئنا عن الهدی و لم یجعلنا من الذین هم عن الحق ناکبون و عن اداء الشهاده بالصدق کاتمون و علی العصبیه و العناد فی أودیه الشقاق هالکون.

نقل هذا من نسخه «فوائد» الموجوده فى مكتبه الحرم بمكه المكرمه و هى منقوله عن نسخه الخطيب البغدادي و عليها صورته اجازته يوسف بن محمد بن مقلد الشافعى لابي المظفر يحيى بن محمد بن هبيره.

العبر، سنه 354

اسد الغابه 321/4

السيره الحلبيه 336/3

المناقب 22

انساب الاشراف 156-157

شواهد النبوه 167

حليه الاولياء 26/5-27

السيره الحلبيه 121/2

نفحات الانس 25

شواهد النبوه 167

المناقب 273

تاريخ ابن كثير 5/8

«كاذبا» بدله فى معارج العلى «منه»

الصواعق 77

شواهد النبوه 167

لطائف المنن فى مناقب الشيخ ابى العباس و شيخه ابى الحسن، فى هامش لطائف المنن للشعراني 142/1-144

الخراج 26

قره العينين 71

الروض الانف 581/6

شرح كنز الدقائق 282/3

السيره الحلبيه 338/3

اي يرص «منه»

(24) السمه خ ل «منه»

ص: 374

دلیل هشتم: روایت کردن اکثر ناقلین حدیث غدیر فقره «الست اولی...» را

اشاره

دلیل هشتم آن که: تصدیر حضرت بشیر و نذیر (ص) حدیث غدیر را، به فقره بلیغه: «أ لست أولی بالمؤمنین من أنفسهم»، دلیل مستتیر و برهان مسفر کالصیح المنیر است، بر آن که، مراد از «مولی» اولی بالتصرف است، کما لا یخفی علی الناقد البصیر.

و چون دلالت این فقره بر مطلوب نهایت واضح بود، اولاً: حضرات مکابرین سبب عناد خود را از انکار و ردّ آن بازنداشته و ثانیاً: به خوف تضییق خناق بر تقدیر تسلیم، حسب دیدن قدیم و عادت ذمیم، باب تأویل و توجیه غیر مستقیم باز کردند، پس این دلیل موقوف است بر اثبات چند امر:

یکی آن که: این فقره ثابت است. و دوم آن که؛ دلالت بر ثبوت اولویت به تصرف برای جناب رسول (ص) دارد. سیم آن که: تصدیر حدیث به این فقره دلیل است از آن که، مراد از مولی همان معنی است.

اما ثبوت این فقره، پس محتاج به ذکر دلیل نیست، چه آن که اکثر از ناقلین حدیث غدیر که سابق اسمشان مذکور شد، این فقره را روایت کردند مانند:

1- معمر بن راشد.

2- و عبد الله بن نمیر.

3- و فضل بن دکین.

4- و عفان.

5- و علی بن حکیم.

6- و عبد الله بن محمد بن ابی شیبه.

ص: 375

- 7- وقواریری.
- 8- وقتیبه.
- 9- و ابن حنبل.
- 10- و ابن ماجه.
- 11- و عبد الله بن احمد حنبل.
- 12- و بزار.
- 13- و نسائی.
- 14- و حسن بن سفیان.
- 15- و ابو یعلی الموصلی.
- 16- و ابن جریر طبری.
- 17- و حکیم الترمذی.
- 18- و ابو زکریا الغبری.
- 19- و دعلج.
- 20- و بستی.
- 21- و طبرانی.
- 22- و دارقطنی.
- 23- و ثعلبی.
- 24- و ابن السمان.
- 25- و مسعود بن ناصر.
- 26- و علی الخلعی.
- 27- و عاصمی.

28- وسمعانى.

29- و اخطب خوارزم.

30- و الملاء الارديلى.

31- و ابو موسى المدينى.

ص: 376

32- و ابو الفتوح الشافعی.

33- و محب الطبری.

34- و ابراهیم الوصّابی.

35- و ابراهیم بن محمد.

36- و زرندی.

37- و ابن کثیر.

38- و علی بن شهاب.

39- و احمد المقریزی.

40- و ابن صباغ.

41- و میدی

42- و اصیل الدین المحدث.

43- و جمال الدین المحدث.

44- و شیخانی.

45- و حلبی.

46- و حسام الدین.

47- و بدخشانی.

48- و محمد صدر عالم.

49- و احمد بن عبد القادر.

50- و محمد مبین.

تکذیب رازی این فقره را

و با این وصف که این جماعت کثیره از متقدمین و متأخرین سنیّه این فقره شریفه را در کتب خود نقل کرده اند، امام المشککین یعنی، رازی

در «نهایه العقول» بانگ بی هنگام به انکار آن آغاز نهاده، و او را نسبت به کذب داده، و اصلاً حیاء از ارواح ائمه و اساطین محدثین اثبات که اثبات آن نموده اند، نکرده، مره بعد اولی و کره بعد اخری کذب بالای کذب بر زبان آورده، پس به ملاحظه این کذبات اگر به متابعت بعض علماء اهل سنت که درباره تفسیر او، کما فی «الاتقان» للسیوطی، گفته: «فیه کلی شیء الا التفسیر» درباره او گفته شود که

ص: 377

فی افادات الرازی: «کل شیء الا الصدق» روا باشد.

جواب سخن رازی

و لله الحمد و المنه که چنانچه برای ابطال هفوه رازی روایات این اساطین که مثبت فقره مذکوره است کافی است، همچنین افاده شاه صاحب برای تخجیل او و اثبات مزید تورع و تدین او وافی. چه آن که، ثبوت این فقره شریفه به مرتبه [ای] رسیده، که شاه صاحب بآنکه در مرتبه جحود و عناد به مقامی است که، گاه گاهی بر رازی مسابقت می جوید، انکار این فقره را نتوانسته، بلکه حتما و جز ما اثبات آن نموده در چند موضع. یکی آن که گفته: «و این لفظ پیغمبر (ص): أَلَسْتُ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، مأخوذ از آیت قرآنی است.» و از همین راه او را از مسلمات اهل اسلام قرار داده، بر وی تفریع حکم آینده فرموده. و نیز گفته: «و این نصیحت را مصدر ساخت به کلمه [ای] که منصوب است در قرآن: أَلَسْتُ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ انتهى.»

دلالت این فقره بر اولویت به تصرف

اما دلالت این فقره شریفه بر اولویت به تصرف، پس بیانش این است که:

این فقره شریفه مقتبس است از کلام الهی، اعنی: النبی أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ. چنانچه خود شاه صاحب به آن تصریح کرده. و پر ظاهر است که مراد از آیه شریفه، اولویت آن جناب است به تصرف، حسب افادات اکابر مفسرین، چنانچه علامه واحدی که از اکابر مشاهیر است، در «تفسیر وسیط» - که یافعی او را وصف کرده به شهرت و اجماع بر حسن و اشتغال به تدریس آن و گفته که:

سعادت در آن نصیب واحدی شده - گفته: «قوله النبی: أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، ای اذا حکم علیهم بشیء، نفذ حکمه و وجب طاعته علیهم. قال ابن عباس: اذا دعاهم النبی الی شیء ودعتهم انفسهم الی شیء، کانت طاعه النبی أُولَىٰ بِهِمْ مِنْ طَاعَةِ أَنْفُسِهِمْ.» و حسین بن مسعود بن محمد الفراء البغوی - که به اعتراف شاه صاحب محل اعتماد است و از تصانیف او باید بهره برداشت و از علمای شافعیه خیلی معتمد علیه، و سخن او متین و مضبوط است - در تفسیر «معالم التنزیل» گفته: «النبی أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، ای من بعضهم بیعض فی نفوذ حکمه علیهم و وجوب طاعته علیهم. و قال ابن عباس و عطا:

ص: 378

یعنی، اذا دعاهم النبى الی شیء... الخ.»

و بیضاوی نیز در تفسیر این آیه گفته، آنچه حاصلش آن که: «جناب رسالت‌آب (ص) اولی است به مؤمنین از نفسهای ایشان در جمیع امور بقضها و قضیضها و نقیرها و قطمیرها. زیرا که آن حضرت حکم نمی کند مؤمنین را و راضی نمی شود از ایشان، مگر به آنچه در آن صلاح ایشان است به خلاف نفس. و چون که مراد اولویت در جمیع امور بود، حق تعالی اولویت را مطلقاً ذکر فرمود و مقید به امری از امور نقرموده. و اطلاق دلیل، عموم و شمول است. و هرگاه اولویت آن جناب در جمیع امور ثابت شد، پس واجب است که آن حضرت دوست تر باشد به سوی مؤمنین از نفسهای ایشان، و امر آن حضرت نافذتر باشد در آنها از امر نفوسشان و شفقت مؤمنین بر آن حضرت اتم باشد از شفقتشان بر نفوس خود...»

«الخ.»

و بس عجب است از شاه صاحب که به مزید تدین و تبحر، انکار این معنی آغاز نهاده و گفته که: «در قرآن این لفظ جایی واقع شده که معنی اولی بالتصرف در آنجا، اصلاً مناسبت ندارد.»

و این نهایت عجب است از شاه صاحب که برخلاف این هر سه کبار مفسرین اعنی: واحدی و بغوی و بیضاوی تفسیر صحیح را بلا شاهد و بینه و برهان، باطل می سازد و از هتک حرمت چنین اکابر باکی ندارد و حال آنکه، والد ماجدش به مثابه ای ایشان را عظیم و جلیل گردانیده [که] در «ازاله الخفا» اکتفا به اسم این ثلاثه کرده، در مقام تمثیل کبار مفسرین که تفسیر قرآن و شرح غریب و بیان توجیه و ذکر اسباب نزول نموده اند و گوی مسابقت از اقوان ربوده اند، و مقتدای مسلمین اند و سلسله اهتدای مسلمین به ایشان می رسد، و طوائف مسلمین به ذکر خیر ایشان رطب اللسانند و در دفاتر تاریخ احوال ایشان ثبت می نمایند.

و تفسیر آیه شریفه به این معنی نه مختص به این حضرات ثلاثه است، بلکه دیگر مفسرین و جهابذه محققین، علاوه بر این حضرات ثلاثه، نیز صحت تفسیر اهل حق و بطلان مجازفت شاه صاحب را افاده فرموده اند، مانند: جار الله ابو القاسم محمود بن عمر مخشری در «کشاف» و علامه قاضی القضاة ابو العباس

احمد بن الخلیل الخوئی در «تفسیر کبیر» و عبد الله بن احمد نسفی در «مدارک التنزیل» و نظام الدین حسن بن محمد القمی النیسابوری در «غرائب» و جلال الدین محمد بن احمد محلی در تفسیر «جلالین» و محمد بن احمد خطیب شربینی در «سراج منیر» و غیر ایشان از سائر مفسرین که معنی آیه را، اولی به تصرف گرفته اند.

پس - بحمد الله تعالی - از افادات اکابر مفسرین ثابت است که، زعم شاه صاحب که معنی اولی به تصرف، در آن جایی که این آیه واقع است، اصلاً دخلی ندارد، و هم فاحش و کذب واضح است. و چنانچه جناب شاه صاحب تفسیرات اکابر اساطین را به نظر بصیرت ملاحظه نکرده، همچنین از تحقیقات شراح حدیث هم، بهره ای برنداشته، به محض رمی السهام فی الظلام کار بند شده.

ولی الدین ابو زرعه، احمد بن عبد الرحیم عراقی در «شرح احکام» والد خود، در شرح حدیث اول از کتاب «الفرائض» گفته که: این عبارت اوست: عن همام عن أبي هريره قال: قال رسول الله: أنا أولى الناس بالمؤمنين في كتاب الله (عزّ و جلّ)، فایکم ما ترک دینا او ضیعه، فادعونی فأنا ولیه و ایکم ما ترک ما لا فلیورث عصبتہ من کان، گفته: فیه فوائد. و در فائده رابعه گفته: استنبط اصحابنا الشافعیه من هذه الآیه الکریمه: ان له (علیه الصلاه و السلام) ان يأخذ الطعام و الشراب من مالکهما المحتاج الیهما اذا احتاج علیه الصلاه و السلام الیهما. و علی صاحبهما البذل و یفدی بمهجته مهجه رسول الله (ص). و انه لو قصده (ع) ظالم لزم من حضره ان یبذل نفسه دونه و هو استنباط واضح... الخ.»

و علامه یمنی در «عمده القاری» گفته - در شرح قوله (ص): و أنا أولى به فی الدنیا و الآخره - یعنی، احق و اولی بالمؤمنین فی کل شیء من امور الدنیا و الآخره من أنفسهم، و لهذا اطلق و لم یعین، فیجب علیهم امثال أوامره و اجتناب نواهیہ. پس به کمال ظهور از این بیان علامه یمنی، مثل بیان دیگر اکابر سنیه ثابت شد که آیه: أَلْتَبَىٰ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ، حسب افاده حضرت رسول (ص) دلالت بر اولویت آن حضرت در جمیع امور دنیا و آخرت و وجوب

امثال اوامر و اجتناب نواهی آن جناب دارد. پس ادعای شاه صاحب تحریر که اولویت به تصرف مناسبت به آیه ندارد، ردّ صریح بر حضرت بشیر و نذیر و تحریف کلام ایزد قدیر است، و لا ینبئک مثل خبیر.

و شهاب الدین احمد قسطلانی در «ارشاد الساری» در کتاب «التفسیر» گفته: «النبی اولى بالمؤمنین فی الامور کلها من انفسهم من بعضهم ببعض فی نفوذ حکمه و وجوب طاعته علیهم و قال ابن عباس و عطاء یعنی اذا دعاهم النبى (ص) ودعتهم نفوسهم الی شیئ کانت طاعه النبى (ص) اولى بهم من طاعه انفسهم. انتهى. و انما کان ذلك لانه لا یامرهم و لا یرضی الا بما فیہ صلاحهم و نجاحهم بخلاف النفس... و ساق الکلام الی أن قال: عن ابی هریره (رضی الله عنه) عن النبى (ص): انه قال: ما من مؤمن الا و أنا اولى الناس، به، ای احقهم به فی کل شیئ من امور الدنیا و الآخرة و سقط لأبى ذر لفظ الناس. اقرأوا ان شئتم قوله عزّ و جلّ: النَّبِيُّ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ. استنبط من الآیه انه لو قصده (علیه السلام) ظالم و جب علی الحاضر من المؤمنین أن یبذل نفسه دونه.»

بطلان کلام شاه صاحب

از این عبارت به چند وجه صحت تفسیر اهل حق و بطلان کلام شاه صاحب ظاهر می گردد:

اول: آن که در تفسیر آیه: النبى اولى - که در عنوان مذکور است - گفته:

«النبی اولى بالمؤمنین فی الامور کلها». یعنی، نبی (ص) اولى است به مؤمنین در جمیع امور. کلیت امور مستفاد است از «الامور» که جمع محلی باللام است و بعد از این لفظ «کلها» که نص صریح است بر آن. و هرگاه اولویت در جمیع امور ثابت شد، اولویت بالتصرف بالبداهه نیز ثابت است.

دوم: آن که، قول او: «فی نفوذ حکمه و وجوب طاعته علیهم» صریح در این معنی است.

سیم: آنچه از ابن عباس و عطاء در تفسیر این آیه نقل کرده.

چهارم: تعلیل و توجیه قسطلانی قول ابن عباس و عطاء را به قول خود: «و ذلك لانهم... الخ».

پنجم: تفسیر قسطلانی قول آن حضرت را، یعنی ما من مؤمن... الخ، که دلالت صریحه دارد بر آن که مراد از کلام جناب رسالت‌مآب که بر آن به آیه کریمه استدلال فرموده آن است که، آن حضرت احق است به هر مؤمن در هر چیزی در دنیا و آخرت پس استهزا و سخریه شاه صاحب-نعوذ بالله-عائد به حضرت سرور انس و جان(ص) می‌گردد.

و عبد الرؤوف مناوی در «تیسیر شرح جامع صغیر» سیوطی و علی بن احمد عزیزی در «سراج منیر شرح جامع صغیر» نیز این مطلب را افاده کرده‌اند. و علامه سیوطی در «در منصور» نیز احادیث داله بر اولویت آن جناب به تصرف در تفسیر این آیه، نقل کرده. و ابن تیمیه شدید التعصب کثیر التصلب هم این مطلب را ظاهر نموده و آن را از «خصائص نبوت» گردانیده و کاش شاه صاحب در این مقام اقتضار بر تقلید کابلی می‌کرد، و پا را فراتر نمی‌نهاد، و خود را مفتضح و رسوا نمی‌ساخت. لکن حیف که جنابش را حب ترعوع چنان از جا برده، که بر تقلید کابلی اقتضار نکرده، و او را در این مقام، قاصر گمان کرده، که او حمل این فقره را بر اولی به تصرف منع نکرده و در «صواعق» گفته: «انما صدّره بها لیکون لما یلقى الی السامعین، اثبت فی قلوبهم.»

فله الحمد که صحت معنایی که اهل حق برای آیه: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ، ذکر می‌کنند و کمال شناعت و فظاعت انکار شاه صاحب، از افادات اساطین محققین کبار و تحقیقات بزرگان عالی فخار کالصبح المسفر واضح و هویدا گردید.

مراد است از این فقره به چند وجه

اما بیان این معنی که فقره: الست اولی بالمؤمنین من انفسهم دلیل است بر آن که، مراد از مولی همان معنی است که مراد است از این فقره، پس به چند وجه است:

اول: آن که، حسب سیاق و تقابل، اتحاد معنی مراد است

، چنانچه ابن همام در «فتح القدير» شرح «هدایه» افاده کرده که: شافعی به حدیث «الطلاق بالرجال و العده بالنساء» بسبب مقابله هر دو فقره احتجاج کرده بر آن که، چون

اعتبار عده به نساء من حیث العدد است، می باید که، اعتبار طلاق بر رجال هم من حیث العدد باشد.

و تخطئه شافعی حسب افادات رازی، در «رسائل شافعی»، حرام بلکه سبب ایدای خدا و رسول و ملعونیت در دنیا و آخرت است. و استدلال شافعی را دیگران نیز نقل کرده اند، از جمله مولوی نظام است در «صبح صادق» شرح «منار».

دوم آن که: در روایات عدیده حرف «فا» در فقره من کنت مولاه، موجود است

چنانچه در روایت احمد بن حنبل از ابن نمیر و از عفان بن مسلم و در «خصائص» نسائی و در «تاریخ ابن کثیر» و در «جواهر العقدين» و در «کنز العمال» و در «فضائل الصحابه» و در «وسيله المتعبدين» و در «مفتاح النجا» و غیرها مذکور است که، حضرت رسول بعد از فقره: أ لست أولى بالمؤمنين من انفسهم، فرموده: فمن کنت مولاه فعلى مولاه، و نحو هذه العبارة و حرف «فا» صراحه دلالت دارد بر آن که، این کلام متفرع است بر کلام سابق.

و لله الحمد که خود شاه صاحب اعتراف به این تقریر نموده، حیث قال: و این لفظ پیغمبر که: أ لست أولى بالمؤمنين من انفسهم، مأخوذ از آیت قرآنی است و از همین راه او را از مسلمات اهل اسلام قرار داده، تقریر حکم آینده فرموده.

انتهی.»

و هرگاه متفرع بودن حکم: من کنت مولاه فعلى مولاه، بر حکم سابق ثابت شد، واضح گردید که، مراد از مولی در حکم لاحق همان است که مراد است از اولی در حکم سابق.

سوم: تصدیق کلام شهاب الدین به قوله: أ لست أولى بالمؤمنين

سوم آن که: شهاب الدین در «توضیح الدلائل» افاده کرده که، تصدیق کلام به قوله: أ لست أولى بالمؤمنين، دلیل است بر آن که، مراد از مولی در قول آن حضرت: من کنت مولاه فعلى مولاه، همان است که مراد است از آن فقره.

چهارم آن که: حسام الدین در «مرافض» گفته:

چهارم آن که: حسام الدین در «مرافض» گفته: «و نیز چنانچه صدر حدیث قرینه است که، تقاضای اراده معنی اولی می کند، همچنین آخر آن قرینه ای است که، اقتضای معنی ناصر و محبوبیت می نماید. پس هر دو قرینه باهم متعارض

شدند، و اذا تعارضا بعدم مرجح تساقطا... الخ.» پس از این عبارت، به نهایت صراحت ظاهر است که، صدر حدیث غدیر قرینه ای است که تقاضای اراده معنی اولی می کند، و هو المطلوب. و اما زعم او که آخر حدیث قرینه است که، اقتضای معنی ناصر و محبوب می نماید، مدفوع است به آن که: آخر حدیث جمله انشائیة است و خطاب مع الحق است، به خلاف: من كنت مولاه فعلى مولاه... الخ.

پس صدر کلام بر این دو وجه هم به وجه تقدم مقدم خواهد شد. پس ما بین آنها تعارض نیست، چه جا که تساقط توهم گردد!

و ایضا: مجیی مولى به معنی محبوب از کتب لغت ثابت نمی شود. پس اگر آخر کلام قرینه حمل مولى بر محبوب هم باشد، عدول از آن به سبب عدم مساعدت لغت، لازم است. و نیز بنابراین افاده، لازم می آید که، از مولى معنی منصور مراد باشد نه ناصر، و بطلان مولى به معنی منصور در کمال ظهور است.

و ایضا: اگر لفظ «وال» قرینه اراده محبوب باشد و لفظ «و انصر» قرینه اراده لفظ ناصر، لازم آید که، این هر دو قرینه متساقط گردد. زیرا که اراده دو معنی از یک لفظ در استعمال واحد حسب تصریحات محققین اصولیین جائز نیست، پس ترجیح ما بین آنها هم نیست، تعارض می کنند و تساقط می کنند و قرینه صدر کلام بلا معارض خواهد بود؛ عمل به آن معین است.

پاورقیهای این قسمت

معالم التنزیل بهامش الخازن 190/5

انوار التنزیل 552

مدارک التنزیل 294/3

غرائب القرآن 78-77/21

تفسیر الجلالین 552

السراج المنیر فی شرح الجامع الصغیر 320/1

عمده القاری 115/19

ارشاد الساری 280/7

التیسیر 377/1

الدر المنثور 182/5

منهاج السنه 87/4

فتح القدر فی شرح الهدایه 42/3

الخصائص للنسائي 95

تاريخ ابن كثير 210/7

كنز العمال 92/15

ص: 384

دلیل نهم: روایت کردن سلیمان بن احمد الطبرانی حدیث غدیر را به لفظ «من کنت اولی به من نفسه...»

آن که: سلیمان بن احمد الطبرانی، حدیث غدیر را به لفظ: «من کنت اولی به من نفسه، فعلی ولیه، روایت کرده. چنانچه میرزا محمد بن معتمد خان در «نزل الابرار» و قاضی سناء الله در «سیف مسلول»، این مطلب را نقل کرده اند و سابقا به جهت اثبات مجیی مولی به معنی اولی، اشاره به این مطلب شد. و این روایت نص واضح است بر آن که، مراد از مولی در قول آن حضرت؛ فمن کنت مولاه فعلی مولاه، اولی بالرعایا از نفسهای ایشان است چه در آن به جای: «من کنت مولاه، اولی به من نفسه، وارد است. و الحدیث یفسر بعضه بعضا.

و لله الحمد که سبط ابن الجوزی این دلالت را ثابت کرده، چنانچه در حدیث غدیر بعد از ذکر عدم جواز اراده معانی دیگر از لفظ مولی گفته: «فتعین العاشر و معناه: من کنت اولی به من نفسه، فعلی اولی. و قد صرح بهذا المعنی الحافظ ابو الفرج یحیی بن سعید الثقفی الاصبهانی فی کتابه المسمی ب «مرج البحرین» فانه روی هذا الحدیث باسناده الی مشایخه و قال فیه: فأخذ رسول الله (ص) بید علی و قال: من کنت ولیه و اولی به من نفسه، فعلی ولیه.» و شهاب الدین احمد در «توضیح الدلائل» از شیخ احمد خجندی نقل کرده که گفته: «المولی یطلق علی معان... الی ان قال: و علی المعینین الا-خرین یکون الا-مر باطاعته و احترامه و اتباعه و قد خرج ابو الفرج الاصفهانی فی کتابه المسمی ب «مرج البحرین... الخ.»

و نیز از جمله ادله که مراد از مولائیت جناب امیر المؤمنین (علیه السلام)، همان اولویت است که برای جناب رسول خدا (ص) بوده بالنسبه به مؤمنین حدیث غدیر به روایتی است که، حاکم در «مستدرک علی الصحیحین» ایراد فرموده که، به سند صحیح از زید بن ارقم روایت کرده که: «با رسول خدا (ص) رسیدیم به

غدیر خم. پس آن حضرت آنجا خطبه خواند و بعد ذکر قرب وفات خود و بیان عدم ضلال مردم بعد تمسک به کتاب الهی، برخاست و دست امیر المؤمنین (علیه السلام) را گرفت و این کلام را فرمود: «یا ایها الناس من أولی بکم من انفسکم؟ قالوا: الله ورسوله أعلم. قال: من کنت مولاه فعلی مولاه.»

پس به غایت ظاهر است که: حضرت رسالت‌آب به این ارشاد باسداد، اولی بودن ذات قدسی صفات خود و جناب امیر المؤمنین به مؤمنین، از نفس‌های ایشان بیان کرده و بدیهی است که در اینجا، دیگر معانی که حضرات اهل سنت تشبث به آن می نمایند، مصرفی ندارد و این به غایت واضح است.

نزل الابرار بما صح من مناقب اهل البيت الاطهار ص 21

تذکره الخواص 32

اراد بالمعنيين الآخرين: السيد المطاع و الاولی «منه»

ص: 386

دلیل دهم: تهنیت خلیفه ثانی به حضرت امیر (ع) به حصول مرتبه مولائیت برای آن حضرت

اشاره

آن که: خلیفه ثانی روز غدیر تهنیت جناب امیر المؤمنین (ع) به حصول مرتبه مولائیت برای آن جناب نمود، بلکه حسب روایت دارقطنی کما فی «الصواعق» و روایه العاصمی کما فی «زین الفتی» ابو بکر هم شریک ثانی در ادای تهنیت گردیده، و تهنیت ثانی را - کما علمت سابقاً - بسیاری از اکابر فخام و اساطین اعلام سنیه، روایت کرده اند مانند:

نقل کردن بسیاری از اکابر، تهنیت ثانی را

- 1- عبد الله العبسی.
- 2- و احمد بن حنبل.
- 3- و عبد الله پسر او.
- 4- و حسن نسوی.
- 5- و خرگوشی.
- 6- و ثعلبی.
- 7- و ابن السمان.
- 8- و سمعانی.
- 9- و اخطب خوارزم.
- 10- و عمر بن محمد.
- 11- و سبط ابن الجوزی.
- 12- و محب طبری.
- 13- و ابراهیم بن حمویه.
- 14- و محمد بن عبد الله.
- 15- و زرنندی.

16- و ابن كثير.

ص: 387

بنشینند، بعد از آن طبقات خلائق را فرمود، تا به خیمه علی (رضی الله عنه) رفتند و زبان به تهنیت علی (ع) گشادند، چون مردم از این امر فارغ شدند، امهات مؤمنین به فرمودن آن حضرت (ص) نزد علی رفتند و او را تهنیت دادند. و از جمله، اصحاب امیر المؤمنین، عمر بن الخطاب گفت: خوشا حال تو ای علی، که صباح کردی و مولای جمیع مؤمنین و مؤمنانی.»

دلالت تهنیت بر امامت آن حضرت

و در «جیب السیر» نیز قریب به این عبارت مذکور است. و بدیهی اولیه است که تهنیت عامه صحابه و امهات مؤمنین - به حکم جناب سید المرسلین (ع) بعد نشستن جناب امیر المؤمنین در خیمه خاص - دلیل واضح است بر آن که، آنچه در روز غدیر واقع شده عقد امامت بود، نه برای صرف این معنی که آن حضرت و جوب محبت جناب امیر را بیان نموده، چه این معنی اختصاص به آن جناب نداشته و جاها برای جمع صحابه علی العموم و برای بسیاری از ایشان علی الخصوص، حسب روایات سنّیه، ثابت شده، و گاهی مثل این تهنیت برای ایشان واقع نشده.

و مخفی نماند که «معارج النبوه» و «روضه الصفا» و «حیب السیر» پیش حضرات در نهایت اعتبار و اعتماد است. و شاه صاحب در باب «المطاعن» در مواضع کثیره به این هر سه کتاب استناد کرده. و اعتبار آنها از ملاحظه «مرافض» حسام الدین نیز پر ظاهر است. و عبد الرحمن در «مرآت الاسرار» از «روضه الصفا»، به تکرار نقل کرده. و علاوه بر این کاتب چلبی تصریح کرده به آن که، کتاب «حیب السیر» از کتب ممتعه معتبره است. چنانچه از ملاحظه «کشف الظنون» ظاهر می شود و الله العالم.

مؤلف می گوید که: این ادله باهره که مصدوقه «تلک عشره کامله» است، ما را کافی است در این مقام و اگر منصف متدبری به نظر انصاف بنگرد، ادله دیگر غیر از این عشره از روایات حدیث غدیر می یابد که، صراحت دارد بر آن که، مراد از حدیث غدیر، امامت و استخلاف حضرت امیر (ع) است.

مانند: استعظام ابو الطفیل بعد شنیدن استشهاد جناب امیر المؤمنین را، بر

17- و همدانی.

18- و مقریزی.

19- و ابن الصباغ.

20- و میبذی.

21- و اصیل الدین.

22- و شیخانی.

23- و برزنجی.

24- و بدخشانی.

25- و صدر عالم.

26- و صنعانی.

و پرتاهر است که تهنیت شیخین دلیل ظاهر و برهان باهر است بر آن که:

این مرتبه بس جلیل الشأن بوده، چه ظاهر است که جناب رسول در مقامات بسیار، فضائل متعدده و مناقب کثیره برای آن حضرت ذکر فرموده و [به] چنین تهنیت در آن اوقات مشغول نشده. پس این تهنیت برای مرتبه [ای] است که اجل فضائل و اعلائی مناقب جناب امیر است. و آن نیست مگر امامت و ولایت تصرف.

و باید دانست که تهنیت یوم غدیر اختصاص به شیخین ندارد، بلکه ازواج جناب رسالت (ص) هم ادای تهنیت ولایت حضرت امیر (ع) نمودند، بلکه مولوی ولی الله در «مرآت المؤمنین» گفته که: «چون این حدیث در غدیر خم واقع شد، هر صحابی که از حضرت امیر ملاقات می کرد، مبارک باد می داد. و ملاء معین الدین فراهی در «معارج النبوه» - که شیخ عبد الحق در «مدارج النبوه» از آن روایات بسیار نقل کرده - بعد ذکر حدیث غدیر، گفته: «گویند بیشتر اصحاب... تا که امهات مؤمنین، امیر المؤمنین علی را تهنیت به جا آوردند.»

و صاحب «روضه الصفا» گفته که: «چون حضرت رسول خدا (ص) در غدیر خم حدیث: من کنت مولاه فعلی مولاه، در شأن امیر المؤمنین (ع) فرمود، پس فرود آمد و در خیمه خاص خود نشست و فرمود که: امیر المؤمنین (ع) در خیمه دیگر

حدیث غدیر و شک و ریب او در آن، چنانچه در «خصائص» نسائی و «تاریخ ابن کثیر» و در «زین الفتی شرح سوره هل اتی» و «ریاض النضره» مذکور است که، ابو الطفیل بعد از شنیدن استشهاد حضرت امیر گفته: «فخرجت و کان فی نفسی شیء، فلقیت زید بن أرقم و قلت: انی سمعت علیا یقول: کذا و کذا. قال: فما تنکر! قد سمعت رسول الله (ص) یقول ذلک».

و پرواضح است که، استبعاد ابو الطفیل با آنکه از اکابر و افاحم اصحاب است- چنانچه ابن عبد البر در «استیعاب» و ابن اثیر در «اسد الغابه» او را ستوده اند- به سبب امر عظیمی بوده، که آن امامت و خلافت است نه از جهت این معنی که، جناب امیر محب و ناصر مؤمنین یا محبوب ایشان است، چه این امر باعث شک ابو الطفیل و استبعاد او، بلا شک و ریب نمی تواند شد.

و مانند: روایتی که در سابق ذکر شد از «اسنی المطالب» که به سند مسلسل من وجه، یعنی، از پنج فاطمه نقل نموده، که هر فاطمه از عمّه خود روایت کرده که، حضرت فاطمه بنت رسول الله (ص) فرمود به مردم: «آیا فراموش کردید قول پیغمبر خدا را، در روز غدیر خم: من کنت مولاه فعلی مولاه؟ و قول آن حضرت را: أنت منی بمنزله هارون من موسی؟» و ظاهر است که این مطلب، دلالت صریحه دارد بر آن که، صحابه عمل به مقتضای حدیث غدیر و حدیث منزلت نموده. و عمل نمودن آنها به مقتضای حدیث در وقتی است که، مراد از آن امامت باشد نه محبت، چه فرمایش حضرت فاطمه (صلوات الله علیه) «انسیتم؟» که مفید ترک عمل بر مقتضای حدیث است، دلالت خواهد کرد بر آن که، صحابه ترک محبت نمودند و ظاهر است که، ترک محبت آنها جناب امیر المؤمنین را در حیات جناب فاطمه (علیها السلام)، بعد رسول خدا، متصور نمی شود مگر بر تقدیری که امامت و خلافت، حق جناب امیر المؤمنین باشد و صحابه به سبب صرف امامت از آن حضرت، تارک محبت و مودت آن جناب باشند، چه پرتاهر که، اگر امامت و استخلاف ابی بکر، عین حق و صواب باشد، و حق حضرت امیر نباشد- کما هو مزعوم السنیه- بنابراین هرگز ترک مودت از صحابه واقع نشده. پس این روایت به هر تقدیر، مثبت خلافت حضرت امیر (علیه)-

السلام) است.

و مانند: روایتی که، سید علی همدانی در «موده القری» ذکر کرده. و هذه عبارته: «عن فاطمه (ع) قالت: قال رسول الله (ص): من كنت وليه فعلى وليه و امامه.»

و پرتاهر است از این حدیث که سیاق آن، مثل سیاق حدیث غدیر است، و مثبت امامت حضرت امیر است، حدیث غدیر نیز همین معنی را دارد، و هیچ عاقلی به حمل مولی در آن حدیث، بر غیر ما یدل علی الامامه، رضا نخواهد داد.

و مدائح و مناقب سید علی همدانی - ناقل این حدیث - نزد علماء اهل سنت بر مرتبه [ای] است که، احصا نتوان کرد. و از اجله معتمدین و اعظام اولیای عارفین و افاخم مشایخ مکرمین سنیه است.

عبد الرحمن جامی در «نفحات» گفته که: «سید، جامع میان علوم ظاهری و باطنی بوده، او را در علوم اهل باطن مصنفات مشهوره است» و گفته: «مرید شیخ شرف الدین محمود مزدقانی بود و کسب طریقت، پیش صاحب السربین الاقطاب، تقی الدین علی کرد، و چون تقی الدین علی از دنیا رفت، باز رجوع به شیخ شرف الدین کرد و گفت: فرمان چیست؟ وی توجه کرد و گفت: فرمان آن است که در اقصای بلاد عالم بگردی. سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد و صحبت هزار و چهارصد ولی را دریافت و چهارصد ولی را، در یک مجلس دریافت صحبت داشت... الی أن قال - بسادس ذی الحجّه، سنه ستّ و ثمانین و سبعمائه، نزدیک به ولایت کبر و سواد فوت شد... الخ.»

و کفوی در «کتاب اعلام الاخیار من فقهاء مذهب نعمان المختار» گفته:

«لسان العصر، سید الوقت، المنسلخ عن الهياكل الناسوتیه و المتوصل الی السبجات اللاهوتیه، الشیخ العارف الربانی و العالم الصمدانی، امیر سید علی بن شهاب بن محمد بن محمد الهمدانی (قده)، کان جامعاً بین العلوم الظاهره و الباطنه و له مصنفات کثیره...» - الی أن قال - قال المولی العارف الربانی، عبد الرحمن الجامی فی «نفحاته»: وی مرید شیخ شرف الدین... الخ.»

ص: 391

و نور الدین جعفر بدخشانی در کتاب «خلاصه المناقب» و شیخ احمد قشاشی در کتاب «سمط مجید» او را به مدائح عظیمه بلیغه ستایش نموده اند و شاه ولی الله در رساله «انتباه فی سلاسل اولیاء الله» کیفیت اوراد و وظائف او را نقل نموده و مقام را گنجایش بسط، و ذکر کلمات آنها نیست.

و مانند: روایتی که، ملا- علی متقی در «کنز العمال» و ابراهیم وصابی در کتاب «الاکتفا» ذکر نموده اند از جریر بجلی که گفت: ما با رسول خدا در سفر حجه الوداع حاضر بودیم، همین که به غدیر خم رسیدیم، منادی ندا کرد: الصلاة جامعه. پس مهاجر و انصار جمع شدند، پس حضرت رسول برخاست و فرمود: یا ایها الناس بم تشهدون؟ قالوا: نشهد أن لا اله الا الله. قال: ثم مه؟ قالوا: و أن محمدا عبده و رسوله. قال: فمن ولیکم؟ قالوا: الله و رسوله مولانا. ثم ضرب بیده الی عضد علی (ع) فأقامه فنزع عضده، فأخذ بذراعیه، فقال: من یکن الله و رسوله مولاه، فان هذا مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، اللهم من أحبه من الناس فکن له حبیبا و من أبغضه فکن له مبغضا... الحدیث.»

و دلالت این حدیث بر اینکه، صحابه از «ولیکم» «ولی امر» فهمیدند و مولانیت جناب امیر، به همان که، برای خدا و رسول ثابت است در کمال وضوح است.

و مانند: بعض روایات غدیر که، حضرت فرمودند: «یا ایها الناس ان الله مولای و أنا مولی المؤمنین و أنا أولى بهم من أنفسهم، فمن کنت مولاه فهذا مولاه یعنی: علیا.»

و روایتی که، متضمن این فقره بود، در سابق از جمال الدین، ذکر شد. و ابن حجر در «صواعق» و بدخشانی در «مفتاح النجا» و غیره نیز ذکر کرده اند. و در «خصائص» نسائی به روایت حسین بن حریش چنین مذکور است: «ان الله ولیی و أنا ولی المؤمنین و من کنت ولیه فهذا ولیه.» و نیز در «خصائص» و «تاریخ ابن کثیر» به روایت محمد بن مثنی و در «کنز العمال» به روایت ابن جریر چنین است: «ان الله مولای فأنا ولی کل مؤمن ثم أخذ بید علی، فقال: من کنت

ولیه فهذا ولیه.» و این مطلب محتاج به ذکر نیست از کثرت وضوح، که اتصال کلام و اتساق انتظام این عبارات، افاده تامه می کند که هر [معنی] از مولی در اول حدیث [اراده] شود آن معنا در سائر هم جاری است و هکذا در ولیّ و هذا بمکان من الوضوح و الظهور و لکن من لم يجعل له نورا فما له من نور.

و مانند: روایت حدیث غدیری که، سید سمهودی در «جواهر العقدين» ذکر نموده، که در آخر آن روایت، مذکور است که: حضرت رسول (ص) فرمود به اصحاب: أَلَا وَا نِي سَأَلْتُكُمْ حِينَ تَرَوْنَ عَلِيَّ مِنَ الثَّقَلَيْنِ، فَانظُرُوا كَيْفَ تَخْلَفُونِي فِيهِمَا؟ قَالُوا: وَمَا الثَّقَلَانِ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: الثَّقَلَانِ الْأَكْبَرُ، كِتَابُ اللَّهِ، طَرَفُهُ بِيَدِ اللَّهِ وَ طَرَفُهُ بِأَيْدِيكُمْ، فَاسْتَمْسِكُوا بِهِ، لَا تَضَلُّوا وَ لَا تَبَدَّلُوا، وَ عِترتي، فإني قد نبأني الخبير: أن لا يترقا حتى يلتقياني و سألت الله ربّي لهم ذلك، فاعطاني فلا تسبقوهم فتهلكوا و لا تعلموهم، فهم أعلم منكم... الخ.»

پر ظاهر است از این روایت که، جناب رسالت‌آب (ص) اهل بیت خود را، قرین قرآن شریف گردانیده و عدم تفرق این هر دو، که دلیل عصمت اهل بیت است بیان فرموده. و نیز نهی کرده صحابه را از سبق بر ایشان و هلاک ایشان را بر تقدیر سبق مرتب ساخته، پس خلفاء ثلاثه که اختیار سبق نمودند، به نص این حدیث، هالک باشند.

و لله الحمد که، امر حق بلا تجشّم مؤونت ترتیب مقدمات، به نص سرور کائنات (علیه افضل التحیات) ظاهر شد. و نیز از این حدیث ظاهر است که، جناب رسالت‌آب نهی فرموده صحابه را از تعلیم اهل بیت، و اظهار فرموده که:

أنها اعلمند. پس با وجود جناب امیر المؤمنین (ع)، که اعلم اهل بیت بود، چگونه ثلاثه مرجع انام در احکام حلال و حرام می توانند شد!؟

و مانند روایتی که، ابن کثیر در تاریخ و نسائی در «خصائص» روایت کرده اند که:

«حضرت رسول (ص) در روز «جحفه» دست علی (علیه السلام) را گرفت و فرمود:

ایها الناس انی ولیکم. قالوا صدقت. فرفع ید علی فقال: هذا ولیی و المؤدی عنی، و ان الله موال من والاه و معاد من عاداه.».

و صریحتر از این، حدیث دیگر است، که آن را هم ابن کثیر در تاریخ وارد کرده، هنگامی که گفته، بعد از سند حدیث، قال یحیی بن آدم، و کان قد شهد حجه الوداع، قال: قال رسول الله (ص): «علی منی و أنا منه و لا یؤدی عنی الا أنا أو علی».

پس ظاهر شد که تأدیه از جانب جناب رسول (ص) منحصر در ذات مقدس امیر المؤمنین (علیه السلام) باشد، نمی تواند که خلیفه و امام غیر آن جناب باشد. چه کار خلیفه و امام همین است که تبلیغ امور و تأدیه آن از جانب جناب رسالت مآب (ص) بکند.

و این صفت، عمده صفات و اهم شعائر خلیفه است و هرگاه این صفت منحصر در جناب امیر المؤمنین (ع) باشد، غیر آن جناب چگونه خلیفه و امام می تواند شد؟

و مانند روایت سید علی همدانی [که] در کتاب «موده القربی» گفته: «عن أبی الحمراء خادم رسول الله، قال- بعد کبر سنه، لواحد من رفقاءه- لأحدثک ما سمعت أذنای و رأیت عینای: أقبل رسول الله (ص) حتی دخل علی عائشه، فقال لها: ادعی لی سید العرب. فبعثت الی أبی بکر فدفعته، فجاء حتی کان کرای العین علم ان غیره دعی، فخرج من عندها حتی دخل علی حفصه فقال لها: ادعی لی سید العرب. فبعثت الی عمر فدعته حتی اذا صار کرای العین، علم ان غیره دعی. فخرج من عندها حتی اذا دخل علی أم سلمه (رضی الله عنها) و کانت من خیرهن و قال: ادعی لی سید العرب.

فبعثت الی علی فدعته، ثم قال (ص) لی: یا ابا الحمراء رح ائتنی بمائه من قریش و ثمانین من العرب و ستین من الموالی و اربعین من اولاد الحبشه، فلما اجتمع الناس؛ قال: ائتنی بصحیفه من ادیم. فآتیته بها، ثم اقامهم مثل صف الصلاه فقال: معاشر الناس. ألیس الله اولی بی من نفسی یا امرنی و ینهانی، مالی علی الله امر و لا نهی؟ قالوا: بلی یا رسول الله. فقال: الست اولی بکم من انفسکم. آمرکم و انهاکم لیس لکم علی امر و لا نهی؟ قالوا: بلی یا رسول الله.

قال: من کان الله و انا مولاه، فهذا علی مولاه، یا امرکم و ینهاکم، ما لکم علیه من امر و لا نهی، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله، اللهم انت شهیدی علیهم انی قد بلغت و نصحت. ثم امر فقرأت الصحیفه علینا ثلاثا، ثم قال: من شاء ان یقیله ثلاثا فقلنا نعوذ بالله و

برسوله ان نستقيه ثلاثا. ثم ادرج الصحيفة و ختمها. بخواتيمهم، ثم قال: يا على خذ الصحيفة اليك، فمن نكث فاتل بالصحيفة، فأكون انا خصيمه. ثم تلا هذه الآية: «وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا» فتكونوا كبنى اسرائيل اذا شددوا على انفسهم فشدد الله عليهم» ثم تلا: «فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ.. الآية.»

این حدیث شریف، از نصوص قاطعه و براهین ساطعه است بر اینکه مولائیت جناب امیر المؤمنین (ع) به معنی اولویت آن حضرت است به تصرف، که رسول خدا صراحه به این جماعت حاضرین ارشاد فرموده.

و مدائح فاخره سید علی همدانی و جلالت او، آنفا به شرح رفت.

الصواعق 26

معارج النبوه 318/2

الخصائص 100

تاریخ ابن کثیر 246/7

الریاض النضره فی فضائل العشره المبشره 223/2

الاستیعاب 1696/4

ینایع الموده 250

کنز العمال 12/15

ص: 395

غدیر بر امامت حضرت امیر(ع)

علاوه بر این ادله باهره، و دلایل ساطعه، اکابر و اعظام ائمه سنیّه به الجای حق، به تصریح امر حق رطب اللسان و عذب البیان گردیده اند، و شکوک و شبهات منکرین و جاحدین را، به اسفل درکات سعیر فرستاده اند.

1- اعتراف غزالی

چنانچه محمد بن محمد الغزالی در «سر العالمین و کشف ما فی الدارین» گفته: «اختلف العلماء فی ترتیب الخلافه و تحصیلها لمن آل امرها الیه، فمنهم من زعم أنّها بالنصّ -... و ساق الکلام الی ان قال-: لکن اسفرت الحجه [وجهها] و اجمع الجماهیر علی متن الحدیث من خطبته فی یوم غدیر خم باتفاق الجمیع و هو یقول: من کنت مولاه فعلی مولاه. فقال عمر: بیخ بیخ یا ابا الحسن، لقد اصبح مولاه و مولی کل مؤمن و مؤمنه. فهذا تسلیم و رضی و تحکیم. ثمّ بعد هذا غلب الهوی لحبّ الریاسه، و حمل عمود الخلافه و عقود البنود خفقان الهوی فی قعقه الرایات و استشباک ازدحام الخیول و فتح الامصار سقاهاهم کأس الهوی فعادوا الی الخلاف الاول» «فنبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا قليلا فبئس ما يشترون.»

اگر حضرات... بعد ملاحظه این عبارت حجه الاسلام ابو حامد غزالی، سرهای خود را به سنگ خارا زنند و زمین و آسمان را به هم کنند نمی توانند که در تأویل و توجیه حدیث، حرفی زنند. و کمال حیرت است از این طائفه که به ادنی شبهات و وساوس، و اسخف توهمات و هواجس، تشبث کنند و

از اهل حق، چنین حرف مسکت مفحم به سمع اصغا نشنوند؟!

صحت انتساب «سر العالمین» به غزالی

و عبارت «سر العالمین» را سبط ابن الجوزی هم نقل کرده، چنانچه در کتاب «تذکره خواص الامّه» بعد نقل حکایت «مجنون متکلم بالحکمه با ابو هذیل علاّف» گفته: ذکر ابو حامد الغزالی فی کتاب «سر العالمین و کشف ما فی الدارین» الفاظا تشبه هذا، فقال: قال رسول الله (ص) لعلی یوم غدیر خم: من کنت مولاه فعلی مولاه. فقال عمر بن الخطاب: بیخ یا ابا الحسن... و نقل الکلام الی آخره-.

و صحت نسبت کتاب «سر العالمین» به غزالی، چنانچه از تصریح سبط ابن الجوزی ظاهر شده، همچنان ابو عبد الله، احمد ذهبی - که کمال تحقیق و تنقید او مسلّم اعظم سنیه می باشد و به نقل اقوال پر تعصبش، در ابطال احادیث فضائل مرتضویه، علمای قوم به وجد می آیند، و شاه صاحب هم او را به جواب «حدیث طیر» به «امام اهل الحدیث» ملقب می سازد - به تصریح صریح «سر العالمین» را به غزالی حتما و جز ما نسبت کرده؛ چنانچه در «میزان الاعتدال» گفته:

الحسن بن الصباح الاسماعیلی الملقّب به «الکیا» صاحب الدعوه النزاریه وجد اصحاب «قلعه الموت»، کان من کبار الزنادقه و من دهاه العالم -... الی ان قال: قال ابو حامد الغزالی فی کتاب «سر العالمین» شاهدت قصه الحسن بن الصباح لما تزهد تحت حصن «الموت» الخ...

مؤلف گوید که ظاهر آن است که ذهبی، کتاب «سر العالمین» را به تمام ملاحظه ننموده، و الاّ اگر این فقره مذکوره را دیده بوده، به غایت بعید بوده که این کتاب را به این صراحت منسوب به غزالی کند، بلکه به حسب عادت ذمیم و دیدن قدیم اهل نحلّه خود، اگر انکار آن نمی نمود، لا اقل اسمی از آن هم نمی برد؛ و لکن این تأییدی است از حق تعالی بالنسبه به اهل حق. و له الحمد.

و هرگاه نسبت این کتاب به غزالی، حسب افاده این دو بزرگ جلیل ثابت شد، انکار شاه صاحب در باب مکاید «تحفه» آن را، لائق التفات نیست و بحمد الله تعالی صاحب «تقلیب المکاید» کید او را بر او ردّ نموده و تخجیل او را

به غایت قصوی رسانیده، و هر چند نقل فضائل غزالی را، این مقام گنجایش ندارد

فضائل غزالی

لکن چند کلمه از محاسن او در اینجا باید شنید تا تأکید حجّت حق ظاهر شود:

قال الیافعی فی «مرآت الجنان» بعد ذکر نبذ من فضائله، فی نحو من ثلاث و رقات طویله: قلت فضائل الامام حجه الاسلام، ابی حامد الغزالی (رض) اکثر من ان تحصرها شهر من ان تشهر، و قد روينا من الشيخ الفقيه الامام العارف بالله، رفیع المقام الذی اشتهرت کرامته العظیمه و ترادفت، و قال للشمس یوما: قفی فوقفت حتی بلغ المنزل الذی یرید من مکان بعید، ابی الذبیح اسماعیل بن الشیخ الفقیه الامام العارف، ذی المناقب و الکرامات و المعارف، محمد بن اسماعیل انه سأل بعض الطاعنین فی الامام ابی حامد المذكور (رض) فی فتیا ارسل بها الیه:

هل يجوز قراءه كتب الغزالی؟ فقال (رض) فی الجواب: «انا لله و انا الیه راجعون»؛ محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و سلم) سید الانبیاء و محمد بن ادیس سید الائمّه و محمد بن محمد الغزالی سید المصنفین. هذا جوابه... الخ

و سیوطی در کتاب «التبئّه بمن یبعثه الله علی رأس کل مائه» گفته: قال الشیخ عقیف الدین الیافعی فی «الارشاد» قد قال جماعه من العلماء منهم الحافظ ابن عساکر فی الحدیث الوارد عن النبی (ص): «انّ الله یبعث لهذه الائمّه من یجدّد لها دینها علی رأس کل مائه سنه»: انه کان علی رأس المائه الاولی عمر بن عبد العزیز، و علی رأس الثانیه الامام الشافعی و علی رأس الثالثه الامام ابو الحسن الاشعری و علی رأس الرابعه ابو بکر الباقلائی و علی رأس الخامسه الامام ابو حامد الغزالی، و ذلك لتمیّزه بکثره المصنفات البدیعات، و غوصه فی بحور العلوم، و الجمع بین علوم الشریعه و الحقیقه و الفروع و الاصول و المعقول و المنقول و التدقیق و التحقیق و العلم و العمل، حتی قال بعض العلماء الاکابر الجامعین بین العلم الظاهر و الباطن: لو کان بعد النبی (ص) نبی لکان الغزالی و انه یحصل ثبوت معجزاته ببعض مصنفاته. انتهى.»

و اسنوی نیز غزالی را به غایت ستوده، چنانچه در ذکر او گفته: هو قطب الوجود و البرکه الشامله لکلّ موجود، و روح خلاصه اهل الایمان و الطریق الموصل

الی رضا الرحمن یتقرّب به الی الله (تعالی) کل صدیق و لا یبغضه الاّ ملحد زندیق... الخ.

و شهاب الدین دولت آبادی در «هدایه السعداء» گفته که قول غزالی حجت اسلام است.

2- اعتراف حکیم سنائی

ابوالمجد، مجدود بن آدم که معروف است به حکیم سنائی، نیز دلالت حدیث غدیر را بر امامت جناب امیر (علیه السلام) ثابت کرده؛ چنانچه در کتاب «حدیقه الحقیقه» در مدح آن حضرت گفته:

نائب مصطفی، به روز غدیر کرده بر شرع خود مر او را، میر

و هرگاه به اعتراف حکیم سنائی، جناب امیر المؤمنین نائب رسول خدا بوده، و جناب رسول آن حضرت را امیر بر شرع خود گردانیده، پس [دلالت] حدیث غدیر بر امامت آن حضرت به اعتراف حکیم ثابت است، و شبهات منکرین هباء منشورا. و فضائل جلیله عارف سنائی در «نقحات» جامی مذکور است. فراجع ثمه.

3- اعتراف فرید الدین عطار

شیخ فرید الدین العطار الهمدانی هم، به کمال تصریح، ولایت حضرت امیر را ثابت نموده، چنانچه در «مثنوی مظهر حق» گفته:

چون خدا گفته است در خم غدیر با رسول الله ز آیات منیر

ایها الناس این بُود الهام او ز آنکه از حق آمده پیغام او

گفت: رو کن با خلائق این ندا نیست این دم خود رسولم بر شما

هرچه حق گفته است من خود آن کنم بر تو من اسرار حق آسان کنم

چون که جبریل آمد و بر من بگفت من بگویم با شما راز نهفت

این چنین گفته است قهار جهان حق و قیوم و خدای غیب دان

مرتضی والی در این ملک من است هرکه این سر را نداند او زن است

و جناب عطار از مشایخ عالی فخار است. عبد الرحمن جامی در «نفحات» او را به غایت ستوده، و نصر الله کابلی در «صواقع» گفته: قال الشيخ الجلیل فرید الدین احمد بن محمد النیشابوری: من آمن بمحمد و لم یؤمن باهل بیته فلیس بمؤمن؛ اجمع العلماء و العرفاء علی ذلك و لم ینکره احد. و مقلّد کابلی - یعنی شاه صاحب - نیز در باب یازدهم «تحفه» گفته: و نیز می دانند که اهل سنت حب امیر و ذریه طاهره او را، از فرائض ایمان می شمارند، حضرت فرید الدین احمد بن محمد نیشابوری معروف به عطار، در اشعار عربی می فرمایند:

فلا تعدل باهل البيت خلقا فاهل البيت هم اهل السعاده

و بغضهم من الانسان خسر حقیقی و حبهم عباده

این اشعار را شیخ بهاء الدین عاملی در کشکول خود نقل نموده، باز از شیخ موصوف نقل می کنند که می فرمود: من آمن بمحمد (ص) و لم یؤمن باهل بیته فلیس بمؤمن. انتهى.

4- اعتراف محمد بن طلحه شافعی

و چنانچه فاضل نحیر وزیر کبیر، محمد بن طلحه شافعی، اعتراف نموده به آنکه جناب رسالت مآب (ص) به حدیث غدیر، هر چیزی که برای او ثابت بود، برای جناب امیر ثابت نموده، و از آن جمله، آن است که آن جناب اولی به مؤمنین و سید مؤمنین است و هر معنی که ممکن باشد اثبات آن برای جناب رسول (ص) پس آن ثابت است برای جناب امیر المؤمنین (علیهما السلام) و هذه عبارة ابن طلحه فی «مناقب» [ظ: مطالب] السؤل فی مناقب آل الرسول: «و اما مواخاه رسول الله (ص) اياه و امتزاجه به و تنزیله اياه منزله نفسه و میله الیه و ایثاره اياه، فهذا بیانه. پس کمال الدین بن طلحه بیان نموده حدیث اخوت و حدیث غدیر را پس از آن بیان نموده معانی لفظه «مولی» را، و بعد گفته: و اذا كانت ای لفظه المولی - واردة لهذه المعانی فعلی ایها حملت، اما علی کونه اولی کما

ذهب اليه طائفه او على كونه صديقا حميما فيكون معنى الحديث: من كنت اولي به او ناصره او وراثه او عصبتة او حميمه او صديقه، فانّ عليا منه كذلك، وهذا صريح في تخصيصه لعلي بهذه المنقبه العليه و جعله لغيره كنفسه بالنسبه الى من دخلت عليهم كلمه «من» التي هي للعموم بما لم يجعله لغيره، وليعلم انّ هذا الحديث هو من اسرار قوله (تعالى) في آيه المباهله: «فَقُلْ تَعَالَوْا تَدْعُ اَبْنَاءَنَا وَ اَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ اَنْفُسَنَا وَ اَنْفُسَكُمْ.» و المراد نفس عليّ ما تقدم، فانّ الله (جل و علا) لما قرن بين نفس رسول الله (ص) و بين نفس علي و جمعهما بضمير مضاف الى رسول الله (ص)، اثبت رسول الله (ص) لنفس علي بهذا الحديث ما هو ثابت لنفسه على المؤمنين عموما، فانه اولي بالمؤمنين و ناصر المؤمنين و سيد المؤمنين، و كل معنى امكن اثباته ممّا دلّ عليه لفظ «المولى» لرسول الله (ص) فقد جعله لعليّ (ع) و هي مرتبه ساميه و منزله شاهقه و درجه عليه و مكانه رفيعه، خصّصه (صلى الله عليه و سلم) بها دون غيره، فلهذا صار ذلك اليوم عيد و موسم سرور لا وليائه.

و هرگاه بحمد الله (تعالى) مرام اهل حق از عبارت ابن طلحه به صراحت تامه ثابت گردید، فائده ديگر هم عائد شد و آن فقره اخيره است که تصريح ابن طلحه است بر آنکه روز غدیر يوم عيد و موسم سرور، برای اولیای جناب امیر است. و این مطلب، قلوب سنيه را چنانکه می باید می سوزاند، و مایه خجل و ندامت، برای شاه صاحب که زبان درازی بر تعیّد به عيد غدیر در باب «فقهیات» به کار برده اند، می گردد، چه جنابش چون حظی از ولای آن حضرت ندارد، این تعید را - معاذ الله! - عین بدعت و ضلال، و شیوه جهال می پندارد.

و ابن طلحه، از اکابر رؤسای محتسمین، و اجله فقهای بارعین، و افاحم معتمدین مشهورین است.

حسب افاده یافعی، ابن طلحه مفتی شافعی و رئیس محتسم و بارع در فقه بوده و به ولایت وزارت، فائز شده، بعد از آن زهد ورزید و جمع کرد نفس خود را... الى غير ذلك.

و عبد الرحيم اسنوی در «طبقات فقهای شافعیه» و ابو بکر اسدی نیز در «طبقات» و عبد الغفار در «عجاله الراكب» فضائل سامیه او را، ذکر نموده اند، و مقام را گنجایش ذکر آن نیست.

5- اعتراف سبط ابن الجوزی

و چنانچه یوسف بن قزغلی سبط ابن الجوزی در کتاب «تذکره خواص الامم فی معرفه الائمة» که از آن کتاب، ابن حجر متعصب متصلب، در «صواعق» و سید علی سمهودی در «جواهر العقدين»، روایات عدیده نقل کرده اند- در حدیث غدیر، بعد از ذکر حدیث حارث بن النعمان، که عذاب بر او نازل شد، و آیه «سَأَلْ سَائِلٌ» در حق او وارد گردید، و در بیان قول آن حضرت که فرموده: «من كنت مولاه فعلى مولاه»، از علماء عربیت، معانی مولی را، نقل کرده تا آن که گفته:

و العاشر؛ بمعنی الاولی، قال الله (تعالی) «فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلَا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ» ای اولی بكم- الی ان قال بعد ذکر عدم جواز اراده غیر الاولی من المعانی-: و المراد من الحديث الطاعة المخصوصه، فتعین العاشر و معناه: من كنت اولی به من نفسه فعلى اولی به. و قد صرح بهذا المعنى الحافظ، ابو الفرج یحیی بن سعید الثقفی الاصبهانی فی کتابه المسمى ب «مرج البحرين» فإنه روى هذا الحديث باسناده الی مشایخه و قال فيه فأخذ رسول الله (ص) بيد على و قال: من كنت وليه اولی به من نفسه فعلى وليه، فعلم ان جميع المعانی راجعه الی الوجه العاشر، و دل علیه ایضا قوله (عليه السلام): الست اولی بالمؤمنين من انفسهم، و هذا نص صريح فی اثبات امامته و قبول طاعته. و كذا قوله (ص): «و أدر الحق معه حيث دار» فيه دليل على أنه ما جرى خلاف بين على و بين احد من الصحابه الا و الحق مع على، و هذا باجماع الامه، ألا ترى ان العلماء استنبطوا احكام البغاه من وقعه الجمل و صفين و قد اكثر الشعراء فى يوم غدیر خم، فقال حسان بن ثابت:

يناديهم يوم الغدير نبيهم بخم فاسمع بالرسول مناديا

وقال فمن مولاكم و وليكم فقالوا و لم يبدوا هناك التعاميا

الهك مولانا و انت ولينا و مالك منا فى الولاية عاصيا

فقال له قم يا على فانتى رضيتك من بعدى اماما و هاديا

فمن كنت مولاه فهذا وليه فكونوا له انصار صدق مواليا

هناك دعا اللهم وال وليه و كن للذى عادى عليا معاديا

و يروى انّ النبي (ص) لما سمعه ينشد هذه الابيات، قال له: يا حسان! لا تزال مؤيدا بروح القدس ما نصرتنا. او نافحت عنا بلسانك.

وقال قيس بن سعد بن عباده الانصارى و انشدها بين يدي على بصفين:

قلت لما بغى العدو علينا حسبنا ربنا و نعم الوكيل

و على امامنا و امام لسوانا به اتى التنزيل

يوم قال النبي من كنت مولاه فهذا مولاه خطب جليل

انما قاله النبي على الامم حتم ما فيه قال و قيل

وقال الكميت:

نفى عن عينك الارق الهجوعا و هما يمتري عنه الدموعا

لدى الرحمن يشفع بالمثانى فكان لنا ابو حسن شفيعا

و يوم الدوح دوح غدیر خم ابان له الولاية لو اطيعا

و لكن الرجال تباعوها فلم ار مثلها خطرا مبيعا

و لهذه الابيات قصه عجيبة، حدثنا بها شيخنا عمر بن صافى الموصلى (ره)، قال: انشد بعضهم هذه الابيات و بات مفكرا، فرأى عليا (كرم الله

وجهه) فى المنام، فقال: اعد على ابىات الكميت، فانشده اياها حتى بلغ الى قوله: خطرا مبيعا، فانشد على بيتا آخر من قوله زياده فيها:

فلم ار مثل ذاك اليوم يوما و لم ار مثله حقا اضيعا

فانتبه الرجل مذعورا.

وقال السيد الحميرى:

يا بائع الدين بدنياه ليس بهذا امر الله

ص: 403

من این ابغضت علیا الرضا و احمد قد کان یرضاه

من الذی احمد من بینهم یوم غدیر الخم ناداه

اقامه من بین اصحابه و هم حوالیه فسماه

هذا علی بن ابی طالب مولی لمن قد کنت مولاه

فوال من والاه یا ذا العلا و عاد من قد کان عاداه.

وقال بدیع الزمان ابو الفضل احمد بن الحسین الهمدانی:

یا دار منتجع الرساله بیت مختلف الملائک

یا ابن الفواطم و العواتک و الترائک و الارائک

انا حائک ان لم اکن مولی ولائک و ابن حائک

فله الحمد و المنه که سبط ابن الجوزی در این عبارت سراسر متانت، داد احقاق حق و ازهاق باطل، داده، پایه بیان بلاغت ترجمان را به غایت قصوی رسانیده، دلالت حدیث غدیر را بر امامت جناب امیر(ع) به کمال تصریح ثابت کرده.

پس کاش حضرات...، این کلام متانت نظام عمده الاعلام خود را، به چشم انصاف ملاحظه می نمودند و خود را از انکار سراسر خسار، و رد مطلوب اهل حق، باز می داشتند. و لکن «این القلوب الصاغیه و الاذان الواعیه؟! او سبط ابن الجوزی، علاوه بر تصریح به دلالت حدیث غدیر بر امامت جناب امیر و ذکر اشعار حسان و ابیات قیس بن عباد، که هر یک دلیل قاطع است بر اثبات مرام اهل حق؛ ذکر اشعار کمیت نموده، و از اشعار کمیت ظاهر است که جناب رسالت مآب روز غدیر خم، ولایت جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) ظاهر فرموده، لکن مردم اطاعت امر جناب رسول را نکرده، بلکه ولایت آن حضرت را با یکدیگر فروختند، و مثل ولایت آن حضرت، هیچ خطیر نفیسی فروخته نشد.

ترجمه کمیت اسدی و مدائح وی

و کمیت از اجله شعرای متقدمین است و جلالت شأن و سمو مکان او معروف

و مشهور. و اختصاص او به اهل بیت و عنایت این حضرات به حال او غیر مستور. و بشارت او به آمرزش گناهان در کتب سنیه مسطور است.

عبد الرحیم عباسی در «معاهد التنصیص علی شواهد التلخیص» گفته:

الکمیت هو ابن زید الاسدی، شاعر مقدم، عالم بلغات العرب، خبیر بایامها، فصیح من شعراء مضر و السننها. و بعد قریب یک ورق از حال او بیان کرده که مشتمل بر فضیلت او و گفتن او اشعار هاشمیات را، و خواندن آن را برای فرزددق، و گفتن او به فرزددق که اگر خوب است اذاعه کنم، و گفتن فرزددق به او که:

«اذع، اذع فانت- و الله- اشعر من مضی و اشعر من بقی»... تا آنکه گفته: و حدث ابراهیم بن سعد الاسدی، قال: سمعت ابي يقول: رأيت النبي (ص) في النوم فقال لي: من اى الناس انت؟ قلت من العرب. قال: اعلم فمن اى العرب انت؟ قلت: من بنى اسد. قال: اسد بن خزيمه؟ قلت: نعم. قال: أتعرف الكميت بن زيد؟ قلت: يا رسول الله! ابن عمى و من قبيلتى. قال: أ تحفظ من شعره شيئاً؟ قلت: نعم. قال: انشدني: «طربت و ما شوقا الى البيض اطرب» قال: فانشدته حتى بلغت الى قوله:

فما لى الآ آل احمد شيعه و مالى الآ مشعب الحق مشعب

فقال لى (ص): اذا اصبحت فاقراء عليه، السلام، و قل له: قد غفر الله لك بهذه القصيده.

و حدث نصر بن مزاحم المنقرى انه رأى النبي (صلى الله عليه و سلم) فى النوم و بين يديه رجل ينشده:

من لقلب متيم مستهام [...]

قال: فسألت عنه. فقيل لى: هذا الكميت بن زيد الاسدى. قال: فجعل النبي يقول: جزاك الله خيراً. و اثنى عليه. و حدث محمد بن سهل، صاحب الكميت، قال: دخلت مع الكميت على ابي عبد الله، جعفر بن محمد فى ايام التشريق، فقال له: جعلت فداك، ألا انشدك؟ قال: انّها ايام عظام. قال: انّها فيكم. قال: هات.

و بعث ابو عبد الله الى بعض اهله، فقرأ ما انشده، فكثرت البكاء حتى اتى على

هذا البيت:

يصيب به الرامون عن قوس غيرهم فيا آخر اسدى له الغى اوله

فرع ابو عبد الله (ع) يديه، فقال: اللهم اغفر للكميت ما قدم و ما اخر و ما اسر و ما اعلن، و اعطه حتى يرضى.

و حدث صاعد مولى الكميت. قال: دخلنا على ابى جعفر، محمد بن على (ع) فانشده الكميت قصيدته التى اولها:

من لقلب متيم مشتاق (ظ: مستهام) [...]

فقال: اللهم اغفر للكميت، اللهم اغفر للكميت.

قال: و دخل يوما عليه فاعطاه الف دينار و كسوه، فقال له الكميت: و الله ما جئتكم للدنيا، و لو اردت الدنيا لاتيته من هى فى يده، و لكننى جئتكم للآخرة.

فاما الثياب التى اصابت اجسامكم فانا اقبلها لبركاتها و اما المال فلا اقبله. و ردّه و قبل الثياب.

قال: و دخلنا على فاطمه بنت الحسين (ص) فقالت: هذا شاعرنا اهل البيت.

و جاءت بقدرح فيه سويق، فحركته بيده (ظ: بيدها) و سقته الكميت فشربه، ثم امرت له بثلاثين دينار و مركب، فهملت عيناه و قال: لا و الله لا اقبلها، اتى لم احبكم للدنيا... الخ.

و بالجمله حضرات اهل سنت را بعد از سماع افادات سبط بن الجوزى ابواب تلميع و تخديع مسدود است كه به تصريح صريح او جميع شبهات و تأويلات ايشان مردود.

مدائح و ترجمه ابن الجوزى

و سبط ابن الجوزى، ذكرى از فضائل او در چند موضع از كتاب، شد، و ابن خلكان در «وفيات» و يوسف بن احمد در «منظر الانسان» - ترجمه «وفيات» - و يافعى در «مرآت الجنان» و ارنيقى در «مدينه العلوم» و قطب الدين سوسى نوميلى بعلبكى در «ذيل مرآت الزمان» و ذهبى در كتاب «عبر» او را به مدائح عظيمه ستوده اند. و ابن الوردى در «تممه المختصر فى اخبار البشر» مدح او را نموده، و نسبت «تذکره» را به او به طور حتم

و محمود بن سلیمان کفوی در «کتاب اعلام الاخيار» گفته: يوسف بن قزغلی، عبد الله البغدادي، سبط الحافظ ابی الفرج ابن الجوزی الحنبلی صاحب «مرآة الزمان» فی التاريخ، ذکره الحافظ شرف الدين فی معجم شیوخه...-الی ان قال: و كان اماما عالما فقیها واعظا جیدا نبیها، يلتقط الدرر من كلمه و يتناثر الجوهر من حكمه. يصلح المذنب القاصی عند ما يلفظ، و يتوب الفاسق العاصی حينما يعظ، يصدع القلب بخطابه و يجمع العظام النخره بجنابه، لو استمع له الصخر لانغلق، و الكافر الجحود لآمن و صدق؛ و كان طلق الوجه دائم البشر، حسن المجالسه، مليح المحاوره، يحكى الحكايات الحسنه، و ينشد الاشعار الملیحه، و كان فارسا فی البحث، عديم النظير، مفرط الذكاء، اذا سلك طرقا ينقل فيها اقوالا، و يخرج اوجها، و كان من و حذاء الدهر بوفور فضله و جوده قريحته، و غزازه علمه و حده زكائه، و له مشاركه فی العلوم و معرفه بالتواريخ، و كان من محاسن الزمان و تواريخ الايام، و له القبول التام عند العلماء و الامراء و الخاص و العام، و له تصانيف معتبره مشهوره...-الی ان قال:- و قال الذهبي فی كتابه المسمى ب «الميزان»: انّ يوسف ابن قزغلی الف «مرآة الزمان» فنراه يأتي بمناكير الحكايات و ما اظنه بثقه بل يحيف و يجازف، ثم انه يترقّض. و قال فی موضع آخر: كان حنبليا و تحوّل حنфия للدينيا. و اعلم انّ صاحب «مرآة الزمان» قد كان ناقلا عن تقدمه فی التاريخ و وظيفته الروايه و العهده على الراوي، و نسبته الى المجازفه جور عليه فانّ غالب التاريخ لا يشترط فيه الاسانيد التي لا غبار عليها؛ على انّ صلاح الدين الصفدي و الشيخ الحافظ، شمس الدين الذهبي، تطفّلوا[ظ:

تطفّلوا]على تاريخه و نقلوا[ظ: نقلا] من «مرآة الزمان» شيئا كثيرا فان لم يكن ثقه فهم ليسوا بثقاه.

از این عبارت ظاهر است که نسبت مجازفت به سبط ابن الجوزی، جور است، و اگر او ثقه نباشد، صفدی و ذهبی و امثال او، که تطفّل کرده اند بر او، و از «مرآت الزمان» او نقل کرده اند. شیء کثیر را، هم ثقّات نباشند، و عجب است از

ذهبی که در «عبر» سبط ابن الجوزی را مدح بلیغ نموده و در «میزان الاعتدال» انحراف از «میزان اعتدال» نموده، در حق چنین امام جلیل، داد تهافت و تناقض داده...

و علاوه بر این همه، به عنایت الهی، اعتماد و وثاقت سبط ابن الجوزی از کلام مرشد شاه صاحب-اعنی خواجه کابلی- و کلام خودش و کلام قاضی سناء الله و رشید الدین خان، ثابت است. کابلی او را در جواب درء حدّ از مغیره بن شعبه، در عداد ابن جریر و بخاری و دیگران از ثقات ذکر نموده. و شاه صاحب نیز در جواب طعن ششم از مطاعن عمر گفته: ابن جریر طبری و محمد بن اسماعیل بخاری در تاریخ خود، و حافظ عماد الدین ابن کثیر و حافظ جمال الدین ابو الفرج ابن الجوزی، و شیخ شمس الدین ابو المظفر سبط ابن الجوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کرده اند که مغیره بن شعبه امیر بصره بود... الخ.

و سناء الله پانی پتی در «سیف مسلول» نیز در این مقام او را ذکر نموده و به قول او اعتماد نهاده. و فاضل رشید در «شوکت عمریه» گفته: حافظ ابو المؤید خوارزمی در اوائل «مسند» امام اعظم در جوابات شکایات خطیب بغدادی می فرماید: و اما قوله: انّ ابا حنیفه لحن حیث قال فی مسئله القتل بالمثل: و لو رماه بابا قیس؛ فالجواب عنه بوجه ثلاثه: الاول: انه ذکر الامام الحافظ سبط ابن الجوزی انه افتراء علی ابی حنیفه... الخ.

و بعد از این کلمات، دیگر معاندین آسمان را به زمین دوزند، و مدت عمر دماغ خود سوزند، کلامی در اعتبار و وثاقت سبط ابن الجوزی نتوانند کرد. بلکه از عبارت فاضل رشید در «ایضاح لطافه المقال» ثابت است [که] سبط ابن الجوزی مثل امام احمد بن حنبل و ابن الجوزی و قاضی ابو یعلی و حماد بن علقمه و امثالشان از ائمه دین و قدمای معتمدین نزد اهل سنت و جماعت است، و ما را در این مقام، همین قدر کافی است و کتاب را گنجایش بسط زیاده بر این نیست.

والله الموفق.

[الشافعي]

و چنانچه علامه، محمد بن يوسف بن محمد الكنجي الشافعي - که علمای سنی در کتب خود از او نقل می کنند کالمطری فی «الریاض الزاهره» و ابن الصباغ فی «الفصول المهمه» - در «کفایه الطالب» نیز، تصریح فرموده به آن که حدیث غدیر دال است بر تولیت و استخلاف؛ حیث قال: بعد ذکر حدیث فیہ انه قال رسول الله (ص) لعلی: لو كنت مستخلفا احدا لم یکن احد احق منك. - و هذا الحدیث و ان دل علی عدم الاستخلاف لکن حدیث غدیر خم دال علی التولیه و هی الاستخلاف و هذا الحدیث - اعنی حدیث غدیر خم - ناسخ لآئیه کان فی آخر عمره (صلی الله علیه و سلم).

و لله الحمد، که مطلوب اهل حق از عبارت علامه کنجی کالصیح المسفر روشن، و شبهات ذوی الاذنب صریح البطلان گردید.

7- اعتراف سعید الدین فرغانی

و چنانچه سعید الدین فرغانی هم، دلالت حدیث غدیر را بر امامت جناب امیر به وضوح تمام ثابت نموده، چنانچه در شرح قصیده تائیه ابن فارض، در شرح این بیت:

و اوضح بالتأویل ما کان مشکلا علی بعلم ناله بالوصیه

گفته: و کذا هذا البيت مبتدا محذوف الخبر، تقدیره: و بیان علی (کرم الله وجهه) و ایضاحه بتأویل ما کان مشکلا من الكتاب و السنه، بوساطه علم ناله بان جعله النبی (ص) وصیه و قائما مقام نفسه بقوله: «من كنت مولاة فعلى مولاة» و ذلك کان یوم غدیر خم، علی ما قاله (کرم الله وجهه) فی جمله ابیات منها قوله:

و اوصانی النبی علی اختیاری لا متّ رضی منه بحکمی

و اوجب لی ولایتہ علیکم رسول الله یوم غدیر خم

و غدیر خم ماء علی منزل من المدنیہ علی طریق یقال له الان: طریق المشاہ الی مکہ. کان هذا البیان بالتأویل بالعلم الحاصل بالوصیہ من جملة الفضائل التي لا تحصى، خصّه بها رسول الله (ص) فورثها منه (عليه الصلاة والسلام).

از این عبارت ظاهر است که جناب رسالت‌آب (ص) به حدیث غدیر جناب امیر (ع) را، وصی و قائم مقام نفس خود گردانید. و لله الحمد، که از افادۀ متینۀ فرغانی، جمیع تأویلات و تسویلات اسلاف و اخلاف سنیہ... باطل و مضمحل گردید.

و محتجب نماند که شرح سعید الدین فرغانی کاشانی بر تائیه ابن فارض، از کتب مشهوره و معروفه است و خود او از اعظم و اکابر سنیہ است، چنانچه این مطلب از «کشف الظنون» و «نفحات» جامی ظاهر است و کفوی در «کتاب» گفته: «الشیخ الفاضل الربانی و المرشد الكامل الصمدانی، سعید الدین الفرغانی، هو من اعزّه اصحاب الشیخ صدر الدین القونوی، مرید الشیخ محیی الدین العربی، کان من اکمل ارباب العرفان و افضل اصحاب الذوق و الوجدان، کان جامعاً للعلوم الشرعیة و الحقیقیة و قد شرح احسن الشروح اصول الطریقه و کان لسان عصره و برهان دهره، و دلیل طریق الحق و سر الله بین الخلق، بسط مسائل علم الحقیقه و ضبط فنون اصول الطریقه فی دیباج» شرح القصیده التائیه الفارصیة» و کان قد شرحها اولاً بلسان فارسی ثم شرح ثانیاً بلسان عربی... الخ.

8- اعتراف تقي الدين المقریزی

و چنانچه تقي الدين، احمد بن علی بن عبد القادر المقریزی، از ابن زولاق، عهد نمودن جناب رسول را به سوی جناب امیر (ع) در روز غدیر و استخلاف آن حضرت را نقل کرده، چنانچه در کتاب «مواعظ و الاعتبار بذكر الخطط و الآثار» گفته: و قال ابن زولاق: و فی یوم ثمانیہ عشر من ذی الحجه سنه اثنتین و ستین و ثلاثمائه، و هو یوم الغدیر یجتمع خلق من اهل مصر و المغاربه و من تبعهم للدعاء

لاَّئِهْ يَوْمَ عِيدٍ، لَانَ رَسُولَ اللّهِ (ص) عَهْدَ الَى امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (ص) فِيهِ، وَاسْتَخْلَفَهُ؛ فَاعْجَبَ الْمَعْزُ ذَلِكَ مِنْ فَعْلِهِمْ، وَكَانَ هَذَا أَوَّلَ مَا عَمَلَ بِمِصْرٍ.

و مفریزی مورخ مشهور و آخذ از اکابر صدور است سیوطی در «حسن المحاضرہ فی اخبار المصّر و القاہرہ» مدائح او را ستودہ.

و ابن زولاق کہ مفریزی از او نقل نموده، او ہم از اکابر مشهورین مورخین است، چنانچہ بر ناظر «وفیات الاعیان» و «حسن المحاضرہ» و «تتمہ المختصر» و «کشف الظنون» ظاهر است.

9- اعتراف مولوی محمد اسماعیل

و چنانچہ مولوی محمد اسماعیل، برادرزادہ شاہ صاحب، کہ جمع کثیری از اہل سنت او را مقتدا و مطاع خود در امور دین و دنیا می دانند، بلکہ او را از «مجددین» در مائۃ ثلثہ عشر می پندارند؛ در رسالہ [ای] کہ آن را در حقیقت امامت، تصنیف کردہ، می گوید: نکتہ ثانی: امام نائب رسول است، آنچه سنہ اللہ در بندگان خود بہ واسطہ انبیا و رسول، جاری فرمود، همان سنت، بہ واسطہ ائمہ ہم جاری می فرماید، و از آن جملہ، اتمام حجت است بہ بعثت ایشان- تا آنکہ گفتہ-: و از آن جملہ است ثبوت ریاست، یعنی چنانکہ انبیا اللہ را بہ نسبت امت یک نوعی از ریاست ثابت است کہ بہ ملاحظہ همان ریاست، ایشان را امت این رسول می گویند، و این رسول را، رسول این امت، و در بسیاری از امور دنیویہ ہم تصرّف رسول در ایشان جاری است؛ کما قال اللہ (تعالی): «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» و در مقدمات اخرویہ ہم، ولایت او ثابت؛ قال اللہ (تعالی) «فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيدًا.»

همچنین امام را ہم در دنیا و آخرت، مثل این ریاست بہ نسبت مبعوث الیہم ثابت است قال النبی (ص): «الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسہم؟» قالوا: بلی. فقال: اللّٰہم من کنت مولاه فعلی مولاه. و قال اللہ (تعالی):

«يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ» «وَقَفَّوْهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ» قال النبی

(صلی اللہ علیہ و سلم): انہم مسؤولون عن ولایہ علی».

بحمد اللہ (تبارک و تعالیٰ) جمیع تسویلات و تقریرات غرابت آیات شاہ صاحب، کہ بہ غرض ابطال دلالت حدیث غدیر بر امامت جناب امیر، تقوہ بہ آن نمودہ، حسب افادات اکابر و اساطین، و سیما افادہ متینہ برادرزادہ خودش «ہباء منشورا» گردید.

ص: 412

[رد مناقشات دهلوی در دلالت حدیث]

1- احتمال اراده اولویت در تعظیم

شاه صاحب گفته: چه، احتمال است که اولی بالمحبّه و اولی بالتعظیم مراد باشد.

اقول: این احتمال هم، مذهب سنیه را از بیخ و بن برمی کند، چه هرگاه جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) اولی بالمحبّه و اولی بالتعظیم، علی العموم و الاطلاق بعد جناب رسالتّمآب، به نسبت هرکس گردید، افضیلت آن جناب بر شیوخ ثلاثه واضح گردد، و خلافت ثلاثه به جهت فقدان شرط خلافت، که افضیلت است، باطل. چه، بدیهی است که شارع مفضول را نسبت به افضل، اولی بالمحبّه و التعظیم قرار نمی دهد، و حال آنکه مدار اکثریت محبت و زیادت تعظیم، نیست مگر بر اکثریت فضیلت و زیادت شرف دینی، چنانچه از افاده خود شاه صاحب این مطلب، ظاهر است، چنانکه در رساله «سر جلیل فی مسئله التفضیل» - که بعد ختم «تحفه» گفته - گفته: مقدمه چهارم: «کل من امرنا بتعظیمه فهوذ و فضل.» در این مقدمه خدشه [ای] که به خاطر می رسد، آن است که مادر و پدر کافر را نیز تعظیم و تذلل و برو احسان واجب است؛ حال آنکه هیچ فضیلتی ندارد.

جواب آنکه: تعظیم ایشان در عرف شرع، تعظیم نیست، بلکه نوعی است از احسان و برّ و بر و احسان را تعظیم نتوان گفت... الخ.

و توهم احتمال تخصیص این اولویت به شیخین، باطل است به جهاتی چند؛ که از جمله افاده ابن حجر در «صواعق» که خود شیخین جناب امیر را مولای هر

مؤمن و مؤمنه، به معنی اولی بالاتباع و القرب، می دانستند؛ چنانچه عبارت «صواعق» در سابق نقل شد و نیز گفتن ثانی: «اصبحت مولای و مولی کل مؤمن» و نیز حدیث مخاطبه حضرت جبریل به عمر، درباره تأکید ولایت که مذکور شد- و ما بعد هم شاید ذکر شود اساس این احتمال را مستأصل می گرداند.

و فاضل نحیر، جناب باقر علیخان (ره) در «حجج باهره» به جواب همین کلام شاه صاحب گفته: «و بر فرضی که اولی بالمحبه و التعظیم مقصود باشد، منافی مدعای ما نیست، چه، کسی که اولی به محبت دینی و تعظیم شرعی است از همه کس افضل است، و آنکه افضل است احق به خلافت است از مفضول؛ در «صواعق» مذکور است: سئل شیخ الاسلام، محقق عصره ابو زرعه الولی العراقی عن اعتقد فی الخلفاء الاربعه الافضيله على الترتیب المعلوم، و لكن یحبّ احدهم اکثر، هل یأثم؟ فاجاب بانّ المحبه قد تكون لامر دینی و قد تكون لامر دنیوی، فالمحبه الدینیة لازمه للافضیله، فمن كان افضل، كان محببتنا الدینیة له اکثر، فمتی اعتقدنا فی واحد منهم انه افضل، ثم احببنا غیره من جهة الدین اکثر، كان تناقضاً... الخ.

2- نقض به آیه «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ...»

قوله: و چه لازم که هرکجا لفظ اولی بشنویم، مراد اولی بالتصرف گیریم؛ قوله (تعالی): «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا.» و پیداست که اتباع حضرت ابراهیم، اولی به تصرف در آن جناب نبوده اند.

اقول: در آیه شریفه قرینه اتباع و مثل آن، مانع است از اراده اولویت به تصرف به خلاف ما نحن فیه، فلا یقاس احدهما على الآخر. و پر ظاهر است که هرگاه مولی به معنی اولی باشد، و اولی مطلق است و تقییدی در آن واقع نیست، پس محمول بر اولویت در جمیع امور خواهد بود، و هرگاه این معنی ثابت شد، اولویت بالتصرف، بالبداهه متحقق [خواهد] گردید، و اما اینکه اولی به سبب عدم تقیید، محمول بر اولویت در جمیع امور است، پس به افادات ائمه سنیه و

اکابر ایشان ثابت است. چنانچه سابقاً شنیدی که زمخشری و نیشابوری و بیضاوی و عینی و غیر ایشان در تفسیر آیه «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» اطلاق اولی را دلیل این معنی گردانیده اند که آن حضرت اولی در جمیع امور است، پس حسب این افادات، لفظ «مولی» که در حدیث غدیر است بدون تقييد؛ نیز محمول بر عموم خواهد بود، پس اولویت به تصرف، بالقطع و الیقین ثابت است و این توجیها ت و تشکیکات سخیفه و اهییه، لا طائل است و در سابق به بسط تمام جواب [داده شد].

3- ذیل حدیث قرینه بر اراده محبت است

قوله: سوم آنکه: قرینه ما بعد، صریح دلالت می کند که مراد از ولایت که از لفظ مولی یا اولی - هر چه باشد - فهمیده می شود، به معنی محبت است و هو قوله: اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.

اقول: حضرات اهل سنت را در تأویل و توجیه حدیث غدیر، طرفه اضطراب و تشویش دامنگیر شده و همانا چون از حق صریح رو تافته اند، به هر سو به جانب تأویلات بعیده، و توجیها ت غیر سدیده شتافته؛ فهم کالسائر علی غیر المنهج، لا یزیده کثره السیر الا بعدا.

پس ملاک تأویل جمعی مانند قوشجی و علی حلبی و غیرهما آن است که مراد از مولی در حدیث غدیر ناصر و محب است و این تأویل لائق استعجاب ذوی الالباب است زیرا که به عقل هیچ عاقلی درست نمی آید که جناب رسول (ص) که عقل کل است، این همه اهتمام بلیغ و جدّ و کدّ شدید که سابقاً شنیدی، برای اظهار این معنی نماید؛ و حال آنکه بسیاری از احکام دین ضرورتاً بود که این اهتمام درباره آنها شود و نیز این حکم را به مردم گفتن لازم نبود بلکه می بایست که حضرت امیر (ع) را وصیت فرماید که، یاری کن هر که من او را یاری کرده ام و دوست بدار هر که من او را دوست می داشتم. و بعضی از این حضرات بر بعد این تأویل، متفطن شده اند و گفته اند مراد از این حدیث،

ایجاب دوستی جناب امیر(علیه السلام) بود، و پرظاهر است که از محب و ناصر این معنی اراده نمی شود، و لهذا بعضی اساطین اهل سنت اعتراف بر فساد این مطلب، نموده اند. محب الدین طبری در «ریاض النضره» گفته: قد حکى الهروى عن ابى العباس، انّ معنى الحديث: من احببني و يتولاني فليحب عليا و ليتوله، و فيه عندي بعد، اذ كان قياسه على هذا التقدير ان يقول: من كان مولاي فهو مولى على.

پس از آن محب طبری توجیه این تأویل کرده و گفته: نعم يتجه عندي ما ذكره من وجه آخر بتقدير حذف فى الكلام على وجه الاختصار، تقديره: من كنت مولاه فسيبب المولى و حقه ان يحب و يتولى، فعلى ايضا مولى القربه منى و مكانته من تأييد الاسلام فليحبه و ليتوله كذلك.

سبحان الله! اگر کسی دردی و مرضی نداشته باشد، چنین حذف و تقدیری که از عجائب محیره افکار، و لائق تماشای اولی الابصار است، برای چنین لفظی نمی کند که اصلا در معنی خود محتاج به این حذف و تقدیر نیست، و موافق استعمال قرآن و حدیث و لغت است و صحابه کبار هم آن را فهمیده، و اکابر علما هم به آن تصریح نموده اند، پس منشاء این تأویلات رکیکه نیست چیزی، مگر... تعصب...

بالجمله، چون در اراده معنی محب و ناصر از حدیث، بعد صریح بود، بعضی دیگر این حضرات مثل ابن حجر و صاحب «صواعق» ایجاد کردند که از جمله معان مولى، محبوب هم هست، و این دعوی، مجرد از دلیل است و در کتب مشهوره لغت، مانند: «قاموس» و «صحاح» و «فائق» و «نهایه» و «مجمع البحار» و «تاج المصاادر» و «مفردات راغب» و «اساس البلاغه» و «مغرب» و «مصباح المنیر» و غیرها، ذکر این معنی از «مولى» نشده، و کابلی با وجودی که «محبوب» را از جمله معانی «مولى» شمرده، باز حدیث را بر معنی «محب» و «صدیق» حمل کرده، حیث قال: «و خاتمه الحدیث- و هی الجملة الدعائیه- قرینه واضحه على ان المراد بالمولى، المحب و الصديق.

به حیرتم که هرگاه محبوب نزد کابلی از معانی مولى است، پس چرا از

حمل حدیث بر آن اعراض کرده؟! مگر اینکه گفته شود که اگرچه کابلی به تقلید صاحب «صواعق»، محبوب را از معانی مولی کرده و از کذب و اختراع در لغت باکی نکرده، لکن از معنی حدیث، بر معنی مخترع و افتراع برسید انبیاء (علیه السلام) ترسیده، دست از این معنی برداشته، و شاه صاحب مفرّ خویش را در این صورت فهمیدند که حمل لفظ ولایت که از مولی یا اولی فهمیده می شود، بر محبت کردند و ندانستند که بر این تقدیر، طرف مقابل خواهد گفت که، اولاً بیان لفظ مولی بکنید، که آن را بر کدام معنی حمل کرده اید؟ اگر بر محب حمل می کنید، در این صورت لزوم محبت دیگران بر جناب امیر المؤمنین (ع) ثابت می شود نه ایجاب محبت جناب امیر المؤمنین بر دیگران، چنانچه شما ادعا می کنید، و اگر بر معنی محبوب حمل می کنید پس باید که مجیی مولی را به معنی محبوب از لغت ثابت سازید و «دونه خرط القتاد»!

سبحان الله! ائمة قوم بر مجیی مولی به معنی اولی این همه خرافات انگیخته اند، و خود چنین تأویلات و توجیهاات بی سروپا ذکر می کنند، و سند آن را بیان نمی کنند «فالحکم الله و لا حول و لا قوه الا بالله»!

و از طرائف امور، آن است که این قوم از حمل حدیث بر امامت، به هول و هراس بطلان امامت ثلاثه، چنین ابا و تحاشی دارند، و حمل آن بر ایجاب محبت جناب امیر المؤمنین (ع) می کنند و گمان کرده اند که به واسطه این حمل، جان به سلامت خواهند برد و حال آنکه بر حسب همین حمل نیز، اشکالات عظیمه بر آنها وارد می گردد؛ چه هرگاه حضرت رسالتآب در مجمع کثیر روبروی هزاران صحابه، محبت آن جناب را واجب کرده و آن را مثل محبت خود مفروض فرموده، پس عایشه و طلحتمین و معاویه و اضراب او و دیگران چگونه بر محاربه آن حضرت جسارت کردند، و علم عناد و مخالفت و معاندت آن جناب را افراشتند؟

پس ثبوت ایجاب محبت جناب امیر المؤمنین مثل ثبوت نص بر خلافت، هادم اساس مذهب سنی در اعتقاد عدالت کل صحابه و اعتقاد غایت عظمت و جلالت طلحتمین و عایشه و اضرابشان است.

و نیز باید دانست که شاه صاحب، اراده ایجاب دوستی را از این حدیث، به قرینه «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» مستفاد دانسته، و ابن تیمیه - که مناقب و محامد او نزد اهل سنت زیاد از آن است که ذکر شود - در جواب «منهاج الکرامه» گفته که: این فقره به اتفاق اهل معرفت بالحدیث، موضوع است؛ چنانچه گفته: «الوجه الخامس انّ هذا اللفظ - و هو قوله «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله» - کذب باتفاق اهل المعرفه بالحدیث. پس قرینه معنائی که شاه صاحب در اثبات آن اهتمام دارند، حسب مزعوم ابن تیمیه، منتفی شد.

قوله: و اگر مولی به معنی متصرف فی الامر، یا مراد از اولی، اولی به تصرف می شد؛ توقع این بود که می فرمودند: بار خدایا! دوست دار کسی را که در تصرف او باشد و دشمن دار، کسی را که در تصرف او نباشد.

اقول: توقع این توقع از شاه صاحب نبود که با آن تبحر، این مطلب را ذکر نماید، چه آنکه ظاهر است که مجرد بودن کسی که در تصرف امام بر حق، مستلزم آن نیست که در حق او دعا به دوستی کرده شود؛ مانند: مخالفین که معتقد به حقیقت امام نیستند و حال آنکه در تصرف نبی یا امام باشند لیکن معتقد حقیقت آنها نیستند پس توقع ذکر تصرف، بی مصرف است. آری، موالات بلاشبهه [ظ: شبهه] مستلزم اطاعت امام و اعتقاد به حقیقت اوست، و معادات مستلزم عدم آن، پس ذکر موالات و معادات در دعا، کمال مناسبت با اراده اولی به تصرف دارد.

قوله: دوستی و دشمنی او را ذکر کردن دلیل صریح است بر آنکه مقصود، ایجاب دوستی او و تحذیر دشمنی اوست نه تصرف و عدم تصرف.

اقول: از مطالب سابقه، جواب این کلمات داده شد، محتاج به اعاده نیست، و علاوه از احادیث عدیده که سابقا به بعضی از آنها اشاره شد، واضح است که جناب رسالتآب (ص) در تبلیغ حکم مولانیت جناب امیر (علیه السلام) از عداوت مردم خائف و تنگدل بوده، چنانچه در روایت «اربعین» جمال الدین محدث که ذکر شد آن حضرت فرموده: «رأیت الناس حدیثی عهد بکفر و متی

افعل به هذا يقولون: صنع هذا باین عمه.» و در «در منشور» است که فرمودند: «و عرفت ان الناس مكذبي.» و نیز آن حضرت گفته: «یا رب ائما انا واحد كيف اصنع؟ يجتمع علی الناس.»

و از این همه واضح است که آن حضرت می دانست که عداوت مردم به سماع این حکم محکم، به هیجان خواهد آمد لهذا دعای بد در حق معادین حضرت امیر و دعای خیر در حق موالین آن جناب کرد، که با اراده امامت آن حضرت، کمال ارتباط را دارد.

4- اراده امامت از حدیث غدیر، مخالف روش پیغمبر در بیان

واجبات و سنن است.]

قوله: و ظاهر است که پیغمبر (ع) ادنی واجبات را بلکه سنن بلکه آداب قیام و قعود و اکل و شرب را به وجهی ارشاد فرموده که آن معانی مقصوده از الفاظ او، در فهم هرکس از حاضر و غائب- بعد از معرفت لغت عرب- بی تکلف حاصل می شود و در حقیقت کمال بلاغت هم در این است و مقتضای منصب ارشاد و هدایت نیز، همین.

اقول: به حیرتم که شاه صاحب چرا لحظه [ای] عمر عزیز خود را، در سیر احادیث و کلمات علما صرف نکرده، تا تقوه به این هفتوات نکند! مگر نشنیده کلمات علما را که فرموده اند: المتشابهات کما تكون فی الآیات، کذلک تكون فی الاحادیث؟ مگر ندیده وقوع احادیث عویصه الحل را در طریق خودشان، به طوری که موجب افتراق آرای علمای ایشان در تأویل آن شده؟ و اگر ندیده من نشان دهم او را، رجوع کند به افادات اسلاف متبحرین خود، ببیند که ایشان درباره حدیث «اثنا عشر خلیفه» که در باب خلافت است، چه ها، در معنی آن سرانیده و به چه تأویلات رکیکه و توجیهاست سخیفه که دست نانداخته اند، و آخر الامر، بعض اعاضمشان تن به عجز در آورده و طی کشح از تأویل آن نهاده و

ص: 419

اعتراف به عدم اقتدار بر حل آن، کرده.

ابن حجر عسقلانی در جلد ثانی عشر «فتح الباری» در شرح «کتاب الفتن» در شرح این حدیث گفته: «قال ابن بطال عن المهلب: لم الق احدا يقطع في هذا الحديث؛ یعنی بشیء معین»، -و بعد از این به فاصله سیره می گوید-:

وقال ابن الجوزی فی «کشف المشکل»: قد اطلت البحث عن معنی هذا الحدیث و تطلبت مظانّه و سألت عنه فلم اقع علی المقصود به، لانّ الالفاظ مختلفه و لا اشک ان التخلیط فیها من الرواه.

از این عبارت به ظهور تمام واضح است که تأویل این حدیث دشوار و عسیر است، تا آنکه ابن الجوزی قائل به تخلیط روایات گردیده، بر سر تهجین آن رسیده، و ابو بکر محمد اشبیلی المعروف بابن العربی -که از اکابر ائمه سنیه است- نیز ناچار، اعتراف به عدم علم خود به معنی این حدیث نموده، چنانچه در «عارضه الاحوذی شرح صحیح ترمذی» گفته: «روى ابو عيسى عن جابر بن سمره، قال:

قال رسول الله (ص) يكون بعدى اثنا عشر اميرا كلهم من قريش. صحیح فعددنا بعد رسول الله (ص) من ملك باسم الملك العام، اثني عشر اميرا فوجدنا ابا بكر عمر، عثمان، علي، الحسن، معاوية، يزيد بن معاوية، مروان، عبد الملك بن مروان، الوليد، سليمان، عمر بن عبد العزيز، هشام بن عبد الملك، يزيد بن عبد الملك، مروان بن محمد بن مروان، السفاح، المنصور، المهدي، الهادي، الرشيد، الامين، المأمون، المعتصم، الواثق، المتوكل، المنتصر،

المستعين، المعتز، المهدي، المعتمد، المعتضد، المكتفي، المقتدر، القاهر، الراضي، المتقي، المستكفي، المطيع، الطائع، القائم، المهدي و ادركته سنه اربع و ثمانين و اربعمائه، و عهد الى المستظهر احمد ابنه، و توفي في المحرم سنه ست و ثمانين، ثم بايع المستظهر لابنه ابي المنصور المفضل و خرجت عنهم سنه خمس و تسعين. و اذا عددنا منهم اثني عشر انتهى العدد بالصوره الى سليمان بن عبد الملك و اذا عددناهم بالمعنى كان معنی منهم خمسة: الخلفاء الاربعه و عمر بن عبد العزيز، و لم اعلم للحدیث معنی، و لعلّه بعض حدیث، و قد ثبت ان النبی (ص) قال: كلهم من قريش.

ص: 420

و دورتر چرا باید رفت فاضل رشید در «ایضاح» فرموده: اکثر احادیث «اثنا عشر خلیفه» به اعتبار سند، صحیح، لیکن به جهت بودن آن از احادیث فتن و انطباق آن بلا تکلف بر دوازده شخص، مورد اشکال صریح؛ و وجود احادیث مشکله در هر فرقه، به طوری که علمای آن در تأویلاتش بر احتمالات دور از کار، همت برگمارند و امری که موجب تیقن صحت احد احتمالات دیگر باشد به دست نیارند، واقع. و هذا عند الماهر اظهر غیر محتاج الی ان یتخرج له شاهد و یدکر... الخ».

و نیز بنابر افاده شاه صاحب لازم می آید که چون جناب رسالت‌آب (ص) بسیاری از احکام شرعیه را به طوری بیان فرموده که در فهم علمای ماهرین، با وصف کمال مهارت در زبان عرب، بی تکلف حاصل نمی شود و متحیر در فهم آن می شوند- العیاذ باللہ!- نقصان بلاغت و خلاف مقتضای منصب ارشاد و هدایت، بلکه مساهلت در تبلیغ ثابت گردد، و نیز در فهم آیات بسیار، اکابر علما متحیر می شوند، پس در اینجا هم مخالفت بلاغت، و مضادّات ارشاد و هدایت لازم می آید. - معاذ الله من ذلک! - و نیز کمال عجب آن است که ارشاد حدیث غدیر که دلیل صریح است بر امامت جناب امیر، موافق لغت و فهم صحابه و عرب عربا - معاذ الله - باعث قصور بلاغت و سبب مساهلت در تبلیغ و هدایت و خلاف منصب نبوت باشد، و ترک اصل نص بر خلافت - که به اعتراف شاه صاحب امر عمده ای است - و گذاشتن امت را در اختلاف و تشاجر و تخاصم و تجاذب آرا و اهوا، هرگز خلاف منصب نبوت نباشد! و از ملاحظه این تهافت و تناقض، هر عاقلی به عجب در می آید.

فاضل رشید، ارشاد نموده که ثبوت خلافت جناب امیر المؤمنین از حدیث غدیر، منافی مذهب اهل سنت نیست، و هرگاه دلالت این حدیث بر خلافت آن حضرت، ثابت است و منافی با مذهب اهل سنت نیست؛ پس این دماغ سوزی شاه صاحب و اسلافشان در ابطال دلالت آن، و ارتکاب اکاذیب و خرافات در رد آن، بر چه چیز محمول توان نمود؟ و نیز هرگاه دلالت حدیث، بر خلافت ثابت

است پس مطلب اهل حق- که ثبوت امامت بی فاصله باشد- بالبداهه، ثابت می گردد، چه، پر ظاهر است که قید بعدیت خلفای ثلاثه، در این حدیث مذکور نیست، پس دلالت، مطلق خواهد شد و معنی حدیث، چنین می شود: من کنت امامه فعلی امامه. و اگرچه فاضل رشید، معنای آن را چنین قرار داده که: «من کنت امامه فعلی امامه فی وقت خلافته.»، و به این مزعوم لا حاصل خوش دل گشته، لکن چون بطلان آن از اوضح و اضحات است، لہذا به این تأویل علیل، ضرری به اهل حق نمی رسد و در سابق، اشاره به ردّ این کلام شد و کلام این الخطاب بمجرده ما را کافی است در بطلان این احتمال و هو قوله: «هنیئا لک یا ابن ابی طالب، اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه.

قوله: در این مقدمه بس عمدہ، اگر بر مثل این کلام اکتفا فرماید، که اصلا موافق قاعدہ لغت عرب، معنی از او بر نتوان داشت، در حق نبی، قصور گویائی و بلاغت، بلکه مساهلت در تبلیغ و هدایت، ثابت کردن است، و العیاذ باللہ!

اقول: اولاً ادعای این معنی که موافق قاعدہ لغت عرب، اصلا معنی امامت از حدیث غدیر، نتوان داشت، از عجائب تقولات است، زیرا که به تصریح خود جناب امیر المؤمنین (ع) و تصریح اشعار حسان و تقریر نبوی و تصریح اشعار قیس بن سعد بن عبادہ، و تصریحات ائمه سنیہ- کما علمت سابقاً- ثابت است که حدیث غدیر، دلالت بر امامت آن حضرت می کند، و این ادعای شاه صاحب مثل ادعای نفی دلالت کلمه «لا اله الا الله» بر توحید، و نفی دلالت «محمد رسول الله»، بر رسالت جناب رسول است.

و از عجائب آن است که حضرات اهل سنت ارشاد می فرمایند که در حدیث «خوخه» که گرفتن روزنه های مسجد سوی روزنه ابی بکر، اشاره واضحہ است به امامت و خلافت ابی بکر. پس حیرتم می رباید که در اینجا، جناب رسول خدا (ص) در این مقدمه بس عمدہ، بر مثل این کلام چسان اکتفا فرمود؟! سبحان الله! در حدیث غدیر با آن دلالت صریحہ که حسان و غیر او از صحابه فهمیدند، هیچ قرینہ، برای دلالتش بر مطلوب پیدا نمی شود!

ملاعلی قاری در «مرقات» در شرح حدیث «لا تبیین فی المسجد خوچه الا خوچه ابی بکر» گفته: «قال التوربشتی: و هذا الکلام کان فی مرضه الذی توفی فیہ فی آخر خطبه خطبها و لا خفاء بان ذلك تعریض بان ابا بکر هو المستخلف بعده... الخ.»

قلت: و لنعم ما افاد بعض العلماء فی هذا المقام (اسبغ الله علیه ایادیه الجسام): می فرمایند- یعنی اهل سنت-: که مراد از سد کردن روزنه ها سوای روزن ابی بکر، امر خلافت است که سوای ابی بکر، دیگری مستحق آن نیست و اصحاب سلیقه و فهم اشارات نبوی، این معنی را دریافتند، حسبہ لله، اندک انصاف را، کار باید کرد، کجا روزن دیوار، و کجا خلافت حضرت رسالت (ص)؟!

[پیغمبر] (صلی الله علیه و آله و سلم). گاهی عادی به ارشاد لغز و معما نبودند، خصوصا در بیان شرائع و از این سدّ نکردن روزن عتیقی، صحابه امر خلافت را، فهم نمایند، و از ارشاد اینکه هرکس که من مولای او باشم علی مولای اوست و علی بعد من مولای هر مؤمن و مؤمنه [است]. و امثال آن، اصلا امر خلافت را فهم نمایند! فوا ویلاه و وا لهفاه!

و صاحب «ریاض النضره» چون در ادعای دلالت حدیث «خوچه» بر خلافت ابی بکر، وهنی صریح یافته، از آن رو تافته و تصریح به عدم نهوض آن وحده برای دلالت بر خلافت، ساخته، لکن گفته که، حدیث خوچه به سبب انضمام قرائن حالیه به آن، مفید خلافت ابی بکر گردیده، که آن قرائن ارتقاء سرور انبیاست در حالت مرض بر منبر و تعریف ابی بکر و تفضیل او به ذکر خلت، که این تنبیه است بر آنکه ابو بکر خلیفه است بعد از آن حضرت (ص).

و از بدیهیات اولیه است که قرائن عدیده، اضعاف این قرائن که محب طبری ذکر نموده، در حدیث غدیر موجود است، چه، در اینجا هم ارتقاء بر منبر، قریب وفات و تعریف به حق جناب امیر المؤمنین (ع) به اثبات مولائیت آن حضرت مثل مولائیت خود و تساوی آن من جمیع الوجود و تفضیل آن جناب به این معنی- کما

و دیگر قرائن-مانند نزول آیات در این واقعه و اظهار سرور کائنات خوف از ایذا و تکذیب اصحاب، و مراجعت رب الارباب در این باب، و شدت اهتمام سرور انام(ع) به نزول در مکان و زمان غیر متعارف، و جمع جموع عظیمه، بردّ من تقدّم و الحاق من تخلف، و ساختن منبری از کجاوه ها در حالت شدت حرارت و غلبه غیظ، و برداشتن جناب امیر المؤمنین را با خود و بلند ساختن آن حضرت، و تبدیل لباس و زین آن حضرت؛ که در وقت تولیت عهد معمول است؛ به بستن عمامه بر سر آن حضرت به دست مبارک خویش، و ذکر اصول دین و ذکر استیاد آن حضرت، و ذکر اولویت خود از نفوس مسلمین، و ایجاب تمسک و اطاعت اهل بیت مثل تمسک قرآن، و تهنیت شیخین و عامه اصحاب و ازواج، و امثال آن، و ترتب ثواب عظیم بر صوم این یوم فخیم-علاوه بر این است.

و بستن جناب رسالت مآب عمامه را بر سر حضرت امیر(علیه السلام) به دست مبارک خود، در روز غدیر، بسیاری از اساطین محدثین و اجله معتمدین، روایت کرده اند؛ مثل: سلیمان بن داوود بن الجارود طیالسی و عبد الله عسی، و احمد بغوی و بیهقی و محب طبری، و ابراهیم حموی و زرندی و ابن الصباغ و سیوطی و جمال الدین المحدث و علی متقی و شیخانی و احمد قشاشی؛ چنانچه از ملاحظه «کنز العمال» و «ریاض النضره» و «توضیح الدلائل» و «فرائد السمطین» و «نظم درر السمطین» و «فصول مهمه» و «اربعین فضائل» و «صراط سوی» و غیرها ظاهر می شود.

و شیخ احمد بن یونس بن محمد القشاشی در کتاب «السمط المجید فی سلاسل التوحید» گفته: قلت: لنا اتصال بطریق کمیل بن زیاد من جهة الشيخ نجم الدین الکبری من طریق شیخه اسماعیل القصری و قد مر بعض اسانیدها الی النجم الکبری، و لنورد غیره تبرکا و تأییدا، فنقول: لبست الخرقه من شیخنا ابی المواهب، احمد بن علی الشناوی و هو من والده، علی بن عبد القدوس، - و ساق سلسله مشایخه الی عبد الواحد بن زید- و هو من کمیل بن زیاد و هو من علی(ع) لبسها من

يد النبي (ص) - ثم قال - فقد روينا بالسند السابق الى الحافظ جلال الدين السيوطي انه قال في «الجامع الكبير» معزوا الى ابن ابي شيبة و الطيالسي و ابن منيع و البيهقي، ما نصه: عن علي (رض) قال: عممى رسول الله (ص) يوم غدیر خم بعمامه فدلاها خلفي - وفي لفظ: فدلى طرفها على منكبي - ثم قال: ان الله امدنى يوم بدر و حنين بملائكته يعتمون هذه العمه. و قال: ان العمامه حاجزه بين الكفر و الايمان و في لفظ: بين المسلمين و المشركين... الحديث. و قال ابن شاذان في مشيخته عن علي (رض) «ان النبي عممه بيده، فذنب العمامه من ورائه و من بين يديه، ثم قال له النبي (ص): ادبر. فادبر. ثم قال: اقبل. فاقبل.

و اقبل النبي (ص) على اصحابه فقال: هكذا يكون تيجان الملائكه. و شيخ احمد قشاشي كه استدلال و احتجاج به حديث تعميم امير در روز غدیر نموده، از اكابر و اعاضم مشايخ والد مخاطب، شاه صاحب است و محمد بن فضل الله محبي در كتاب «خلاصه الاثر في اعيان القرن الحادى عشر، فضائل علميه و مدائح سنيه قشاشي را، بيان نموده. به بسط تمام، و مقام را گنجایش ذكر آن نيست.

قوله: پس معلوم شد كه منظور آن جناب، افاده همين معنى بود كه بي تكلف از اين كلام فهميده مى شود؛ يعنى محبت على فرض است مثل پيغمبر و دشمنى او حرام است مثل دشمنى پيغمبر و همين است مذهب اهل سنت و جماعت و مطابق است فهم اهل بيت را.

اقول: از بيانات سابقه معلوم شد كه منظور آن جناب افاده همين معنى بود كه بي تكلف از اين كلام فهميده مى شود؛ يعنى، اولويت جناب امير المؤمنين (عليه السلام) به تصرف، ثابت است مثل اولويت جناب رسالت مآب (ص) به تصرف، و اطاعت آن حضرت فرض است مثل اطاعت جناب پيغمبر (ص) و همين است مذهب ديانت و امانت، و مطابق است فهم اهل بيت اطهار و صحابه كبار را.

در «بحار» مذكور است عن ابى اسحاق، قال: قلت: لعلى بن الحسين (عليهما السلام) ما معنى قول النبي (صلى الله عليه و آله و سلم): من كنت مولاه

فعلی مولاہ؟ قال: اخبیرہم انہ الامام بعدہ. و مثله روایات عدیدہ مذکور فی «البحار» و غیرہ من کتب الاخبار.

و ایراد روایت «بحار» در این مقام بہ محض مشاکلت و معارضت صنیع مخاطب است کہ چون او در اینجا روایت از طریق خویش نمودہ، فقیر ہم بہ جواب او، این روایت از طریق خود آوردم، با آنکہ فرق بین است در تمسک فقیر و تمسک مخاطب تحریر، چہ، مصدق روایت طریق ماست، اشعار جناب امیر و اشعار حسان و قیس و دیگر دلائل و قرائن سابقہ، و مع هذا کله، فضل بن روزبہان کہ مرشد مخاطب-اعنی کابلی سلیط اللسان- کاسہ لیس اوست، بہ ایراد روایت اہل سنت، برای الزام و افحام، تشنیع می زند و عدم احتجاج آیہ اللہ علامہ حلی را، بہ روایات شیعہ، دلیل نقص می گرداند، و بہ این تشنیع غریب، اہل حق را اجازت صریح بر ایراد روایاتشان می دہد؛ حیث قال فی جواب «منہج الحق»:

و العجب ان هذا الرجل لا ينقل حديثا الا من جماعه اهل السنه، لانّ الشيعه ليس لهم كتاب ولا روايه ولا علماء مجتهدون مستخرجون للاخبار، فهو في اثبات ما يدعيه عيال على كتب اهل السنه..»

و این عبارت، صریح است در آنکہ حصر نقل در احادیث جانب ثانی، عیب و نقص و دلیل فقدان علماء مجتہدین مستخرجین اخبار در مذہب ناقل است و مورث عجب و حیرت است، پس این، اجازت صریح است برای اثبات مطالب و دعاوی خویش بہ روایات خویش؛ پس فقیر امتثالا لا مر ابن روزبہان و رفعا لعجبہ و حیرتہ، اگر بہ روایت طریق خود تمسک کنم، اصلا طعنی و تشنیعی بر فقیر لازم نیاید، کہ این تمسک حسب ارشاد مقتدای سنیان است.

5- تمسک بہ کلامی کہ از حسن مثنی، روایت شدہ

قولہ: ابو نعیم از حسن مثنی ابن حسن السبط (رض) آورده کہ از وی پرسیدند کہ حدیث «من کنت مولاہ» آیا نص است بر خلافت علی (ع)؟ گفت: اگر پیغمبر خدا (ص)، بدان خلافت را ارادہ می کرد، ہر آئینہ برای مسلمانان واضح

می گفت، چه آن حضرت (ص) افسح الناس و واضح گوترین مردم بود، هرآئینه می گفت: «یا ایها الناس هذا والی امرکم و القائم علیکم بعدی فاسمعوا له و اطیعوا له. بعد از آن گفت: قسم خداست اگر خدا و رسولش علی را جهت این کار اختیار می کردند و علی امتثال امر خدا و رسول نمی کرد و اقدام بر این کار نمی فرمود؛ هرآئینه به سبب ترک امتثال فرموده حق (تعالی) و حضرت سید الوری، اعظم الناس از روی خطایا می بود. شخصی گفت: آیا نگفته است رسول خدا (ص): من کنت مولاه فعلی مولاه؟ حسن گفت: آگاه باش! قسم خداست اگر اراده می کرد پیغمبر (ص) خلافت را، هرآئینه واضح می گفت و تصریح می کرد، چنانچه بر صلوات و زکات، [تصریح] کرده است، و می فرمود: یا ایها الناس ان علیا والی امرکم من بعدی و القائم فی الناس.»

اقول: احتجاج مخاطب، به این روایت موضوعه مکذوبه صریح الاختلال است به چند وجه:

اول: آنکه این روایت از طریق سنیه است؛ استدلال به آن به مقابله اهل حق، وجهی از حجّت ندارد و اگر روایات سنیه بر شیعه حجت گردد، روایات شیعه چرا بر اهل سنت حجت نخواهد شد؟ با آنکه جواز احتجاج شیعه به روایات خود، بلکه استحسان آن از کلام ابن روزبهان، آنفا ظاهر شد.

دوم: آنکه استدلال به این روایت، عین خلاف وعد، و نکث عهد است، چه شاه صاحب در همین باب امامت، ادعای التزام نقل از کتب اهل حق، آغاز نهاده و در اینجا نقض عهد نموده «و من نکث فانما ینکث علی نفسه»

سوم: آنکه در صدر کتاب تصریح کرده بر آنکه روایات یک فرقه بر فرقه دیگر حجت نمی تواند شد که یکی را بر دیگری اعتماد و وثوق، واقع نیست. پس چرا این قاعده ممهده خود را فراموش کرده و مخالفت آن آغاز نهاده:

چهارم: آنکه مخاطب در همین باب به جواب حدیث ششم گفته: قاعده مقررّه اهل سنت است که حدیثی را که بعضی ائمه فن حدیث در کتابی روایت کنند و صحّت «ما فی الکتاب» را، التزام نکرده باشند مثل بخاری و مسلم و بقیه

اصحاب صحاح، و به صحت آن حدیث، صاحب آن کتاب یا غیر او از محدثین ثقات تصریح نکرده باشد، قابل احتجاج نیست، انتهی.

و پر ظاهر است که به صحت روایت ابو نعیم، کسی از محدثین ثقات تصریح نکرده، و نه در کتاب ملتزم الصحه، مروی است، پس حسب افاده مخاطب، حدیث او قابل احتجاج و استدلال، نیست، بلکه ابن تیمیه در «منهاج» ادعا کرده که بسیاری از احادیث ابو نعیم ضعیف، بلکه موضوع است؛ چنانچه گفته: فانّ ابا نعیم روی کثیرا من الاحادیث التی هی ضعیفه، بل موضوعه باتفاق علماء الحدیث و اهل السنه و الشیعه. و نیز در همان کتاب گفته: مجرد روایه صاحب «الحلیه» و نحوه لا یفید و لا یدل علی الصحه، فانّ صاحب «الحلیه» قد روی فی فضائل ابی بکر و عمر و عثمان و علی و الاولیاء و غیرهم احادیث ضعیفه، بل موضوعه باتفاق اهل العلم.

پس حسب افاده ابن تیمیه مجرد روایت ابی نعیم صاحب «حلیه» و نحو آن فایده ندارد و دلالت بر صحت نمی کند.

پنجم: آنکه، این چه تعصب است که اگر اهل حق از همین ابو نعیم، بعض احادیث فضائل جناب امیر المؤمنین (ع) نقل نمایند، حضرات اهل سنت، زبان طعن و تشنیع دراز می کنند، و روایات او را از قابلیت احتجاج می اندازند، و خود به چنین روایت واهی او، و امثال آن بر اهل حق استدلال می نمایند!

ششم: آنکه مخاطب در رساله «اصول حدیث در بیان طبقات کتب حدیث» ناقلا عن ابیه می گوید: طبقه رابعه؛ احادیثی که نام و نشان آنها در قرون سابقه معلوم نبود و متأخران آن را روایت کرده اند، پس حال آنها از دو شق خالی نیست:

یا سلف تفحص کردند و آنها را اصلی نیافتند تا مشغول به روایت آنها می شدند [ظ: شوند؟]، یا یافتند و در آن قدحی و علتی دیدند که باعث شد همه آنها را بر ترک روایت آنها، و علی کل تقدیر، این احادیث قابل اعتماد نیست که در اثبات عقیده یا عملی به آنها تمسک کرده شود. و لنعم ما قال بعض الشیوخ فی امثال هذا:

-الی ان قال:- ودر این قسم احادیث، کتب بسیار مصنف شده اند، برخی را بشماریم: «کتاب الضعفاء» لابن حیان، تصانیف الحاکم، «کتاب الضعفاء» للعقيلي، «کتاب الكامل» لابن عدی، تصانیف ابن شاهان، «تفسیر ابن جریر»، «فردوس دیلمی»، بلکه سائر تصانیف او، تصانیف ابو نعیم، و تصانیف جوزجانی، تصانیف ابن عساکر، تصانیف ابو الشیخ، تصانیف ابن نجار.

و بیشتر مساهله و وضع احادیث، در باب مناقب و مثالب و در تفسیر و بیان اسباب نزول، و در باب تاریخ و ذکر احوال بنی اسرائیل و قصص انبیای سابقین، و ذکر بلدان و اطعمه و اشربه و حیوانات واقع شده، و در طب ورقی و عزائم و دعوات و ثواب نوافل نیز، این حادثه رو داده. ابن الجوزی در موضوعات خود، غالب این احادیث را مجروح و مطعون ساخته، و دلایل وضع و کذب آنها را، مبرهن نموده و کتاب «تنزیه الشریعه» در دفع غائله این احادیث کافی است. انتهى.

طرفه ماجراست که برای دیگر مردم، این نصائح و موعظه بارده، برای اجتناب از کتب ابو نعیم و امثال آن می خوانند، و خود عمل بر آن نمی فرمایند، و به روایتی که حسب افاده شان، مجروح و مقدوح و بی اصل است، استدلال می نمایند، و شعری که ذکر فرموده بلکه مصراع اخیر را، حتما و جز ما بر خود صادق نمودند، و در مصیبت عظمی و داهیه کبری گرفتار شده، نفس شریف را در جمله کسانی که خرافات متأخرین، راه ایشان زده است، داخل ساخته.

هفتم: آنکه؛ ابن الجوزی- که جلالت و فضل او مسلم این حضرات است ابو نعیم را به عیب و مذمت- کما ینبغی- سرافراز فرموده، حیث قال فی «تلبیس ابلیس»: و جاء ابو نعیم الاصفهانی، فصنف لهم- ای للصوفیه- کتاب «الحلیه» و ذکر فی حدود التصوف اشیاء قبیحه و لم یستحی ان یذکر فی الصوفیه ابا بکر و عمر و عثمان و علی بن ابی طالب (ع) و سادات الصحابه (رضی الله عنهم) فذکر عنهم فیہ العجب.

هشتم: آنکه؛ این خبر موضوع، از فضیل بن مرزوق مروی است، چنانچه در

کتاب «اكتفاء» است، و ابن مرزوق، مقدوح و غير موثوق است، نسائی و يحيى بن معين و عثمان بن سعيد او را تضعيف کرده اند و حاکم گفته که: نیست او از شرط صحيح و عيب کرده شد بر مسلم، اخراج او در «صحيح» و ابن حبان گفته که:

حديث او منکر است و از عطيه، موضوعات روايت می کرد، چنانچه تصريح به اين مطلب کرده، ذهبی در «میزان» و در «مغنی» و در حاشیه «کاشف» و ابن حجر عسقلانی در «تهذيب التهذيب».

نهم: آنکه، نسبت عدم امثال امر خدا و رسول، به جناب امير المؤمنين و کونه اعظم الناس خطاء، در صورت صدور نص خلافت بر آن جناب، که در اين روايت واهيه مذکور است، از غرائب شبهات و ظرائف ترهات است. چه، جناب امير (ع) طالب خلافت از متغلبين بوده و حق خود را به دلائل و براهين اظهار می ساخت و امتناع از بيعت اول هم کرد، پس اگر متغلبين حق آن جناب را غصب کنند و مردم حق شناس از اعانت او دست بردارند و آن جناب را مضطر و مجبور سازند؛ هرگز الزام خطائی لازم نمی آيد، و اين کلام بدان ماند که منکرين نبوت انبيا (ع) در حق مظلومين آنها که بسياری شهيد شدند و متمکن نشدند از انفاذ احکام شرعيه، بگویند که اگر ايشان، مبعوث به نبوت می بودند، لازم آيد که ايشان - معاذ الله - امثال امر خدا نکرده باشند و اعظم الناس خطاء باشند.

ابن حجر مکی در «تطهير الجنان و اللسان عن الخطور و التفوه بثلب معاويه بن ابي سفیان» که به تصنيف آن کشف اسرار مذهب سنیه نموده، افاده کرده آنچه حاصلش اينکه: اگر خلافت امير المؤمنين (ع) به نص ثابت می بود و آن حضرت، اعلام متغلبين به لسان می فرمود؛ يعنی، ايشان را آگاه می کرد به اين معنی، همين قدر برای براءت آن حضرت از تبعات کافی بود و نیز گفتن آن حضرت به آخذين خلافت که اگر می دهید حق مرا [فبها] و الا صبر خواهم کرد؛ برای اتمام حجت وافی بود.

و زياده از اين کلام در براءت از آثام محتاج اليه و ضروری نبوده، چه جا که محاربه و مقاتله آن جناب واجب باشد و ظاهر است که اعلام جناب

امیر المؤمنین (ع) متغلبین را به ثبوت امامت خود به نص نبوی، به روایات متعدده، ثابت است. چنانچه انموذج آن از روایات واحدی و اسعد اربلی سابقا گذشت.

دهم: آنکه، آنچه در این روایت مذکور است: قسم خداست که اگر اراده می کرد پیغمبر خدا خلافت را واضح می گفت... الخ، مخدوش است به اینکه نزد عاقل بصیر، ظاهر است که کلام جناب رسول خدا، که به دلایل عدیده بیان ساختیم به وضوح تمام دلالت دارد بر خلافت جناب امیر، و به حدی ظاهر است دلالت آن که حسان در تبیین آن گفت:

رضیتک من بعدی اماما و هادیا ...

و حضرت رسول (ص) تقریر آن فرموده و کسی از صحابه انکار آن نکرده و لله الحمد علی ذلک.

بالجمله، هرگاه کلام- و لو بلحاظ القرائن و العلائم- مفید معنای مطلوب باشد؛ اتمام حجت و اکمال نعمت متحقق می شود و نص، ثابت می گردد، و اگر متعصبی احتمالات بعیده در آن ذکر کند، مانع افاده نمی گردد. غزالی در کتاب «منخول» گفته: و لو شرط فی النص انحسام الاحتمالات البعیده- كما قال بعض اصحابنا- لم يتصور لفظ صريح، و ما عدوه من الآيات و الاخبار يتطرق اليها احتمالات، فقوله: «قل هو الله احد» یعنی اله الناس دون الجن، و قوله: محمد رسول الله (ص). ای محمد؟ و ای اقلیم؟ و فی ایّ زمان؟ و قوله: «يجزى عنك» ای یثاب علیه، و قوله: «ان اعترفت فارجمها» ای اذا لم تتب؛ فهذه احتمالات بعیده تتطرق اليها.

یازدهم: آنکه، هر چند حضرات اهل سنت به این کلام که آن را به حسن مثنی نسبت داده اند به زعم خود ردّ بلیغ بر اهل حق مهیا ساخته اند، لیکن به عنایت الهی، بعد از اندک تأمل، بطلان آن و تأیید دعاوی حقّه اهل حق، ثابت می شود چه، اولاً واضح است که اگر جناب رسول (ص) می فرمود: یا ایها الناس انّ علیا والی امرکم من بعدی... الخ؛ باز متعصبین... در این الفاظ هم، تأویلات رکیکه می آوردند، مثل آنکه مثلاً می گفتند: مراد از «امر» امر نصرت و محبت است نه خلافت! یا مراد، امر قطیبت و ارشاد باطن است، و قیام در ناس به امر جناب رسول، همین است

که علوم باطنیه که از آن جناب اخذ کرده بود، مردم را تعلیم می کرد، پس لازم می آید که این عبارت هم مفید خلافت، و «نص» نباشد و همان مفاسدی که شاه صاحب گفته، در اینجا لازم می آوردند؛ و ثانیاً از این کلام ثابت می شود که قید «من بعدی» نص صریح است در اتصال، پس حمل حضرات سنیه، حدیث «علی ولیکم بعدی» و امثال آن را بر انفصال، صریح البطلان است.

دوازدهم: آنکه محمد بن عبد الله بن الحسن المثنی - که سبط همین حسن مثنی است که بر او این افترا بسته اند - جناب امیر را خلیفه بلافصل می داند.

چنانچه رازی در «تفسیر کبیر» در تفسیر آیه «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ» گفته: تمسک محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب (رض) فی کتابه الی جعفر المنصور بهذه الآیه فی أنّ الامام بعد رسول الله (ص) هو علی بن ابی طالب... الخ. که از آن ظاهر است که محمد قائل به خلافت بی فاصله جناب امیر (ع) بود و ابو بکر را خلیفه بالاستحقاق نمی دانست. سبحان الله! خرافاتی که بعض کذابان به حسن مثنی نسبت دهند به مقابله شیعه حجت شود و حال اینکه روایتش برحسب افاده خود این حضرات لائق اعتماد نیست و شیعه هرگز، روایت آن نمی کنند بلکه آن را کذب و بهتان محض می دانند، و کلام متینی که خود اهل سنت از سبط حسن روایت می کنند و آن را قطعاً و حتماً ثابت دانند، برای خود حجت و دلیل نمی دانند؛ این تعصب را چه توان کرد؟!

و ابو العباس مبرد در کتاب «کامل» و ابن اثیر در تاریخ «کامل» و ابن خلدون در کتاب «العبر» ذکر کرده اند رسالتی که ما بین منصور و بین محمد سبط حسن مثنی رد و بدل شد که در کاغذ محمد بود تصریح به آنکه جناب امیر المؤمنین وصی و امام بود و آن حضرت اقدم اصحاب بود از روی اسلام و از اوسع ایشان بود از حیث علم و اکثر ایشان بود از جهت جهاد که تمام آن، اثبات امامت و خلافت بی فاصله آن حضرت بود، و منصور در جواب نوشته بود که جناب امیر المؤمنین (ع) طالب خلافت بود و جدّ و جهد او به مرتبه [ای] در این باب رسید که فاطمه (صلوات الله علیها) را برای مخاصمه بیرون آورد و مردم ابا کردند از خلافت او و تقدیم شیخین نمودند؛ و هذه عبارة المنصور فی آخر مکتوبه: ولقد

طلب بها-ای بفاطمه-ابوک بکل وجه فاخرجها تخاصم و مَرَضَهَا سِراً وَ دَفَنَهَا لَيْلاً. فَأَبَى النَّاسُ الْإِتْقَانِ الشَّيْخِينَ... الخ.

سیزدهم: آنکه، زیاده تر به حیرت می اندازد جسارت و عدم مبالات این حضرات از توَرَط و اقتحام در متناقضات، که در اینجا حسن مثنی را واجب الاتباع و الانقیاد، گردانیده اند و حال آنکه متعصبین سنی، در کتب اصول مقرر کرده اند که اجماع اهل بیت (علیهم السلام) حجت نیست، و نیز در کتب فقهیه و کلامیه نسبت خطابه جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) داده اند.

6- در حدیث غدیر، تقييد به لفظ «بعدي» نیست

اشاره

قوله: و نیز در این حدیث دلیل صریح است بر اجتماع ولایتین در زمان واحد، زیرا که تقييد به لفظ «بعد» واقع نیست.

اقول: سابقاً دریافتی که جناب رسول (ص) بعد نزول آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» فرموده: الحمد لله على كمال الدين و تمام النعمه و رضی الرب برسالتی و الولایه لعلی من بعدی. پس تقييد به «بعديت» در این حدیث دلیل است بر آنکه مراد آن جناب در حدیث «من كنت مولاه» هم همین است و مؤید این است شعر حسان بن ثابت:

فقال له قم يا علي فأتني رضيتك من بعدی اماما و هاديا

و در روایت عبد الرزاق که ابن کثیر در «تاریخ» خود نقل کرده، حدیث غدیر به این الفاظ منقول است: من كنت مولاه فان عليا بعدی مولاه. و در کتاب «فضائل»؛ تصنیف سمعانی چنین است: فدعا عليا فأخذ بعضده ثم قال: هذا وليكم من بعدی، اللهم! وال من والاه و عاد من عاداه... الخ.

پس هرگاه قید «بعدي» در نفس حدیث غدیر مروی باشد، دیگر طرق که در آن این لفظ نیست، بر آن محمول خواهد شد به مقتضای قاعده «الحديث يفسر بعضه بعضا» و علاوه بر این همه، در اجتماع ولایتین در زمان واحد هیچ محذوری لازم نمی آید و چنانچه نباشد و حال آنکه احادیث عدیده دلالت دارد بر ثبوت

امامت آن حضرت در زمان حیات حضرت نبوی (ص) و اگرچه حضرات اهل سنت در اخفای آثار و انوار حق، سعی لا طائل خود را به غایت قصوی رسانیده اند، لکن باز هم به مفاد «الحق یعلو ولا یعلی علیه» ثقات همین حضرات روایاتی ذکر نموده اند که احقاق حق و از هاق باطل می نماید و رقم بطلان بر تو همان سخیفه ایشان می نگارد.

علامه تحریر، عمده الکبار، شیرویه بن شهردار دیلمی در کتاب «الفردوس» در فصل «لو» از باب «لام» می گوید: حذیفه: لو علم الناس متی سمی علی امیر المؤمنین (ع)؛ ما انکروا فضله، سمی امیر المؤمنین و آدم بین الروح و الجسد، قال الله (تعالی): وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ بَلَىٰ. فقال: انا ربکم و محمد نبیکم و علی امیرکم. و سید همدانی در کتاب «موده القربی» و کتاب «روضه الفردوس»؛ و حاجی عبد الوهاب بن محمد در تفسیر خود در ذیل آیه شریفه «قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ» این روایت را نقل نموده اند، و بحمد الله، از این روایت واضح است که چنانچه نبوت جناب خاتم النبیین (ص) قبل از خلق حضرت آدم (ع) ثابت بود، همچنین امامت حضرت امیر نیز ثابت بوده که جناب امیر به امیر المؤمنین مسمی گردیده، پس هرگاه امامت و امارت جناب امیر روز «الست» با نبوت جناب رسالت (ص) جمع شود، در اجتماع ولایت علویه با ولایت نبویه در زمان متأخر چه استحاله رو دهد؟!!

و ابو علی احمد بن محمد المرزوقی در کتاب «الازمنه و الامکنه» در آخر باب حادی و خمسین-علی ما نقل عنه-روایت کرده که رسول خدا متولی دفن فاطمه بنت اسد گردید و پیراهن خود را کفن او گردانید و در سر قبر او فرمود:

ابنک ابنک. از آن حضرت از معنی این عبارت سؤال کردند فرمود که، از فاطمه سؤال کردند از پروردگارش، جواب داد و از پیغمبرش سؤال کردند، نیز جواب داد و از امامش سؤال کردند به تلجیح افتاد، پس من گفتم: ابنک ابنک. یعنی امام تو فرزند توست.

و عبد الكريم بن محمد الرافي القزويني در كتاب «التدوين في ذكر اهل العلم بقزوين» مي گويد: ابو عبد الله الرازي حدث بقزوين عن محمد بن ايوب - وساق السند الى جابر بن سمره قال: - كان علي (ع) يقول: أ رأيتم لو ان نبى الله (ص) قبض، من كان امير المؤمنين الا انا؟ قال: وربما قيل له يا امير المؤمنين و النبى (ص) ينظر اليه و يتبسم... الخ.

و جمال الدين محدث كه از مشايخ اجازة والد شاه صاحب است در «روضه الاحباب» كه به نص شاه صاحب در رساله «اصول حديث» نسخه صحيحه آن بهتر از همه تصانيف اين باب است، روايت کرده از ام المؤمنين، ام سلمه «روايت کرده» [ظ: زائد] كه گفت كه به تحقيق كه من شنیده ام از پيغمبر خدا كه مي فرمود: علي خليفتي عليكم في حياتي و مماتي فمن عصاه فقد عصاني. پس ام سلمه به عايشه گفت: اي عايشه گواهي مي دهی كه از آن سرور شنیده [اي]؟ گفت: آری. انتهى. و چون اين مطلب ثابت شد پس بدان كه مراد از امامتي كه اختصاص دارد به زمان ما بعد جناب رسول خدا (ص) آن است كه تنفيذ احكام شرعيه و تصرف در امور رعايا، مختص به جناب امير المؤمنين (عليه السلام) است، و ظاهر است كه اين معنی در حيات حضرت نبوي و جهی نداشت و مراد از امامتي كه از برای جناب امير در حال حيات رسول خدا بوده؛ اين است كه بر مردم انقياد و اتباع آن حضرت و امثال او امر و نواهي آن جناب واجب بوده و اگر آن حضرت نيابه عن النبي (ص) تصرف در امري از امور مسلمين مي فرمود؛ قبول آن بر مؤمنين لازم و متحتم بود و علاوه بر اين، امامت امير المؤمنين قبل از وفات پيغمبر (ص) مثل نبوت جناب رسول است قبل از وجود ظاهري آن جناب.

محمد بن يوسف شامي در «سبل الهدى و الرشاد في سيرة خير العباد» گفته: و يستدل بخبر الشعبي و غيره مما تقدم في الباب السابق على انه (صلى الله عليه و سلم) ولد نبيا فان نبوته و جبت له حين اخذ الميثاق حيث استخرج من صلب آدم فكان نبيا من حينئذ لكن كانت مده خروجه الى الدنيا متأخرة عن ذلك و ذلك لا يمنع

گونه نبیا کمن یولی ولایه و یومر بالتصرف فیها فی زمن مستقبل فحکم الولا یه ثابت له من حین ولایتہ و ان کان تصرفه يتأخر الی حین مجیی الوقت و الاحادیث السابقه فی باب تقدم نبوته صریحه فی ذلك. و حدیث شعبی که به آن اشاره کرده این است: قال ابن سعد عن الشعبی مرسلًا قال رجل: یا رسول الله متى اسنبت؟ قال (ص): و آدم بین الروح و الجسد حین اخذ منی الميثاق.

قوله: بلکه سوق کلام برای تسویہ ولایتین است فی جمیع الاوقات و من جمیع الوجوه، چنانچه پرهاظر است.

اقول: هر چند سوق این کلام برای ابطال حق است؛ لیکن بعد اندک تأمل ظاهر است که آن هم برای اثبات مطلوب اهل حق کافی است زیرا که هرگاه که دوستی جناب امیر من جمیع الوجوه برابر دوستی رسول خدا باشد، افضلیت آن جناب بلا ارتیاب ظاهر [خواهد] گردید که برای دیگری این مرتبه حاصل نیست.

قوله: و پیداست که شرکت امیر با آن حضرت (ص) در تصرف، در حین حیات آن حضرت (ص) ممتنع بود.

اقول: پیداست که شرکت حضرت امیر المؤمنین (صلوات الله علیه) با آن حضرت (ص) در تصرف، در حین حیات آن حضرت اصلاً ممتنع نبود؛ زیرا که مراد از این شرکت، من حیث النیابه و الخلافه است لا من حیث الاستقلال و الاصاله.

قوله: پس این ادل دلیل است بر آنکه مراد، و جوب محبت اوست.

اقول: این ادل دلیل است بر آنکه جناب مخاطب، تخدیع عوام پیش نظر دارد زیرا که صحت و تمامیت این دلیل موقوف بود بر اثبات امتناع استحقاق تصرف برای جناب امیر المؤمنین؛ و جناب مخاطب از اثبات آن - و لو به اضعف دلیل - اعراض کرده، بر محض دعوی امتناع اجتماع تصرفین، اکتفا نموده.

قوله: زیرا که در اجتماع محبتین، محذوری نیست بلکه یکی مستلزم دیگری است.

اقول: هرگاه به اعتراف شاه صاحب، محبت جناب امیر با محبت جناب

رسالت‌آماب متلازم است، پس ثابت شد که هرکسی که محبت جناب امیر المؤمنین (ع) نداشته، او محبت جناب رسول را هم نداشته، پس لله الحمد، که حقیقت حال پراختلال معاویه و اتباع او و همچنین حقیقت حال عایشه و طلحین و موافقین ایشان- که مرتکب محاربه جناب امیر المؤمنین شدند- به نهایت وضوح و ظهور رسید.

قوله: و در اجتماع تصرفین، محذورات بسیار است.

اقول: عجب است که بر مجرد دعوی کثرت محذورات، اکتفا فرمودند و با این همه طلاق لسان، یک محذور را هم بیان نمودند و هرگاه ادعای محذورات بسیار در اجتماع تصرفین، دعوی بی دلیل است؛ مجرد منع، آن را متزلزل خواهد کرد.

قوله: و ان قیدناه بما یدل علی امامته فی المآل دون الحال، فمرحبا بالوفاق، لان اهل السنه قائلون بذلک فی حین امامته.

وجوه ابطال تقیید ولایت امیر به زمان ما بعد عثمان

اقول: این تأویل سخیف، قابل آن نیست که چنین فاضلی آن را بر زبان آرد، چه، بطلان آن، واضح است به وجوه عدیده:

اول: آنکه هرگاه نص بر امامت جناب امیر المؤمنین ثابت شد؛ بنیان خلافت ثلاثه از سر منهدم خواهد گردید، زیرا که عدم صدور نص بر آنها به دلایل قاطعه و تصریحات ائمه اهل سنت، ثابت است و خود شاه صاحب در صدر همین باب به فقدان نص بر آنها اعتراف کرده و هرگاه نص در حق ثلاثه مفقود شد و بر جناب امیر المؤمنین ثابت؛ خلافت ثلاثه با وجود آن جناب چطور صحیح تواند شد؟ «و غیر منصوص علیه» بر «منصوص علیه» چگونه متقدم تواند گردید؟!

دوم: آنکه، بعضی اکابر ثقات سنیه، این احتمال سخیف را باطل کرده اند و به امر حق تصریح نموده اند و گفته اند که چون ولایت جناب رسالت‌آماب عام است، کما یدلّ علیه کلمه «من» می باید که ولایت جناب علی بن ابی طالب هم عام باشد، پس

واجب است که آن حضرت ولیّی؛ یعنی، امام و امیر ابو بکر باشد نه بالعکس.

ملا یعقوب لاهوری-که از اعظم اهل سنت است و «خیر جاری، شرح صحیح بخاری» از افادات او دائر و ساری است-در شرح «تهذیب کلام» این مطلب را ذکر نموده، و عبارت «تهذیب» این است: «و لما تواتر من قوله (ص):

«من كنت مولاه فعلى مولاه» و «انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي» لان المراد المتصرف فى الامر و لا فائده لغيره، و منزله هارون عامه، اخرجت منه النبوه، فتعينت الخلافة، و رد بانه لا تواتر و لا حصر فى على.»

و عبارت ملا یعقوب بعد از فقره اخیره این است: «یعنی ان غایه ما لزم من الحدیث، ثبوت استحقاق علی للامامه و ثبوتها فی المال لکن من این یلزم نفی امامه الائمه الثلاثه. هذا الجواب من المصنف و توضیحه انه: لم یثبت له الولاية حالا بل مآلا، فلعلّه بعد الائمه الثلاثه و فائده التنصيص لاستحقاقه الامامه، الالزام على البغاه و الخوارج. اقول: یرد علیه انه كما كانت ولايه النبی (ص) عامه كما يدل عليه كلمه «من» الموصوله، فكذا ولايه على، فيجب ان يكون على هو الولی لابی بكر دون العكس، انتهى.»

و محتجب نماند که ملا یعقوب مذکور از مشاهیر علمای سنیّه است، خود مخاطب در حاشیّه این کتاب، به جواب حدیث «تقلین» استشهاد به کلام او نموده، و محمد صالح مورخ در «عمل صالح» مدح و ثنای یعقوب را بیان نموده و دیگران نیز مانند: شاه نواز خان در «مرآت آفتاب نما» و مولوی رزق الله در طبقه نهم از «افق المبین فی احوال المقربین» او را به غایت ستوده اند.

سیّم: اینک، این تأویل علیل را نص صریح خلیفه ثانی که به کمال ایضاح، مولانیت جناب امیر را برای خود و برای هر مؤمن و مؤمنه ثابت فرموده، به اسفل درکات جحیم فرستاده، پس تأویل این حدیث به آنکه مراد مولانیت جناب امیر المؤمنین بعد خلفای ثلاثه بوده- معاذ الله!- تکذیب و تسفیه خلافت مآب است، و تهنیت خلیفه ثانی جناب امیر المؤمنین را به حصول مولانیت آن جناب برای خود و برای هر مؤمن و مؤمنه، به مثابه [ای] ثابت است که فخر رازی- با آن

همه تعصب و مبالغه در انکار ثبوتات- اثبات آن کرده، چنانچه از ملاحظه «نهایه العقول» او معلوم می شود.

چهارم: آنکه، پر ظاهر است که این تأویل علیل، مبنی بر آن است که جناب رسالت‌مآب به خلافت شیخین و ثالث راضی بوده باشد و حال آنکه حسب روایات جهابذه حذاق، ثابت است که آن جناب به خلافت آنها راضی نبود. بدر الدین، محمد بن عبد الله شبلی حنفی در کتاب «اکام المرجان فی احکام الجنان» در ذکر اجتماع جناب رسول (ص) با جن و حضور ابن مسعود می گوید: «وقد ورد ما يدل على ان ابن مسعود حضر ليله اخرى بمكة غير ليله الحجون» فقال ابو نعيم:

حدثنا سليمان- و ساق السند الى عبد الله بن مسعود قال:- استتبعني رسول الله (ص) ليله الجن فانطلقت حتى بلغنا اعلى مكة فخطت على خطا وقال:

لا تبرح. ثم انصاع في الجبال فرأيت الرجال ينحدرون عليه من رؤوس الجبال حتى حالوا بيني وبينه فاخترطت السيف وقلت: لا ضربن حتى استتقد رسول الله (ص) ثم ذكر (ظ: ذكرت) قوله: لا تبرح حتى اتيك. قال: فلم ازل كذلك حتى اضاء الفجر فجاء النبي (ص) وانا قائم فقال: ما زلت على حالك؟ قلت: لو مكثت شهرا ما برحت حتى تأتيني. ثم اخبرته بما اردت ان اصنع، فقال:

لو خرجت ما التقيت انا و انت الى يوم القيامة. ثم شبك اصابعه في اصابعي وقال:

أتى وعدت ان تؤمن بي الجن و الانس فاما الانس فقد آمنت بي و اما الجن فقد رأيت و اما [ظ: ما] اظن اجلى الأ و قد اقترب. قلت: يا رسول الله! لا تستخلف ابا بكر؟ فاعرض عني، فرأيت انه لم يوافق، قلت: يا رسول الله أ لا تستخلف عمر؟ فاعرض عني، فرأيت انه لم يوافق، فقلت: يا رسول الله أ لا تستخلف عليا؟ قال:

ذلك و الذي لا اله غيره، لو بايعتموه و اطعموه ادخلكم الجنة.

این حدیث که ابو نعیم، تاج المحدثین سنیان روایت آن کرده نص واضح است بر آنکه جناب رسالت‌مآب از استخلاف شیخین استتکاف و اعراض نموده و بر استخلاف امیر المؤمنین رضا و خوشنودی خود ظاهر فرموده.

و این حدیث را به تغییر یسیر، احمد بن حنبل نیز روایت کرده، چنانچه در

«اکام المرجان» نیز مسطور است. و امام احمد از ارکان اربعه اهل سنت است و مناقب او بالاتر است از آنکه احصا توان نمود، و سبط ابن الجوزی که از مشایخ حنفیه است در حق او گفته: و احمد مقلد فی الباب متی روی حدیثا و جب المصیر الی روایتہ لانه امام زمانه و عالم اوانه و المبرز فی علم النقل علی اقرانه و الفارس الذی لا یجاری فی میدانہ.

و مبالغه و اهتمام احمد در تحقیق و تنقید به حدی بود که حدیث ابی هریره را درباره اعتزال از مهلکین قریش با وصفی که رجال اسناد آن ثقات اند؛ لیکن چون خلاف احادیث مشاهیر دانست، پسر خود را در مرض موت امر نمود که قلم بر آن زند، کما فی «الطبقات الکبری» للسبکی.

و مصنف «اکام المرجان» از فقها و علمای اعیان است، ذهبی در «معجم مختص» او را ستایش نموده. و کتاب او از کتب مشهوره است کما لا یخفی علی من راجع کتاب «کشف الظنون». و اکابر سنیه جابه جا از این کتاب روایت می کنند مانند: سیوطی در «تحفه الجلساء برؤیه الله للنساء» و شیخ علی بن احمد العزیزی در «سراج منیر شرح جامع صغیر».

و محتجب نماند که حدیث ابن مسعود را که ابو نعیم و احمد بن حنبل روایت کرده و شبلی در «اکام المرجان» وارد کرده؛ دیگر ائمه سنیه هم در کتب خود ذکر نموده اند مانند: موفق بن احمد المعروف به «اخطب خوارزم» در کتاب «مناقب» و شهاب الدین احمد در کتاب «توضیح الدلائل» و عبد القادر بن محمد الطبری در کتاب «حسن السیره فی حسن السیره»، و عبارت اخیره چنین است: و فی «دلائل النبوه» عن عبد الله بن مسعود قال: استتبعنی النبی (ص) لیلہ - و ساق الکلام مثل ما نقلنا سابقا الی ان قال: - فقلت: یا رسول الله أ لا تستخلف ابا بکر؟ فاعرض عنی، فرأیت انه لم یوافقہ، قلت: یا رسول الله أ لا تستخلف علیا؟ قال:

ذلک و الذی لا اله غیرہ، لو بايعتموه و اطعموه ادخلکم الجنه اکتعین. و عن ابن مسعود ایضا قال: کنت مع النبی (ص) لیلہ وفد الجنه، فتنفس فقلت مالک یا

رسول الله؟ قال: نعت الی نفسی یا ابن مسعود. فقلت: استخلف. قال: من؟ قلت: ابا بکر. فسکت ثم مضی ساعه ثم تنفس، فقلت: ما شأنک بابی انت و امی؟ قال: نعت الی نفسی یا ابن مسعود. قلت: فاستخلف. قال: من؟ قلت: عمر. ثم مضی ساعه ثم تنفس، فقلت: ما شأنک؟ قال: نعت الی نفسی یا ابن مسعود.

قلت: فاستخلف. قال: من؟ قلت: علی بن ابی طالب. قال: اما و الذی نفسی بیده لئن اطاعوه لیدخلنّ الجنّه اجمعین اکتعین.

و بالجمله، فعلی بن ابی طالب هو الصدیق الاکبر و خلیفه رسول الله الاطهر فعن ابی رافع انه قال: اتیت ابا ذر او دّعه فقال: انه ستکون فتنه و لا اراکم الا انکم ستدرکونها فعلیکم بالشیخ علی بن ابی طالب فأتی سمعت رسول الله (صلی الله علیه و سلم) یقول له: انت اول من آمن بی و اول من یصافحنی یوم القیامه، و انت الصدیق الاکبر و انت الفاروق الاعظم تفرق بین الحق و الباطل و انت یعسوب المؤمنین و انت اخی و وزیری و خلیفتی فی اهلی و خیر من اخلف بعدی تقضی دینی و تنجز عدتی.

قوله: و وجه تخصیص حضرت مرتضی این بود که آن حضرت (صلی الله علیه و سلم) را به وحی معلوم شد که در زمان امامت حضرت مرتضی بغی و فساد خواهد شد و بعض مردم، انکار امامت او خواهند نمود.

اقول: این وجه ناموجه که ناشی است از هوای تخدیع و تلبیس مخدوش است به آنکه بغی و فساد تخصیص به زمان حضرت امیر المؤمنین (ع) ندارد، پس وجه مشترک غیر خاص را، وجه تخصیص گردانیدن، حسن فهم و تدقیق و موشکافی را به غایت قصوی رسانیدن است، چه ظاهر است که در زمان خلیفه اول بغی و فساد و انکار امامت او، واقع شده، و بغی و فساد و انکار در زمان خلیفه ثالث، به نهایت مرتبه رسیده، صحابه کبار - حسب افاده خود مخاطب در «مطاعن» - همداستان منافقین اشرار گردیدند؛ اللهم الا ان یقال: انه لا التفتات بالانکار الواقع فی الاول و الثالث، فتأمل!

7- تشکیک در دلالت صدر حدیث

اشاره

قوله: و طرفه آن است که بعضی از علمای ایشان در اثبات آنکه مراد از مولی،

اولی به تصرف است، تمسک کرده اند به لفظی که در صدر حدیث واقع است و هو قوله: «الست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟»

اقول: طرفه آن است که شاه صاحب گمان کرده که این تمسک مختص به اهل حق است، لهذا در ابطال آن خیلی دماغ سوزی به کار برده و حال آنکه سبط ابن الجوزی و سید شهاب الدین، شریک اهل حق در این تمسک اند، پس رد شاه صاحب، مسموع نمی تواند شد.

قوله: باز همان سخن است که هر جا لفظ اولی می شنوند، اولی به تصرف، مراد می گیرند.

اقول: به اعتراف خود شاه صاحب، این لفظ پیغمبر (ص) مأخوذ از آیت قرآنی است؛ یعنی «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» چنانچه در ما بعد، به آن تصریح کرده اند و به تصریحات ائمه مفسرین، در این آیه، اولویت در جمیع امور مراد است، پس [از] کلام حضرت نبوی که مأخوذ از این آیه کریمه است، نیز اولویت در جمیع امور، مراد باشد. و اولویت در جمیع امور، دارای اولویت به تصرف است، چنانچه در سابق به شرح رفت.

قوله: چه ضرور است که این لفظ را هم بر اولی به تصرف حمل نمایند، بلکه در اینجا هم مراد همین است که «الست اولی بالمؤمنین من انفسهم فی المحبه.»

اقول: حیرانم که شاه صاحب بر اراده این قید، کدام دلیل دارند؟! او ظاهراً جناب ایشان، تخصیص مطلق را به قیدی خاص، به مجرد تشهی نفس جائز می دانند، و از تفسیر «بالرأی» که منهی عنه است باکی بر نمی دارند. بالجمله، ضرور است که این لفظ را بر اولی به تصرف حمل نمایند به آن جهاتی که در سابق مذکور شد.

قوله: بلکه اولی در اینجا مشتق از ولایت است که به معنی محبت است؛ یعنی، الست احب الی المؤمنین من انفسهم؟

اقول: این سرعت ذهول و شدت غفول مخاطب، موجب استعجاب ارباب عقول است، چه، آنفا در تخطئه مجیبی «مولی» به معنی «اولی» افترا بر اهل

عربیت بر بسته که ایشان گفته اند که اگر این قول صحیح باشد؛ لازم آید که به جای «فلان اولی منک»، «مولی منک» گویند، و هو باطل منکر بالاجماع انتهى. پس بنابر افاده خود مخاطب، اگر اولی به معنی احب باشد؛ لازم می آید که چنانچه «احب الیکم» استعمال می کنند، همچنین استعمال «اولی الیکم» جائز باشد و هو باطل منکر.

قوله: تا تلائم اجزاء کلام و تناسب جمل متسقه النظام حاصل شود.

اقول: تلائم اجزاء کلام در صورت اراده معنی امامت و امارت، به غایت وضوح و ظهور حاصل می شود چنانچه دانستی و الا لازم آید که - معاذ الله! - جناب امیر المؤمنین (ع) و دیگر صحابه مثل: حسان و قیس بن سعد و اکابر علماء محققین سنیه، که حمل حدیث بر خلافت کرده اند؛ کلام بلاغت نظام سرور انام (ص) را از تناسب و التیام و اتساق و انتظام بدر کرده و بر عدم ارتباط فرود آورده باشند، و چنین جسارت را احدی از اهل اسلام و ایمان تجویز نخواهد کرد جز مخاطب جسور!

قوله: و حاصل معنی این خطبه چنین باشد که: ای گروه مسلمانان! مقرر است که مرا از جان خود دوستر [ظ: دوستتر] می دارید، پس هر که مرا دوست دارد؛ علی را دوست دارد. بار خدایا، دوست دار کسی را که دوست دارد او را، و دشمن دار کسی را که دشمن دارد او را. عاقل را باید که در این کلام مربوط غور کند و حسن انتظام او را دریابد.

اقول: عاقل را باید که در این تعصب مربوط شاه صاحب غور کند و حیرت کند که معنائی را که اهل حق ذکر کرده اند و دلایل و براهین بر آن وارد نموده، چگونه شاه صاحب، آن همه شورش و جفا و طغیان برپا نمود و کلام حق را باطل محض گمان نمود. و خود مدعی شده که فقره «من کنت مولاه» ایجاب دوستی را افاده می کند و اصلاً بیان نمی کند که «مولی» به معنی «محب» است یا «محبوب»، اگر به معنی محب است، پس افاده ایجاب دوستی جناب امیر المؤمنین چطور ثابت می شود، و اگر به معنی محبوب است، پس مجیب «مولی» به معنی

«محبوب» از کجا ثابت گردیده؟ باید این معنی را به تصریحات لغویین ثابت سازد، بعد از آن، لب به افاده فقره «من کنت مولاه فعلی مولاه» این معنی را، بگشاید!

قوله: و این لفظ پیغمبر (ص) که: «الست اولی بالمؤمنین من انفسهم» مأخوذ از آیت قرآنی است و از همین راه او را از مسلمات اهل اسلام قرار داده، بر وی تفریح حکم آینده فرموده.

قول: لله الحمد و المنه، که به این لفظ شاه صاحب، مطلوب اهل حق به نهایت وضوح ثابت می شود، چه آنکه حسب افادات و تصریحات ائمه محققین سنیه ثابت شده که مراد از آیت قرآنی، که این لفظ مأخوذ از اوست، اولویت در تصرف است، پس مراد از این لفظ همان باشد که از آیه مراد است، و هرگاه از این لفظ، اولویت به تصرف آن حضرت ثابت شد؛ واضح است که مراد از «من کنت مولاه فعلی مولاه» هم اثبات اولویت به تصرف، و ایجاب اتباع است، کما سبق بیان.

قوله: و در قرآن این لفظ جایی واقع شده که معنی اولی به تصرف در آنجا اصلا مناسبت ندارد و هو قوله: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ.»

قول: شاه صاحب با وصف این همه امامت و جلالت و جامعیت معقول و منقول و حیازت قصب السبق در مضمار فروع و اصول، برای تخدیع عوام و راهزنی معتقدین و هواخواهان خود تفسیر صحیح کلام الهی را تغلیط و ابطال می کند، لله انصاف باید داد که تفسیر صحیح را که به تصریحات علمای محققین ثابت باشد محض باطل دانستن در چه مرتبه مستبعد است از طریقه علما؛ لیکن چون شاه صاحب کاری به مراجعت کتب حدیث و تفسیر نداشتند و خرافات کابلی می نگاشتند، از ایشان صدور چنین افادات و اختراعات هیچ عجیبی نمی آورد. و لله الحمد و المنه که در ما سبق واضح شد که به تصریحات اکابر ائمه مفسرین سنیه، مثل: واحدی و بغوی و زمخشری و بیضاوی و نسفی و خوئی و

نیشابوری و شربینی، مراد از آیه، اولویت جناب رسول است به مؤمنین در جمیع امور و وجوب طاعت و نفوذ حکم و لزوم انقیاد و اتباع آن جناب از آن ثابت. و چنانچه شاه صاحب در این مقام از تفاسیر مشاهیر و تحقیقات مفسرین، خبری برنداشته، همچنان از کتب شایعه حدیث و افادات محققین سنیه، مثل: عراقی و عینی و قسطلانی و مناوی و عزیزی که شرح حدیث اند، بهره [ای] نیافته، و الاّ به چنین حرف یاوه و مهمل، تفوه نمی نمود، پس جای آن است که گریبانها چاک شود که شاه صاحب چنین معنای صحیح را انکار و ابطال فرمودند و در حقیقت به صراحت تمام تسفیه علمای اعلام، بلکه ایراد و اعتراض بر سرور انام (ص) نمودند، فاعوذ باللّٰه من شرور النفس و غفلاتها و حصائد اللسان و هفواتها!

قوله: پس سوق این کلام برای نفی نسبت متبنی به متبنی است و بیان، آن است که: زید بن حارثه را زید بن محمد (ص) نباید گفت، زیرا که نسبت پیغمبر (ص) به جمیع مسلمانان، نسبت پدر شفیق بلکه زیاده بر آن است و زنان پیغمبر همه، مادران اهل اسلام اند و اهل قرابت در نسبت، احق و اولی می باشند از غیر ایشان، اگرچه شفقت و تعظیم دیگران زیاده تر باشد، پس مدار نسبت بر قرابت است که در متبنی و متبنی مفقود است نه بر شفقت و تعظیم، همین است کتاب الله؛ یعنی حکم خدا، و معنی اولی به تصرف در این مقصود اصلاً دخلی ندارد پس در اینجا هم مراد همان معنی است که در حدیث اراده کرده باشد.

اقول: سوق کلام شاه صاحب برای تخدیع عوام و مخالفت سرور انام (علیه الاف التحیه و الاکرام) است که از قبیل تفسیر بالرأی است که وعید شدید بر آن وارد شده چه، حسب روایتی که بغوی و بیضاوی وارد کرده اند آیه در شأن کسانی است که از امثال امر نبوی در جهاد سر تافتند و آن را معلق به استیذان از آبا و امهات ساختند، پس سوق این کلام، حسب افاده این دو مفسّر عالی مقام، برای نفی نسبت متبنی و متبنی نیست، و بالفرض اگر سوق این کلام متعلق به سابق باشد، باز هم معنائی که شاه صاحب اختراع کرده، مراد نیست، بلکه بنا بر برای دفع دخل مقدر است و محمول است بر معنائی که مراد اهل حق و سداد

است، چنانچه از تقریر احمد بن خلیل و نظام الدین نیشابوری دریافت می شود.

قوله: و اگر بالفرض صدر حدیث را به معنی اولی به تصرف گردانیم، نیز حمل مولی بر اولی به تصرف مناسبت ندارد.

قول: این افاده غیرسیدیده، مخدوش است به وجوه عدیده.

اول: آنکه، نفی مناسبت حمل مولی بر اولی به تصرف، به فرض اینکه صدر حدیث به معنی اولی به تصرف باشد از غرائب تقولات است، چه، ثبوت مناسبت بالبداهه است و هیچ عاقلی نفی مناسبت نتواند کرد، و این کلام بلا تشبیه مثل آن است که سلطان نافذ الامر اولاً به خطاب رعایا، اثبات متصرف بودن خود را در امورشان بیان نماید و بعد از آن گوید که کسی که من متصرف در امور او بودم، این پسر من متصرف در امور اوست، پس نفی ارتباط و مناسبت در این کلام نمودن، کمال وقاحت، و مصادمت بداهت است و اگر مناسبت در این کلام نیست؛ پس در هیچ کلام مناسبت نیست. فاضل مخاطب الفاظی در مقابل اهل حق بلا رویه و فکر بر زبان می آورد و با تحقق معانی آن، اصلاً کاری ندارد و دل خوش است که عوام کالانعام، به این رعد و برق، نهایت خوش دل می شوند و می پندارند که دعاوی اهل حق باطل و بی ربط است و پیک (به یک) لفظ بدیع شاه صاحب بی اصل، می گردد و نمی داند که این نوع کلمات نزد علمای اعیان، مورث خسران و هوان او می گردد.

دوم: آنکه، در سابق دانستی که مولوی حسام در «مرافض الروافض» در جواب حدیث غدیر، این مطلب را اعتراف کرده که صدر حدیث قرینه ای است که تقاضای اراده معنی اولی می کند و شاه صاحب از کثرت تعصب و تصلب چندان از تأمل و تدبر دور افتاده که بر افادات علمای خویش که قلاده تقلید آنها را در گردن انداخته هم، نظری نمی افکند و پا را فراتر از ایشان گذاشته و انکار اموری که ایشان به آن معترف اند می نماید.

سوم: آنکه، دانستی که سبط ابن الجوزی نیز استدلال به فقره «الست اولی بالمؤمنین من انفسهم»، بر حمل مولی به اولی بالتصرف نموده.

چهارم: آنکه، شهاب الدین احمد در «توضیح الدلائل» افاده کرده که تصدیق کلام بقوله: الست اولی بالمؤمنین دلیل است بر آنکه مراد از مولی در قول آن حضرت همان است که مراد است از فقره صدر حدیث. و بالجمله، جواب این کلمات شاه صاحب در سابق به شرح رفت.

قوله: زیرا که در آن صورت این عبارت برای تنبیه مخاطبین است تا به کمال توجه و اصغاً، تلقی کلام آینده نمایند و اطاعت این امر ارشادی را واجب دانند مانند آنکه پدر در مقام وعظ و نصیحت به پسر خود بگوید که آیا من پدر تو نیستم؟ و چون پسر اقرار کند، او را به آنچه منظور دارد، بفرماید تا به حکم پدری و پسری قبول نماید و بر طبق آن عمل کند. پس «الست اولی بالمؤمنین» در این مقام، مثل «الست رسول الله الیکم» یا «الست نبیکم» واقع شده.

اقول: روایت طبرانی به سند صحیح که بدخشانی در «مفتاح» نقل کرده [و] در ما سبق منقول شده و غیر آن دلالت واضحه دارد بر آنکه جناب رسالت، اقرار به وحدانیت و رسالت، بلکه اقرار به بعث و معاد و جنت و نار، به تصریح تمام قبل از ذکر اولویت خود گرفته و بعد از آن فرموده که: یا ایها الناس انّ الله مولای و انا مولی المؤمنین و انا اولی بهم من انفسهم، فمن کنت مولاه فهذا مولاه - یعنی علیاً.

پس هرگاه حسب دلالت این حدیث، اقرار و اعتراف مردم بر رسالت خود از مردم گرفته و بعد از آن تقریر اولویت خود به مؤمنین از نفسهای ایشان فرموده، به صراحت تمام از آن معلوم می شود که اولویت خود به همین غرض اظهار فرمود که قرینه باشد بر حمل مولی به معنی اولی بالتصرف. نه برای غرضی که شاه صاحب ذکر کرده چه برای این غرض، فقره «الستم تشهدون ان لا اله الا الله و انّ محمدا عبده و رسوله»، کافی و وافی است.

قوله: مناسبت یک لفظ از کلام آینده برای این عبارت جستن و درخواستن، کمال سفاهت است تمام کلام را به این عبارت ربطی که هست کافی است.

اقول: مخاطب نبیه در این تسفیه به اکابر علمای فخام خود، کمال اسائت

ادب نموده، چه دانستی که مناسبت «من كنت مولاه فعلى مولاه» با «الست اولى بالمؤمنين من انفسهم» [را] سبط ابن الجوزى و سيد شهاب الدين در خواسته اند و علم احقاق حق و از هاق باطل افراشته اند و صاحب «مرافض» هم، اعتراف به اين مطلب نموده، پس او هم به زعم مخاطب، نهايت سفیه خواهد بود، و از همه بالاتر آنکه علامه نحرير، حسن بن محمد طيبي - که از مشاهير کبرا است - نيز، اثبات مناسبت در هر دو کلام نموده؛ چنانچه در «کاشف، شرح مشکات» به شرح رفته.

پس نمى دانم که معتقدين شاه صاحب در حق حضرت طيبي هم، همين کلمه - اعنى کمال سفاهت - بر زبان مى رانند يا سر به دامن خجلت مى افکنند؟!

و علاوه بر اين، اهل حق مناسبت صرف یک لفظ نمى خواهند، بلکه مناسبت تمام کلام آينده را که «من كنت مولاه فعلى مولاه» باشد؛ با اين عبارت که «الست اولى بالمؤمنين» است ملحوظ مى دارند، چه پرهاهر است که بر تقدير حمل مولى بر اولى، مناسبت تمام کلام لاحق با کلام سابق حاصل مى شود، نه مناسبت صرف یک لفظ.

قوله: و از اين طرفه تر آنکه بعضى از مدققين ايشان، بر نفى محبت و دوستى دليل آورده اند که: افاده دوستى حضرت امير، امرى است که در ضمن آيه «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ»، ثابت شده، پس اين حديث نيز، اگر افاده همين معنى نمايد لغو باشد.

اقول: غرض مدققين اهل حق آن است که چون وجوب مودت جناب امير (ع) بالخصوص و العموم، در احاديث كثيره و آيات عديده ثابت گشته، و مع هذا وجوب مودت هم، اختصاص برآى آن حضرت نداشته بلکه برآى تمام صحابه، اين معنى نزد سنیه ثابت [است] باز برآى ذکر آن، چنين اهتمام معقول نمى شود، و بنابر مزعوم اهل سنت که قائل به افضليت شيخين بلکه ثلاثه بر آن حضرت اند محبت ثلاثه لا سيما شيخين، آكد و الزم و عظيمتر از محبت آن جناب است، پس ترك اهم و ايتار غير اهم را، با وصف اين اهتمام تمام، چگونه از سرور انام

(علیه السلام) معقول می شود؟ پس لا- بد مراد امری است پس عظیم و جلیل که اختصاص به ذات کرامت سمات جناب امیر المؤمنین (ع) داشت؛ و ایصال آن امر در قرب رحلت خود می باید فرمود و آن نیست جز خلافت و امامت.

قوله: و نفهمیده اند که افاده دوستی شخصی در ضمن عموم، چیزی دیگر است و ایجاب دوستی همان شخص بالخصوص امری دیگر.

اقول: شاه صاحب نفهمیده اند که ایجاب دوستی جناب امیر المؤمنین بالخصوص بنا بر مذهب سنیه- که آن جناب را مثل شیخین نمی دانند بلکه -العیاذ بالله!- از عثمان هم پست تر می دانند- کی این قدر لائق اهتمام و اعتنا بوده باشد، که در این حالت شدت حرّ و قیظ، جناب رسالتآب مجمع عظیم صحابه را متوقف ساخته، منبری از کجاوه ها ساخته بالای آن رفته و جناب امیر المؤمنین را طلب فرموده، به دست مبارک معمم ساخته و آن جناب را بالا برداشته، بیان محبت و مودت آن جناب فرماید که در آن عبث صریح لازم می آید.

گاهی کسی از احاد ناس عقلا چنین معامله با کسی که ادنی مفضولیت داشته باشد به نسبت افاضل نمی کند- یعنی، افاضل را در زیر منبر حاضر کند، پس بیان ایجاب مودت مفضول را بر آنها در ضمن حکم عامی نماید به اهتمام تمام- چه جا سرور کائنات چنین معامله کند با کسی که به سه مرتبه -العیاذ بالله!- مفضول باشد.

قوله: اگر شخصی به جمیع انبیاء الله و رسل الله ایمان آورد و بالخصوص نام محمد رسول الله (ص) نگیرد، اسلام او معتبر نیست، اینجا دوستی حضرت امیر (رض) بشخصه منظور افتاد و درایت دوستی به وصف ایمان که عام است مفاد شده بود.

اقول: از این کلام ثابت می شود که مودت و محبت جناب امیر (ع) مثل ایمان به جناب رسالتآب (ص) بوده و اهتمام آن به مرتبه [ای] بود که اگر کسی جناب امیر المؤمنین (ع) را به وصف عام ایمان دوست دارد، دوستی او معتبر نمی شود، پس محبت آن جناب بالخصوص مثل ایمان به جناب رسول بالخصوص لازم و

واجب است و ظاهر است که از عظمت و اهتمام این محبت و مودت، افضلیت آن حضرت، بالبداهه ثابت خواهد شد، چه آنکه خلفای ثلاثه را این مرتبه حاصل نبود، و هرگاه این مطلب ثابت شد پس افضل متعین است برای خلافت حسب دلایل قاطعه و تصریحات اعظم؛ کما سبق بیانه.

قوله: و بر تقدیر اتحاد مضمون آیه و حدیث باز چه قباح شد؟ کار پیغمبر، خود همین است که تأکید مضامین قرآن و تذکیر آنها می کرده باشد.

اقول: مخاطب در باب «مکاید»، تأکید را دلیل قطعی و برهان یقینی وقوع تغافل و اهمال و تساهل گردانیده، و به این دلیل وضع بعض اخبار- که نسبت آن به اهل حق نموده- ثابت کرده و هرگاه بنا بر افاده او، کسی را تأکید بر امری کردن، دلیل است بر آنکه این امر برای او حاصل نیست و او در آن امر، اهمال و تغافل دارد، پس بنا بر این ثابت می گردد که این همه صحابه که در حجه الوداع حاضر و به حدیث غدیر مخاطب بودند که از جمله ایشان اند حضرات ثلاثه، محبت جناب امیر المؤمنین را که فرض ایمان و رکن دین است، تا این زمان نداشتند، و در آن قصور و اهمال و تساهل داشتند- العیاذ بالله من ذلک!- پس کاش شاه صاحب در این امر به نظر بصیرت تأمل می کردند و از مقابله اهل حق دست کشیده، به فکر کار خویش مشغول می شدند.

قوله: خصوصاً هرگاه وهنی و سستی ای، از مکلفین در عمل به موجب قرآن دریابد، قوله تعالی: «وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ.»

اقول: از این کلام مستفاد می شود وهن و سستی صحابه در التزام مودت و محبت جناب امیر المؤمنین، پس تقریرات سخیفه مخاطب در صدر این باب در تبریئه اصحاب از مخالفت جناب رسالت مآب در باب خلافت، و همچنین تزویقات رکیکه او در باب «مطاعن» که در رفع شأن بعض صحابه از ارتکاب فضائح و قبائح بکار برده، سراسر باطل و مضمحل گردید.

قوله: و هیچ مضمون در قرآن نیامده، الا همان مضمون را در چند آیت تأکید فرموده اند، باز از زبان پیغمبر تأکید و تقریر آن، کنانیده اند تا الزام حجت و اتمام

اقول: اولاً، این کلیت که: هیچ مضمون... الخ، ممنوع است، و المنع ظاهر علی من قرأ القرآن، و ثانياً عجب است که مخاطب در این مقام، به اهتمام عظیم، حسن تأکید و تکریر، ثابت می فرمایند و تأکید مؤکدات قرآنی را به زبان جناب رسالت‌آب، باعث الزام حجت و اتمام نعمت می دانند؛ و حال آنکه در باب «مطاعن» خلاف این افاده نموده و غفلت کلی از این تحقیق نموده که به اهتمام تمام، بی فایده بودن وصیت جناب رسالت‌آب (ص) را که در مرض موت می خواست آن را تحریر فرمایند، ثابت کرده و تأکید آن جناب را بی فایده و محض زحمت لا طائل انگاشته، چنانچه به جواب طعن اول از مطاعن عمر گفته:

وجه اول از طعن مبنی بر آن است که عمر ردّ وحی کرد و جمیع اقوال پیغمبر (ص) وحی است لقوله (تعالی): «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»، و در هر دو مقدمه خلل بین است، اما اول، پس از آن جهت که عمر رد قول آن حضرت (ص) ننموده، بلکه ترفیه و آرام و راحت دادن پیغمبر (ص) و رنج نکشیدن آن جناب در حالت شدت بیماری، منظور داشت و این معامله را بالعکس رد حکم پیغمبر فهمیدن، کمال تعصّب است، هرکسی بیمار عزیز خود را از محنت کشیدن و رنج بردن حمایت می کند و اگر احیاناً آن بیمار در حالت شدت درد و مرض بنابر مصلحت حاضرین و فائده آنها می خواهد که خود مشقتی نماید آن را به تعلّل و مدافعت مانع می آیند و استغنا از آن مشقت و عدم احتیاج به آن و ضرور نبودن آن بیان می کنند و این معامله نسبت به بزرگان و عزیزان زیاده تر، مروج و معمول است. پس چون عمر دید که آن حضرت برای فائده اصحاب و امت می خواهند که در این وقت تنگ که شدت مرض به این مرتبه است خود املاء کتاب فرمایند یا به دست خود نویسند، و این حرکت قولی و فعلی در این حالت، موجب کمال حرج و مشقت خواهد بود، تجویز این معنی گوارا نکرد و به آن حضرت خطاب نمود از راه کمال ادب، بلکه به مردم دیگر از آیه کریمه ثابت کرد که استغنا از این حرج دادن حاصل است، تا به گوش آن حضرت برسد، و آن

حضرت(ص) بدانند که این مشقت بر خود کشیدن در این حالت، چندان ضرور نیست، و فی الواقع در این مقدمه نزد عقلا صد آفرین و هزار تحسین بر دقت نظر عمر است، زیرا که قبل از این واقعه به سه ماه آیه کریمه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا» نازل شده بود، و ابواب نسخ و تبدیل و زیادت و نقصان را در دین مطلقاً مسدود ساخته، مهر ختم بر آن نموده [ظ: زائد] گذاشته و به همین آیه اشاره کرد عمر در این عبارت که «حسبنا كتاب الله» پس اگر آن حضرت در این حالت، چیزی جدید که سابق در کتاب و شریعت نیامده، بنویسند، موجب تکذیب این آیه خواهد بود و آن محال است، پس مقصد آن حضرت در این وقت نیست مگر تأکید احکامی که سابق قرار یافته، و تأکید آن حضرت ما را بیشتر و چسبانتز از تأکید حق (تعالی) در وحی منزل خود نخواهد بود، پس در این وقت چه ضرور است که آن حضرت این مشقت زائد، که چندان در کار نیست، بر ذات پاک خود گوارا نماید، بهتر که در آرام و راحت بگذارد، و این لفظ که: «ان رسول الله قد غلبه الوجع وعندنا كتاب الله حسبنا» صریح، بر این قصد گواه است، پس معلوم شد که رد حکم پیغمبر را در این ماجرا، نسبت به عمر کردن، کمال غلظت و نادانی یا کمال عداوت و بغض و عناد است.

انتهی.

عقل المعی را باید که به اندک امعان در این کلام غرابت نظام تأمل کند و دریابد که چگونه شاه صاحب به هوای مذهب و مزید جسارت و قلت مبالات و کثرت جزاف، شریک خلیفه ثانی در رد و استخفاف گردیده، به کمال اهتمام و تأکید و تکریر، عبث و بی فائده بودن وصیت و تأکید آن حضرت را ثابت کرده، و بر رأی عمر که مانع از وصیت گردیده، صد آفرین و هزار تحسین فرستاده؛ پس الحال، معتقدین شاه صاحب را باید-بعد ملاحظه کلامی که در اینجا افاده فرموده در اثبات حسن تأکید و تکریر-نعرة و اوایلا برکشند و دیوانه وار، رو به صحرا نهند که چسان حضرتشان به این افادات سدیده کمال شناعت و فظاعت افادات خود که در مبحث مطاعن سرانیده اند، ثابت کردند و دقت رأی خلیفه ثانی

ص: 452

را به خفت عقل، و صد آفرین را به هزار نفرین، و تحسین را به تهجین مبدل ساختند که از این کلام و کلام سابق و لاحقشان، شنائع عدیده و قبائح عظیمه انکار حسن تأکید و تکریر جناب رسالت‌آب ظاهر است، پس انسیاق این شنائع و فظائع به افحش و جوه، به ساحت علیای خلیفه ثانی که مانع از وصیت و تأکید حضرت رسول شده، گردیده. و بالجمله، شنائع و فظائع کلام مخاطب، زیاده بر آن است که ذکر شود، مقام را گنجایش تفصیل نیست.

قوله: و هرکه قرآن و حدیث را دیده باشد؛ مثل این کلام پوچ نخواهد گفت و الا تأکیدات و تقریرات پیغمبر در باب روزه و نماز و زکات و تلاوت قرآن، همه لغو خواهد شد.

اقول: هرکه قرآن و حدیث دیده باشد؛ مثل این کلام پوچ نخواهد گفت که با وصف نزول آیه «یا ایها الرسول بلغ ما أنزل الیک من ربک و إن لم تفعل فما بلغت رسالتک» و آیه «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الإسلام دیناً»، در واقعه غدیر خم و ارشادات صریحه جناب رسالت‌آب که دال است بر خلافت و امامت آن حضرت و تصریح حسان بن ثابت به امامت آن حضرت در اشعار دربار خود نقلاً عن لسان النبی (ص) و تصریح خود جناب امیر المؤمنین، به ثبوت امامت خود در روز غدیر؛- با این همه ادله-گفته شود مراد از حدیث غدیر، امامت و خلافت آن حضرت نیست و از اینجاست که جمعی از متفطنین ایشان بر حقیقت حال، متنبه شدند و انکار دلالت این حدیث شریف را، بر امامت جناب امیر (ع) باطل محض دانستند، ناچار با وصف قبول امر حق تأویلی دیگر در غایت فساد و بطلان تراشیدند؛ یعنی، گفتند که مراد خلافت و امامت آن جناب بعد عثمان است.

قوله: و نزد خود شیعه نص امامت حضرت امیر را بار بار گفتن و تأکید کردن، همه لغو و بیهوده خواهد بود معاذ الله من ذلک!

اقول: این توهم مخدوش است به چند وجه:

وجه اول: واقعه غدیر بلاشبهه امری جدید بود که آن استخلاف بود

اول: آنکه هر چند امر امامت مکرراً مبین شده، لیکن آنچه در واقعه غدیر واقع

شده بلاشبهه امری جدید بود که آن استخلاف بود در جمع عظیم به قرب وفات با اخذ بیعت از مردم.

وجه دوم:

دوم: آنکه، هرگاه حسب مزعوم اهل سنت سه کس دیگر در لزوم محبت و مودت جناب امیر المؤمنین (ع) فائق بودند و محبت آن حضرت، متأخر و مفضول بود به سه مرتبه، چه، ظاهر است آنکه مرتبه عمر از ابو بکر به مدارج کثیره کمتر بود، که عمر دوست می داشت که موی در صدر ابی بکر باشد و نیز دوست می داشت که در جنت جائی باشد که ابو بکر را ببیند و در «کنز العمال» مذکور است عن ضبه بن محصن الغنوی قال: قلت لعمر بن الخطاب: انت خیر من ابی بکر. فبکی وقال: واللّه للیلہ من ابی بکر و یوم خیر من عمر عمر... الخ. و نیز ظاهر است که مرتبه عثمان پست تر بود به مدارج کثیره از مرتبه عمر، پس در صورت مفضولیت جناب امیر المؤمنین از عثمان - معاذ الله من ذلک - مرتبه آن حضرت به مراتب بی انتها کمتر از ابو بکر خواهد بود و همچنین محبت آن جناب بالنسبه به محبت ابی بکر. پس بلا ریب، در این صورت صرف اهتمام عظیم در بیان وجوب مودت مفضوله به این مفضولیت و ترک اهتمام به مودت فاضله، نهایت مستبعد و مستغرب است و این استغراب در صورت تکریر نص، هرگز نمی آید.

8- ادعای اینکه سب ایراد خطبه غدیر، شکایت

اشاره

[برخی، از حضرت امیر (ع) بوده، و این قرینه اراده ایجاب]

[محبت است از خطبه غدیر]

قوله: و سبب فرمودن این خطبه، چنانچه مورخین و اهل سیر آورده اند؛ صریح دلالت می کند که منظور افاده محبت و دوستی حضرت امیر بود، زیرا که جماعت [ظ: جماعتی] از صحابه که در مهم ملک یمن با آن جناب متعین شده بودند مثل: بریده اسلمی و خالد بن الولید و دیگر نامداران، هنگام مراجعت از آن سفر، شکایتهای بی جا از حضرت امیر به حضور عرض نمودند، چون جناب رسالت مآب

دید که این قسم حرفها مردم را بر زبان رسیده است و اگر من یک دو کس را از این شکایتها منع خواهم نمود محمول بر پاس علاقه نازکی که حضرت امیر را با جناب او بود، خواهند داشت و ممتنع نخواهد شد، لهذا خطبه عام فرمود و این نصیحت را مصدر ساخت به کلمه [ای] که منصوص است در قرآن: «الست اولى بالمؤمنين من انفسهم؟»؛ یعنی، هرچه می گویم از راه شفقت و خیرخواهی می گویم، محمول بر پاس داری کسی ننمایند و علاقه کسی را با من در نظر نیارند.

محمد بن اسحاق و دیگر اهل سیر به تفصیل این قصه را آورده اند.

دفع این ادعا به وجوه عدیده 454

اقول: این افاده که خاتمه افادات و آخر تسویلات مخاطب است، مدفوع است به وجوه عدیده:

اول: آنکه، استدلال به روایت محمد بن اسحاق که از اهل خلاف است

، به مقابله اهل حق واقعی ندارد و علاوه، سابقا دانستی که ابن اسحاق نزد جمعی از اساطین سنیه، مجروح است.

دوّم: دعوی فخر رازی در «نهایه العقول» عدم نقل ابن اسحاق حدیث غدیر را

دوّم: آنکه، سابقا دانستی که فخر رازی در «نهایه العقول»، دعوی عدم نقل ابن اسحاق حدیث غدیر را بر زبان آورده و به ادعای عدم نقل او، و ذکر عدم نقل واقدی و بخاری و مسلم، قدح در ثبوت آن نموده، پس هرگاه حسب دعوی رازی، ابن اسحاق حدیث غدیر را ذکر نکرده باشد، دعوی نقل او سبب حدیث غدیر را، که شکایت بریده و غیره باشد؛ نیز نامقبول و غیر مسموع است.

سیم حمل نمودن صحابه احکام جناب رسالت مآب را - عیاذا بالله! - بر غرض نفسانی

سیم: آنکه، از کلام مخاطب ظاهر می شود که صحابه احکام جناب رسالت مآب را - عیاذا بالله! - بر غرض نفسانی حمل می نمودند، و حق و صدق و مطابق واقع نمی انگاشتند، و هرگاه صحابه مودت جناب امیر المؤمنین را - که سنیه هم منکر و جوب آن نیستند و به قول خود مخاطب که: ایمان به آن مثل ایمان به جناب رسول فرض و متحتم است - به سمع اصغاء [و؟] قبول نشنوند و امر آن حضرت را در این باب بر غرض باطل نفسانی حمل کنند و دست از اتباع و اتقیاد آن جناب بردارند، نمی دانم که حضرات اهل سنت به کدام رو، به مقابله اهل

حق، ادعای فضائل و مناقب صحابه، و استحاله وقوع شنائع از ایشان کنند؟!

و فرق گذاشتن ما بین نصی که به خطاب یک دو کس واقع شود، و نصی که به خطاب جمع کثیر باشد وجهی ندارد، چه، هرگز در اقوال و افعال آن حضرت فرقی نیست، خواه در ملامت واقع باشد و خواه در خلوت به خطاب یک دو کس واقع شود؛ و خواه به جمع کثیر، و همه آن [ها] حق و واجب الاتباع است و منکر آن کافر و ملحد و بی ایمان.

چهارم: سبب حدیث غدیر، وحی آسمانی و حکم یزدانی بود

چهارم: آنکه از افادات اکابر ائمه حذاق و مشاهیر سنیه- مثل ابن ابی حاتم و احمد شیرازی و ابن مردویه و ثعلبی و ابو نعیم و واحدی و مسعود سجستانی و عبد الله حسکانی و ابن عساکر و فخر رازی و شیخ عطار و محمد بن طلحه شافعی و رسعنی و نظام الدین نیشابوری و علی همدانی و میبذی و ابن الصباغ مالکی و عینی شارح «بخاری» و سیوطی و محبوب عالم و جمال الدین محدث و بدخشانی و غیرهم که مؤید است روایات اینها به روایات کثیره اهل حق؛- ظاهر است که سبب حدیث غدیر، وحی آسمانی و حکم یزدانی بود نه شکایت انسانی، و تأکید شدید در این حکم از جانب ربّ مجید نازل شده و آن، بیان نص بر امامت جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) بود.

پنجم شکایت بریده، قبل از واقعه غدیر بوده

پنجم: آنکه، از روایات اهل سنت ثابت است که ماجرای شکایت بریده، قبل از واقعه غدیر بوده و هر دو واقعه علیحده علیحده بوده اند، چنانچه بر ناظر «انسان العیون» حلبی، در وجوه ردّ استدلال به حدیث ظاهر است.

ششم: بالفرض سبب حدیث غدیر، شکایت بعض صحابه باشد...

ششم: آنکه، اگر بالفرض سبب حدیث غدیر، شکایت بعض صحابه باشد، باز هم دلالت آن بر عدم اراده امامت و خلافت، مسلم نیست و مخاطب را جز مجرد دعوی چیز دیگر در دست نیست.

هفتم: بطلان این تمسک که: سبب صدور حدیث غدیر، شکایت بعض

[باشد]

هفتم: آنکه، بطلان این تمسک که: سبب صدور حدیث غدیر، شکایت بعض باشد؛ بر نفی اراده امامت، به حدی ظاهر و واضح است که قاضی القضاة عبد الجبار- که اساطین سنیه کاسه لیس افادات وی اند و ابو بکر اسدی در «طبقات شافعی» و عبد الغفار شافعی در «عجالة الراكب» و عبد الرحیم اسنوی در

«طبقات» و یافعی در «مرآت»، به عظمت مرتبه او اشاره کرده اند- در کتاب «مغنی» به جواب حدیث غدیر، ردّ این تمسک را نموده؛ چنانکه گفته: وقد قال شيخنا ابو الهذيل في هذا الخبر: انه لو صح لكان المراد به الموالاه في الدين.

و ذكر ان بعض اهل العلم حمله على انّ قوما تقموا على عليّ بعض اموره فظهرت مقالاتهم له و قولهم فيه، فاخبر (ص) بما يدل على منزلته و ولايته دفعا لهم عما خاف فيه الفتنة. و قال بعضهم في سبب ذلك: انه وقع بين امير المؤمنين و بين اسامه بن زيد كلام، فقال له امير المؤمنين (ع): أتقول هذا المولاك؟ فقال: لست مولاى و انما مولاى رسول الله. فقال رسول الله (ص) من كنت مولاه فعلى مولاه.

يريد بذلك قطع ما كان من اسامه و بيان أنّه بمنزلته فى كونه مولى له. و قال بعضهم مثل ذلك فى زيد بن حارثه و انكروا ان خبر الغدير بعد موته، و المعتمد فى معنى الخبر على ما قدمناه، لان كل ذلك لو صح و كان الخبر خارجا عليه، فلم يمنع من التعلق بظاهره، و ما يقتضيه لفظه، فيجب ان يكون الكلام فى ذلك دون بيان السبب الذى وجوده كعدمه، فى ان وجود الاستدلال بالخبر لا يتغير.

و نیز از این عبارت تشکیک در این اسباب که حضرات ذوی الاذنان برای رد دلالت حدیث غدیر بر امامت، به آن آویخته اند، ظاهر است و لله الحمد.

هشتم: ارشاد فرمودن جناب رسول جناب امیر المؤمنین را به جواب شکایت بریده دال بر اراده معنی امامت

هشتم: آنکه، ارشاد فرمودن جناب رسول، مولائیت جناب امیر المؤمنین را به جواب شکایت بریده دلالت بر اراده معنی امامت می کند، زیرا که بریده که به سوی یمن همراه جناب امیر المؤمنین رفته بود، به جهت تصرف آن جناب بر کنیزی از سبایا، شکایت آن حضرت به خدمت حضرت نبوی (ص) عرض نموده بود؛ پس به جواب شکایت، ذکر مولائیت، دلالت واضحی دارد بر آنکه غرض از آن اثبات اولویت آن حضرت به تصرف در امور است که کسی که اولی باشد به تصرف در امور امت، احدی را مقام اعتراض و ایراد و جای شکایت از او و مخالفت با او نیست، بلکه اطاعت او لازم و انقیاد او متحتم است.

و در «کنز العمال» مذکور است: یا بریده ان علیا ولیکم بعدی فاحب علیا فانه یفعل ما یؤمر. این روایت دلالت صریحه دارد بر آنکه جناب امیر می کرد آنچه حکم

کرده می شد؛ یعنی، خلاف امر خدا و رسول از آن حضرت سر نمی زد، پس عصمت آن حضرت صراحه ظاهر گردید.

قال فی «الحجج القاهرة»: و قول ابن اسحاق- که مالک، امام اهل سنت در حق او «دجال من الدجاله» گفته و دیگران نیز تضعیف و تکذیب او نموده اند،- به جهت الزام شیعه آوردن، کمال دانشمندی است! و بالفرض که سبب ارشاد آن در غدیر خم نیز همین باشد، کی دال بر اراده محبت از لفظ می تواند شد؟، بلکه علتش آن است که چون بعضی از اصحاب در اختیار وظیفه از خمس برای خود رأی آن جناب را بر صواب نپنداشتند که خبر آن رد به حضرت رسالت‌آب (ص) رسانیدند، آن حضرت، به جهت تشبیه بر اینکه او معصوم است و اولی به تصرف، چون من است و هیچ کس را بر قول و فعل او اعتراض نمی رسد، چنانکه بر اقوال و افعال من؛ این حدیث فرموده باشد. انتهی.

نهم: کمال اختلاف و اضطراب حضرات سنیّه عالی نصاب در اختراع و ایجاد اسباب برای ارشاد جناب رسالت مآب

نهم: آنکه، کمال اختلاف و اضطراب حضرات سنیّه عالی نصاب در اختراع و ایجاد اسباب برای ارشاد جناب رسالت‌آب (صلی الله علیه و آله الاطیاب) از اقوی اسباب انتباه و تیقظ اولی الالباب است، و مبنی از غایت انصاف و تدین و صدق و نهایت حیا و خوف و خدا ترسی این حضرات است! چه آنکه گاهی سبب ارشاد این حدیث شریف را، شکایت بریده می گردانند و گاهی آن را به نزاع زید بن حارثه- که سالهای دراز قبل از واقعه غدیر وفات یافته- معلل می سازند و گاهی به جهت شرم از مؤاخذه به پسر او اسامه مسبب می سازند.

اما تعلیل این حدیث را به شکایت بریده، پس ابن حجر در «صواعق» ذکر نموده، و برزنجی و شیخ عبد الحق و صاحب «مرافض» و امثالشان به تقلید حجری آن را پسندیدند و غایت مناص و حيله خلاص خود گردانیدند و مخاطب هم آن را اختیار نموده و شکایت خالد و دیگر نامداران بر آن افزوده.

اما تعلیل حدیث به منازعت زید که صاحب «مغنی» نقل آن از بعض نموده؛ پس فخر رازی به سبب کمال مهارت در فن حدیث و غایت تورع و تدین و تخرج از قول بغیر علم! در «اربعین» اختیار فرموده، چنانچه گفته: سلمنا انه محمول علی

الاولی لکن لا نسلّم انه یجب ان یکون اولی بهم فی کل شیء، بل یجوز ان یکون اولی بهم فی بعض الاشیاء، و هو وجوب محبته و تعظیمه و القطع علی سلامه باطنه فانه روی انه (علیه السلام) انما قال هذا الکلام عند منازعه جرت بین زید و علی فقال علی لزید: انت مولای. فقال زید: لست مولاک انما انا مولی رسول الله (ص).

فقال (علیه السلام) هذا الکلام عند هذه الواقعة... الخ.

اما تعلیل این حدیث به نزاع اسامه بن زید که در «مغنی» از بعض نقل کرده، پس یوسف اعور واسطی به سبب غایت حیا و عدم مبالات به تتبعات اکاذیب و افتراءات، بر ذکر آن جسارت نموده، چنانچه در رساله خود که در ردّ بر اهل حق نوشته، ذکر نموده.

و ابن روزبهان چون در این اسباب مخترعه، وهنی صریح یافته رو از ذکر آن تافته و از برای آن سببی دیگر ایجاد نموده، چنانچه در جواب «نهج الحق» او مذکور است.

دهم: بطلان این استدلال از افادات بسیاری از ائمه

دهم: آنکه، بطلان این استدلال از افادات بسیاری از ائمه سنیه که اثبات دلالت حدیث غدیر بر امامت جناب امیر (ع) کرده اند، مثل: ابن زولاق و غزالی و سنائی و شیخ عطار و ابن طلحه و سبط ابن جوزی و کنجی و سعید الدین فرغانی و شهاب الدین و یمانی و مولوی محمد دهلوی، ظاهر و واضح می شود و برای مزید تخجیل اولیای مخاطب نبیل، در اینجا کلام شیخ علاء الدوله، ابو المکارم، احمد بن محمد السمنانی - که از اکابر علما و عرفای بارعین است - نقل کنیم:

قال فی «العروه الوثقی»: و قال (ص) لعلی (علیه السلام و سلام الملائکه الکرام): انت منی بمنزله هارون من موسی و لکن لا نبی بعدی. و قال فی غدیر خم بعد حجه الوداع علی ملاء من المهاجرین و الانصار، آخذاً بکتفه: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من واه و عاد من عاداه. و هذا حدیث متفق علی صحته، فصار سید الاولیاء و کان قلبه علی قلب محمد (علیه التحیه و السلام)، و الی هذا السرّ اشار سید الصدیقین، صاحب غار النبی (صلی الله علیه و سلم)، ابو بکر حین بعث ابا عبیده بن الجراح الی علی لاستحضاره: یا ابا عبیده! انت

امین هذه الامه، ابعثک الی من هو فی مرتبه من فقدناه بالامس، ینبغی ان تتکلم عنده بحسن الادب... الی آخر مقالته بطولها.

پس هرگاه حسب این افاده، جناب امیر المؤمنین سید اولیاست و قلب آن جناب بر قلب حضرت رسول است و امیر المؤمنین در مرتبه آن جناب است؛ افضلیت او از کل، و تقدم او بر جمیع، و تعیین او برای امامت و خلافت، بالبديهه ثابت شد، و اساس تأویلات و تلمیحات مخاطب و اسلاف ناانصاف او به آب رسید و «کرماذ اشتدت به الريح» گردید، و لله الحمد.

و شیخ علاء الدوله را این حضرات، به غایت مدح و ثنا ستوده اند، چنانچه از ملاحظه «طبقات شافعیه» ابو بکر اسدی و «درر کامنه» ابن حجر و «کتائب» کفوی و «تذکره» امیر دولت شاه، ظاهر است.

و محتجب نماند که بطلان این استدلال، از غیر این وجوه مانند: دلایل عدیده و براهین ساطعه سدیده، که مثبت دلالت حدیث غدیر است بر امامت و خلافت جناب امیر (ع) و سابقا مذکور شد؛ نیز ظاهر می شود.

مؤلف گوید که: ما را این وجوه عشره که مصداق «تلك عشره كامله» است، برای ابطال تمسک مخاطب کافی و وافی است.

والحمد لله حمد الشاکرین، و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین، و اللعنه الدائمه علی اعدائهم اجمعین. قد وافق الفراغ من اتمام هذه الرساله الشریفه فی السنه الحادیه و العشرین بعد ثلاثمائه و الف، فی جوار مولانا امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه.

و در سال 1405 ه.ق. استنساخ و مقابله آن برای چاپ توسط اینجانان انجام شد.

رضا مختاری علی میر شریفی

والحمد لله رب العالمین

ص: 460

البند: العلم الكبير، فارسي معرب، ص. «منه ره»

تذکره الخواص: 62

ميزان الاعتدال 500/1

مرآت الجنان سنه 505

درباره این حدیث نگاه کنید به مجله نور علم چاپ قم شماره 10

عبارت منقول است از شرح مواهب لدنیه زرقانی [36/1] «منه ره»

نفحات الانس 599

مطالب السؤل 44-45

مرآت الجنان سنه 562 یا 652

طبقات شافعیه اسنوی 503/2

تذکره الخواص 30-31

معاهد التنصيص 381-388

وفیات الاعیان 405/1

مرآت الجنان سنه 654

العبر سنه 654

تممه المختصر سنه 654 یا 656

کفایه الطالب 166-167

کشف الظنون 265/2

نفحات الانس 559

المواعظ 220/2

حسن المحاضره 557/1

وفيات الاعيان 370/1

حسن المحاضره 553/1

تتمه المختصر سنه 387

شرح تجريد قوشجى 403

سيره حلييه 340/3

الرياض النضره 205/1

مثل سائر است«منه»

منهاج السنه 16/4

الدر المنثور 298/2

ص: 461

نقل عبارت ابن حجر را فاضل رشید در «ایضاح» نموده (منه ره)

فتح الباری 338/16 یا 338/12

عارضه الاحوذی 69-67/9

المرقاه فی شرح المشکاه 524/5

الریاض النضره 112/1

الریاض النضره 299/2

فرائد السمطین 75/1

نظم درر السمطین 112

السمط المجید 99

خلاصه الاثر 343/1

تلیس ابلیس 159

میزان الاعتدال 362/3، المغنی فی الضعفاء 515/2، تهذیب التهذیب 298/7

تطهیر الجنان در حاشیه صواعق ص 84

تفسیر فخر رازی 213/15

کامل مبرد 382/2

به ینابیع الموده 248 رجوع شود

از مصنفات تفتازانی است. «منه»

اکام المرجان فی احکام الجان 52

کشف الظنون 141/1

مناقب خوارزمی 64

اعنى «الست اولى بالمؤمنين من انفسهم» منه ره

كنز العمال 138/14

كنز العمال 137/14

كنز العمال 135/14

السيره الحلبيه 338/3

طبقات الشافعيه اسنوى 354/1

مرآت الجنان سنه 415

اربعين فخر رازى 463

درر كامنه 250/1

تذکر: آدرسهایى که در پاورقیهای این کتاب آمده است از کتاب خلاصه العبقات حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای میلانی نقل شده است جزاه الله عن الاسلام خیر الجزاء.

ص: 462

صفحه سطر نادرست درست

103 ابو ذرعه ابو زرعه

1310 مجيئ مجيء

174 الشبلخي الشبلنجي

239 فما فيما

334 درگير دو درگيرد و

4323 القراءه القراءه

457 الموالاة الموالاه

587 متعنت متعنت

6211 مكابره مكابره

6223 تنزلنا تنزلنا

676 قارح قارح

958 الاثنا الاثنى

1146 برده برده

1173 أفعاله مقاله

1177 يصلى يصلى

16110 فللله لله

1907 مرآت مرآه

35013 اعاطم اعاطم

40512 فیلتی قبیلتی

407 آخر کرده اند. شیء کرده اند شیء

ص: 463

1- نهج البلاغه، از سید رضی، تصحیح محمد عبده، چ دوم، 1375، 792، ص، وزیری.

2- تصنیف نهج البلاغه، از لیب بیضون، چ سوم، 1375، 999، ص، وزیری.

3- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، از مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی، چ اول، 1371، 562، ص، وزیری.

4- المعجم المفهرس لألفاظ غرر الحکم و درر الکلم، از مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی، چ اول، 1372، 1531، ص، وزیری.

5- الجمل، از شیخ مفید، تصحیح سید علی میر شریفی، چ دوم، 1374، 600، ص، وزیری.

6- نخبه البیان فی تفضیل سیده النسوان، از سید عبد الرسول شریعتمداری جهرمی، چ دوم، 1375، 272، ص، وزیری.

7- منیه الراغب فی ایمان أبی طالب (ع)، از شیخ محمد رضا طوسی، چ اول، 1376، 250، ص، وزیری.

8- لماذا اخترت مذهب الشیعه مذهب أهل البیت (ع)، از شیخ محمد مرعی امین انطاکی، تصحیح عبد الکریم عقیلی، چ اول، 1375، 520، ص، وزیری.

9- بررسی مسائل کلی امامت، از ابراهیم امینی، چ سوم، 1374، 323، ص، وزیری.

10- راه یافته، از محمد تیجانی، ترجمه عباس جلالی، چ چهارم، 1374، 260، ص، وزیری.

تلک عشره کامله

ص: 464

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

